خطای نامه

شرح مشاهدات سیّد علی اکبر خطائی

در سرزمین چین

به پیوست سفرنامهٔ غیاث الدّین نقاش

به کوشش

ایرج افشار

مرکز اسناد فرهنگی آسیا

بسم الله الرحمن الرحیم

خطای نامه

شرح مشاهدات سیّد علی اکبر خطائی

معاصر شاه اسماعیل صفوی

در سرزمین چین

به کوشش

ایرج افشار

مرکز اسناد فرهنگی آسیا

تهران: ۱۳۷۲

مرکز اسناد فرهنگی آسیا

با همکاری

مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)

وابسته به

وزارت فرهنگ و آموزش عالی

شماره ۷۲۰

خطای نامه

به کوشش: ایرج افشار

تاریخ انتشار: ۱۳۷۲ چاپ دوّم (چاپ اوّل: ۱۳۵۲) تیراژ ۲۰۰۰ نسخه

طرح روی جلد: قبادشیوا، ناظر چاپ: ابوالفضل صحتی

لیتوگرافی: میثاق، چاپ و صحافی آرین

بها با جلد شمیز: ۴۵۰۰ ریال با جلد گالینگور ۶۰۰۰ ریال

نشانی مؤسسه: خیابان سیدجمال‌الدین اسدآبادی، خیابان ۶۴، تهران ۱۴۳۷۴

تلفن: ۸ـ۶۸۶۲۷۶، ۶ـ۶۸۸۰۳۵، ۳ـ۶۸۳۲۲۲، ۶۸۶۱۵۲، ۶۸۶۳۸۱

فاکس: ۶۸۶۳۱۷

چاپ اول اهداء به

صادق عدنان ارزی (از ترکیه)

و

مینوبو هوندا (از ژاپون)

چاپ دوم اهداء به

چانگ چین شاه Chang Chin - shan (از چین)

فهرست مندرجات

پیوستها

مقدمه بر چاپ اول

در شش بند

مقدمه

-۱-
ایران و چین

یکی از گوشه‌های دریافتنی، از پهنهٔ تحقیقات ایرانی، که متأسفانه نسبت بدان بی‌توجه مانده‌ایم بررسی تاریخ مبادلات مدنی و فرهنگی میان ایران و چین است.

اگر B. Laufer در شصت سال پیش کتاب بسیار عالی و خواندنی و تحقیقی خود را تحت عنوان Sino-Iranica (شیکاگو، ۱۹۱۹)[۱] ننوشته بود و ما را از دامنهٔ وسیع قسمتی از پیوند مدنی (مخصوصاً درخصوص داده‌ها و گرفته‌های گیاهی) که در روزگاران گذشته میان این دو سرزمین وجود داشت مطلع نکرده بود[۲]، و اگر ژزف مارکوارت J. Markwart خاورشناس نامور آلمانی کتاب «وهرود و ارنگ» را دربارهٔ جغرافیای تاریخی سرزمینهای مجاور چین و ارتباط میان آنها تألیف نکرده بود (لیدن، ۱۹۳۸)، و اگر برشچنایدر E. Bretschneider طبیب روسی مقیم پکن تحقیقات ممتاز خود را دربارهٔ جغرافیای تاریخی آسیای مرکزی و غربی (ازجمله ایران) در منابع چینی میان قرنهای سیزدهم تا هفدهم منتشر نکرده بود (لندن ۱۸۸۷) نمی‌دانم امروزه در این زمینه چه منابع اصلی و اساسی عالمانه می‌داشتیم.

مقالاتی که در زبان فارسی در این مباحث نوشته‌ایم ارزش چندانی ندارد و چیزی نیست که درخور بحث و فحص باشد، مگر مقاله‌ای که مجتبی مینوی در یکی از مباحث خاص مربوط به این زمینه نوشته است.[۳]

در این سی و چند سال اخیر، مخصوصاً عده‌ای از محققان ژاپنی به تحقیق در روابط فرهنگی و سیاسی و تجاری که میان امپراطوری چین و صفحات آسیای مرکزی، یعنی سرزمینهای ماوراءالنهر و ترکستان وجود داشته است ـ و دنبالهٔ آن به ایران هم می‌کشیده ـ پرداخته‌اند و تعدادی مقالات بسیار خوب در این باره نوشته‌اند. خوشبختانه عده‌ای از آنها به‌زبان انگلیسی است و من به‌عنوان یادآوری مشخصات بعضی از آنها را در پایان کتاب برای علاقه‌مندان خواهم آورد.[۴]

میان دو سرزمین ایران و چین، از زمانهای قدیم روابط تجاری و مدنی و علمی وجود داشت. مخصوصاً میان چین و ایران راهی بازرگانی بوده است که ابریشم و متاعهای دیگر چین از آن راه به‌اروپا رسانیده می‌شد و امروزه این راه کهنهٔ ارتباطی را با نام ساختگی «جادهٔ ابریشم» مشهور کرده‌اند.

اشارات و اطلاعاتی که در کتب داستانی و حماسی[5] و شعری ما درخصوص چین و خاقان چین آمده ـ اگر چه استعمال آن برای پادشاه چین درست نیست، زیرا خاقان لقب پادشاهان ترک و فغفور از آن چین بوده است ـ یا نکته‌هائی که دربارهٔ نگارخانه‌های چین و صورتگران چین به‌وفور در اشعار فارسی دیده می‌شود[۶] همه حکایت از دیرینگی پیوند و گستردگی آن می‌کند.

جز آنها، چندگونه اطلاع تاریخی واقعی هم در دست داریم که به‌اجمال به‌ذکر آنها پرداخته می‌شود.

دسته‌ای، اطلاعاتی است مربوط به گیاهان طبی که از چین به‌دست می‌آمد و ایرانیان نیز بمانند اغلب ملل قدیم طالب آن بودند. این نوع ادویه همراه امتعهٔ دیگر از راههای دریائی[7] یا بر راه خشک به‌ایران آورده می‌شد. ذکر این ادویه در کتب طب و مفردات آن (اعم از آنچه به‌فارسی است یا عربی) توسط ایرانیان شده است. فی المثل خواص «چای» را (که گیاهی چینی است و مطبوخش مرسوم آن سرزمین می‌بود) نخستین بار در کتاب «صیدنه» تألیف ابوریحان بیرونی می‌یابیم. بعداً در کتاب آثار و

احیاء رشیدالدین فضل‌الله همدانی هم ذکر آن آمده است. از این قبیل است ریوند چینی، بیخ چینی و جز آنها.

بی تناسب نیست گفته شود که طب چینی میان مسلمانان و از جمله ایرانیان ناشناخته نبوده است و در کتب و مراجع قدیم اشاراتی از آنها هست، مانند آنچه ابن ندیم از قول رازی نقل کرده و نوشته است دانشمندی چینی به خانهٔ او رفت و آمد می‌کرده.

نیز می‌دانیم که رشیدالدین فضل‌الله همدانی، طبیب یا طبیبانی چینی را به ایران خواسته بود. یادگار سفر آنان کتاب «طب اهل خطا» (یا تنکسوقنامه) است که از زمرهٔ تألیفات رشیدالدین فضل‌الله است و او آن را به مدد همان پزشکان تألیف کرد. حتی عبارات چینی مربوط به معالجات را به خط فارسی در کتاب گنجانیده است.[۸]

دیگر اطلاعاتی است جغرافیائی از سرزمین و مردم چین و آداب و رسوم آنها که هم در کتب مسالک و ممالک و عجائب المخلوقاتها تألیف جغرافیانویسان مسلمان آمده است و هم آنکه بعضی تألیفهای مستقل‌تر در آن خصوص هست، مانند آن قسمت از کتاب «طبایع الحیوان» شرف‌الزمان مروروزی که تألیف سال ۵۱۴ هجری است و مطالب نفیسی را درخصوص چین دربر دارد.[۹]

دسته‌ای از کتب که بیشتر جلب توجه می‌کند سفرنامه‌هائی است که حاوی مشاهدات رهنوردان سواحل و سرزمین‌های چین است، مانند نوشتهٔ سلیمان سیرافی بازرگان که از راه دریا به‌صفحات چین رفت. یا سفرنامهٔ ابن بطوطه که از همه آثار دیگر معروفترست و در آن نکته‌های بسیار خوبی راجع به‌چین مخصوصاً ازلحاظ دریافت مقام فرهنگ و زبان ایرانی آمده است.

یادداشتهای ابودلف خزرجی که به‌همراه هیأتی از جانب نصربن احمد سامانی برای خواستگاری دختر پادشاه چین به‌این کشور گسیل شده و چند وقتی را در چین گذرانیده بود و پس از بازگشت به‌بخارا مقالهٔ اول از یادداشتهای سفر خود را نوشت نیز از همین رسته است.

از همین گونه است کتاب «تحفهٔ سلیمانی» که سفرنامهٔ محمد ابراهیم بن محمد ربیع سفیر شاه سلیمان صفوی به‌دربار سیام است. او ضمن شرح سفر خود مطالبی را

دربارۀ چین در کتاب مندرج ساخته است.

چینیها هم، متقابلاً به ایران سفر می کرده‌اند و آثاری از آنها دربارۀ ایران برجای مانده است نظیر یادداشتهای سفر هیون تسانگ زائر مشهور چینی که اخباری از عصر ساسانی برجای گذاشت. یا آنکه یکی از همراهان چنگیزخان که مردی دیوانی و منجم بود به‌نام Yehlü Chhu-Tshai کتابی به‌نام یادداشتهای سفر مغرب Hsi Yu Lu نوشت. دیگری Chhang Tê است که از جانب منکوقاآن به‌نزد هلاکوخان آمد و سفرنامه‌ای به‌نام یادداشتهای سفارت مغرب Hi Shih Chi از خود به‌جای گذاشت.[۱۰] یا Fu An که در سال ۱۳۹۵ میلادی از طرف امپراطور چین Hung-wu به‌سمرقند[۱۱] آمده بود.

این اشارات نشانی است از آنکه در دوره‌های پیشین، چین و تمدن آن نزد ما ایرانیان ناشناخته نبود، همانطور هم چینیان ایران را می شناختند و همواره میان دو سرزمین روابط بازرگانی موجود بود. راه ابریشم کهنه‌ترین نشانۀ این ارتباط است. روابط بازرگانی میان دو سرزمین بسیار قدیم بود و تا پنجاه شصت سال پیش تجار شیرازی و یزدی و بهبهانی در شهرهائی مثل شانگهای دارای تجارتخانه بودند. از جمله یکی از عموهای پدر من در شانگهای تجارت می کرد.

دریانوردی میان سواحل خلیج فارس و بنادر چین همیشه رایج بود و در تمام کتابهای مربوط به‌این رشته اطلاعات زیاد مضبوط است.[۱۲]

چنانکه گفته شد امتعۀ چینی از راه دریا که شاهراه زمان بود به‌ایران می‌آمد. جز آن، بعضی از مآثر دیگر تمدن چینی هم به‌مانند قطب‌نما و باروت و ظروف چینی مخصوصاً از عهد صفوی به‌بعد به‌ایران وارد می شد.

وسعت دامنۀ این نوع ارتباطات را باید در کتاب عظیم و کم مانند «تاریخ تمدن و علم در چین» (هفت مجلد) تألیف ژزف نیدهام J. Needham دید. در این کتاب اشارات زیاد به‌مناسبات فکری و فرهنگی و علمی دو ملت شده است. از این قبیل:

ـ شباهت ثنویت در افکار زردشتی و چینی (ص ۴۶۷ جلد دوم) و شباهت آن با نظریۀ Yin-yang (ص ۲۷۷ جلد دوم).

ـ گذرکردن نخستین کاروان راه ابریشم در سال ۱۰۶ پیش از میلاد که از چین بر راه ایران گذشت (ص ۱۷۶ جلد اول).

ـ رسیدن هیأت اعزامی یزدگرد سوم در سال ۶۳۸ میلادی به دربار Thang Thai Tsung برای دریافت کمک (ص ۲۱۴ جلد اول).

ـ مناسبات میان شمنها و ایرانیها (ص ۱۳۲-۱۳۹ جلد دوم). نیدهام نوشته است که Shih-mên شکلی است از تلفظ چینی Shakyamuni. لوفر Laufer معتقدست که شمن در فارسی به صورت «سمن» درآمده است.

ـ H. H. Dubs (به نقل نیدهام ازو) پیشنهاد کرده است که مقداری از اقدامات Chang Tao - ling پیشوای نهضت مذهبی Tao ناشی از تأثرات او از عقاید زردشت بوده است. Eberhard اگرچه بعضی انتقادات مبنائی بر این عقیده دارد گفته است که تأثیر افکار هند و ایرانی از ازمنهٔ قدیمتری در چین دیده می شود، بطور مثال مواردی که در فرقهٔ طبیعی گرایان Tsou Yen دیده می شود، یاد کرده است (ص ۱۵۶ جلد دوم).

ـ شباهت احساس میان چینیها و druh ودائی و drug اوستائی. (ص ۵۷۱ جلد دوم).

ـ وضع تقویم جدید به نام Wan Nien Li برای قوبیلای قاآن در سال ۱۲۶۷ میلادی توسط جمال الدین (در چینی Cha-Ma-Lu-Ting) از منجمان ایرانی (ص ۴۹ جلد سوم).

ـ ایجاد رابطه میان سنتهای ریاضی اسلامی و چینی که از سال ۷۱۹ میلادی آغاز شد، یعنی از وقتی که Ta-Ma-She از چغانیان به چین آمد. اصطلاحات فارسی در نوشته های چینی بودائی از این قرن به دست آمده. فی المثل نام سیّارگان به سغدی در کتاب Hsiu Yao Ching مربوط به سال ۷۶۴ میلادی به دست آمده است (ص ۲۰۴ جلد سوم).

ـ De Saussure (به نقل نیدهام ازو) گفته است که اطلاعات چینیان دربارهٔ منازل قمر بیشتر مربوط به منجمان ایرانی است نه آشوری (ص ۲۵۷ جلد سوم).

ـ ارتباط علمی از طریق رصدهای مراغه و سمرقند (ص ۵۰ جلد سوم)، و نیز جلب منجمان چینی به ایران در عهد هلاکوخان قوام گرفت. یکی از منجمان که به رصدخانهٔ مراغه آمد Tu. Meng-chi نام داشت. نمونهٔ دیگر کتابت جلد اول از رسالهٔ حرکات قمر تألیف عطا سمرقندی در سال ۱۳۶۲ میلادی برای یکی از شاهزادگان

سلسلهٔ Yuan است (ص ۲۱۸ جلد اول).

ـ قسمتی از کتاب اقلیدس به گمان Yen Tun - Chieh براساس شرح خواجه نصیرالدین به‌چینی ترجمه شده است (ص ۱۰۵ جلد سوم).

ـ کلمهٔ Nao Sha که در چینی بر نوشادر اطلاق می‌شود قطعاً از زبان سغدی یا فارسی به‌چینی رسیده است (ص ۵۵۵ جلد سوم).

گفتیم در کتب شعر فارسی از صورتگری چین مکرر یاد شده است. شدت این تأثیر را باید در بعضی از مجالس نقاشی کتابها و نقوش دیواری جستجو کرد. اصطلاح «خطائی» که یکی از هفت اصل نقاشی ایرانی شمرده شده است و در مآخذ قرن دهم مکرراً ذکر آن می‌آید اشاره به‌آن نوعی است که طبعاً از نقاشی چینی متأثر شده بود. در چین هم نقاشیهای دیواری از صورت ایرانیان در ساختمانهایی که راه‌آمد و شد کاروانهای ایرانی بود به‌دست و قلم چینیان در عصر ساسانی کشیده شده است. یک نمونهٔ آن برای آنکه خوانندگان علاقه‌مند دراختیار داشته باشند در اینجا چاپ می‌شود.

کاغذ خطائی نیز از مصنوعات و منسوبات چین است و در ایران مشهور بوده است.

لفظ «چینی» که اکنون بر نوعی از جنس ظروف گفته می‌شود ناشی از آن است که این نوع ظرف را در آغاز از چین می‌آورده‌اند و طبعاً بدین نام شناخته شده است. در یک جنگ مورخ به‌سال ۱۰۸۵ نام ده گونه ظروف چینی رایج در آن زمان از جمله خطائی، قاشقری، غوری ضبط شده است.[۱۳] در کتیبه‌ای از قرن هفتم که در حرم حضرت معصومهٔ قم از سال ۶۰۲ هجری نصب است لفظ «الصینیة» ضمن عبارتی عربی به‌جای «کاشی» استعمال شده است.[۱۴]

احتمال قوی می‌رود که لفظ «سینی» (نوعی ظرف بزرگ برای حمل ظروف کوچکتر) همان «چینی» باشد، به‌ملاحظهٔ آنکه «چینی» در تعریب به‌صورت «صینی» در می‌آید و ایرانیان در نوشتن، در این مورد خاص صاد را به‌سین بدل کرده‌اند.[۱۵] از عبارت قاضی احمد قمی در خلاصة‌التواریخ (چینی های پر از فواکه) برمی‌آید که این اصطلاح لفظی عام بوده است.[۱۶] این مصراع نجیب کاشانی راه به‌جائی دیگر می‌برد: «دست در هر کاسه همچون صورت چینی مکن»، یا این بیت که نام سراینده‌اش را



نمی دانم:

زساز و نوای طرب، کوه گویی بود کاسهٔ چینی از خوش صدایی

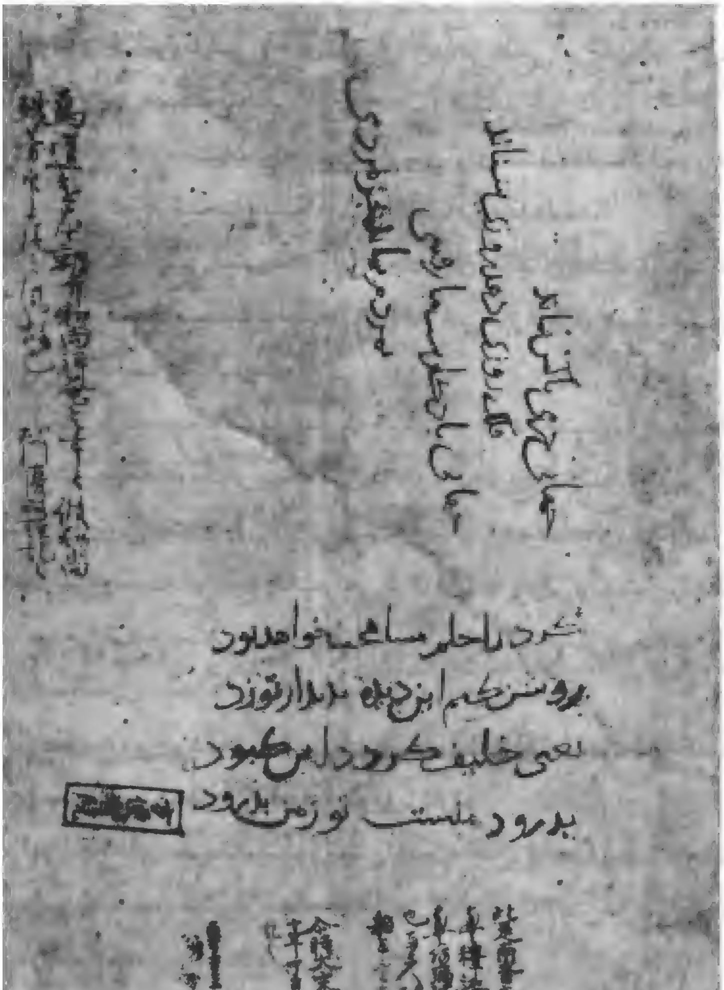
بر آستر بدرقهٔ یک نسخهٔ خطی چینی که متعلق به سال ۱۲۱۷ میلادی است یک رباعی و دو بیت شعر فارسی ضبط شده است. این سند به نام «نامبان بونجی» مشهور است. اول بار پ. پلیو P. Pelliot فرانسوی در ۱۹۱۳ مقاله‌ای دربارهٔ آن منتشر کرد.[۱۷] عکس آن را در صفحهٔ روبرو می بینید.

مناسبات ایران و چین در عصر مغول مخصوصاً در زمینه علمی گسترش یافت. ازجمله در زیج ایلخانی خواجه نصیرالدین طوسی ذکر تقویم چینی و اویغوری شده است. در همین روزگارست که رشیدالدین فضل‌الله همدانی برای نخستین بار تاریخ مفصلی از احوال مملکت و پادشاهان چین به زبان فارسی تدوین کرد، و آن جزئی است از کتاب مشهور جامع التواریخ او. مسلم است که او این کار مهم را به مدد اطلاع یابی از دانشمندان چینی و براساس مآخذ چینی به انجام رسانید.[۱۸] رشیدالدین فضل‌الله در کتاب «لطایف الحقایق» گفته است که چند کتاب مفرد از زبان ختایی به فارسی کرده شد. همانجا به «طب اهل ختایی از علمیات و عملیات» اشاره می کند و متذکر «ادویهٔ مفردهٔ ختایی از آن چه پیش ما مستعمل است و آنچه مستعمل نیست» می شود. بالاخره نوشته است بابی دربارهٔ «سیاست ختایی و تدبیر ملک ختائیان و مصالح آن چنانچه پیش ایشان معهود است» خواهد نگاشت.[۱۹] ظاهراً اصطلاح «اصول ختایی» که در مطلع سعدین می بینیم همین «سیاست ختائی» موردنظر رشیدالدین است.

همو در مقدمهٔ طب اهل ختا یا تنکسوق نامه این اطلاع مهم را به ما می دهد:

«و از قدیم الایام باز تا غایت وقت هیچ کس از کتب خطایی بعضی ترجمه نکرده و از آن تألیف و تصنیف نساخته، الا درزمان پادشاه عادل هولاکو... خواجه نصیرالدین... به حکم یرلیغ همایون از حکیمی خطایی که با هولاکو از ولایت مغولستان که به ولایت خطای نزدیک است آمده بود و بعضی از نجوم می دانست خواست تا بر احوال نجوم ایشان واقف گردد.»[۲۰]

پادشاهان مغول بطور طبیعی بیش از ایرانیان با چینیها ارتباط معنوی و روحی داشتند. جز این اخبار که از مراودات و مناسبات چینیها در عهد هولاکو و غازان داریم



قامل ایلچی دوزو سید حسین بیش داییمنک

خان عرضه سیداربد هستن هرجای شهر

استن قاه دین ادب نیاز مسجد عنایت درشان

همه داد شد مسجد پیشانی اخدن سو جیو شهر

بدرن اول هستن شهنه قاه دین ادب نیاز بوی

بشوزن نیاز آسمان خاطر بربند شهر زمین شهر

آسمان
天
阿思媽恩

ماه
月
媽黑

آفتاب
日
阿夫他卜

ستاره
星
洗他勒

ابر
雲
阿卜兒

باران
雨
把剌恩

باد
風
巴得

شبنم
露
[illegible]卜拎[illegible]

* مجموعاً ۱۰۱۰ واژهٔ فارسی به‌چینی در نسخه‌های مختلف هست. این لغات در هجده بخش طبقه‌بندی شده است. یعنی واژه‌نامهٔ دستگاهی و موضوعی است.

* این لغتنامه‌ها توسط فارسی‌دانان چین تألیف شده است زیرا بطور مثال کلمهٔ چینی «او اوسین» (u-u sin) به «پنج عناصر» ترجمه شده است. سببش آن است که چینیان به پنج عنصر معتقدند نه چهار عنصر. ورنه می‌بایست همان چهار عنصر را به‌لفظ ترجمه می‌کردند. بی‌فایده نیست گفته شود که «پنج» میان ژاپنی‌ها هم از اعدد مبارک و سعدست. به‌همین مناسبت است که یک دست ظرف در ژاپن و چین پنج تاست نه شش تا. ظاهراً بنا به اعتقاد به پنج عنصر چنین سنت و مقیاسی در آن سرزمین پدید آمده است.

* * *

از دورهٔ تیموری هم اطلاعات خواندنی و خوبی راجع به‌چین در زبان فارسی هست و اهم آن شرح مسافرت هیأتی است که در سال ۸۲۵ هجری قمری از طرف شاهرخ تیموری به‌دربار چین رفتند. غیاث‌الدین نقاش تفصیل آن را ضبط کرده و در کتابهای زبدةالتواریخ حافظ ابرو و مطلع سعدین و مجمع بحرین عبدالرزاق سمرقندی آمده است. این مسافرت‌نامه میان شرق‌شناسان اروپا شهرت تمام دارد و چند بار مورد بحث و فحص و ترجمه قرار گرفته است.[۲۳] و هر دو متن در پیوست همین کتاب برای آگهی خوانندگان به‌چاپ رسانیده شده.

* * *

اشاره به‌مطالب مربوط به‌مناسبات میان ایران و چین را به‌زمانی که خطای نامه تألیف شده است پایان می‌دهم زیرا ادامهٔ مطلب مناسبتی با کتاب کنونی نخواهد داشت. موضوع بسیار گسترده‌ای است درخور پژوهشی جداگانه.

-۲-

و اما خطای نامه

... پس از نوشتهٔ غیاث‌الدین نقاش مهمترین مأخذ فارسی دربارهٔ چین کتاب

«خطای نامه» نوشتهٔ سال ۹۲۲ قمری است که اینک صورت کامل آن برای نخستین بار به‌چاپ می‌رسد.

خطای نامه را شرقشناسان بیش از یکصد سال است که می‌شناسند و در باب اهمیت و فوائد آن مقاله‌های متعدد نوشته‌اند. اما در تحقیقات و کتب ما ایرانیان (تا آنجا که جستجو کرده‌ام) نه نامی از خطای نامه رفته است و نه اشاره‌ای از مطالعات اروپائیان دربارهٔ آن آمده است.[۲۴]

نام کتاب «خطای نامه» است، همانطور که در یک بیت از اشعار مؤلف آمده است (ص ۳۲). اما آنجا برای رعایت وزن شعر «خطائی نامه» خواندن بهترست. در نسخهٔ خطی ترکی و رقم و تاریخ خاتمهٔ چاپ شده هم بدین صورت ضبط شده است.

مؤلف شخصی است به‌نام سیدعلی اکبر که نسبت خود را «خطائی» آورده و مصرحاً در انتهای نسخه‌های سلیمانیه و پاریس نامش سیدعلی اکبر خطائی آمده است. اسم او در خطبهٔ کتاب مندرج نیست.

مؤلف به‌استناد ذکری که از سلطان سلیم بن بایزید عثمانی (۹۱۸-۹۲۶) در خطبه آورده، کتاب را در زمان سلطنت آن پادشاه تألیف و به‌نام او مصدر کرده و مدیحه‌ای هم در حق او در همان خطبه آمده است.

به‌استناد خبری که راجع به‌صارم کرد در واقعهٔ جنگ میان قوای شاه اسمعیل و او، در این کتاب هست (و فقط نسخهٔ قاهره آن را دارد) (ص ۱۶۷) مسافرت علی اکبر به‌چین چندسالی پیش از آغاز سلطنت سلطان سلیم (۹۱۸-۹۲۶) انجام شده است.

واقعهٔ دفع شرارت صارم کرد طبق نوشتهٔ احسن‌التواریخ روملو مربوط به‌سال ۹۱۲ هجری است. عالم‌آرای عباسی آن را ذیل حوادث میان سالهای ۹۰۹ و ۹۱۱ آورده است.[۲۵] بنابراین تاریخ مسافرت علی اکبر به‌چین ناچار به‌پیش از سال ۹۱۰ می‌رسد. محققان قبلی چون نسخهٔ قاهره را دردست نداشته‌اند به‌این مطلب اشاره‌ای ندارند.

بهرتقدیر، تاریخ اتمام تألیف کتاب چنانکه در انتهای متن آمده و در نسخه‌های

سلیمانیه و پاریس نقل شده است اواخر ربیع الاخر ۹۲۲ هجری است. هنوز اطلاعی خارج از آنچه از متن کتاب برمی‌آید دربارهٔ مؤلف نداریم. نمی‌دانیم او از کدام شهر بود و به‌چه نیت و قصدی سفر به‌سرزمین چین را پیش گرفت تا به‌مصیبت در افتادن به‌زندان گرفتار آمد.

محققانی که دربارهٔ او تحقیق کرده‌اند او را بازرگانی دانسته‌اند که به‌مرسوم و قواعد حکومت چین در آن عهد، به‌عنوان «ایلچی» سفر کرد و احترامات مخصوص این طبقه در حق او رعایت شد. همه گفته‌اند او از راه ماوراءالنهر به‌چین وارد شد تا اینکه خود را به‌خانبالغ رسانید.[۲۶] دلیل این امر ذکر نام شهرهائی است که او از آنها گذشته بوده و نام آنها را بطور ردیف آورده است.[۲۷]

از چند جای این تألیف که مؤلف از مدت سفر خود یاد می‌کند برمی‌آید که بطور کلی دورهٔ سفر او و همراهانش از صد روز درنگذشته است. آن موارد چنین است:

- «و زیاده از سه ماه در درون خطای راه رفتیم. هر روز منزل ما در شهری بود معظم... و هرگز منزل، در صحرا واقع نشد. نه شب و نه روز در صحرا منزل نکردیم، الا همه پیوسته شهر بود.» (ص ۵۳)
- «و صد روز در درون خطای تا خانبالغ رفتیم هر روز با این تجمل آراسته... و در هیچ منزلی عاجز نشدیم و هم در رفتن بدین ترتیب و هم درآمدن.» (ص ۵۸)
- «و در یک قسم از دوازده قسم ملک چین سه ماه راه رفتیم.» (ص ۱۱۴)
- «صد روز در درون ملک خطای رفتیم متصل زراعت بود.» (ص ۱۵۰)
- «و در سه ماهه راه رفتیم در سایهٔ درختان متصله» (ص ۱۵۰)

مؤلف، و دوازده نفر همراهانش، بنا به‌اشارهٔ خود او (ص ۱۱۴)، در این مدت فقط به‌سیاحت یک بخش چین موفق شد و تا به‌حدود سرحد قلماق نزدیک رفت (ص ۱۶۸). او بیست و شش روز از این مدت را با همراهان خود در زندان گذرانید.

علت زندانی شدن او بنا به‌نوشتهٔ خودش آن بود که یکی از همراهانش با مردی از اهل تبت درمی‌آویزد، چندان که به‌کشته‌شدن آن مرد تبتی می‌انجامد (ص ۱۰۵). ناچار جملگی آنها به‌زندان گرفتار می‌شوند. چون آوردن عین عبارات علی اکبر بیشتر گویای مطلب خواهد بود به‌نقل آن می‌پردازد:

«سرگذشت ما چنان بود که دوازده کس بودیم که به خانبالغ رفته بودیم پیش خاقان چین. ازقضا یکی از جهلای ما جنگ کرد با یکی از گروه تبتیان و به‌سبب جنگ یک کس، جماعتی از آن گناه، بیگناه را بند کرده به‌سجن درآوردند. ولی عنایت حق بود که مردم مسافر را چوب‌زدن و اشکنجه کردن نبود و جریمه‌دادن نیز بر مسافر نبود.»(ص ۱۰۰)

ـ «و ما را در بندها و زنجیرها درآوردند تا پنج روز. بعده حکم از سرای خاقان برآمد که مایان را بند و زنجیر بردارند و خالی رها کنند. زیرا که ایشان این نوع عقوبتها ندیده‌اند گفته و طاقت آن را ندارند. درحالی ـ مایان ـ را خالی در زندان رها کردند... و بیست و شش روز ـ دور از روی حاضران ـ در آن زندان ماندیم و در آن مدت هرچند روز از زندان به‌در می‌آوردند و به‌طرفی از اطراف شهر خانبالغ از برای تفتیش می‌بردند به‌دیوانخانه‌ای به‌سیاستی که خیال می‌کردیم که ما بی گناهان را جای کشتن آنجاست. الحمدلله دو گروه مایان را چوب‌زدن و اشکنجه کردن نبوده... در هر دیوانخانه‌ای که می‌بردند یک روز در تفتیش کردن می‌ماندیم و یک روز درآمدن بودیم و چون قریب به‌خلاص شدیم ـ بلاتشبیه ـ به‌پیش مفتیان ایشان بردند... و آن اقرارنامه‌ها که در دیوانخانه‌های اطراف خانبالغ از ما نوشته بودند جملهٔ آن خطها را پیش مفتیان نهادند... و به‌خط خطائی نوشته بودند که از این جمله به‌نام فلان کس جنگ کرده و بر کردهٔ خود اقرار نموده، و این جمله از همراهان او بودند، در گناه داخل‌اند. از آن سبب که کس بد را همراه خود آورده‌اند این جمله را دربند و حبس آوردیم، نوشته بودند... و چون آن پیران کهن کار دیدهٔ روزگار گذرانیده مکتوبات را بدیدند و احوال ما دریافتند گفتند شما را گناه نیست. اما همراه شما یک تبت را به‌چوب زده و آن تبت هلاک شده. چون همراه شما بد کسی بوده از شما هریک سه درزن جریمه می‌باید داده. اما آن کسی که به‌چوب‌زدن قتل نفس کرده صورت می‌دهیم قصاص او که بعد از سه‌سال او را بکنند. اما او را نگاه دارند تا آن زمان و شما را بزودی بگذارند. و آن صورت را چون مفتیان خطای نوشتند و در سرای پادشاه فرستادند روز دیگر جواب به‌درآمد که آن شخص که خونی است او را نگاه داشتند و مایان را بگذاشتند.»(ص ۱۰۴ـ۱۰۵)

از اخبار دیگری که مؤلف مربوط به‌سفر خود و همراهانش می دهد معالجهٔ یکی از همسفران اوست که سالها به‌درد دل مبتلا بوده تا اینکه در آنجا با شکافتن سینه و داغ کردن قسمتی از دل و شُش او، از آن درد و رنج خلاصی یافته است (ص ۱۳۵ـ۱۳۶).

مؤلف در راه آمدن به‌عثمانی، گذارش بر تبریز می افتد. او دوبار از آن شهر در این کتاب یاد کرده است. یکبار آنجاست که میان شهر تبریز و دو شهر چین مقایسه‌ای کرده است (ص ۱۱۴). بار دیگر هنگام یاد کردن از واقعهٔ صارم کردست. (ص ۱۶۷)

مؤلف از مملکت عثمانی، فقط دو اطلاع به‌ما می دهد: یکی اینکه در روم گوشت قدید را خام می خوردند (ص ۱۷۱). همین نکته گویای آن است که دیدار روم برای او تازگی داشته و قرینه است که خود از آن دیار نبوده. دیگر اینکه هنگام تهیه و تقدیم کتاب، شاه‌سلیم بر آهنگ سفری بوده است و مؤلف بدین سبب به‌نگارش بعضی از مطالب که می دانسته است نرسیده، یعنی نخواسته و نتوانسته است که به تفصیل بیشتر بپردازد.

مؤلف از اشاره‌ای که به‌قزلباش کرده است و از آنان به‌عبارت نفرینی «خذ لهم‌الله» (ص ۱۶۷) یاد می کند قطعی است که از اهل سنت و جماعت بوده و روی‌آوردن او به‌دربار آل عثمان و تقدیم کتاب به‌شاه سلیم از همین باب بوده است. محتمل است که چون از سفر چین بازگشته کلیهٔ مناطق ایران را به‌علت وقوع محاربات در وضع نامطمئنی دیده پس ماندن در ایران را مصلحت ندانسته و خود را به‌استانبول رسانیده است. او در این کتاب چند بار از سلطان روم به‌احترام نام می برد. (ص ۲۶ و ۲۷ و ۴۰، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۶۷). از جدّ او هم به‌اشارتی یاد کرده است (ص ۲۶).

از میان مؤلفان قدیم کاتب چلبی «خطای نامه» را دیده و بیست و چند صفحه از مطالب آن را در «جهان‌نما» نقل کرده است. (مأخوذ از مقالهٔ کاله ـ به‌ترجمهٔ شفاهی از صادق عدنان ارزی).

کتاب، در دو نسخهٔ سلیمانیه و نسخهٔ پاریس مرتب بر بیست باب است؛ ولی همان مطالب در نسخهٔ قاهره در بیست و یک باب آمده است. فرض این است که دو باب نسخه‌های سلیمانیه و پاریس درهم تلفیق شده و یا کاتب نسخهٔ قاهره یکی از ابواب را به‌دو پاره کرده است.

نسخهٔ قاهره بر نسخه‌های سلیمانیه و پاریس اضافات و با آنها اختلافاتی دارد و چون نخست آن را یافتم و رویهمرفته کاملترست آن را اساس طبع قرار دادم و اختلاف نسخ را در پاورقی آوردم.

از طرز بیان و سبک تحریر علی‌اکبر خطائی برمی‌آید که او از مردم ماوراءالنهر بوده است. قرینه کلمات فارسی مستعمل در خطهٔ ماوراءالنهرست که در متون تألیفی همعصر «خطای نامه» مکرر دیده می‌شود؛ و در این متن هم هست، مانند: مایان (ص ۴۷، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵)، پغنه به‌معنای پله (ص ۱۰۴)، گویان (ص ۳۹، ۴۷، ۴۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۴)، باشش (ص ۵۲، ۱۳۳)، باشیدن (ص ۴۹، ۵۷، ۱۰۲)، حولی (ص ۵۲، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۶۰، ۱۷۱)، پیشان (ص ۷۹، ۱۰۰)، پرگاله (ص ۱۴۴)، شیره (ص ۳۵، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۲، ۱۲۳)، برجه (۱۰۲)، ستان (ص ۱۰۲)، و اگر دیدن (ص ۴۷، ۱۳۳، ۱۳۷)، چیدن در معنای انتخاب کردن (ص ۷۷)، پایه‌تر (ص ۸۹، کلان (ص ۹۰، ۱۶۳).

اشعاری که مؤلف جای به‌جای از خود آورده سست و کم‌مایه است. نه ارزش ادبی دارد نه تاریخی. ظاهراً به تقلید و مرسوم نویسندگان قدیم که نثرهای پخته را به‌چاشنی شعر گواراتر می‌کردند دیگ هوس را بیهوده جوشان گردانده است.

جز این، مؤلف جای جای مقداری از اشعار متقدمین نظیر اشعار عطار و عراقی و سعدی و شیخ محمود شبستری و ابیاتی از «کنزالحقائق و رموزالدقائق» سرودهٔ حسین خوارزمی و «دریای ابرار» تألیف امیر خسرو دهلوی را نقل کرده است. اغلب آنها، حکایت از صبغه مشرب صوفیانه و فکر عرفانی نویسنده دارد.

اطلاعاتی که مؤلف در این کتاب از سرزمین چین در اوائل قرن دهم هجری به‌دست می‌دهد بسیار مغتنم است و بعضی از مطالب آن منحصر به‌فرد و کمیاب، بمانند آنچه از اوضاع و احوال زندانهای چین براساس مشاهدات شخصی خود به‌تفصیل تمام مندرج ساخته است.

اطلاعات دیگر مؤلف مخصوصاً آنچه راجع به «حکیم مذهبی» چینیان و طریقهٔ «شکمونی»، تقسیمات لشکری و آداب درباری، رسوم شهری و فوائد مدنی ازقبیل مقادیر چینی، مسائل مربوط به‌زراعت، پول کاغذی، بهای اجناس و نوع آنها، وضع

خرابات و بازیگریها، فوائد جغرافیائی درخصوص اقوام مجاور چین نظیر قلماق و تبت، طرز معالجهٔ طبی، هنرنمائیهای چینیان در کاغذبری و نقاشی و چاپ، ساختن داروی توپ (باروت) و توپ‌بازی به‌دست می‌دهد همه مورد استفادهٔ محققان تاریخ چین است و هریک به‌جای خویش نیکوست.

در نقل مطالب تاریخی، فقط سه‌بارست که با آوردن سند به‌ذکر حوادث پرداخته شده، بدین شرح:

☐ سال ۸۴۰: «و در تاریخ هشتصد و چهل گذشته بود که خانبالغ را بنا کردند» (ص ۱۱۵).

☐ سال ۸۵۴: «و یکی از امرای قلماق به‌نام اسن تیشی... قلماقستان را گرفت... و روی به‌خطای نهاد و با خان خطای به‌نام چین خوا خان در تاریخ هشتصد و پنجاه و چهار بود که جنگ کرد» (ص ۶۷).

☐ سال ۹۰۲: «قریب تاریخ نهصد و دو بود که قحطی عظیم در یک قسم از دوازده قسم ملک خطای واقع شد...» (ص ۱۰۸).

مؤلف یکبار هم اشاره‌ای به گذشتن چهار هزار سال از زمان «شکمونی» پیغمبر کرده است. این تاریخ در ترجمهٔ ترکی یعنی «قانوننامهٔ چین و خطای» به‌سال ۹۹۰ هجری برگردانده شده است.[۲۸]

اشارهٔ دیگر تاریخی که در این کتاب می‌بینیم مربوط است به‌اعزام مولانا علی قوشچی شیری (؟) ازطرف الغ بیک به‌چین (ص ۲۸).

-۳-
نسخه‌های متن فارسی

۱) نسخهٔ دارالکتب و الوثائق القومیة (قاهره)، به‌خط نستعلیق. مؤلف فهرست دارالکتب آن را به‌استناد تاریخ مذکور در مواضع دیگر مجموعه‌ای که خطای نامه هم در آن آمده مورخ به‌سال ۱۲۷۳ دانسته است. این نسخه بعضی مرجحات و اضافات نسبت

به نسخ سلیمانیه و پاریس دارد. البته بعضی افتادگیهای جزئی هم در آن هست. در این نسخه مطالب (چه در فهرست ابواب و چه در متن) بر بیست و یک باب منقسم است. من این نسخه را در چاپ اساس قرار داده‌ام.

وصف این نسخه (شمارهٔ ۵۲۸) را نصرالله مبشر الطرازی در جلد اول «فهرس المخطوطات الفارسیة» (قاهره، ۱۹۶۶) چنین آورده است: «لم یعلم مؤلفها. کتاب یروی فیه المؤلف عما رآه فی رحلته الی الصین و قد الفه السلطان سلیم خان بن با یزید خان عثمانی... نسخة مخطوطة بقلم فارسی جمیل سنة ۱۲۷۳ هـ، الکتاب الخامس ضمن مجموعة من ورقة ۶۷ـ۱۲۸ ...» (۱۷ مجامیع فارسی طلعت).

۲) نسخهٔ سلیمانیه (مجموعهٔ عاشر افندی) به شمارهٔ ۶۰۹ (استانبول)، به خط نستعلیق درویش احمد در یکصد و ده ورق. نسخه سال ۱۱۵۴ وقف شده است.

۳) نسخهٔ سلیمانیه (مجموعهٔ رئیس الکتاب) به شمارهٔ ۶۱۰ (استانبول)، به خط نسخ بدون نام کاتب مورخ ۹۲۲ در یکصد و بیست و نه ورق. نسخه در سال ۱۱۵۴ وقف شده است.

۴) نسخهٔ کتابخانهٔ لیدن به شمارهٔ ۹۱۹، معرفی شده در جلد سوم فهرست آنجا (ص ۹) که مشخصاتش را استوری آورده است و من آن را ندیده‌ام.

۵ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس به نشانهٔ Supplément Persan 1354 و معرفی شده به شمارهٔ ۵۲۱ در فهرست نسخ خطی فارسی آنجا تألیف ادگار بلوشه (جلد اول).

این نسخه در فوریهٔ ۱۹۰۰ میلادی در تملک شارل شفر Ch. Schefer مستشرق مشهور فرانسوی بوده است و بعد به کتابخانهٔ ملی پاریس تعلق یافته. شفر وصف آن را در مقدمه‌ای که بر ترجمهٔ فرانسوی سه فصل از کتاب نوشته است بیان کرده. این نسخه از روی نسخهٔ ۶۰۹ عاشر افندی استنساخ شده و در انتهای آن آمده است: «حرره الحقیر الفقیر حسن تبریزی».[۲۹]

از ظاهر خط و زمان کتابت تصور می کنم این حسن تبریزی همان شیخ حسن تبریزی (قزوینی) است که مدتی نزد ادوارد براون سمت معاونت در تدریس فارسی داشت و سالها مقیم کمبریج (انگلستان) بود و تا حدود سال ۱۹۱۵ زنده بوده است [۳۰]. ظاهر آن است که او نسخه را زمان اقامت در استانبول به خواهش شارل شفر نوشته

بوده است. بلوشه در فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس (جلد اول، ص ۳۱۹) اشاره کرده است که این نسخه از روی نسخهٔ موجود در مجموعهٔ عاشر افندی برای شفر کتابت شده است.

عکسی از این نسخه را دوست عزیزم کوئیچی هاندا K. Haneda فاضل ژاپونی داشت در ایام تجدید دیدار با او در توکیو آن را دوشبی به من سپرد و من در مقابله و مطالعه از آن استفاده بردم. لذا از لطفش در این جا تشکر می کنم.

چنانکه در قسمت تحقیقات دربارهٔ خطای نامه خواهیم دید سه باب آن توسط شارل شفر با ترجمهٔ فرانسوی انتشار یافته است و آن سه باب عبارت است از: بابهای اول و هفتم و پانزدهم.

خطای نامهٔ فارسی به اختصار توسط Lin Yih-Min به عنوان رسالهٔ دکتری به ترکی ترجمه و به خط جدید ترکی در شهر تایپه به سال ۱۹۶۷ چاپ شده است. این ترجمه دارای مقدمه و بعضی حواشی و اضافات است که کمی بعدتر معرفی بیشتر از آن گفته خواهد شد.

۶) زکی ولیدی طوغان نسخه‌ای به شمارهٔ ۳۱۸۸ متعلق به کتابخانهٔ ایاصوفیا معرفی کرده است که من ندیده‌ام.[۳۱]

-۴-
ترجمهٔ ترکی و نسخه‌های آن

متن خطای نامه با بعضی تلخیصها در عهد سلطان مراد توسط حسین افندی به ترکی ترجمه و به «قانون نامهٔ چین و خطا» موسوم شده است. مترجم آن را حسین هزار فن نام برده‌اند. نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ درسدن (آلمان) به شمارهٔ ۷۱ مورخ ۱۰۸۱ هست. نیز نسخه‌ای در کتابخانهٔ ملی پاریس به شمارهٔ Supplément Turc 1130 موجود است. این نسخه که به خط نستعلیق است و بدون نام کاتب (در ۱۴۹ ورق) چنین آغاز می شود:

«آغاز سخن بکند مردم دانا به‌نام خداوند تبارک و تعالی»، پس از چهار بیت شعر این عبارت آمده است:

«سپاس عبودیت اساس اخلاص لباس اول حاکم عدل‌شناس حضرتنه که اقسطوا ان الله یحب المقسطین بیوروب جمهور معدلت سلوکی مکارم اخلاق و مراسم قوانین و اشفاق ایله تحلیه...»

مطالب و اشعار قسمت مقدمه (خطبه) شباهتی به‌متن فارسی ندارد. در آن نام سلطان مرادبن سلیم‌خان بن سلیمان‌خان هست که ترجمه برای او و به‌نام او تهیه شده است. در مقدمه این بیت آمده است:

محمد خان با رای سنیه		که آمد فاتح قسطنطنیه

در دنبال آن ده بیت شعر (مثنوی) در ذکر محامد همین پادشاه هست تا اینکه مترجم به‌مطلب اصلی می‌رسد و می‌نویسد:

«اما بعد، بو کتاب مستطاب عنبرین نقاب خطا و ختن و چین ملوکنک قانون‌نامه سیدر که زبان فارسیدن ترکی به‌ترجمه اولندی و اول دیارک پادشاه عالیجاه ستاره سپاهلری اصلاً قانونلرینه مخالف سرمو تغییر و تبدیل قادر اولیوب اگر بالفرض قصد ایلسه‌لر قانونلری اوزره سلطنتدن معزول اولوب سلاطین عدالت آیین لری اولادندن پادشاه لغه استحقاقی اولانلردن بریسنی تخت سلطنته کچوروب وزراء و امرا و رعایا و برایا امر و نهینه اطاعت ایدرلر و قانونلرنده قانون اولان اعلم خلایق اولمق کرکدر و اول معزول اولان پادشاهک اولاد و انسابلرندن شاملترندن و عزل سببندن جایز در که اول امر که حاضر اولان صاحب مشورت وزراء و امرایه انتقام قصد ایده‌لردیو اصلاً بریسنی تخته جلوس اتدر میوب رجال و نسادن جمیع توابع و لواحقنی بر حصن حصینده جمع ایدوب و اوزرلرینه ثقاتدن موکللر قیوب حفظ ایدرلر و طشره‌دن بر کمننه اول جماعت ایله جمع اولمغه قومیوب مستوفی اکل و شرب و کسوه‌لرینی علی جری العادة تعیین ایدرلر تنبیه معلوم اوله که ولایت ایران و تورانده درت مملکت‌وار درکه خلقی مسلمانلر...»

بعد از این عبارت اخیرست که ترجمهٔ متن فارسی شروع می‌شود. مترجم عین عنوان فارسی ابواب و شعر فارسی مؤلف را در وصف کتاب خود می‌آورد و نام کتاب

را که در شعر مذکور آمده «خطائی نامه» نقل کرده است، به مانند نسخ فارسی آن.

در نسخهٔ ترجمه تصرفاتی از قبیل «شامکونی» بجای «شکمونی» و «بنکجو» بجای «سکجو» و «شنک» بجای «شنوک» آمده. مانند نسخ فارسی استانبول دارای بیست باب است، نه مانند نسخهٔ قاهره که اساس طبع ماست و در بیست و یک باب است.

مترجم اغلب متن اشعار فارسی را در ترجمه می‌آورد. ولی در مواردی هم حذف کرده است. مانند: بیت پنجم از صفحهٔ ۴۳، و بیت سوم صفحهٔ ۴۹ و بیت چهارم صفحهٔ ۵۰ و بیتهای مندرج در صفحات ۵۹، ۷۳. میان ضبط بعضی اشعار در متنهای ترکی و فارسی تفاوت هست مانند:

«مرد را می پرورد اندر کنار» (در فارسی ص ۳۸) که در ترکی «مرد را می پروراند در کنار» یا «بر تو بادا ای عزیز نامور» (در همان صفحه) که در ترکی «بر تو باید ای عزیز نامور» است. از همین قبیل اختلافات جزئی در اشعار دیگر هست مانند: «یک به یک بگزیده بود از ملک چین» که در ترکی به صورت «یک به یک بگزیدهٔ آن شاه‌چین» یا «که نادانی است باشیدن به‌زندان» که در ترکی به صورت «که نادانی است درماندن به‌زندان» و یا «یک شتر بار» (ص ۱۲۰) به «رطل عراقی» برگردانده شده است (ورق ۱۰۷ الف).

یکی از موارد اختلاف نقل مطلب مربوط به تاریخ و زمان شکمونی است که در نسخ فارسی آمده است: «این زمان از تاریخ او چهار هزار سال گذشته است»، ولی در ترجمهٔ ترکی دارد: «انک ظهوری زمانی تاریخی سنهٔ ۹۹۰ تسعین و تسعمائه‌دن متجاوز در دورت بیک بیلدن زیاده اولوب...» (ورق ۲۸ ب).

همچنین است ذیل حالات کین طای خان (ص ۷۱) که در نسخهٔ ترکی آمده است: «وانوک زماننده مسلمانلره کلی عزتلر و حرمتلر اولنوب. حالا سنهٔ تسعمائه ده اوغلی کین طای خان...» (ورق ۵۲ ب).

قاعدةً نسخهٔ مترجم ترکی از نسخ کنونی موجود فارسی در استانبول نبوده است، ورنه اختلاف در اشعار نمی بایست وجود داشته باشد. از قرائن دیگر که دال است بر آنکه مترجم برای ترجمه نسخهٔ دیگری غیر از نسخ شناخته شده را برای ترجمه در دسترس داشته وجود نکته‌های اضافی است از قبیل آنکه در عنوان شعر عطار (ص ۴۶) آورده است «مهیج الاسرار شیخ عطارست» (ورق ۲۵ ب) و نیز شعر صفحهٔ ۵۰ که در

ترکی آمده است «مهیج الاسرار حضرت شیخ عطار قدس سره» (ورق ۳۰ الف). درین مورد بلافاصله پس از اشعار سه خط مطلب فارسی با عنوان «نثر» در متن ترکی آورده شده است.

در یک مورد هم شعری الحاقی دارد و آن در باب دهم در بیان صحبت وطوی است (ص ۱۲۲-۱۲۳). در متن ترکی این شعر را دارد.

خوبی روی و خوبی آواز — می برد هریکی به تنهائی
چون شود جمع هر دو در یکجا — کار صاحبدلان شود مشکل (؟)

نسخهٔ دیگری از خطای نامهٔ ترکی به‌شمارهٔ ۲۱۰۷ در مجموعهٔ سلیمانیه (استانبول) موجود است (طبق ارجاعی که جوتن ادا در مقالهٔ خود داده است).

ترجمهٔ ترکی خطای نامه در سال ۱۲۷۰ قمری در استانبول «به‌نام ترجمهٔ تاریخ نوادر چین [و] ماچین» چاپ شده است. چون نسخ این چاپ نایاب است و می تواند مورد استفادهٔ محققان متکلم به‌زبان ترکی باشد آوردن «طبع لوحی» آن را در پیوست اول این کتاب مناسب دانست.[۳۲]

-۵-
تحقیقات دربارهٔ خطای نامه

تاحدودی که توانسته‌ام از مآخذ و منابع دریابم، دربارهٔ خطای نامه پژوهشهای زیر (به‌ترتیب تاریخی) انتشار یافته است:

۱۸۵۱- فلیشر که در فوائد تاریخی آن بحثی کرده است.

H. L. Fleischer. Uber das turkische Chatāi - nāme - Breichte Uber die Verhandlungen der kgl. Sächsischen Geselschaft der Wissenschaften zu Leipzig. Bd. III. Leipzig. SS. 317-327.

۱۸۶۱- زنکر دربارهٔ فوائد آن ازلحاظ شناخت امپراطوری چین مقاله نوشته است.

J. Fr. Zenker. - Das chinesische Reich nach dem türkischen

Khatainame. *ZDMG*. 15 (1851): 785-805.

۱۸۸۳ـ شارل شفر سه فصل از آن را به فرانسه ترجمه کرد و مقدمه‌ای بر آن نوشت.

Ch. Schefer. - Trois chapitres du Khitay Nameh, texte Persane et traduction Francaise, *Mélanges Orientaux*. Paris, 1883. pp 29-84.

۱۸۸۸ـ تجدید چاپ مقالهٔ فلیشر.

H. L. Fleischer. - Über das türkische Chatai-nâme. Keleinere Schriften. Leipzig, 1888. Band III. SS. 214-225.

۱۹۰۵ـ ادگار بلوشه در فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس نسخهٔ آن کتابخانه را معرفی کرد.

E. Blochet. - Catalogue des manuscrits persans de la Bibliothèque Nationale. Vol. 1 1905. pp. 318-9

۱۹۲۲ـ ف. تشنر در مقاله‌ای راجع به تألیفات جغرافیائی مسلمین از آن یاد کرد.

F. Taeschner. - Geographische Literature der osmanen. *ZDMG*. 77 (1923): 31-80, 144.

۱۹۳۳ـ پ. کاله در مقاله‌ای محققانه خطای نامه را به عنوان یک مأخذ اسلامی دربارهٔ چین معرفی کرد.

P. E. Kahle. - Eine islamische Quelle über China um 1500. Das Khitay Name des Ali Ekber. *Acta Orientalia*. 12 (1933): 91-110.

۱۹۳۶ ـ ک. استوری معرفی آن را مندرج کرد و سه نسخهٔ فارسی و دو نسخهٔ ترجمهٔ ترکی را شناسانید.

C. A. Storey. Persian Literature. Landon. Vol. I, 1936, pp.431-432.

۱۹۴۰ـ مقالهٔ دیگر از پ. کاله.

P. E. Kahle. - China as described by Turkish Georaphers from Iranian Sources. *Proceeding of the Iran Society*. Vol. 2. London. 1940.

۱۹۵۰ـ احمد زکی ولیدی طوغان ذکری از خطای‌نامه کرد.

Z. V. Togan. - Tarihde usul. Istanbul. 1950. p. 269.

۱۹۵۶ـ ترجمهٔ مقالهٔ پ. کاله به ترکی توسط (A. Cevat Eren).

P. Kahle. - Türk Cografyacilarinin Tasvirne Göre Cin. *Islâm Tetkikleri Enstitusu Dergin*: Vol.II, Part I (1956): 89-96.

۱۹۵۶ـ مقالهٔ پ. کاله چاپ سال ۱۹۴۰ در Opera Minora (مجموعهٔ نوشته‌های کاله) چاپ لیدن در ۱۹۵۶ صفحات ۳۱۲ـ۳۲۴ تجدید طبع شده است.

۱۹۶۲ـ زکی ولیدی طوغان مقاله‌ای دربارهٔ تحریر ترکی خطای نامه در دائرة‌المعارف اسلام نشر کرد.

Z. V. Togan. - Ali Ekbar. *Islam Ansiklopedisi*. I (1962). pp. 318-319.

۱۹۶۷ـ لین یه‌مین رسالهٔ دکتری خود را تحت عنوان «مقایسه و انتقاد اثر علی اکبر به‌نام خطای نامه با مراجع و منابع چینی» [۳۳] (به زبان ترکی) به‌چاپ رسانید. مشخصات آن چنین است:

Lin Yih-Min. Ali Ekber'in Hitayname-edli esersnin Cin kaynaklari ile mukaycse ve tenkidi. Doktora cabsmasi. Tai-pei, 1967. 351 p.

فهرست مطالب مندرج در این رساله بدین شرح است [۲۴]:

قسم اول (ترجمه، نقد و مقایسه)

صفحات ۲۶ـ۱ مقدمه:

توصیف عمومی کتاب (خلاصهٔ کوتاه) ـ نتایجی که بعد از مقایسه و مقابلهٔ کتاب با مراجع چینی اخذ شد.

صفحات ۳۴ـ۱۷ اختلافات نسخه‌ها:

مؤلف نسخهٔ رئیس الکتاب مصطفی، شمارهٔ ۶۱۰ را اساس گرفته و با شمارهٔ ۶۰۹ و عاشر افندی شمارهٔ ۲۴۹ مقابله کرده.

صفحات ۱۷۸ـ۳۵: ترجمهٔ ترکی کتاب با حواشی. درین حواشی متن کتاب با مراجع چینی مقایسه و نقد می‌شود.

قسم دوم (قلموق و مغولان، ۱۳۶۸ تا ۱۶۳۴)

صفحات ۱۹۰-۱۷۹ مقدمه:

معلومات عمومی راجع به‌مناسبات قلموق و مغولان با چین در دورهٔ حاکمیت مینگ (Ming).

صفحات ۲۱۳-۱۹۱

۱) قلموق یا اُوْیراتان. ترجمهٔ ترکی از Ming - shih = وقایعنامهٔ چینی با حواشی.

صفحات ۳۰۰-۲۱۵

۲) تاتاران. ترجمهٔ ترکی از همان مرجع چینی با حواشی.

صفحات ۳۲۵-۳۰۱

۳) مغولان شرقی، ترجمهٔ ترکی از همان مرجع چینی با حواشی.

صفحات ۳۳۳-۳۲۷ کتابشناسی.

صفحات ۳۵۱-۳۳۴ فهارس.

نکته‌های مهم که از پژوهش لین یه‌مین به‌دست می‌آید عبارت است از:

ـ مؤلف از مقدمهٔ علی‌اکبر هیچ بحثی نمی‌کند.

ـ ترجمهٔ ترکی از صفحهٔ ۳۹ متن فارسی (چاپ کنونی) آغاز می‌شود.

ـ در قسم «آغاز سخن» در یک سطر می‌گوید که خطای نامه در سال ۱۵۱۶ برای سلطان سلیم تألیف شده است. (ص ۵)

ـ راجع به کتاب و توصیف نسخه‌های خطی آن چیزی نمی‌گوید.

ـ در مقدمه بعد از تحلیل مطالب کتاب می‌گوید به‌احتمال قوی علی‌اکبر به‌چین سفر نکرده است (تناقض دارد).

ـ در نوشتهٔ علی‌اکبر نام شهر پکینگ (Pekeing) خان بالغ و دای ـ دو آمده است. خان بالغ نامی است که در زمان حاکمیت مغولان (خاندان Yüan) مستعمل می‌بود و به‌همین صورت در آثاری که بعد از آن دوره نوشته شده وجود دارد. اما دای ـ دو (Day - du, Ta - tu) که به‌معنی شهر بزرگ است مخصوص بود به‌دورهٔ حاکمیت مغولان و بعد از آن، ولی در زمان علی‌اکبر از میان رفته بود. به هر حال علی اکبر این نامها را از یک سیاحتنامه یا کتابی دیگر که در دورهٔ حاکمیت

مغولان نوشته شده بود بر گرفته است. (ص ۷)

- علی اکبر، وقایعی را که در زمان خودش اتفاق افتاد به صورت صحیح و نزدیک به حقیقت نقل کرده است. (ص ۸-۷)

- علی اکبر مناسبات چینیان و مغولان مربوط به حدود سال ۱۵۰۰ را به درستی شرح می دهد. (ص ۱۱)

- ممکن است علی اکبر از یک کتاب یا سیاحتنامه‌ای که در دورهٔ مغولان نوشته شده بود استفاده کرده باشد - یا یکی از دوستان چینی او کتابهای چینی را برایش ترجمه کرده بوده است. (ص ۱۹ و ۲۱).

- علی اکبر نمی گوید از کدام راه (از سه راهی که شرح داده است) به چین رفت و از کدام راه عودت کرد.

- او می گوید در داخل چین سیاحت کرده‌ام، اما نام شهرها را ذکر نمی کند. همین گونه مطالب موجب شبهه است که او به چین نرفته است! (ص ۲۰).

- در خطای نامه معلوماتی مفصل و صحیح راجع به خاقان چین دیده می شود. این معلومات به احتمال قوی از یک مرجع نقل شده است. زیرا چینیان به کسانی مثل علی اکبر تاجر (که در چین به حبس افتاد) اجازه نمی دادند به دیدن خاقان و دربار بروند. (ص ۲۱).

- همه معلومات مربوط به قلموقها مطابق است با آنچه در منابع چینی هست. پس ممکن است که این معلومات همه از چنان مرجعی نقل شده باشد (ص ۲۱).

- به احتمال قوی علی اکبر به چین نرفته است. اکنون مرجع اصلی او که به هر حال یک کتاب به زبان چینی نبوده است) شناخته نیست. او کمی از مطالب غیاث‌الدین نقاش استفاده کرده است.[۳۵]

- او از سیاحت چین علی قوشچی یاد می کند! (ص ۲۲).

۱۹۶۹- جوتن اودا (J. Oda) تحت عنوان نکته‌ای در مطالب تاریخی خطای نامه نخستین معرفی را به زبان ژاپونی دربارهٔ این تألیف منتشر کرد، با چند سطری خلاصه به زبان انگلیسی.

Juten Oda. - A note on the historical materials of Khitay-name by Ali Ekbar. *The Shirin (Journal of History)*. 52 (1969): 858-879, 908-909.

* * *

۱۹۸۳ـ لین یه‌مین مقاله‌ای تازه دربارهٔ مقایسه میان مطالب خطای نامه و منابع چینی انتشار داد.

A Comparative and critical study of Ali Akbar's Khatay-nama with references to Chinese Sources. *Central Asiatic Journal*. 27 (1983). 14. 58-78.

۱۹۸۴ـ پرفسور فقید برتولد اشپولر دربارهٔ چاپ من از خطای نامه و معرفی انتقادی آن مقاله‌ای در مجلهٔ *OLZ* منتشر کرد که چون به‌آسانی در دسترس همگان نیست عکسش را در پیوست چاپ کرده‌ام.

۱۹۸۸ـ چان چین شان Chang Chin-shan استاد رادیو الکترونیک دانشگاه ترجمهٔ چینی خطای را که از روی ترجمه‌های آلمانی پل کاله و انگلیسی محمد حمیدالله (بُن، ۱۹۳۳) و متن فارسی (چاپ تهران) فراهم ساخته بود در پکن منتشر ساخت.

فاضل مذکور در دنبال ترجمه پیوستی افزوده است حاوی ترجمهٔ چینی بعضی از مطالعاتی که دربارهٔ خطای نامه شده و عبارت است از:

- بررسی مطالعات مربوط به خطای نامه از Zhang Zhishan
- گزارشی دربارهٔ خطای نامهٔ ترکی از H. L. Fleisher
- مملکت چین براساس خطای نامهٔ ترکی از J. Th. Zenker
- سه فصل خطای نامه از Ch. Schefer
- رساله‌ای دربارهٔ چین از سال ۱۵۰۰ (خطای نامهٔ علی اکبر) از P. Kahle
- مقدمهٔ ترجمهٔ آلمانی خطای نامه از Chang Hsing Lang
- معرفی چین براساس جغرافیاشناس عثمانی به‌زبان فارسی از P. Kahle
- علی اکبر از زکی ولیدی طوغان
- علی اکبر خطایی از زکی ولیدی طوغان (مقالهٔ دیگر)
- مقایسه میان خطای نامه و منابع چینی از Lin Yih-min
- منبعی از اوایل قرن پانزدهم دربارهٔ چین از Juten Oda
- مقدمه بر چاپ فارسی خطای نامه از ایرج افشار
- نظریات من دربارهٔ خطای نامهٔ علی اکبر از Yi Jinghua

همچنین باید گفت که ژزف نیدهام مقدمهٔ کوتاهی بر این کتاب نوشته و چاپ

Khatai, Ali Akbar: **Khatāy-Nāmih.** A Persian Text describing a voyage to China in 1516–1517, ed. by I. Afshar. Teheran: Asian Cultural Documents Center for UNESCO. 266 S. arab. Text, gr. 8° = Cultural Bibliographies and Documents Series, 9.–. Angezeigt von B. Spuler, Hamburg.

Das Werk, das Īraǧ Afšār herausgibt und dem das Facsimile einer türkischen Übertragung beigefügt ist, ist schon seit über hundert Jahren beachtet worden und Gegenstand gar mancher Abhandlung bedeutender Gelehrter gewesen. A. zählt sie auf S. 13 bis 18 auf und weist (ohne genaue Titelangabe) auch auf einige japanische und chinesische Arbeiten zu diesem Thema hin, denen mancher Hinweis zu entnehmen ist. Das Vorwort seiner Arbeit ist aus Tokio datiert; offenbar ist die Edition dort abgeschlossen worden.

Der hier vorgelegte Text ist allerdings nur die Wiedergabe des persischen Originals, wobei Varianten aus andern Handschriften verzeichnet werden und das S. 193–195 eine Übersicht chinesischer Fachausdrücke enthält: alles freilich nur auf persisch ohne chinesische Zeichen und ohne Umschrift, so daß die Identifizierung gewiß auch für den Fachmann schwierig ist.

Aber auch so ist das, was ein sunnitischer Verfasser aus Transoxanien, der zur Zeit Sultan Selīms I. persisch (mit den sprachlichen Besonderheiten dieses Raumes) schreibt, eine wichtige Quelle für die Lage im „Reich der Mitte“ in der Zeit, als sich in Iran selbst mit dem Sieg der Ṣafaviden die Šīʿa durchsetzte. Wir erhalten aus seiner Feder mit den Augen des Fremden eine Beschreibung des damaligen Zustandes Chinas, der kaum auf die laufenden politischen Ereignisse eingeht, der aber zum Wesen dieses Staates vielerlei belangreiche Aussagen macht. Der Vf. behandelt – in etwas unsystematischer Anordnung – manchen Gegenstand recht kurz, manchen (etwa die Prostitution) sehr eingehend, und streut dabei vielerlei Anekdoten, Legenden und Erzählungen, auch Gedichte ein.

Das Buch beginnt mit Angaben über ʿAlī-Akbar's Reiseweg und stellt dann das Land Ḫitai dar, wie er China nach der Dynastie dieses Namens (907 bis 1114/25) nennt, nach der auch die Russen dieses Reich bezeichnen. Er schildert die dort vorhandenen Religionen, vorab natürlich den Buddhismus mit seinen Tempeln und Festen, weiter die Post, das Heerwesen, die Finanzen mit den Schatzhäusern und bringt Angaben über Münzen und Papiergeld sowie die Residenz, aber auch die Gefängnisse und die Prostitution (mit dem Einsatz der Frauen auch in der

Landwirtschaft): diese beiden Gegenstände werden als „Curiosa" recht lang behandelt. Dazu tritt das Ingenieurwesen mit den Bauten, die Kunstfertigkeit mit den Gemälde-Galerien, die Astronomie mit Kalenderfragen, tritt ein Bericht über die 19 Provinzen des Landes mit Angaben über die Herrschaft einer Frau. Schließlich behandelt A.-A. auch die Völkerschaften des Reiches, darunter die „Qalmaq", die den Staat auch von außen gefährden und gegen die allerlei Maßnahmen zur Verteidigung (unter Einbeziehung der Chinesischen Mauer) getroffen werden. Dem schließt sich eine Schilderung der Beziehungen zum Ausland (einschließlich des Handels) an. – All diese Nachrichten geben ein aufschlußreiches, manchmal disparates und oft in Einzelheiten gehendes Bild Chinas in der Mitte der Ming-Zeit: ohne Zweifel kann auch der China-Historiker daraus vielerlei Einsichten gewinnen.

Freilich hat Irağ Afšār (anders, als Karl Jahn das bei der Herausgabe von Rašīd ad-Dīn's „China-Geschichte" gemacht hatte) auf die unmittelbare Mitwirkung eines Sinologen verzichtet: es erscheint kein einziges chinesisches Schriftzeichen. Er hat den Aussagen dieses Buches also nicht das gegenübergestellt, was wir aus einheimischen Quellen, was wir aus chinesischen und japanischen Arbeiten über diese Zeit wissen – eine Aufgabe, die nur von sinologischer Seite übernommen werden kann, aber auch übernommen werden muß, wenn das Buch in seinem Wert plastisch hervortreten soll. Jedenfalls wird den Sinologen durch diese Veröffentlichung eine wichtige Quelle zur Verfügung gestellt, von denen freilich kaum jemand das Persische wird lesen können. So sollte der Ausgabe eine Übersetzung in eine auch ihnen verständliche Sprache zur Verfügung gestellt und schließlich eine Analyse der Aussagen von einem (oder mehreren) Forschern erfolgen, so daß alle Aspekte dieser Darstellung deutlich werden. Das ist freilich eine Aufgabe, die der Besprecher dieser Ausgabe nicht übernehmen kann; er vermag also auch seine Bedeutung für die Chinakunde nicht wirklich zu übersehen. Einen Ansatz dazu bringt ein Aufsatz, der freilich nur bis ins 15. Jh. reicht und das hier zu behandelnde „*Ḫitai-nāma*" nur (S. 17 oben) ganz am Rande erwähnt. Da er methodisch bedeutsam ist, nenne ich ihn hier, da er mir gerade nach Abschluß dieser Anzeige bekannt wurde: Donald Daniel Leslie: *The Identification of Chinese Cities in Arabic and Persian Sources,* in: Papers on Far Eastern History (The Australian National University. Department of Far Eastern History) Nr. 26 (Sept. 1982), S. 1–38.

Beijing, Oct. 20th 1984

Dear Prof. Afshar,

I take the opportunity of Profs. Zhang's and Ye's visit to Teheran to bring this letter and my respect to you.

I am a professor and the head of Department of Electronics,Beijing Normal University in Beijing, China, but I have great interest in your recent book "Khataynameh" and would like to consult you for some information concerning this book.

A few years ago, I started to collect the papers of my father, Prof. Chang Hsing Lang, who was the late head of Dept. of History, Fujen University in Peking. I found one of his papers was titled "A brief review on the German translation of 'Khataynameh'", published in 1936. In this paper he mentioned that the German text was worked out by P. Kahle. This is what you have mentioned in your book. Indeed, Prof. Kahle and my father had discussed "Khataynameh" extensively at that time through frequent private correspondence. Both of them wished to make the work to a perfection by working together personally, but their joint effort was frustrated by the 2nd World War, especially by the Japanese invasion in China in 1937.

Knowing the background of this sad loss and feeling that "Khataynameh" still remains, as far as I know, in Persian and a Turkish version, I decided to continue my father's unfinished work to make it popular to the vast Chinese and European people. I collected, through a few year's effort, several bibliographies scattered in Europe, including the original manuscripts of Dr. Hamidulla's and Prof. Kahle's translation of the Persian text. And I have by now finished the translation of these materials into Chinese and made some annotations from Chineses records.

Since I am not a professional historian, all these were done as my side work, so I must be very serious to it, before I publish them. For this reason I would like to consult you whether there is any possibility to get a grant from UNESCO or other Foundations, so that I can use it to search for more existing bibliographies personally from various European libraries and private collectors and discuss important questions with you and other sinologists or iranists. The final publication is also a problem to be discussed.

Of course, it is possible to start new translation of your book by comtemporary iranists, but I think it is by no means easy to find people with such enthusiasm and background of research as profond as Prof. Kahle and my father. I believe it is the best and quickest way to carry on their work. I fully realize the importance of this work and take it as my duty to do it.

In July of this year, I had a long talk with Dr. K. Haneda in Tokyo. He probably will also convey this information to you when he visits Teheran this year. I noticed your book was published by the UNESCO Culture Center in Teheran, so I think you can probably make a recommendation for me to get a grant from UNESCO. If you have other suggestions, please let me know it, or, if it is convenient for you, write me directly to the following address: Dept. of Electronics,Beijing Normal University, Beijing, China.

Thank you for your patience to read my long letter and Looking forward to hearing from you

Yours Respectfully

Chang Chih Shan C. S. Chang

شده است.

دو نامه که از یشان دربارهٔ این کتاب دریافت کرده‌ام در ضمائم این کتاب چاپ شده است تا یادگاری بماند از گوشه‌ای از روابط فرهنگی میان دو کشور.

۱۳۶۹/۱۹۹۱ـ دکتر ابوطالب میرعابدینی به‌مناسبت دورانی که در چین اقامت داشت و توانست اطلاعاتی از فرهنگ و جغرافیای تاریخی آنجا به‌دست آورد مقاله‌ای در توضیح بعضی از مباحث خطای نامه نوشت که در مجلهٔ آینده با نام «خطای نامه» چاپ شده است. سال شانزدهم (۱۳۶۹) صفحات ۷۰۷ـ۷۱۸.

* * *

درحال حاضر (۱۹۷۶) جوتن ادا Juten Oda دانشمند (ژاپونی) به‌ترجمه‌کردن خطای نامه به‌زبان ژاپونی مشغول است و امید است هرچه زودتر کتابش در دسترس قرار گیرد.

اکنون که پانزده سال از نگارش این سطور گذشته است هنوز از چاپ‌شدن کتاب او خبری نیافته‌ام.

طبق نوشتهٔ کاله (در ترجمهٔ ترکی آن) محمد حمیدالله، خطای نامه را به‌زبان انگلیسی ترجمه کرده است و چون کاله آن ترجمه را برای استاد چین‌شناس به‌نام Chang Hsing Lang می‌فرستد، اطلاعات مندرج در آن راجع به‌مسجد مسلمانان خانبالغ، توجه دانشمند چینی را جلب می‌کند. تا بدانجا که آن دانشمند را به‌مذاکره با خادم مسجد برمی‌انگیزد و بر محقق مذکور معلوم می‌شود که این خادم از احفاد همان خادم چهارصد و چند سال پیش است و مقام خادمی مسجد در خاندان آنها موروثی مانده است.

* * *

به‌حدی که توانائی داشتم در مقابله و مطابقه و تصحیح متن کوشیده‌ام تا مگر نوشته‌ای شسته رفته در دسترس دوستداران باشد، ولی افسوس که هنوز اشکالاتی چند باقی مانده است که اصلاح آنها از توانائی و دانائی من خارج است.

در توضیحات بدان موارد اشاره کرده‌ام. کلمات و اصطلاحاتی که چینی است محتاج شرح و تفسیرست و طبعاً از عهدهٔ کسانی برمی‌آید که چینی‌دان باشند.

امیدست محققان دیگر به پیراستگی بیشتر متن بکوشند و اشکالات را از آن دور کنند.

ـ۶ـ
کتابهای دربارهٔ چین

□ کتابی قدیمی که حاجی خلیفه در کشف‌الظنون یاد کرده است و نباید از ذکرش غفلت شود کتابی بوده است به‌نام «تواریخ ختای و احوال ملوکها» که ترجمهٔ ترکی بوده است از تألیف مجدالدین محمدبن ضیاءالدین عدنان سرخکتی (عموی محمد عوفی) طبیب دربار سلطان قلیج طمغاج خان سلطان سمرقند (این سلطان کمی پس از ۵۹۷ درگذشت) که برای آن پادشاه تألیف شده و حاجی خلیفه جداگانه آن را به‌نام «تاریخ ترکستان» آورده و گفته است مؤلف آن کتاب را برای طمغاج خان از ملوک «ختا» در ذکر احوال امم ترک و غرائب ترکستان تألیف کرد. نام مترجم ترکی بنا به‌ضبط حاجی خلیفه حافظ محمدبن علی قرشی است.

□ کتاب دیگر به‌نام «تاریخ چین» از آثار قلمی محمدزمان قمی نقاش مشهور است که به «فرنگی خوان» معروف بود. او نخستین کسی است که شیوه‌های نقاشی اروپایی را فراگرفت و در هنر خود وارد کرد. این محمدزمان مشهور به‌فرنگی خوان در عهد شاه‌عباس اول به‌ایتالیا فرستاده شده بود تا زبان و نقاشی بیاموزد. پدرش از مردم قم بود و حاجی یوسف نام داشت و مردی بود هنرمند. در نقاشی و قلمدان سازی آثار زیبا و خوبی از پدر و فرزندانش برجای مانده است. مجمد زمان در روزگار پادشاهی شاه‌عباس دوم، حدود سال ۱۰۵۲ به‌رم رفت و در آنجا به‌مسیحیت گروید و به پائولو زمان Paolo Zaman شناخته می‌شد. ظاهراً به‌سال ۱۰۵۶ به‌اصفهان بازگشت و چون آوازهٔ مسیحی شدن او شهرت گرفت ناچار شد به‌هندوستان برود و به‌دربار شاه‌جهان که تساهل دینی را پذیرفته بود روی‌آورد و آنجا مناصبی یافت. در سال ۱۰۷۱ که محمد زمان در دهلی بود نیکولو منوچی Niccolo Manucci مسافر ایتالیائی او را دید.

این مسافر در سفرنامهٔ خود اشاره به این دیدار کرده است.[۳۶]

یادگار اقامت محمدزمان در هندوستان که ناشی از نشست و خاست او با پادریان مسیحی بود دو کتاب است. یکی تاریخ چین است که نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ انجمن آسیایی بنگال و کلکته (شمارهٔ I124) موجودست.[۳۷] این کتاب کوچک (۶۰ ورق) وصف تاریخی ـ جغرافیایی چین است و ترجمه است از نوشتهٔ شخصی که نامش را ایوانف (مؤلف فهرست) امکییوس یا ریکییوس (که از اعضای هیأت مبلغین مسیحی بود) خوانده محمدزمان فرنگی خوان مترجم آن است.[۳۸]

کتاب به‌نام «تاریخ چین» و با نام مؤلف به‌صورت پادری ایکسوس به‌سال ۱۸۷۴ در کلکته[۳۹] چاپ شده است.[۴۰] استوری نام مؤلف را Exoos آورده است. این اسم همان است که در نسخهٔ خطی ابکیسوس و امکییوس کتابت شده.[۴۱]

بنا به ضبط مقدمهٔ کتاب[۴۲] هیأت مبلغین مذکور در سال ۹۷۰ هجری به‌چین رفته بوده‌اند و کتابشان در اروپا مشهور شده بود. مترجم فارسی کتاب را نزد فردی از هیأت مسیحیان جهان‌آباد دیده بود. نام او در نسخه یورنو درآمده است. این نام صورت مصحف است از بوزیو (→ Buzeo یا Henry Busi). این شخص در سال ۱۶۴۸ به‌اگره آمد و به‌دربار داراشکوه نزدیک بود و در دهلی به‌سال ۱۶۶۴ مسیحی درگذشت.

مندرجات نسخه عبارت است از:

ـ در تحقیق اسم چین و اشتقاق آن.

ـ در بیان وسعت و بزرگی چین و وضع آن.

ـ در ذکر آنچه حاصل می‌شود در ممالک چین.

ـ در بیان صنایع جزئیهٔ اهل چین.

ـ در بیان صنایع کلیهٔ اهل چین و علوم و مراتب ایشان.

ـ در بیان عمل و تدبیر ملک داری اهل چین.

ـ در ذکر رسوم [و] آداب اهل چین.

ـ در بیان شکل و هیأت و کسوت و بعضی ضوابط و قواعد مردم چین.

ـ در بیان قواعد افسانه‌آمیز و رسوم لغو و بیهودهٔ اهل چین.

ـ در مذهب اهل چین و اختلاف آن.[۴۳]

اکنون که سخن از کتابهای دیگر مربوط به چین در میان آمده است مناسبت دارد نام این چند کتاب را هم با استفاده از منابع، مخصوصاً بررسیهای آقای محمدتقی دانش پژوه، بیاورم تا معلوم باشد که در دورهٔ قاجار علاقه‌مندی خاصی به ترجمه کردن کتابها و سفرنامه‌های مربوط به چین موجود بوده است.

☐ احوال چین نگارش الیس، ترجمهٔ میرزا صادق راقم به سال ۱۲۶۱ قمری

☐ سفرنامهٔ چین از طامسن، ترجمهٔ سال ۱۲۸۷ قمری

☐ سفرنامهٔ چین از دکتر موریس، ترجمهٔ سال ۱۲۸۹ قمری

☐ سفرنامهٔ چین از شوتسه، ترجمهٔ سال ۱۲۹۰ قمری

☐ جغرافیای چین، ترجمهٔ میرزا محمدحسین فروغی ذکاء الملک، کتابت ۱۳۰۱ قمری (کتابخانهٔ مجتبی مینوی)

☐ تحقیقات دربارهٔ چین از ولتر، ترجمهٔ اوانس خان ارمنی

☐ مرآة الزمان تاریخ چین و ژاپون از محمد ملک الکتاب شیرازی، چاپ بمبئی ۱۳۱۱ قمری

☐ سفرنامهٔ چین و ژاپن و کره از ژرف و التن ترجمهٔ ۱۳۱۷ قمری

☐ مرآة الشرق [در آداب و سنن قدیم چین]، از جیمز مرداک. ترجمهٔ عبدالرحمن افغان، ۱۳۲۰ قمری. چاپ شده توسط هاشم محدث (تهران، ۱۳۷۱)

☐ تاریخ جنگ چین و قشون ملل اروپا تألیف سویچ لاج هنری لاندوریه، ترجمهٔ لسان السلطان اسمعیل پسر صحاف باشی در ۱۳۲۱ قمری

☐ تاریخ چین و ماچین ترجمهٔ ندیم السلطان میرزا محمد خلیل شیرازی در ۱۳۲۲ و ۱۳۲۴ قمری (دو جلد). چاپ هم شده است.

☐ تاریخ و جغرافیای چین قدیم، مورخ ۱۳۲۲ قمری[۴۴]

☐ سفرنامهٔ تشرف مکهٔ معظمه از طریق چین و ژاپون و امریکا، تألیف مهدیقلی هدایت (مخبر السلطنه). نخستین بار در سال ۱۳۲۴ شمسی چاپ شده ولی سفر در سال ۱۳۲۱ قمری اتفاق افتاده بود.

یادی از مساعدتها

این کتاب را در سفری که چند سال قبل که به‌قاهره رفته بودم شناختم و نسخه‌اش را در کتابخانهٔ ملی آنجا دیدم و مقداری مطالعه کردم. چون مطالب آن را بدیع یافتم (مخصوصاً از این لحاظ که در زبان فارسی کتاب دربارهٔ چین کم است و این تألیف سندی عصری و مستقیم مربوط به‌مشاهدات مؤلف آن از چین است) طبع آن را مفید دانستم.

پس از اینکه عکس نسخهٔ دارالکتب قاهره را به‌لطف دوستم نصرالله مبشر الطرازی کتابدار آنجا به‌دست آوردم به‌استنساخ آن پرداختم. سپس به‌بزرگواری پروفسور صادق عدنان ارزی و به‌مباشرت ابراهیم الگون[45] به‌عکس نسخه‌های سلیمانیه دست یافتم و اطلاعاتی دربارهٔ آن دو نسخه را از محمدتقی دانش پژوه حاصل کردم. عدنان ارزی نسخه‌ای از طبع ترکی قدیم و نیز منابع و مدارک دیگری که برای تحقیق دربارهٔ خطای نامه لازم بود بتدریج دراختیارم گذاشت و آنچه را به‌زبان ترکی بود برایم ترجمه کرد.

با این مقدمات چون متن آماده چاپ شد به‌شوق‌مندی ناصر پاکدامن و لطف چنگیز پهلوان کتاب به‌دست چاپ سپرده شد و یکی از منابع چین‌شناسی، هم برای فارسی زبانها و هم محققان دیگر از صورت نسخهٔ خطی به‌چاپ سربی در دسترس قرار گرفت.

برای به‌پایان رسانیدن کار پژوهش، اوراق چاپ شده را در سفر تازهٔ خود به‌ژاپن همراه آوردم تا فهرست و مقدمه تهیه کنم. روزی که دوستم ک. شیمیز و Kosuko Shemisu کتابدار فاضل کتابخانهٔ شرقی (Toyo Bunko) و محقق مؤسسهٔ مطالعات آسیائی توکیو به‌دیدنم آمده بود ضمن صحبت که از کتب و منابع فارسی دربارهٔ چین نام می‌رفت از این کتاب نام بردم. فوراً گفت بله محققان ما این کتاب را خوب می‌شناسند و یکی از آنها به‌نام جوتن ادا Juten Oda که از بودائیان و مقیم کیوتوست به‌ترجمه کردن آن از روی روایت ترکی پرداخته است و وقتی استانبول بودم از نسخهٔ

خطی ترکی برای او عکس گرفته‌ام.

آنچه شیمیز و گفت اطلاعی و مژده‌ای بود. به‌راستی هاج و واج ماندم از وسیع بودن دامنهٔ تحقیقات در ژاپن. بلافاصله متوجه شدم که قاعدةً چنین متنی می‌بایست موردتوجه ژاپنیها قرار گیرد. زیرا اکنون آنها در چین‌شناسی پا به‌پای امریکا و شوروی پیش می‌روند و به‌همراه مللی که سابقهٔ دویست ساله در مطالعات چین‌شناسی دارند (مانند فرانسه و انگلیس) به همهٔ زوایای این رشته می‌نگرند و به‌ژرفی اشراف همه‌جانبه پیدا کرده‌اند. بجز آن در خطای نامه اطلاعات زیادی درخصوص اقوام مجاور چین مانند تبت و اویغور و مخصوصاً قلماق مندرج است که باز امروزه در تحقیقات تاریخی موردنظر خاص ژاپنیهاست. باید دانست که ژاپنیها دربارهٔ تبت و مغول و اویغور متخصصان درجهٔ اول شده‌اند و انتشارات و تألیفات زیاد دارند.

به‌هر تقدیر خود را به‌کیوتو رسانیدم و به‌مدد و علاقه‌مندی دوست دیرین مینوبو هوندا M. Honda استاد ایرانشناسی و متخصص تاریخ مغول با جوتن ادا ملاقات کردم و نزدیک دو ساعت در باب متن خطای نامه و دقائق و مخصوصاً مشکلات آن با هم صحبت کردیم. معلوم شد آقای ادا در سال ۱۹۶۹، مقاله‌ای به‌ژاپنی دربارهٔ خطای نامه در مجلهٔ «شیرین» نشریهٔ انجمن تاریخ ژاپن به‌چاپ رسانیده که ذکر آن در کتاب ترکی محقق چینی هم نیامده است. محققان ترکیه هم از آن بی‌خبر مانده‌اند.

هم به‌معرفی اُدا عکس یکی از نسخه‌های ترکی خطای‌نامه را که متعلق به کتابخانهٔ ملی پاریس است دیدم و آن را در کار خود مفید یافتم و به‌محبت مینوبو هوندا از آن عکس گرفتم.

دریـن ضمن به‌توکیو بازگشتم و با کوئیچی هاندا K. Haneda محقق جوان و فاضل ژاپنی که سابقاً در رشتهٔ تاریخ دانشگاه تهران دانشجو بود (فرزند دوست گرامیم ا. هاندا استاد تاریخ آسیای مرکزی در دانشگاه کیوتو) تجدید دیدار شد. معلوم شد او هم که علاقه‌مند به‌تحقیق در تاریخ روابط ایران و چین است چندسالی است با این کتاب آشنا شده است و عکس نسخه‌ای را که از آن شارل شفر فرانسوی بوده است دراختیار دارد و قصد کرده است ترجمهٔ ژاپنی آن را تهیه و منتشر کند. او نیز به‌شرحی

که پیش ازین گفته شد دو شبی نسخه را در اختیار من گذاشت و از آن سود برگرفتم.

از همه دوستانی که یادشان بر قلم آمد، برای محبتها و لطفهای بیکران تشکر می کنم و نیز از آقای فرامرز طالبی که به هنگام چاپ اول رنج بسیار از پس و پیش کردن نوشته ها و نمونه های چاپی از من دیده است.

* * *

اینک که چاپ دوم به چاپ می رسد سپاسگزاری خود را از مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات علمی و مرکز اسناد آسیا که به کوشش خانم دکتر نسرین حکمی تجدید فعالیت کرده است، و دوستم دکتر محمدعلی صوتی ابراز می دارم.

ایرج افشار
کیوتو، هیجدهم خرداد ماه ۱۳۵۷
تکمیل و تجدیدنظر شده در تهران
خرداد ۱۳۷۱

نشانهٔ اختصاری نسخه ها
س = سلیمانیه، ق = قاهره

پیوستها و مآخذ

۱ـ این کتاب بطور چاپ لوحی در سال ۱۹۶۷ در تایپه تجدید چاپ شده است.

۲ـ قسمتی از مطالب کتاب او از راه کتاب «هرمزدنامه» تألیف ابراهیم پورداود (تهران ۱۳۳۱) در دسترس فارسی زبانان قرار گرفته است.

۳ـ مراد مقالهٔ «ترجمهٔ علوم چینی به فارسی در قرن هشتم هجری» است (مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران، جلد ۳ ش ۱ ص ۱ ـ ۲۶، سال ۱۳۳۴ شمسی).

۴ـ اخیراً کتابی به نام «ایران به روایت چین باستان» تألیف عباس تشکری از انتشارات مؤسسهٔ روابط بین المللی وزارت امور خارجه (تهران، ۱۳۵۶) نشر شده است. در آن اطلاعاتی نسبة مبسوط دربارهٔ روابط تجاری ایران و چین و مراودات

درباری، بانضمام معرفی متون رسمی تاریخ چین درخصوص ایران مندرج است. همه مطالب مرتبط به دورهٔ اشکانی و ساسانی است. مؤلف کتاب را به‌زبان انگلیسی هم نشر کرده.

کتاب دیگری که پس از چاپ اول خطای نامه منتشر شده «تاریخ روابط ایران و چین» تألیف دکتر علاءالدین آذری است (تهران، ۱۳۶۷). برای آگاهی از نوشته‌های عمدهٔ دیگری که دربارهٔ روابط ایران و چین هست به کتابشناسی پایان کتاب مراجعه شود.

۵ـ بهترین تألیف در این باب کتابی است از J.C. Coyajee به‌زبان انگلیسی با این مشخصات: Cults and legends of ancient Iran and China (Bombay 1936). ترجمهٔ فارسی آن به‌عنوان «آیینها و افسانه‌های ایران و چین باستان» توسط جلیل دوستخواه نشر شده است (تهران، ۱۳۵۳).

۶ـ به مقالهٔ «چین در شعر فارسی» نوشتهٔ ایرج افشار مراجعه شود. مجلهٔ جهان نو، ۳ (۱۳۲۷) ۶۰۳ـ۶۰۲.

۷ـ شاید محکم‌ترین و قدیمی‌ترین نوع رابطه، میان ایران و چین سفرهای دریائی بود که ایرانیان برای تجارت و حمل امتعه از طریق دریای هند خود را به‌سواحل چین می‌رسانیده‌اند و حتی در شهرهای آن ساکن می‌شده‌اند. تا آنجا که ابن بطوطه نوشته است که در مجلس مهمانی، مطربان شعر فارسی را به‌آواز می‌خوانده‌اند و آن شعری که نقل کرده بیتی از طیبات سعدی است (ص ۶۷۶ و حاشیهٔ ص ۶۷۷ سفرنامهٔ ابن بطوطه، ترجمهٔ محمدعلی موحد). این نکته بیشتر مؤید آن است که جماعتی ایرانی در آنجا مقیم بوده‌اند. درمورد روابط دریایی میان ایران و چین مخصوصاً به‌کتابهای دریانوردی ایرانیان از هادی حسن هندی و تیت انگلیسی مراجعه شود.

لفظ «جنگ» (به‌ضم جیم) بمعنی سفینه (کشتی بادبانی) یادآور همین سفرهای دریائی است و ایرانیان این کلمه را از زبان چینی فراگرفته‌اند و بر نوعی از نسخهٔ خطی که مجموعهٔ شعرهای پراکنده و نوشته‌های منثور خواندنی و مطالب پراکندهٔ یادداشت کردنی بوده است اطلاق کرده‌اند (بمانند سفینه). هنوز هم «جنگ» در زبان چینی به‌همان نوع زورق بادبانی اطلاق می‌شود که هزار سال پیش می‌شده است و در

هنگ گنگ و بلاد دیگر مسافران را به تماشای آن می‌برند. بر کارت پستالهای زیبا که عکس از آن گونه کشتی چاپ می‌کنند نام آن را «جنگ» می‌نویسند.

۸ـ نگاه کنید به‌مقالهٔ محققانهٔ مجتبی مینوی تحت عنوان «ترجمهٔ علوم چینی به‌فارسی در قرن هشتم هجری» (حاشیهٔ ۳ ص ۹) و نیز به‌مقدمهٔ «تنکسوق نامه یا طب اهل خطا» از مجتبی مینوی (تهران، ۱۳۵۰).

۹ـ منتخب آن به‌اهتمام ولادیمیر مینورسکی چاپ و ترجمه شده است (لندن، ۱۹۴۲).

10. J. Needham, History of Siences and Civilisations in China Vol. 3, p. 523.

۱۱ـ سمرقند در زبان و خط چینی Sa-ma-êrh-han تلفظ می‌شود.

۱۲ـ مخصوصاً به‌کتابهای متعدد گابریل فران G. Ferrand و م.رینو M. Rainaud و هادی حسن و غیر آنها مراجعه شود. از کتابهای گابریل فران نام آنچه مهمتر است آورده می‌شود:

- Relation des voyages et textes géographiques Arabes, Persans et Turcs relatifs à l' Extrême-Orient du VIIIe au XVIIIe siècles. Paris, 1813-14. 2 Vols.

- Voyages du Marchand Arabe Sulayman en Inde et en Chine. Redigé en 851, suivi de remarques par Abu Zayd Hasan (vers 816). Traduit de l' Arabe avec introduction, glossaire et index. Paris. 1922.

از میان نوشته‌های م.رینو نام یکی را که مرتبط‌تر با موضوع است برمی‌شمرم:

- Relation des voyages faits par les Arabes et les Persans dans l' Inde et à la Chine, dans le IXe siècle de l' ère chrétienne. Paris, 1845. 2 Vols.

ـ کتاب هادی حسن (هندی) به‌نام A History of Persian Navigation from the earliest times to the sixteenth century (اکسفورد، ۱۹۲۸) اخیراً به ترجمهٔ امید اقتدار با حواشی احمد اقتداری نشر شده است (تهران، ۱۳۷۱).

۱۳ـ یادداشت من، مجلهٔ یغما ۱۵ (۱۳۴۱): ص ۵۵۹.

۱۴ـ نگاه کنید به حسین مدرسی طباطبائی: تربت پاکان، جلد اول، قم ۱۳۳۵،

ص ۴۹.

۱۵ـ در کارنامهٔ طباخی تألیف حاجی محمدعلی باورچی بغدادی تألیف عصر شاه اسمعیل صفوی مکرراً و مصرحاً از «چینی» در همین معنی نام رفته است. (چاپ ایرج افشار، تهران، ۱۳۵۷).

۱۶ـ خلاصة التواریخ، به کوشش دکتر احسان اشراقی. جلد دوم، ص ۵۲۱. تهران ۱۳۵۸.

۱۷ـ نگاه کنید به ایرج افشار: قلم‌اندازهای سفر ژاپن، مجلهٔ یغما سال ۱۳۵۱ و نیز بیاض سفر (تهران ۱۳۵۵) ص ۱۱۱ ـ ۱۱۲.

تفصیل مربوط به این ابیات در مقالهٔ محققانه تورو هاندا T. Haneda آمده است نگاه کنید به کتاب.

Recueil des ouvres posthumes de Toru Haneda, Tokyo, 1958.

در سالهای اخیر دو تن از استادان ژاپنی: ت. کوروياناگی در مقالهٔ «اعتقاد فردوسی به سرنوشت» (راهنمای کتاب، ۲۰ سال ۱۳۵۷: ۵۷۰ـ۵۸۰) و خانم امیکو اکادا در مقالهٔ «بیتی از ویس ورامین در سندی ژاپونی» (آینده، ۱۵ سال ۱۳۶۸: ۷ـ۱۱) به تفصیل دربارهٔ این یادگار کهن یاد کرده‌اند. این سند در کیوتو نگاه‌داری می‌شود. اهمیت آن برای ما از این روست که چهار بیت شعر فارسی نوشته بر آن (متعلق به سال ۱۲۱۷ میلادی) به خط فارسی ایرانیانی است که در کشتی جای گرفته در بندر زیتون با راهبی ژاپونی به‌نام کیوسی (۱۱۸۹ـ۱۲۶۸ میلادی) آشنا می‌شوند و راهب مذکور از آنان می‌خواهد تا در دفترش یادگاری به خط سرزمین خود بنویسند و آنها آن ابیات را می‌نویسند. تاکنون رباعی مندرج در آن یادگاری شناخته نشده است که از کدام شاعرست. اما بیت اول (از مثنوی) با تفاوتی شباهت به بیتی از ویس ورامین دارد و مناسبت این تشخیص را خانم اکادا در مقالهٔ خود آورده است. بیت دیگر زیر آن با مختصر تفاوت از شاهنامهٔ فردوسی است. برای تفصیل به مقاله‌های کوروياناگی و اکادا مراجعه شود.

۱۸ـ از نوه‌اش کوائچی هاندا که از ایرانشناسان ژاپن است برای فرستادن عکس از آن صفحه سپاسگزارم.

این کتاب توسط کارل یان K. Jahn چاپ شده است نگاه کنید به:

Die Chinageschichte der Rashid Ad-Din. Wien 1971. 75+577 p.

۱۹ـ لطائف‌الحقایق. تصحیح غلامرضا طاهر، جلد دوم، ص ۱۵ (تهران، ۱۳۵۷).

۲۰ـ طب اهل ختا. چاپ عکسی به‌کوشش مجتبی مینوی، ص ۱۶، (تهران، ۱۳۵۰)

۲۱ـ جامع‌التواریخ. چاپ بهمن کریمی ۲: ۹۵۷، (تهران، ۱۳۳۸).

۲۲ـ این لغتنامه را مینوبو هوندا M. Honda به‌چاپ رسانیده است. نگاه کنید به:

On the *Hui-hui-kuan i-ü* (Chinese-Persian Vocabulary). "*Annual Repport on Cultural Science*. Hokkaydo University." No. 11 (1963): 150-222.

۲۳ـ محمد شفیع لاهوری هم «مطلع سعدین و مجمع بحرین» را به‌چاپ رسانیده است (در دو جلد لاهور ۱۹۶۰ و ۱۹۶۸) و هم شرح مسافرت غیاث‌الدین را از روی نوشتهٔ حافظ ابرو مستقلاً انتشار داده است. این سفرنامه به‌ترکی هم در سال ۱۱۴۰ قمری توسط اسمعیل عاصم افندی ترجمه شده و «عجائب‌اللطائف» نام گرفته است و به‌چاپ هم رسیده (استانبول، ۱۳۳۱ ق). ما هم در پیوست کتاب حاضر آن را چاپ کرده‌ایم.

۲۴ـ البته دکتر محمد امین ریاحی در دورهٔ اقامت ترکیه نسخه‌های این کتاب را دیده بوده است. و وقتی ذکر آن با او به‌میان آمد متن را می‌شناخت. همچنین دکتر حسن جوادی که روزی ضمن صحبت از آن یاد می‌کرد می‌گفت قصد تصحیح آن را داشته است و چون از من شنید آن را زیر چاپ دارم طبعاً از نیت پسندیدهٔ خود انصراف حاصل کرد. ناچار من شرمندهٔ اویم. مرحوم مجتبی مینوی قطعاً در ترکیه نسخه‌های این متن را دیده بوده است.

۲۵ـ عبارت عالم‌آرای عباسی اینطورست: «و در بهار سال دیگر (پیش از آن اخبار سال ۹۰۹ را آورده) به‌جانب ییلاق همدان توجه نمود. زمستان را در خوی و سلماس قشلاق کردند و رفع صارم کرد که آغاز فتنه کرده بود و به‌ولایت اورمی آمده دست درازی به‌حواشی مملکت می‌کرد به‌سعی بیرام‌خان قرامانلو و خادم‌بیک مشهور به‌خلیفة‌الخلفا وقوع یافت. دو برادر و پسر و اکثر سرداران به‌دست آمده به‌عقوبت

هر چه تمامتر به‌سیاست رسیدند و تمامی ایل و اولوس او به تاراج حادثات رفت.» (ص ۳۱، چاپ امیر کبیر).

در احسن التواریخ روملو (ص ۹۰) ذیل حوادث ۹۱۲ نقل شده است. روضة‌الصفا هم که تقریباً به‌همین عبارتست ذیل سال ۹۱۲ به‌نقل واقعه پرداخته است.

۲۶ـ کاله P. E. Kahle در تحقیق خود به‌این نتیجه رسیده است که مؤلف در سال ۱۵۰۶ میلادی (یعنی ۹۱۱ و ۹۱۲ هجری) در عهد سلطنت Cheng- te در خانبالغ بوده است. (برای مشخصات تحقیق او به‌مآخذ مراجعه شود).

۲۷ـ به‌مقالهٔ جوتن ادا J. Oda مراجعه شود. مشخصات مقاله در بخش مآخذ آمده است.

۲۸ـ به‌صفحهٔ ۲۸ متن ترکی که در انتهای چاپ حاضر آورده شده است مراجعه شود. طبیعی است که این تاریخ نامربوط است و نمی‌تواند از گفتار مؤلفی باشد که مصرحاً سنهٔ ۹۲۲ را سال تألیف کتاب خود گفته است.

۲۹ـ بلوشه به‌اشتباه حسین تبریزی یادداشت کرده.

۳۰ـ کتاب «نامه‌های ادوارد براون به‌تقی‌زاده»، به‌کوشش عباس زریاب خویی و ایرج افشار (تهران، ۱۳۵۶) دیده شود.

۳۱ـ دائرةالمعارف اسلام، ذیل خطای نامه.

۳۲ـ در زبان ترکی سفرنامهٔ دیگری هست که قسمتی از آن مربوط به‌چین و اتفاقاً از اواخر قرن دهم هجری است. این سفرنامه تحت عنوان «تواریخ پادشاهان ولایت هند و خطای و کشمیر و ولایت عجم و کاشقر و قلماق و چین و سایر پادشاهان پیشین اولاد چنگیزخان و خاقان و فغفور و پادشاهان هندوستان در زمان سلطان مرادبن سلطان سلیم‌خان من تألیفات دفتردار سیفی چلبی المرحوم فی سنة ۹۹۰ تاریخنده» با مقدمه‌ای به‌فرانسه و ترجمهٔ آن به‌فرانسه با مشخصات زیر نشر شده است:

L' ouvrage de Seyfi Celebi, Historien Ottoman du xvi Siècle. Edition Critique, traduction et commentaire par Joseph Matuy. Paris 1968. 232 p

۳۳ـ در دسامبر ۱۹۶۷ در دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه انقره به‌اخذ درجهٔ دکتری نائل شده است.

۳۴ـ این مطالب را دوست دانشمند مرحوم صادق عدنان ارزی استخراج فرموده است.

۳۵ـ زکی ولیدی طوغان هم در دائرةالمعارف اسلام گفته است علی اکبر از نوشتهٔ سلیمان سیرافی و غیاث‌الدین نقاش استفاده کرده است.

۳۶ـ برای آگاهی دربارهٔ او دیده شود:

A. M. Piemontese. - Bililiografia Italiana dell' Iran (1492-1982). Napoli, 1982.

37- Concise descriptive catalogue of the persian manuscripts in the Curzon Collection, Asiatic Society of Bengal. By W. Ivanow. Calcutta, 1926. II. pp. 96-98.

۳۸ـ این نسخه به‌خط محمد نجم‌الدین دهلوی و سال کتابت آن «۱۹۰۰» قمری قید شده است. طبعاً غلط است.

39- Persaian Literature. By. C. A. Storey. London. 1936. vol. I, Section II, fas. 2. p. 432.

۴۰ـ تعداد صفحات آن در فهرست کتابهای چاپی تألیف خانبابا مشار ذیل «تاریخ چین» ۹۶ صفحه و نام مؤلف پادری اکسوس است. استوری تعداد صفحات را معین نکرده است.

۴۱ـ آقای یحیی ذکاء در شرح حالی که از محمد زمان نوشت، مجلهٔ سخن، سال ۱۵ (۱۳۴۳/۴) و سپس در کتاب نگاهی به نگارگری ایران در سده‌های دوازدهم و سیزدهم (تهران، ۱۳۵۴) نقل شد نام مؤلف کتاب را Exos آورده است.

۴۲ـ بسم‌الله الرحمن الرحیم ـ بر حضرات مطالعه کنندگان پوشیده نماند که از قدیم‌الایام قانون اهل چین آن است که مردم بیگانه و غیراهل چین را به‌ملک خود راه درآمدن نمی‌دهند و مردم چین را نیز نمی گذارند که به‌ملک دیگر بروند و از این جهت است که در هیچ جای دینا مردم چین دیده‌نمی‌شود و نیز حقایق و اخبار واقعی چین و اهل چین کما ینبغی به‌مردم ولایات دیگر نرسیده.

بدان که مردم چین دانشمندان و علماء را بسیار و بغایة‌الغایه اعزاز و احترام

می‌نمایند و جویای امثال آن مردم‌اند، تا آنکه در سنهٔ نهصد و هفتاد هجری از پادریان و علمای فرنگ به حوالی چین رسیدند. بعضی از مردم چین با پادریان مذکور ملاقات و معاشرت نموده بر اوضاع و احوال، ایشان را جوابهای خوب دادند. بعد از آن پادریان به‌مرور لغت و زبان اهل چین را آموخته جمیع خطوط و علوم ایشان را تحصیل نمودند و عالم و واقف رسوم و اطوار ایشان و ممالک ایشان شدند.

بعدها پادری ایکسوس که پیشوای پادریان مذکور بود کتابی تصنیف کرد مشتمل بر اخبار و حقایق چین و آن کتاب را به‌فرنگستان فرستاده مشتهر (شاید: منتشر) کردند و به‌هر طرف فرستادند. به‌حسب اتفاق بندهٔ بی‌زبان محمد زمان مشهور به‌فرنگی‌خان (کذا، فرنگی‌خوان درست است) به‌جهان‌آباد رسید و در پیش پادری بورنو که پیشوای پادریان ساکن جهان‌آباد است کتاب مذکور را دید و به‌خاطر رسید که آن کتاب را به‌زبان فارسی ترجمه نماید و پادری هم ترغیب نمود. پس از واجب‌الوجود استعانت نموده شروع ترجمه نمود...

۴۳ـ از این محمد زمان کتاب دیگر هم مانده که متن پزشکی کوتاهی است (۵۶ ورق) و آن را محمد زمان به‌هنگامی که از اصفهان عازم هندوستان بود و به‌قول خودش (در خطبه) مؤلفات یونانی (مرادش خط لاتینی و زبان ایتالیایی است) را می‌خواند به‌ترجمهٔ آن پرداخت. نام مؤلف اصل کتاب را طهماسب طبیب نوشته و نام آن را «حدیقهٔ عالم» نهاده است.

نسخهٔ خطی این کتاب جزو کتابهایی بوده است که از M. Thévenot (در گذشتهٔ ۱۶۹۲) به‌کتابخانهٔ ملی پاریس رسیده و ادگار بلوشه آن را در فهرست آن کتابخانه، جلد دوم (۱۹۱۲) ص ۱۰۸ـ۱۰۹ معرفی کرده است (شمارهٔ ۱۵۸ فارسی).

چند سال پیش دوست دانشمندم فرانسیس ریشارد توانست مطلب را بشکافد و معین کند که آن کتاب ترجمهٔ Idea del Giazdino del Mondo بود که اول بار در بولونی به‌سال ۱۵۸۲ منتشر شده بود و ترجمهٔ ملخص فرانسوی آن هم به‌سال ۱۶۴۸ در پاریس انتشار یافته بود. مشخصات مقالهٔ آقای فرانسیس ریشارد چنین است:

Une traduction persane d'un ouvrage italien au 17e siècle. *Studia Irianica*. VII (1978): 287-88.

باید گفته شود که اغلب نویسندگان تاریخ نقاشی ایران به احوال محمدزمان اشاراتی کرده‌اند و آقای یحیی ذکاء آن مراجع را برشمرده است. پس از ایشان آقای محمدعلی کریم‌زادهٔ تبریزی در جلد دوم کتاب مفید «احوال و آثار نقاشان قدیم ایران» (لندن، ۱۳۶۹) به تفصیلی پرداخته و مخصوصاً کوشیده است محمد زمان نقاش را کسی بداند غیر از محمدزمان فرنگی خوان تا شائبهٔ مسیحی بودن از او دور شود. صفحات ۷۲۷-۸۱۴ کتاب مذکور دیده شود.

نیز مقاله‌های محمدتقی احسانی در «ره‌آورد» ش ۷ و ۸ (۱۳۶۴): ۱۵۱-۱۵۳ و هادی هدایت در فصلنامهٔ هنر، ش ۱۱ (۱۳۶۵): ۶۶-۸۷ دیده شود.

۴۴- برای مشخصات نسخه‌های این تألیفات نگاه کنید به فهرست نسخه‌های تألیف احمد منزوی (جلد تاریخ و جغرافیا) و مقالهٔ محمدتقی دانش‌پژوه: «نگاهی گذرا به پیوند فرهنگی ایران و چین»، در نشریهٔ نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، جلد یازدهم و دوازدهم (تهران، ۱۳۶۲). ص ۱۰۱۱-۱۰۱۴.

۴۵- اکنون که کتاب تجدید چاپ می‌شود هر دو در گذشته‌اند. خدا ایشان بیامرزاد که هر دو کتابشناس و فاضل و از دوستان گرامی ایران بودند.

توضیحات، استدراکات و اصطلاحات چاپی

ص ۲۵ ص ۳ و ص ۲۷ ص آخر ـ مراد از گلشن طبعاً گلشن راز منظومهٔ عرفانی مشهور شیخ محمود شبستری است و نام کتاب مذکور را در صفحهٔ ۱۳۱ بطور کامل آورده است. البته شیخ هم در یکی از ابیات مثنوی نام کتاب را گلشن آورده است:

دل از حضرت چو نام نامه درخواست　　جواب آمد به‌دل کان گلشن ماست

چو حضرت کرد نام نامه «گلشن»　　شود زان چشم دلها جمله روشن

ص ۲۷ س ۱ ـ در نسخه‌های سلیمانیه و پاریس «سلیمانشاه» آمده است. قاعدةً و ظاهراً تصحیف **سلیمان شأن** است. شارل شفر بدون توجه به تصحیف کلمه چنین استنباط کرده است که مؤلف اگرچه کتاب را به‌نام سلطان سلیم تألیف کرد ولی یکبار هم آن را به پسر سلطان سلیم که سلطان سلیمان نام داشت تقدیم داشت و در خطبه ازو یاد کرد. اشتباه شفر به‌زکی ولیدی طوغان هم سرایت کرده است (دائرةالمعارف اسلامی به‌زبان ترکی).

ص ۲۸ س ۲۰ ـ مراد از نسبت «شیری» در دنبال نسبت «قوشچی» معلوم نشد.

ص ۲۹ س ۱۳ و ص ۳۷ س ۱۳ ـ «قلندر از دیده گوید» جزئی است از مصراعی که صورت‌های آن را در کتاب خلاصة البلدان صفی‌الدین محمدحسین قمی تألیف سال ۱۰۷۹ دیده‌ام. آنجا ضبط شده است: «قلندر آنچه گوید دیده گوید» (خلاصة‌البلدان، به‌کوشش حسین مدرسی طباطبائی، قم، ۱۳۹۶ ق. ص ۲۳۲).

ص ۳۲ س ۱۵ ـ دربارهٔ نام کتاب که «خطای‌نامه» است یا «خطائی‌نامه» به‌مقدمه

مراجعه شود.

ص ۳۹ س ۱۳ ـ «گویان» در صفحات ۴۷، ۴۹ و ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۴ نیز استعمال شده و از مصطلحات فارسی گویان ماوراء النهرست.

ص ۴۰ س ۶ ـ مراد از «حضرت خداوندگار» سلطان سلیم سلطان عثمانی است که مؤلف در عهد او می‌زیسته و در مقدمهٔ خود به‌ذکر او پرداخته است.

ص ۴۰ س ۱۵ ـ دو آتش بردارند (صورت صحیح).

ص ۴۱ س ۱ ـ خرد و بزرگ آن ملک داروی توپ بسازند (صورت صحیح).

ص ۴۷ س ۱۸ ـ «درمیان مردم ما» مکرر چاپ شده و زائدست.

ص ۴۸ س ۳ ـ «چین خوا» اسم پادشاه و علامت «و» در وسط آن نابجاست. نام او در صفحات ۶۷ و ۷۱ نیز آمده است: «چین خوانان».

ص ۵۱ س ۹ ـ و چون جای مناسب یافتند خط نویسند (صورت صحیح).

ص ۸۱ س ۷ ـ غرق آهن و پولاذ [و] مسلح (ظاهراً صورت صحیح طبق ضبط ص ۸۴).

ص ۸۳ س ۳ ـ شاید «گز، اندازه» درست باشد. گز انداز ترکیبی است که نظیرش در این کتاب هست: تیرانداز (ص ۵۱).

ص ۸۵ س ۱۶ ـ شصت و نه [درای] نواخته باشند (صورت صحیح‌تری است).

ص ۹۳ س ۷ ـ ماهی دوبار به‌دیوان نیاید معاف است (صورت صحیح)

ص ۹۵ س ۱۳ ـ و در هر [یک] از آن دیوانخانه یک دخترست (ظ صورت صحیح).

ص ۹۶ س ۱۰ ـ گرمه دارو [و] هیزم (صورت صحیح).

ص ۱۱۷ س ۱۳ ـ مراد مؤلف از «اینجا» در این مورد معلوم نیست. شاید قسطنطنیه باشد.

ص ۱۱۸ س ۱ ـ حقا [آنچه] که آن جماعت گفتند (صورت صحیح).

ص ۱۱۹ س ۹ ـ در نسخ فارسی جاوه در همه موارد و در ترکی «چاوه» است.

ص ۱۲۳ س ۱ ـ در شب درختان روان[پرورده] (صحیح می‌نماید).

ص ۱۳۱ س ۲۰ ـ مصراعهای این بیت در گلشن راز چاپ جواد نوربخش

(تهران، ۱۳۵۷) و چاپ قربانعلی محمدزاده (باکو، ۱۹۷۲) بمانند نسخه‌های سلیمانیه مقدم و مؤخر آمده و مصرع «و یا هر ذره‌ای حق را تجلی است» در چاپهای مذکور «که در هر صورتی او را تجلی است» ضبط شده.

ص ۱۳۲ س ۱۰ ـ زاهدان از کجا و ما ز کجا / ما و دردی کشان بی‌سر گو (ظ صورت صحیح)

ص ۱۴۳ س ۵ ـ در ترکی «صوباشی» آمده است.

ص ۱۴۳ س ۱۲ ـ همراه صاحب [اسب] پیش پادشاه بفرستند. (صورت صحیح).

ص ۱۴۴ س ۴ ـ در صفحهٔ ۱۱۴ س... آهن جامهای زرین آمده، ولی چون در آن صفحه و نیز در صفحهٔ ۱۴۴ آن اصطلاح در ردیف رکیب آمده است علی الظاهر آهن جامه (زره) درست می‌نماید نه آهن جام (جام آهنی).

ص ۱۶۷ حاشیهٔ ۵ ـ اصطلاحی که برای این دسته از جلادهای عصر صفوی در روضة‌الصفویه آمده «چگینی» است. نصرالله فلسفی در کتاب شاه‌عباس جلد اول و دوم اطلاعات سودمندی دربارهٔ آنها از کتب مختلف به‌دست داده است.

ص ۱۶۹ س ۱۲ ـ از دشمن زحمت بیشابیش نباشد (ظ درستتر می‌نماید.)

ص ۱۷۱ س ۱۴ ـ یا شهری معظم [باشد] ضبط به‌مرتبه‌ای است (صورت صحیح).

اشکالات بازمانده

کرنده (ص ۵۵ س ۱۷)، بزرداری (ص ۵۸ س ۲)، یوشعبان (ص ۱۱۲ س ۱۹).

سخنی بر چاپ دوم

در هفت بند

سخنی بر چاپ دوم

در ایوان یکی تخت زرین نهاد
به آیین و آرایش چین نهاد

فردوسی

بشم واشم ازین عالم به در شم
بشم از چین و ماچین دورتر شم

باباطاهر

گر التفات خداوندیش بیاراید
نگارخانهٔ چینی و نقش ارتنگی است

سعدی

هرگز نکند فهمی زین کلک خیال انگیز
نقشش نخرم ارخود صورتگر چین باشد

حافظ

در مقدمهٔ پیشین گفته شد غیاث‌الدین نقاش که ایلچی بایسنغر میرزا پسر شاهرخ میرزای تیموری بود به‌همراهی چند تن دیگر به‌چین سفر کرد و شرح آن سفر را به‌رشتهٔ نگارش درآورد و نوشتهٔ شیرین و پرعجائب او را دو مورخ مشهور، یکی حافظ ابرو و دیگری کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی در کتابهای خود مندرج ساخته‌اند. البته

باید دانست آنچه این دو مورخ در تألیف خود آورده‌اند همیشه عین نوشتهٔ عبدالرزاق نیست و طبیعةً از دستکاریهای مرسوم مؤلفان گذشته برکنار نمانده. لاجرم روایتی است از نوشتهٔ غیاث‌الدین که اصل آن در دسترس نیست و نمی‌دانیم نص او بااین دو روایت چه دگرگونیها یافته. اما چون مضامین و مطالب دو روایت دور از هم نیست و غالباً یکنواختی اقوال میانشان هست ناچار خواندن هر دو متن ما را بهتر با واقع امور اتفاقی آشنا و آگاه می‌سازد. ظاهر این است که متن مورد اقتباس سمرقندی همان ضبط حافظ ابروست و معلوم نیست که متن غیاث‌الدین را در دست می‌داشته است.

چون شرح مسافرت غیاث‌الدین که یک قرن و اندی پیش از علی‌اکبر خطایی به چین رفته بود می‌تواند اطلاعاتی تکمیلی دربارهٔ آن سرزمین به خوانندگان بدهد مناسب دیده شد منقولات حافظ ابرو هروی و عبدالرزاق سمرقندی براساس چاپ مرحوم محمد شفیع دانشمند پاکستانی نقل و به پیوست آورده شود. پس ضرور دانست در ابتدا کلمه‌ای چند به کوتاهی دربارهٔ این دو متن گفته شود.

۱ـ زبدةالتواریخ و مجمع‌التواریخ

شهاب‌الدین عبدالله بن لطف‌الله بن عبدالرشید خوافی مشهور به حافظ ابرو در هرات زاده شد و چندی در همدان زیست و تحصیل کرد. چندی هم از معاشران تیمور بود. او در بازی شطرنج مهارت داشت. حافظ ابرو در سال ۸۲۰ به‌امر تیمور به‌تألیف کتاب تاریخ آغاز کرد و در ۸۲۶ روایت دیگری از آن بپرداخت. بار دیگر در همان سال به‌نگارش تاریخ دیگری آغاز کرد که جنبهٔ عمومی جهانی (به‌مقیاس روزگار مؤلف) داشت و در خیال می‌پخت که در چهار مجلد خواهد بود. ولی پیش از اینکه آن را به پایان برساند در سوم شوال سال ۸۳۳ در زنجان درگذشت.[1] این تألیف را برای شاهزاده بایسنغر میرزا می‌پرداخت.

زبدةالتواریخ یکی از تألیفات اوست که گاه نسخه‌اش جزو مجمع‌التواریخ او کتابت می‌شد. نسخه‌های منفردش هم وجود دارد.

1. Persian Literature, By C. A. Storey. London, 1925. Vol. 1. pp. 81-89.

***

محمد شفیع متن زبدةالتواریخ را از روی نسخهٔ خطی موجود در کتابخانهٔ بادلیان (اکسفورد) شمارهٔ Elliot H 22، نقل و تصحیح کرد و آن را به‌نام «سفرنامهٔ چین» در مجلهٔ «اورینتل کالج میگزین» (۱۹۳۰)، نشریهٔ مدرسهٔ شرقی دانشگاه پنجاب (لاهور)، به‌چاپ رسانید. پس از آن در جلد سوم مجموعهٔ مقالات او که در سال ۱۹۷۳ به‌نام «مقالات مولوی محمد شفیع» در لاهور طبع شد نیز انتشار یافت.

باید گفت که همین بخش را K. M. Maitra استاد زبان فارسی مدرسهٔ دیال سینگه (Dyal Singh) لاهور در سال ۱۹۳۴ با ترجمه‌ای که به‌انگلیسی از آن کرد با مقدمهٔ L.C.Goodrich استاد رشتهٔ چین‌شناسی دانشگاه کلمبیا، با نام A persian Embassy to China به‌چاپ رسانیده است.[۲]

شاید صورتی از سفرنامهٔ غیاث‌الدین نقاش که حافظ ابرو در کتاب خود آورده به‌مناسبت مقارن بودن سال ایلچیگری (۸۲۲ تا ۸۲۵) با زمان تألیف کتاب حافظ ابرو که از ۸۳۳ درنمی گذرد از اهمیت بیشتری برخوردار باشد از آنچه سمرقندی سالهایی دیرتر در مطلع سعدین آورده است.

۲ـ مطلع سعدین و مجمع بحرین

کمال‌الدین عبدالرزاق بن جلال‌الدین اسحاق سمرقندی به‌سال ۸۱۶ در هرات زاده شد و همانجا به‌سال ۸۸۷ درگذشت. پدرش در دستگاه شاهرخ قاضی و امام بود. عبدالرزاق در سن بیست و پنج سالگی (سال ۸۴۱) هنگامی که شرحی بر رسالهٔ عضدالدین ایجی نوشته و آن را به‌نام شاهرخ مصدر ساخته بود به‌شاهرخ معرفی شد. در سال ۸۴۵ از طرف شاهرخ به‌ایلچی گری به‌هندوستان رفت و در ۸۴۸ بازگشت. پس از آن در سال ۸۵۰ متصدی منصبی در گیلان شد.

خبر دیگری که از احوال او داریم این است که در سال ۸۶۷ از جانب ابوسعید به‌عنوان شیخ خانقاه شاهرخیه در هرات زندگی می کرد.

۲. چاپ جدید آن در سال ۱۹۷۰ در نیویورک منتشر شد.

مطلع سعدین و مجمع بحرین تاریخی است حاوی اخبار از سال ۷۰۴ تا ۸۷۵ که مرحوم محمد شفیع لاهوری اجزاء مربوط به‌سالهای ۷۷۲ تا ۸۷۵ را در دو مجلد در لاهور (۶۸ ـ ۱۳۶۰ ق) طبع کرد و دو بار هم به‌طبع رسید. قسمت مربوط به‌سالهای ۷۰۴ تا ۷۷۱ را آقای دکتر عبدالحسین نوایی در تهران به‌زیور طبع آراسته (تهران، ۱۳۵۳).

مطلب مربوط به‌سفر غیاث‌الدین با عنوان «ذکر آمدن ایلچیان که به‌مملکت خطای رفته بودند و شرح غرائب و عجائب آن دیار»، در اخبار سال ۸۲۵ کتاب مذکور مندرج است. محمد شفیع در تصحیح آن تفاوتها را با آنچه در زبدة‌التواریخ هست در حاشیه آورده و هم اشاراتی به‌نکات مندرج در چاپ کاترمر کرده است.

مقصود از چاپ کاترمر همین بخش از سفرنامه است که توسط او نخستین بار از مطلع سعدین استخراج و همراه ترجمهٔ فرانسوی در نشریهٔ مشهور Notices et extraits des manucrits de la Bibliothèque du Roi. به‌چاپ رسید. جلد چهاردهم (پاریس ۱۸۴۳) صفحات ۳۰۸ـ۳۴۱ (متن فارسی) و ۳۸۷ـ۴۲۶ (ترجمهٔ فرانسوی).

برای دیگر اطلاعات کتابشناسی به‌دنبالهٔ این مبحث مراجعه شود.

۳ـ عجائب‌اللطائف

پیوست دیگر، عبارت است از تجدید چاپ عکسی عجائب‌اللطائف که ترجمهٔ ترکی عثمانی همین سفرنامهٔ غیاث‌الدین است و آن را شیخ‌الاسلام اسبق کوچک چلبی‌زاده اسماعیل عاصم افندی در سال ۱۱۴۰ به‌آن زبان ترجمه کرده و علی امیری در سال ۱۳۳۱ قمری به‌عنوان «نوادر اسلاف کلیاتی: عدد ۶» به‌چاپ رسانیده است. چون این نسخه نایاب و دور از دسترس همگانی دانشمندان ترکی‌دان است مناسب دانست به‌چاپ رساند.

روان دوست شادروانم صادق عدنان ارزی متخصص مسلم کتابشناسی ترکیه شاد باد که نسخه‌ای از کتاب را به‌من مرحمت کرد.

ضمناً گفته شود ترجمهٔ دیگر ترکی از سفرنامهٔ غیاث‌الدین در سال ۹۰۰ توسط حاجی بن محمد اردستانی برای حاکم ترک اردستان ترجمه شده. نسخهٔ شمارهٔ ۴۸۲

مجموعهٔ براون و نسخهٔ فلورانس بنا به گفتهٔ کاترمر (استوری، ص ۲۹۶).

۴ـ اخبار ایلچیان خطای

بخش دیگر از پیوستهای کتاب اخبار مربوط به مسافرت و ایلچی گری کسانی است که از جانب خطای به دربار تیموریان آمدند و مکتوب‌های پادشاه آن سرزمین را آوردند و در مطلع سعدین و مجمع بحرین دیده می‌شود:

ـ آمدن نخستین ایلچیان از پیش «دای منک خان» در ۸۱۵.

ـ آمدن ایلچیان بار دوم از پیش «دای منک خان» در ۸۲۰.

ـ آمدن ایلچیان بار سوم از پیش «دای منک خان» در ۸۲۸.

دای منک خان (از سلسلهٔ مینگ که میان سالهای ۱۳۶۷ تا ۱۶۴۴ در چین پادشاهی کردند) هموست که نامش در کتیبهٔ مسجد جامع سیان نقرست و من متن آن سنگنبشته را در سفرنامهٔ خود نقل کرده‌ام.

۵ـ حواشی محمد شفیع

یادداشتهای پائینه صفحه‌ای محمد شفیع در چاپهای زبدةالتواریخ و مطلع سعدین عبارت است از:

ـ به‌دست دادن سنوات تطبیقی میلادی،

ـ تفاوت ضبط نسخ و ضبط‌های غلط،

ـ ذکر مطالب مطلع سعدین در حواشی زبدةالتواریخ، برای نشان‌دادن تفاوت مضامین دو روایت،

ـ شناساندن موقع جغرافیایی محلها،

ـ آوردن ترجمهٔ انگلیسی برای مفهوم ساختن بعضی اصطلاحات.

در چاپ کنونی آن قسمتها از حواشی او نگاه داشته شد که برای تصحیح انتقادی مفید بود، ورنه از آوردن معانی کلماتی که برای استفادهٔ ناآشنایان به‌زبان فارسی بوده خودداری شد، مانند معانی که برای قاز، طنبک و امثال آن آورده است.

۶ـ جنگ چینی (یا) سفینهٔ ایلانی

نخستین طنینی که کلمهٔ چین در من افکند مربوط به‌سالهای کودکی است در خانه از مادر و پدرم می‌شنیدم که گاهی از چای چینی حرف می‌زدند. در روزگار جوانی آوازهٔ هنری چین در درونم کششی دیگر پیش آورد.

ذکر صورتگر چین در شعرهای بلند زبان فارسی همیشه مرا در خیال به‌سرزمینی می‌بَرد که زبان و ادبیات فارسی در گوشه‌هایی از آن رواج داشت و در دامنه‌های پامیر و فراخنای کاشغر از فرهنگ ایرانی نمونه‌ها و سنخها در پژوهشها و گفتارها بازمانده است. در همان روزگاران نوجوانی بود که مقالهٔ خام «چین در شعر فارسی» را نوشتم (۱۳۲۷).

ده سال پس از آن بود که نعمت همسفری استاد فقید مرحوم بدیع‌الزمان فروزانفر را در مسافرت افغانستان یافتم و چون نمایشگاهی از کارهای چین در آنجا برپا شده بود به‌چشم تن گونه گونه صنایع دستی و هنرهای زیبای آن کشور را دیدم. گلدانی خریدم که اگرچه گربه‌ای آن را انداخت شکست اما هنوز بندزده‌اش از دلاویزیهای زندگی است. به‌همین مناسبت زمانی که در جنگی از عصر صفوی (سال ۱۰۸۵) نام ده قسم از چینیهای مرسوم در آن روزگار را یافتم درنویس کردم و در مجلهٔ یغما (سال ۱۳۴۱) به‌چاپ رسانیدم.

پس از آن با خطای نامه آشنا شدم. خطر کردم و آن را به‌چاپ رسانیدم.

چندی نگذشت که به‌همصحبتی و همگامی محمدتقی دانش‌پژوه برای دیدن نسخه‌های خطی فارسی که در شهرهای چین پراکنده است دیدار از آن خطه پیش آمد. فرصتی شد که به‌چشم سر، ببینیم آنچه را که اینجا و آنجا خوانده بودم (بهار ۱۳۵۹).

من پانصد و هفتاد سال پس از غیاث‌نقاش به‌چین رفتم. یادداشتهایی که نوشته‌ام همچون چراغ مرده است در برابر شمع آفتاب. اما چاپ می‌کنم مگر روزی نکته‌ای از آن برای خواننده‌ای سودمند افتد.

۷ـ کتابشناسی سفر غیاث‌الدین به‌چین

اخبار مبادلهٔ سفرا میان چین و ایران هم در مآخذ چینی و هم در کتابهای فارسی

مندرج است.

دربارهٔ سفر هیأت چینی بنابه‌نوشتهٔ L. C. Goodrich در دو کتاب مختصر چینی اخبار و اطلاعات گفته شده است. یکی کتاب Chen Cheng (۱۴۵۵-۱۳۷۰) و دیگری از آن Li Hsien (۱۴۴۵-۱۳۷۶) است. ایلچیان چینی در فوریه ۱۴۱۴ از نانکینگ (نانکن) از سوی پادشاه چین موسوم به Yung-lo حرکت کردند و به‌هرات که پای تخت شاهرخ بود آمدند و در بازگشت از سفر در نوامبر ۱۴۱۵ گزارش مأموریت را با عنوان Hsi-yü hsing - ch'eng chi به دربار مینگ تقدیم کردند. گزارش دیگری هم داده‌اند که Hsi-yü fan-kuo نام دارد. این گزارشهای گرانبها که مدتی گمگشته بود در سال ۱۹۳۷ بصورت عکسی انتشار یافت (پکن). در مطلع سعدین عبدالرزاق سمرقندی اطلاعات مختصری دربارهٔ سه هیأت چینی هست که در پیوستهای این کتاب نقل شده است.

سفرنامه‌ای که غیاث‌الدین نقاش، ایلچی بایسنغر میرزا از مشاهدات چین نوشته است در چند متن تاریخی فارسی از جمله حافظ ابرو (به شرحی که دیدیم)، مطلع سعدین سمرقندی، احسن‌التواریخ روملو (چاپ دکتر عبدالحسین نوائی، ص ۱۳۸ به بعد)، حبیب‌السیر (جلد چهارم) و در روضة‌الصفا به‌عین عبارات یا به‌نقل و تلخیص مندرج است.

شاید آخرین کسی از قدما که چنین کرده پیشاوری مؤلف کتاب «نگارستان عجائب و غرائب» است که با استفاده از روضة‌الطاهرین تألیف محمدطاهر عمادالدین و با اشاره به‌مندرجات نگارستان قاضی احمد غفاری و ظفرنامهٔ شرف‌الدین علی یزدی منقولاتی از سفرنامهٔ غیاث‌الدین نقاش را در آغاز کتاب خود آورده است. (با مقدمهٔ محمد محیط طباطبائی، تهران، [۱۳۴۱، ص ۹-۲۱].

افرادی که نامشان به‌عنوان ایلچی و نماینده از جانب شاهرخ و فرزندان او و دیگر امرای تیموری در سفرنامه آمده چنین است:

از سوی شاهرخ	شادی خواجه (رئیس هیأت) و گوکجه
از سوی الغ بیگ	سلطان شاه و محمد بخشی
از سوی بایسنغر	سلطان احمد و غیاث‌الدین نقاش
از سوی ابوالفتح ابراهیم میرزا	—

از سوی سیور غتمش ارغداق
از سوی محمد جوکی —

* * *

اما در زبانهای خارجی مطالعات مربوط به این ایلچیگری و اخبار آن به ترتیب تاریخی چنین است:

1696 Ambassade de Schahrok... à l' Empereur du Khatai. Relation de divers voyages curieux... données au public par les soins du feu M. M. Thevenot. Paris, 1696. Tome seconde, III et IV partie.

1785 An account of embassies and letters that passed between the Emperor of China and Sultan Shahrokh, son of Amir Timur. Extracted from The Matla us Sadein of Abdur Rezak and translated by William Chambers. *The Asiatic Miscellany*. Vol I. Calcutta, 1785. pp. 71-97, 98-113.

1843 Etienne M. Quatremère.

Notice de l'ouvrage persran qui a pour titre Matlaassadeīn. *Notices et extraits des manuscrits de la Bibliothèque du Roi et autre bibliothèques*. Vol. XIV, part 1, pp. 303-341, 387-426.

ترجمه است از روایت مذکور در مطلع سعدین و مجمع بحرین. ترجمهٔ انگلیسی مقالهٔ کاترمر در جلد سوم Astley's Collection of Voyages چاپ لندن صفحات ۶۲۰-۶۳۲ منتشر شده است (ظاهراً در ۱۸۴۷).

1866 Henry Yule

Cathay and the Way thither. London, 1866. Vol I. pp. cxcix - ccxi.

حاوی ترجمهٔ خلاصهٔ نوشتهٔ کاترمر.

1873 E. Rehatsek

Indian Antiquary. March 1875. pp. 75-83.

ترجمهٔ اخبار ایلچی از روی روضة‌الصفا.

1897 W. Barthold

Ḥafiz-i Abru i ego sochineniya. al - Muzaffariyah Sbornik statei uchenikov Professora Barona... Rozena. St. Petersburg, 1897. pp. 1-28.

1915 Henry Yule

The embassy sent by Shah Rukh to the court of China. Cathay and the way thither. Revised by Henri Cordier. Vol. I. London. pp. 271-289.

1928 W. Barthold

Turketan Down to the Mongol Invasion. Tranlated by H.A.R. Gibb. London. 1928. p. 56.

1930 (محمد شفیع لاهوری)

چاپ سفرنامه از روی ضبط حافظ ابرو در مجلهٔ اورینتل کالج میگزین

1930 (محمد شفیع لاهوری)

چاپ متن سفرنامه جزو مطلع سعدین در مجلهٔ اورینتل کالج میگزین

1943 K. M. Maitra

A Persian Embassy to China. Being an Extract from Zubdatu't Tawarikh of Hafiz Abru. Lahore, 1934.

متن فارسی با ترجمهٔ انگلیسی. متن آن بر اساس نسخهٔ الیوت ۴۲۲ در بودلیان اکسفورد چاپ شده است. تجدید چاپ آن در سال ۱۹۷۰ با مقدمهٔ گودریچ انجام شده است. مترا می گوید که در تاریخ خیرات موسوی و در روضة الصفا آمده است.

1941 (محمد شفیع لاهوری)

چاپ دوم مطلع سعدین و مجمع بحرین در لاهور بصورت کتاب

1946 Douglas Dunlop

Hafiz-i Abru's Version of the Timurid Embassy to China in A. D. 1420. *Glasgow University Oriental Society Transaction*. 1946. p. 19-90.

1958 W. Barthold

Four Studies on the History of Central Asia. Translated by V. and T. Minorsky, Leiden, 1958, p.110.

1967 Henry Serruys

The Tribute System and Diplomatic Missions, 1400-1600. Bruxelles, 1961. p. 624.

1970 L. C. Goodrich

Introduction. A Persian Embassy to China. Being an Extract from Zubdatu't Tawarikh of Hafiz Abru. Translated by K. M. Maitra. New edition. New York. 1970.

1989 W. M. Thackoton (Translator)

Ghigathuddin Naqqash. Report to Mirza Baysunghar on the Timurid Legation to the Ming Court at Peking. A Century of Princes. Soursces on Timurid History and Art. Selected and Translated by W. M. Tackston. Cambridge, Massachusetts, 1989. pp. 279-291.

۸- فهرست اهم تحقیقات به‌زبانهای خارجی دربارهٔ روابط ایران و چین همراه با بعضی از اشارات

Bailey, H. W.

The Culture of the Iranian Kingdome of Ancient Khotan in Chinese Turkastan. *The Memoirs of the Toyo Bunko.* 28 (1971): 17-29.

Blochet, E.

La Conquête des êtats nestoriens de l'Asie Centrale par les schiites. Les influencs chretienne et bouddhique dans le dogme Islamique. *Revue de l' Orient Chrétien.* 3e Serie, T. V (xxv), No. p-2 (1925-26) pp. 3-131.

در صفحهٔ ۱۹ یادآور شده است که چینیان در مساجد خود ادعیه‌ای را که به‌دیوار

آویخته‌اند یا کتیبه شده است به‌خطی نوشته‌اند که به‌نستعلیق ایرانیان شباهت دارد.

Botham, M. E

Islam in Kansa. *Moslem World*. 10 (1919): 377-340

در صفحهٔ ۳۸۹ گفته است آخوند در تلفظ چینی Ahung است و این طبقه معلوماتی در زبانهای فارسی و عربی و ترکی دارند.

Bouvat, L.

دریغا عنوان مقاله را فراموش کرده‌ام. Revue du Monde Musulmox. Vol. 2 No. 2 (fev. 1908): 512-522.

در این مقاله کتابهای رایج میان مسلمانان چین که بسیاری از آنها فارسی است معرفی شده است.

Brestschneider, E.

Mediaeval Researches from Eastern Asatic Sources. Fragments towards the Knowledge of the Geography and History of Central and Western Asia From the 13th to the 17th Century. 2 Vol. London [1887 مقدمه]

Broomhall, M.

Islam in China. New York, 1966.

Browne, E. G.

An inscription Recording the restoration of a Mosque at Hangchow in China A. D. 1452. Cambridge. 1911.

Cordier, G.

از کسانی است که دربارهٔ اسلام و مساجد چین مقالاتی در RMM دارد. از جمله دربارهٔ رسالهٔ دعای باران که به چین راه یافته بود بحث می‌کند و توضیح داده است کیسه‌ای که هفت هزار سنگ ریزه در آن می‌کردند با یک شمشیر و یک لوح مسین که بر روی آن دعا نوشته بود دردست آخوند قرار می‌گرفت و او آن دعا را می‌خواند. لوسین بووا همانجا دربارهٔ دعای طلب باران در ایران مطلب نوشته است. RMM سال ۱۹۱۴ شمارهٔ ۲۶ صفحهٔ ۸۴ به‌بعد دیده شود.

Coyajee, J. C.

Cults and Legends of Ancient Iran and China. Bombay, 1936.

ترجمهٔ فارسی آن از جلیل دوستخواه به‌نام «آیینها و افسانه‌های ایران و چین باستان (تهران، ۱۳۵۳) چاپ شده است.

Chang Hsing - lang

Materials from the Study of the Intercourse of China with others Countries. 6 volumes. Peking, Catolic University. 1930.

کتاب به‌چینی است. در جلد چهارم آن مطالب مربوط به‌ارمنییان و یهودیان و ایرانیان و در جلد ششم دربارهٔ ترکها و آسیای مرکزی مندرج است.

Ch'en Ch'eng

مقاله‌ای به‌چینی دارد دربارهٔ سفر ایلچیان چین به‌دربار شاهرخ در ۱۴۱۵ میلادی مندرج در نشریهٔ کتابخانه مرکزی ملی. تایپه، ۱۹۶۸.

Darke, F. S.

Mohammadianism in the Tand Dynasty. *Monumenta Serica.* Vol. 8 (1940): 1-48.

Encyclopaedia Iranica:

- In pre-Islamic Time, by E. G. Pulleyblank.
- Islamic Period to the Mongols, by G. M. Rogers.
- In The Mongol Period, by Liu Yingsheng and P. Jackson.
- The Safavid Period, 907-1145/1501-1732, by J. M. Rogers.
- Diplomatic and Commercial Relation with Persia, 1328-1369/1949-90, by P. Mohajer.
- Persian Setllements in South Eartern China during the Tang, Sung and Yuan Dynastes, by Chen Da-sheng.

- Persian Language and Literature in China, by Huang Shi-jian and Ibrahim Feng Jin-yuan.

- Iranian Words in Chinese Texts. (ایرانیکا)

- Chinese Words in Persian. (ایرانیکا)

- Persian Language Teaching in Modern China. (ایرانیکا)

- China in Mideaval Persian. نوشتهٔ جلال خالقی مطلق

- Mutual Influence of Chinese and Persian Ceramics, by O. Watson.

- Mutual influences in Painting, by Toh Sugimora.

Chinese Turkestan (Sin - Kiyang).

- Geographical Overview (ایرانیکا)

- In Pre-Islamic Central and Inner Asia, by P.O. Skjaervo.

- Iranian Religious Terms in Pre-Islamic Central and Inner Asia, by P.O. Skjaervo.

- From the Advent of Islam to the Mongols, by I. Togan.

- In the Mongol Period, by M. Rossabi.

- Under the Khojas, by M. Rossabi.

- Iranian Groups in Sinkiang since the 1750 s., by Kim Ho-dong.

- Manicheism in Chinese Tukestan and China, by S. N. C. Lieu.

- Tuskish-Iranian Language Contacts, by G. Doerfer.

Enoki, Kazuo

Fu An's Mission to Central Asia. *Memoirs of the Research Department. of The Toyo Bunko.* No. 35 (1977): 219-232.

گزارش تحقیقی است دربارهٔ سفر یکی از ناموران چین (An) که از جانب امپراطور هونگ‌وو Hung-wu به سال ۱۳۹۵ میلادی به سمرقند رفت. در گزارش او نام سمرقند Sa-ma-êrh-han آمده است.

Etani, T.

Gazan's Embassy to China under the Yuan Dynasty *NOG*. 8(1966) No. 3-4.

Fang Ho

History of Interrelation between China and the Western World. 5 Volumes. Taipei, 1968.

کتاب به‌چینی است با عنوان Chung-hsi Chiao T'ung Shin

Ferrand, G.

Relations de voyages et textes geographiques Arabes, Persans et Turks relatifs à l'Extrême-Orient du VIIIe au XVIIe Siècles. 2 Vols. Paris, 1913-1914. 743 p.

Gray, B.

Persian Influence on Chinese Art from the Eight Century. to Fifteenth Century. *Iran*, 1 (1963): 13-18.

Grousset, R.

Histoire de l'Extrême-Orient. Paris. Vol. 1. 1929.

Harada, Yoshito

East and West. *The Memoirs of the Tyoy Bunko*. 28 (1970) and 29 (1971): 57-79.

Haywood, H. D

Chinese-Moslem Literature. A Study in Mohammadean Education. *Moslem World*. 23 (1933): 356-377.

صفحات مقدمه در دست غلط گیری بود که مقالهٔ پژوهشی با ارزشی دربارهٔ سفارت رسولانی از دربار چین به دربار هرات به زبان انگلیسی انتشار یافت و طبعاً ضرورت پیدا شد که مشخصات آن در این کتابشناسی آورده شود.

Hecker, Felicia J.

A Fifteenth - Century Chinese Diqlowate in Herat. *Royal Asiatic Society.* Third Series. Vol. 3 (1993): 85-98

Hirth, F.

The History of Ch'ang Kien: China's Pionner in Western Asia. *Journal of American Oriental Society.* 37 (1919):

Hirth, F. and W.W. Rockhill

Chan Ju-kua: His Words on the Chinese and Arabic Trade in the 12th and 13th Centuries, Entitle Chu-fanchi. Petersburg. 1911.

Honda, M.

Relations between Persia and China under the Mongol Dominations. Cambridge Univessity. Dissertation. 1956-57.

Ishida, M.

The Hu-chi, Mainly Iranian Girls, formed in China during the T'ang Period. *The Memoirs of the Toyo Bunko.* 20 (1961): 34-40.

Ishida, M.

Etudes Sino-iranienne. *The Memoirs of the Toyo Bunko.* 6(1932): 61-76.

Jahn, K.

Wissenschaftliche Kontakte zwischen Iran and China in der Mongolenzeit. *Iranzamin.*1 (1981) No. 314: 50-56.

Kuwabara, Y.

On Pu Shou-keng, a Man of the Western Region. Who was the Superintendent of the- Trading Ship Office in Ch'uan-chou Towards the end of the Sung Dynasty. *Toyo Bunko Serie.* 2 (1928)/: 1-47, 7(1936): 1-40.

Horovitz, Y.

Eine Moschee-Inschrift aus Leh. *Der Islam.* 8 (1918): 36-38.

دربارهٔ مسجدی است در له (لهاسا) که به ۱۰۷۸ هجری توسط شیخ محی‌الدین

ساخته شده و بر سنگ کتیبهٔ تعمیر آن چنین آمده است:

بحمدالله از فضل رب ودود	که اسلام در ملک تبت فزود
ز تعمیر مسجد همه خرم‌اند	مسلمان و دیندار، گبر و جهود
نخستین شریفی که کرده بنا	سنه یک هزار، هشت و هفتاد بود
کنون با نیش گشت خواجه اسد	ز توفیف یزدان به احسان وجود
خرد گفت تاریخ تعمیر نو	قوی گشت زین مسجد اسلام زود

۱۱۵۸

L.B.

Mission d' Ollone. Recherches sur les Musulmans Chinois. Manuscrits Persans. *Revue du Monde Musulman*. 8 (1909): 219–222.

Laufer, B.

Sino-Irania. Chinese Contribution to the History of Civilisation in Ancient Iran. With Special Reference to the History of Cultivited Plants and Products. Chicago. 1919. 530 p.

Leslie, D.D.

The Identification of Chinese Cities in Arabic and Persian Sources. *Papers on Far Eastern History*. No. 26 (Austrialian National University).

Maejima, Sh.

The Muslims in Chuan-chou at the end of the Yuan Dunasty. *The Memoris of the Toyo Bunko* : 31 (1973): 27–51, 32 (1974): 47–71.

Maejima, Sh.

The Persians in Chinan-chou and P'ushou-Kang. *Shigaku*. 25 (1952), No 3 : 1–66.

Mahdihassan, S.

Chinese Origin of Piri-Mughan and Other Terms in Sufism. *Islamic Culture*. 53 (1979): 221–231.

در این مقاله می‌بینیم که «ملنگ» به‌معنی مجذوب کلمهٔ چینی است و در چینی

mang-lang بوده است. mang معنی آواره و سرگردان دارد. نویسنده اظهار کرده است که همین کلمه به‌فارسی آمده و «مغ» شده است. مغبچه را ترجمهٔ mang-erh چینی می‌داند. ترسا را هم صورت فارسی کلمه‌ای از چینی دانسته. درین زبان Tao-erh-tyu است.

Mason, I.

How Islam Entered to China. *Moslim World.* 19 (1929) 249-263.

Mason, I.

Two Chinese Moslem Magazines. *Moslem World.* 15 (1926): 385-387.

Mason, I.

Chinese-Moslem Chronology. *Moslem World.* 22 (1932) 69-71.

Mason, I.

Moslem Chronology in China. *Moslem World.* 27 (1937) 267-268.

می‌نویسد Chao Chên-wo که چینی ای مسلمان بود کتابچه‌ای دربارهٔ تاریخ ورود اسلام به‌چین نشر کرده، و در آن گفته است تاریخی که در رسالهٔ تألیف دو قرن پیش به‌قلم Liu Chiai- lien در احوال رسول اکرم (ص) آمده و سال ورود اسلام به‌چین ۵۸۷ دانسته شده نادرست و ناشی از عدم توجه به‌سال شمسی و قمری است.

Miquel, A.

La géographie humaine du monde musulman. Vol. 2 Paris, 1975. pp. 71-126.

در آن اطلاعات خوبی از نحوهٔ تصور ملل اسلامی دربارهٔ مردم شرق دور مخصوصاً چینیها مندرج است. از این قبیل:

قدمت شناخت چین توسط غربیان را باید در نامهائی که به‌چین داده‌اند به‌دست آورد. آنها به‌چین «سرس» Seres و سینا و کاتای (خطای) گفته‌اند. کلمهٔ «سرس» از لفظ چینی Ssu (ابریشم) آمده است که یونانیان به‌مناسبت تجارت ابریشم چنان گفته و شاید پیش از سال ۲۲۰ قبل از میلاد آن نام را به‌آنجا داده‌اند. اما سینا که شکل لاتینی آن است از قرن دوم قبل از میلاد از راه هند به‌اروپا رسید. «سینا» شکل سانسکریت نام سلسلهٔ Chhin است. نام Chhi-Tan Liao در قرن دهم به‌زبان روسی رفت و به‌صورت

Khatai استعمال شد. از آنجا به‌زبانهای اروپا آمد و به‌صورت Cathay گفته شده است.

Needham, J.

Science and Civilisation in China. Cambridge, 5 Vols. 1954-1985.

"Nigârèndè"

Notes sur les Muaulmans Chinois. *Revue du Monde Musulman* Vol. I. No. 3 (1907): 388-397.

Pelliot, P.

Les influences iraniennes en Asie Centrale et en Extrême-Orient. *Revue de l'histore et de la littérature religieuse.* N. S, 3 (1912): 97-119.

Pelliot, p.

Les plus anceins monuments de l'écriture arabe en Chine. Avec des notes de MM. Cl. Huart et Denison Ross. *Journale Asiatique*, 1913, pp. 177-191.

Pickens, C. L.

Early Moslem Leaders in China. *Moslem World. 26 (1936): 232-239.*

در این مقاله اطلاعاتی دربارهٔ چندتن آمده: ازجمله اینکه سعد وقاص که او را در چینی *Kan Ko Shih* یا *Wan Ko Shih* می‌نامند نخستین مسلمانی است که به‌چین آمده است. اما اسحق ماسون مزاری را که مسلمانان چینی از آن سعد وقاص می‌دانند مربوط به‌ابن وهاب می‌داند. او از اعرابی بوده است که در قرن نهم به‌چین آمده است.

درین مقاله بهاء‌الدین متوفی در ۱۲۷۵ میلادی که نام او به‌چینی *Pa Ha Tin* تلفظ می‌شود، و سید اجل شمس‌الدین عمر که درمیان چینیان به‌شاهزاده *Hsien yang* معروف شده است و در تواریخ چین ازو بیشتر با نام *Sai Tien-chih* یاد شده و از مردم بخارا بوده و به‌وزارت قوبیلای خان رسیده بود، و پسرش که نامش در چینی *Na Su La Tin* تلفظ می‌شود و طبعاً نصرالدین بوده است، و رشیدالدین که پدر سیداجل شمس‌الدین بود و دوازده پسر رشیدالدین، معرفی شده‌اند.

Renaudot, E.

Anciennes relationes des Indes et la Chine de deux voyageurs

mahometan qui y allèrent dans le IXe Siècle de notre ère. Paris, 1718.

این مأخذ را ندیده‌ام. نامش را در نوشته‌های دیگران یافته‌ام. ترجمهٔ انگلیسی آن نیز هست به‌نام:

An account of the travels of two Mohammadans through India and China. *General Collection of the Best and Most Intresting Voyages and Travels in all Parts of the World.* Ed. by J. Pinkeston. London. 1808-1814. Vol. XII. pp. 199-280.

Reinaud, M.

Relation des voyages faits par les arabe et les persans dans l' Inde et à la Chine dans le IXe siècle de l'êre chretienne. Paris, 1848.

Saguchi, Toru

The Eastern Trade of the Khoqand Khanate. *The Memoirs of the Toyo Bunko.* 24 (1965): 47-114.

Said, Hakim Mohammad

Medecine in China. Karachi, Hamdard Academy, 1981.

Sauvaget, J.

Ahbār as-sin wa al-hind. Relation de la Chine et de l'Inde, redigée en 851. Paris, 1948.

Stein, A.

Ancient Khotan: Detailed Report of Archeological Explorations in Chinese Turkestan. Oxford, 1907. 2 vols.

Stein, A.

Ancient Central Asian Tracks: Brief Narrative of Three Expeditions in Innermost Asia and North Western China. New York, 1964.

Stein, A.

Innermost Asia: Detailed Report of Explorations in Central Asia, Kan-su and Eastern Iran. Oxford, 1928. 2 vols.

Ting. Dawud C.M.

La Cultura Islamic en la China. *Revista del Instituto de Estudios Islamicos en Madrid.* VI (1968): 69-90.

آن را محمود مکی به‌اسپانیائی ترجمه کرده است.

Vacca, V.

The Viwes of a Chinese Moslem. *Moslim World.* 26 (1936) 68-78.

Vissière, A.

Le Seyyid Edjell Chams ed-Din Omar (1210-1279) et ses deux sépultures en Chine. *Revue du Monde Musulman.* 4 (1908): 330-3410.

Vissière, A.

Biographie du Seyyid Edjell Chams ed-Din. *Revue du Monde Musulman.* 8 (1909): 344-398, 10 (1910): 313-326, 11 (1910): 1-31, 12 (1910): 167-193.

Vissiére, A.

Une chanson édifiante des chinois musulmans. *Revue du Monde Musulman* 11 (1912): 241-259.

ترجمهٔ فرانسوی شعری در بیست و هشت بند، نوشته شده است که A. Cabaton آن را از زمرهٔ اشعار صوفیانه‌ای دانسته است که مسلمانان چین می خوانده‌اند. کاباتون در نامهٔ خود به«ویسیر» نوشته است که تأثیر دو تفکر بودائیگری و صوفیگری درین اشعار مشهودست. نام این قطعه شعر در چینی Po kou Tch'eng K'iuan است.

Waley, A.

Some Reference to Iranian Templs in the Tunhuang Region. *Bulletin of the Institute of History and Philology, Academia Sinica.*, 28 (1906): 123-128.

Wu Lien-Teh

Early Chinese Travelers and their Successors. *Journal of the Royal Anthropological Institute.* Part 1,x (1881): 20- 73, part 2, xi (1982): 83-116.

Yule, H.

Cathay and the Way thither, Being a Collection of Medieval Notices of China. London, 1910, 4 Vols.

گزیدهٔ مقالات فارسی

آذری دمیرچی، علاءالدین: مقدمه‌ای بر روابط بین ایران و چین پیش از اسلام. **بررسیهای تاریخی**. ۵ (۱۳۴۹) ش ۵: ۱۹۳-۲۱۰.

اعتماد مقدم، علی: زبان و فرهنگ ایران در چین. **هنر و مردم**. ش ۸۰ (۱۳۴۸): ۱۲-۱۳

اکبریان، مهراب: روابط فرهنگی و سیاسی ایران و چین در عهد تیموریان (۱). **مطالعات ارانی**. ۱ (۱۳۷۱) ش ۱: ۱۴۷ - ۱۵۹

تکمیل همایون، ناصر: روابط فرهنگی بین ایران و چین. ترجمهٔ پرستو معین‌الدینی. **سیر و سیاحت**. س ۱ (۱۳۷۰) ش ۱: ۳۲-۳۵ و ۴۳

تین شن چین: مقدمه‌ای بر روابط بین ایران و چین. ترجمهٔ حسن جوادی. **مجلهٔ دانشکدهٔ علوم انسانی دانشگاه تهران**. ۱۴ (۱۳۴۶): ۶۷۲-۶۸۹

اکبریان، مهراب: چین در منابع فارسی. **سیمرغ** (تهران). ج ۱ (۱۳۶۹) ش ۳: ۱۸-۲۳.

جو جه چین: روابط تاریخی میان چین و ایران. ترجمهٔ چانگ هونگ نین و زینگ یانگ شن. به‌اهتمام محمدجواد شریعت. **ناموارهٔ دکتر محمود افشار**. ۲ (۱۳۶۵): ۸۰۶-۸۴۶

حمیدی، جعفر: تأثیرات دوجانبهٔ فرهنگ ایران و چین در شعر و ادب فارسی. **وزیر کشان**. تهران، ۱۳۶۹. ص ۱۵۷-۱۸۸

دانش پژوه، محمدتقی: نگاهی گذرا به پیوند فرهنگی ایران و چین و یاد برخی از نسخه‌های خطی آن سامان. ش ۱۲/۱۱ (۱۳۶۲): ۱۰۰۶ - ۱۰۳۴

دبیرسیاقی، محمد: فارسی سرکوهی. **ناموارهٔ دکتر محمود افشار**. ۳ (۱۳۶۶): ۱۳۳۷-۱۳۷۰.

ستوده، غلامرضا: کتیبهٔ فارسی مسجد هان‌چو در چین. **نشریهٔ دانشکدهٔ الهیات دانشگاه مشهد**. ش ۲۶/۲۷ (۱۳۵۷): ۲۴-۲۴۴. همچنین در **مجلهٔ آینده**. ۶ (۱۳۵۹): ۳۳۵ - ۳۳۹

ستوده، غلامرضا: گزارشی از سفر چین. **نشر دانش**. ۸ (۱۳۶۶): ۶۰-۶۳.

ستوده، منوچهر: من از بام دنیا می‌آیم. **کیهان فرهنگی**. ۵ (۱۳۶۷) ش ۱۱: ۵۱-۵۳

سجادیه، محمدعلی: سخنی چند پیرامون روابط فرهنگی ایران و چین. **کیهان فرهنگی**. ۳ (۱۳۶۵) ش ۱۲: ۱۹-۲۰

طاهری شهاب، محمد: عروس چینی در دربار ایران. **سالنامهٔ کشور ایران**. ۲۴ (۱۳۴۸): ۲۱۹-۲۲۳

عفان سلجوق: روابط چین با مسلمانان در قدیم. **هلال**. ۱۳ (۱۳۴۴/۵) ش ۲: ۶۵-۶۸

فاروقی، عباس: [روابط ایران و چین]. **مهر** ۱۳ (۱۳۴۶): ۴۳۵ - ۴۳۸ و ۵۸۵ - ۵۸۸

فدائی، احمد: روابط تاریخی ایران و چین. **مشکوة**. ش ۱۷ (۱۳۶۶): ۱۰۷-۱۲۵

قریب، بدرالزمان: کتیبه‌ای به‌خط پهلوی در چین. **مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران**. ۴ (۱۳۴۳/۴) ش ۱: ۷۰-۷۶

قریب، بدرالزمان: کشف کتیبه‌ای به‌خط پهلوی در چین. **سخن**. ۱۵ (۱۳۴۳/۴): ۱۱۷۷-۱۱۷۸

نعیمی، علی احمد: روابط افغانستان و چین در قرن نهم هجری و تبادل هیأتهای سفارت. **آریانا**. ج ۱ (۱۳۲۲) ش ۶: ۱-۸

موسوی، حسین: روابط ایران و چین در عهد باستان. نشریهٔ **علوم اجتماعی و انسانی دانشگاه شیراز**. دورهٔ ۵ (۱۳۶۹) ش ۲: ۷۵-۹۴

نوائی، عبدالحسین: مسجدی با کتیبهٔ فارسی در چین. **توشه**. ۱ (۱۳۳۷): ۳-۵.

نیرنوری، حمید: روابط ایران و چین و ژاپون در ادوار گذشته. **وحید**. ۶ (۱۳۴۸): ۵۷۷-۵۸۶

هاندا، کوئیجی: روابط سیاسی ایران و چین در دورهٔ ساسانی از خلال منابع چینی. **بررسیهای تاریخی**. ۶ (۱۳۵۰)، شمارهٔ مخصوص: ۱۵۳-۱۷۰

هاندا، کوئیجی: مذاهب ایرانی در چین از خلال منابع چینی. **بررسیهای تاریخی**. ۶ (۱۳۵۰) ش ۳: ۲۷-۴۰

یه‌ئی لیانگ: رفت و آمدهای دوستانه بین چین و ایران در زمان قدیم. **سیاست خارجی**. ۱ (۱۳۶۶) ۸۴۵ - ۸۷۰

متن خطای نامه

بسم الله الرحمن الرحیم

جملهٔ اشیاء از ذرات زمین و آسمان مسبّح حق‌اند، وان من شیءٍ الا یسبح بحمده، تبرکاً من کلام صاحب گلشن:

خداوند منزه پاك بی‌عیب — که عالم را شهادت کرد ازغیب
به‌هر وصفی که خوانی درشریعت — ورای آنش می‌دان در طریقت
توان اندر صفاتش ره بریدن — ولی در ذات او نتوان رسیدن
یکی گفتا صفات او ندانند — که اندر ذات او چون ابلهانند
هزاران قرن اگرچه علم خوانند — سزاوار صفاتش هم ندانند
به ذاتش از صفاتش ره نیابند — بکلی سوی ذاتش چون شتابند[1]

نعت سید انبیا[2]

محمد آنکه او را گفت «لولاك» — ز بهر تست این دوران افلاك
نبد[3] عالم که نور پاك بد او — مشرف گشتهٔ «لولاك» بد[4] او
وجودش مایهٔ بود فلك بود — به‌صورت چون بشر، معنی ملك بود
کسی کورا بشر دانست یا گفت — خطا کرد و خطا دید و خطا گفت

۱- س: این بیت را ندارد ۲- س: درنعت سیدالمرسلین
۳- ق: نبود ۴- ق: بود

بشر را رهنمائی نیست همراه — بشر هرگز نداند راه از چاه
به‌صورت چون بشر، معنی ملك بود — به هر معنی ملك را تاج سر بود[۱]
ازان معنیش امی گفت مولی — که آن خط را به‌حق او بود اولی
کتاب عالم و آدم فرو خواند — معانی جمع کرد وپس سخن راند
به‌ظاهر گفت باطن را نهان داشت — اگرچه هردو رازیر زبان داشت
شریعت را رباطی کرد محکم — طریقت را درو بنهاد مدغم [۱ب]
حقیقت را میان هردو بنهاد — چوآتش در میان سنگ و پولاد

مناقب چهاریار[۲]

مصطفی ومرتضی هردو یکی است — درابوبکر وعمر خود کی شکی است
سر احمد بود عثمان در جهان — احمدش گفتا رفیق در جنان
مصطفی و مرتضی و یاوران[۳] — جمله را حق دان و برخیز ازمیان
گر علی بود و دگر صدیق بود — جان هر یك غرقهٔ تحقیق بود
چون صحابه غرق توحید آمدند — نی چو تو پیرو به تقلید آمدند

درمدح مفخرالسلاطین سلطان سلیم‌خان زادالله تعالی عمره وسلطنته[۴]

مدح دیگران کجادرخور آید بر شهریار اسلام‌پناهی را که جد پاکش ممدوح و مذکور سید انبیاء شده باشد که همنام من پادشاهی فتح اسلام‌قسطنطنیه بکند. گفت همین فخر[و]فضل بس مرسلطان روم را برهمه‌سلاطین روی زمین زاد الله تعالی عمره و سلطنته الی یوم‌الحشر و[۵] القرار،

۱ـ ق: چهار بیت اخیر را ندارد — ۲ـ س: درمدح اصحاب‌رسول
۳ـ س: مصطفی او مرتضی اویاوران — ۴ـ س: در مدح سلاطین روم
۵ـ ق: «الحشر و» ندارد

در مدح سلطان سلیمان‌شاه[۱]

توی ای علم تو بر فوج فوائد سرور — توی ای حکم تودرموج‌شداید لنگر
نه‌دراقوال تویك ذره خطا یافته عقل — نه درافعال تو یك ذره زلل[۲] دیده بصر
نیست ازهیبت‌توظلم [و] ستم‌تهمت نه — نیست با نعمت تو آز واَمل حرمت بر
بر سر راه وجود تو فلك کـرده مقام — در کمین گاه حسود تواجل‌جسته‌مقر
نصرت دین‌توی‌ای رایت‌فضلت منصور — عصمت حق توی ای آیت‌عدلت‌مظهر
مملکت را نبود از تو قوی‌تر خسرو — مکرمت‌رانبوداز توسخی‌ترسرور [۲ الف]
[ای جهانبان‌ز توشدچشم اهالی‌روشن — شه سلیمان ز تو شد قسم افاضل اوفر
ظل ایام خجل شکل ز تیغ تو چو زر — گشت اسلام زعدل توقوی‌دل چوهنر
خفته‌ازهیبت توفتنه وشر خسته‌جگر — رفته‌از صولت تو ظلم‌وستم بی‌تن‌وسر
کیست جمشید بردولت تو یك بنده — کیست فغفور بر همت تو یك چاکر
نوع‌احسان همه‌بر خاطر توجسته گذر — جمع‌شاهان‌همه‌درخدمت‌تو بسته کمر
بذل‌و بخشش ز تو یابد به‌سز اعقل‌وهنر — فضل‌ودانش‌ز تویابد به‌عطاز رو گهر][۳]

بعده[۴] سبب جمع ساختن آن وقعه‌های[۵] غریب این بود که هر کس به‌درگاه خسرو اسلام پناه‌غازی‌الحق‌والدین سلطان[۶] **سلیم‌خـان‌بـن‌بایزیدخـان** ازاطراف و جوانب عالم به‌تحفه‌های‌غریب می‌آیند، **این فقیر** کم بضاعت نیز از ملك **چین** و **ماچین** و **خطا** و **ختن** بیان رسوم غریب و آیین عجیب **تحفه** آورد.

فرد

پیش شاهان تحفه‌ای باید نفیس — مرد بـی تحفه نباشد جز خسیس

صاحب‌گلشن درتمثیل جام جم گوید[۷]:

۱- ق: بیت ۲- ق: ذلل ۳- ق: شش بیت اخیر را ندارد
۴- س: «بعده» ندارد ۵- س: واقعه‌های
۶- س: سلطان‌الحرمین اعنی‌سلطان ایران و توران
۷- س: این عبارت را ندارد

حکایت[1]

یکی جم نام وقتی پادشا بود
که جامی داشت کان گیتی نما بود

به صنعت کرده بودندش چنان راست
که‌پیدامی‌شدازوی‌هرچه‌می‌خواست

چو وقتی تیره، جام از زنگ بودی
شه گیتی از ان دلتنگ بودی

بفرمودی که دانایان آن فن
بکردندی به علمش باز روشن

چو روشن گشتی آن جام دل افزای
نمودی هر چه بودی درهمه جای

حکیمی گفت جام آب بود آن
منجم گفت اسطرلاب بود آن

دگر یك گفت بود آیینه‌ای راست
چنان‌روشن که‌می‌دیدآنچه‌می‌خواست

بقدر علم خود گفتند بسیار
ولی آسان نشد این کار دشوار

بسی گفتند هر نوعی از ینها
نبود آن جام جم جز نفس دانا

چو نفس تیره روشن کرد انسان
نماید اندرو آفاق یکسان

چو انسان گشت اندر نفس کامل
شود بر کل موجودات شامل

ز چرخ و انجم و وز چار ارکان
نموداری بود بر نفس انسان

حقیقت دان اگر چه آدم است او
چو عارف گشت خود جام‌جم‌است‌او

بدار دوست گفتی پیر خود پاس
نخستین‌نفس‌خودرا نیك‌بشناس[۲ب]

که اندر وی بینی هر دو عالم
ز راه صورت از معنی به‌یك دم

رهت علم است اگر تو نیك دانی
چو ذوالقرنین گردی گر بدانی

بنی‌آدم گروهی[2] بس‌شریفند
شریفند و لطیفند و ظریفند

بعده،دیگر باعث آن‌بود که **الغ‌بیك**[3] سلطان‌مرحوم‌استاد **مولانا علی قوشجی شیری**[4] [را] به‌**خطای** فرستاد و کسان خودرا گفت هرچه بینیدوبدانید بنویسید که تمام اوضاع آن ملك ازعجایبات است.

۱ـ ق: این کلمه را ندارد ۲ـ ق: گروه ۳ـ س: الوغ بیك
۴ـ ق: «شیری» ندارد (مراد معلوم نشد)

اگر با کافران چین و ماچین ‌‌ درافتی به که با این نفس پر کین[1]

نقل کفر کفر نیست. **قلندر** از دیده گوید. حقا که ازعجایبات است. این مرغ ضعیف ناطق است ازبرای بشاشت **سلیمان** زمان

رباعی[2]

ای کرده نهان رسالت خان[3] **خطا** ‌‌ دریوزهٔ احسان و تمنای عطا

چون هست دلت به مرکز عدل محیط ‌‌ زان صورت حیف را خطی خواند خطا

۱ـ این بیت درنسخهٔ «س» بعداز «عجائبات است» ودرعبارت بعدآمده است.

۲ـ ق: عنوان «رباعی» ندارد ‌‌ ۳ـ س: خوان

مقدمه[1]

در بیان آنکه در **ایران** و **توران** چهار پاره[2] مملکت مسلمانی است در میانهٔ دنیا، همه باقی کفارند در دور او. و آنچه ممالك مسلمانی است اول ملك **عربستان**، دوم ملك **روم**، سیم ملك **عجمستان**. این جمله درملك **ایران** است و یك پاره درملك **توران**، آن **ماوراءالنهر** ست. وهرچه ملك **عجم** است یعنی **عراق** و **خراسان** **قوراغ** است وا کثراو بی آب وعلف، و آنچه زمین **ماوراءالنهر** ست زمین فرح بخش[3] و پر آب و علف وهمه باغ و بستان، و کشت کار **ماوراءالنهر** به آب روان است وهمه ییلاغ تا سرحد **خطای**، و **خطای** خودتمام زراعت است[۳الف]متصل[4] تا کنار **دریای مشرق**.

فصل

در بیان تقسیم دنیا[5]

هرچه کوههاست وشهرها درمیان دنیاست کشیده راست تا کنار **دریای مشرق** و جانب شمالی دنیا کشیده همواره صحراست بی کوه و بی شهر الا **کوه قاف** کناری از دریا برآورده، گوشهٔ او به صحرای **قلماق** متصل شده. می گویند **سد اسکندر**

۱ـ س: بعده ۲ـ ق: «پاره» ندارد ۳ـ س: فراخ باش (درستتر می‌نماید)
۴ـ ق: متصله ۵ـ س: درتقسیم دنیا

آنجاست وازآن راه پیش از زمان **اسکندر** اهل **قاف** می‌آمده‌اند از گروه مرغ ـ سران و زاغ سران و اشتر سران و سگ سران[1] و شهر زنان و امثال اینها. از آن راه که آمده‌اند شهرهائی که در آن راه است صورتهای ایشان‌را ساخته‌اند.

قاعدهٔ **خطای**است هر گروهی که ازهر راه بیایند صورت آن گروه را در دیرهای آن‌راه بکشند، مثل آنکه صورت **رستم** در آن راه که رفته و تا آنجا که گرفته و وفات کرده صورت او را کشیده‌اند. درماسوای آنجا صورت او نیست.

وجانب جنوبی‌دنیا **هند** ست وهمه جزایراورا **عمان** احاطه کرده‌است،بل که تمام دنیا را احاطه کرده.

فصل[2]

در بیان فاصلهٔ ایران و توران

درنهایت مشرقی‌ملك **عجم** آبی‌است آن‌را **جیحون** خوانند.این‌روی‌غربی او را **ایران** خوانند و طرف شرقـی او **توران**، و آنچه ممالك **توران** است آن روی **جیحون** است.

اول **بخارا** و **سمرقند**، وشرقی اینها **بدخشان** و **ترکستان** است وطرف‌شرقی **بدخشان** **کشمیر** وطرف شرقی **ترکستان**[3] **ختن** و طرف شرقی **کشمیر** و **ختن** ممالك **خطا** ی است تا کنار **دریای مشرق** و از آن [۳ب] روی دریا خبر نیست، وآن دریا نیم‌روزه راه در کنار**خان بالغ**، وخان بالغ پایتخت **خطا** ست.

بیت[4]

بس که شنیدی صفت روم و چین — خـیز و بیـا ملك **سنائی**[5] ببین

تا همه دل بینی بی‌حرص و بخل — تا همه جان بینی بی کبر و کین

۱ـ س: استرسران وسگساران ۲ـ س: عنوان «فصل» ندارد

۳ـ ق: ختن ترکستان ۴ـ س: حکیم راست ۵ـ ق، س: ثنائی

پای نـه و چرخ بـه زیر قـدم | دست نـه و ملك بـه زیر نگین
زر نـه و کان ملکی زیـر دست | جو نه و اسب فلکی زیر زین

تقدس و تعالـی آفریدگاری را که طرف مشرق را به‌ملك چین بیاراست و چندین هزار لعبتان چینی را دراطراف وجوانب هرشهری و ازگوشه‌وکنار [هر نگار]خانۀ چینی به‌جلوه‌آورده

[فرد]

آن‌کـه خود را می‌نماید از رخ خوبان چوماه
می‌کنـد از دیـدۀ عشـاق بـر خوبـان نگاه

سبحان‌الله! آن علیمی که علم‌مملکت داری به‌سر[1] قلم به‌ایشان داده، اززمان آدم تا این زمان کسی خرابی درونکرده.

ونیزخطاییان می‌گویند که طوفان نوح به‌مانرسیده‌وطاعون‌در آن‌ملك‌نباشدو قحطی‌وقیمتی راعلاج‌کنند، وبقای ایشان از فترات[2] به‌سبب نگاهداشت قانون است تا به‌حدی که خاقان چین نتواندیك‌سرموی ازقانون تجاوز کردن بیان کرده شود.

لجامعه[3]

خطای نامه را آغـاز کـردم | در گنـج معـانـی باز کردم
سخن‌گویـم ز خوبان خطائی | نباشد کارشان جز دلربائـی
همه سیمین بـران نیك فـرجـام | همه بـی مو محلق نازك انـدام
همه‌چشمان‌نرگس‌روی‌چون‌گل | همه‌باریك‌میان‌و‌موی‌سنبل[۴الف]
همه خورشید رویان پری زاد | نبـاشـد مثلشـان در آدمیـزاد
همـه شیرین لبـان بـا ملاحت | همه طوطی مقـال اندر فصـاحت

۱- ق: بر ۲- س: قطرات ۳- س: لمؤلفه

[فهرست ابواب]

باب اول در بیان راههای خطای، و دورملك خطای خندق و دیوار بودن، ومیلهای متصله و دیده‌بانان متعدد، و یك ماهه راه خبردشمن در یك روز یافتن، و عجائب آنکه از کدام گروه بودن ازیك‌ماهه راه دریك روز بدانند، و درخورد آن دشمن یراق[1] بکنند گفته آید.

باب دوم دربیان دینهای مختلف ایشـان و دین محمدی علیه‌السلام از همه دینها بهتر بودن درپیش‌ایشان‌هم‌اگرچه برین‌دین نیستند اما خواهان‌دین‌محمداند، زیرا که سید انبیاء را به‌اصطلاح **خطاییان** بهترین آدمیان گویند[2] وخودرا در دین **شکمونی** می‌دارندو **شکمونی** به‌نام‌پیغمبر بوده‌می گویند،وخارق عادات که‌ازومنقول است گفته شود.

بـاب سیم دربیان‌شهرها وحصارها که‌ساخته‌اند ومی‌سازند[3]،وترتیب‌محله‌و بازارها وپاس‌خانه‌ها وپاسبانان و دیوانخانه‌های پادشاهی گفته شود.

فصل[4]ـدربیان یام‌خانه‌ها که‌ازبرای‌اسبان‌جداوازبرای ارابه‌جدا ساخته‌اندو می‌سازند، و ازبرای آینده ورونده منفعتها که درو مهیا کرده‌اند گفته شود.

۱ـ س: یراغ　　۲ـ س: از «زیرا» تا اینجا را ندارد　　۳ـ س: می‌سپارند
۴ـ س: پادشاهی او ودربیان

باب چهارم در بیان لشکرها که در آن شهرها می باشند، و ورزش کردن آن لشکرها که درسپاهیگری وتیمار اسبان، و بر دوام در ملازمت امرای خود حاضر بودن وبه‌مراتب‌تابع‌بودن، ومتصل[۴ب] آن‌عسکرهارا به‌کار داشتن وقواعد وقانون ایشان درحرب گفته شود.

باب پنجم دربیان‌خزینه‌ها که‌درآن‌شهرها نهاده‌اند اززرونقره و گرمه‌دارو و عناب وفندق و[گردکان] تابه‌حدکاه‌وهیزم [و] در دخل وخرج‌اووهرچیزی که از پادشاهی‌است، احسن‌اقمشه بودن ازاطلسهای‌ملون و کرباس‌ونقده[1] وغیره، وهرشش سال دورهٔ آن خزینه‌ها تمام شدن [و کیفیت آن.]

باب ششم دربیان تخت‌وسلطنت ونشان ومهر [وخط]های اووسرای ودیوان او و دیوانخانه‌های میران بیرون سرای و دیوانخانه‌های پادشاهی[2] درون سرای و خادمان[3] و دخترخانه‌ها که با کمرهای‌یشم[4] اختصارخط می کنند در دیوانخانه‌های درون سرای.

فصل[5]ـ وچندهزاربودن‌دختران‌وخادمان درسرای، وضبط کردن‌آن‌دختران ملك **خطای** را از درون سرای و ضبط کـردن خـادمان ملك **خطای** را از بیـرون سرای، وچندهزار بودن لشکرها که درها را نگاه می‌دارند وچندهزار پاسبان در دورسرای او، وچند تو بودن سرای او و درهای عجیب و دربندهای غریب و کوس عدل و[کیفیت آن].

باب هفتم دربیان زندان اوازبرای زنان جدا وازبرای مردان جدا،ومهمات زندان‌برهمه امورملکی پیش‌ایشان مقدم‌است. زیرا که‌کار خون‌همه‌جا عظیم‌است‌و پیش ایشان عظیم‌تر.

فصلـ دربیان‌میرانی که درزندان‌مهمات می‌پرسند ودیوانخانه‌ها وباغچه‌ها [۵ب] وبستانها که درزندان‌است. شهری است‌نامش زندان،وچون‌ملك ایشان‌دوازده قسم‌است زندان‌نیزدوازده فرقه‌است، وجایهای محبوسان[6] و درصندوقها آدم‌را حبس

۱ـ ق: نقد ۲ـ س: امرای ۳ـ س: که ۴ـ س: دختر خانه‌هااند
۵ـ س: ندارد ۶ـ س: از «شهری است» تا اینجا ندارد

کردن و به‌انواع اهل‌جرمش گفته شود.

فصل[۱] ـ دربیان مهندسان قانون ایشان و بر انواع قتل وقصاص صورت دادن ایشان .

فصلـ دربیان تفتیش خاقان **چین** به نفس خودسالی یکبار مرخونیان را تا سه‌سال، زیرا که امروز کشتنی‌را بعد از سه‌سال بکشند وچندین‌هزارآدم‌را درتمام **خطای** دریك روز قتل کنند وآن‌روز منتشر شده است بـه‌حساب‌تقویم[۲]،وسرهـای مقتولان‌را هریك درصندوقچهٔ جداگانه کردن‌وسالی‌یك‌بار گروه گروه دفع کردن زندانیان سه‌ساله گفته شود.[۳]

باب هشتم دربیان سالی یك‌بار عید کردن **چینیان** درتحویل چلهٔ دی[۴]وسالی یك‌بار درآن‌روز دعوت و توی دادن خاقان برامرا و لشکرخاصه را وایلچیان را کـه ازاطراف وجوانب عالم‌آمده‌اند، و درآن توی خاقان برتخت اژدرها پیکر ننشیند‌وبر نیم‌تختی نشیند وبه‌آوازها وسازهای غریب عیش‌ونوش کردن وخلق را درنظر خود برسرشیره‌ها نشاندن[۵] [گفته شود.]

باب نهم دربیان‌دوازده قسم بودن ملك **خطای**، ونام هرقسم چیست [و نام شهرهای‌آن‌قسم‌چیست وازهر قسم]چه‌متاع حاصل‌شودمثل مشك‌وریوند وفغفوری‌و مروارید ویاقوت و زر ونقره وغیره [و کیفیت آن.]

باب دهم [۵ب] دربیان توی و تعظیم عیش ونوش در میان درختان که سرو برایشان‌هم‌آغوش‌شده، باغچه‌های‌روان‌الوان‌به‌الوان، عرقهاومیها که‌از برنج‌سازند،و درخت فروشهای‌ایشان موزون شاخچه‌بندی کرده، ونعمتها و گلهائی که مخصوص آن ممالك است، ومثل امنیت او درماسوای او نیست گفته شود.[۶]

باب یازدهم دربیان [خراباتِ‌زنان‌و]خراباتیان واستسقا مخصوص‌خراباتیان بودن[و]تعلق‌دار پادشاه‌و کس پادشاهی‌وزرپادشاهی‌به‌خرابات نارفتن، و کسانی که

۱ـ س: ندارد ۲ـ س: از «تاسرسال» تا اینجا را ندارد
۳ـ س: «گفته شود» ندارد ۴ـ س: زمستان
۵ـ س: از «ودرآن توی» تا اینجا را ندارد ۶ـ س: بیان‌کرده شود.

زر به آنجا تلف می کنند وعاقبت ایشان گفته آید، وبازیگریهای ایشان، در دوازده مقام رقص کردن وسازهای عجیب نواختن و به آوازهای غریب خواندن[۱]، ومعلم خانه‌های سازنده‌ها وخوانندها[۲] و رسن بازی خوبان [او گفته آید.]

فصل[۳]ـ دربیان خوبان [ایشان] عفیفه وستیره بودن وهمه سیاه‌چشم ونرگس چشم، سرخ وسفید بودن و لطافت اندام خوبان ایشان. دیوانه و مصروع نابودن در آن ملك، و اثر جن به‌طریق تسخیر بودن [و کیفیت آن.]

باب دوازدهم دربیان هنرهای عجیب وعلاجهای غریب وتوپ بازی وصورت بازیها برعکس ممالك دیگر.

فصل[۴]ـ در بیان آنکه علم نجوم پیش ایشان بغایت معتبرست و کاملان آن منجمان [سالها] درحبس[۵] بودن و [سالی یکبار] محل تقویم خزینه را بر تقویم کردن وتغییر وقت وساعات نگاه داشتن، وازبرای نصیحت عام وعبرتها ومتاعها علامت نهادن، وشعر و معما [و] چیستان گفته شود.[۶]

باب[۶الف] **سیزدهم** دربیان مقنن **خطای** وسبب آن چنان ضبط کردن **خطای** چه‌بود، وچند سال زنی پادشاه بودن و هنوز اثر سرا و بنای او وصورت او بودن [و کیفیت آن.]

باب چهاردهم دربیان خطاط[۷] خانه‌ها ومدرسه‌ها ـ نقل کفر کفر نیست ـ ومعلم خانه‌ها ، و شب و روز پیش همهٔ ایشان مقسوم بودن بتخصیص ازبرای پادشاه که ساعتی از آن قسمت نتواند تجاوز کردن، اگرچه درخواب بود بیدار کنند[۸]، واگرنه پادشاه چون خادمان خود گناهکار بود، زیرا که ازقانون تجاوز کردن رسم نیست، گفته شود.

باب پانزدهم در بیان مردمانی که از اطراف مغرب بیایند یعنی از ممالك

۱ـ س: از«وکسانی» تا اینجا را ندارد　　۲ـ اصل: خانندها
۳ـ س: ندارد　　۴ـ س: ندارد
۵ـ ق: حفظ　　۶: س: بیان کرده شود　　۷ـ س: خطات
۸ـ س: ازینجا تا آخر عبارت را ندارد

اسلام از راه خشکی درآیند، و سند درآمدن ایشان وپیشکش ایشان از اقمشه و جواهر واسبان‌وشیرویوز وسیاه گوش، وتعظیم کردن **خطائیان** مراینهارا درجایش گفته شود.

باب شانزدهم در بیان **قلماق** به نوبت هرسال بیست هزار کس درآمدن و پیشکش آوردن و بخشش گرفتن و متاعی که ازایشان حاصل شود، و نام شهرهای ایشان وتنکار[1] روی زمین ایشان بودن و در و مروارید روییدن[2].

فصل ـ در بیان **تبت** و سگان **تبت** و اصل [**تبت**] ازان سگ بودن و پیشکش ایشان ومعاش ایشان ازپادشاه **خطا** ی بودن، بیان شود.[3]

فصل ـ در بیان مردمانی که ازشرق **هند** می‌آیند وپیشکش ایشان و قماش خریدن ایشان [۶ب] مذکورشود.[4]

باب هفدهم دربیان زراعت‌وقحطی وقیمتی وآتش شهررا سوختن[و]علاج[5] کردن ایشان وعجائب آسیاب وهیزم ایشان.

باب هژدهم [6] **قلندر** ازدیده گوید-نقل کفر کفر نیست-دربیان کعبهٔ ایشان‌و پروازکردن حاجیان ایشان و دم داری و از راه ذکر دم زدن اهل‌ریاضت ایشان‌و پاپاسان از مرد و زن به چه طریق بودن و بت پرستی کار جهلا بودن پیش اهل دانش ایشان ، وکفار مشرق را میل تمام به **اسلام** بودن چه ازشهری و صحرائی گفته شود.[7]

باب نوزدهم [8] در بیان زر ونقره وپول[9]، وکاغذ به جای پول[9] خرج کردن و صراف بودن زن‌ومرد، وهمه‌شهری وشهرنشین و بیت‌المال واقچه ساختن، رسم‌نی‌و آتش‌بازی عام است.

باب بیستم[10] در بیان قانون وقواعد نگاه داشتن و یك سخن‌را دوبار گفتن و

۱ـ س: تنه‌کار ۲ـ س: روی دن ۳ـ س: «بیان شود» ندارد
۴ـ س: «مذکور شود» ندارد ۵ـ س: دوا ۶ـ س: ندارد
۷ـ س: «گفته شود» ندارد ۸ـ س: باب هژدهم ۹ـ س: پل
۱۰ـ س: نوزدهم

یك کاررا دوبار فرمودن نیست. اگردوبار گفته‌شود ویا فرموده شود انتقام کنند.[۱] از ترس [فوت] قانون رحم بریکدیگر نکنند تا به حدی که‌پدر برپسروپسر برپدرو مادر روی نبینند.

باب بیست ویکم[۲] در بیان نگارخانهٔ چینی وتکلف درپوشش و بسیار بودن جامه‌ها،وکاغذبریهای عجائب وغرائب،ودربرداشت‌موتی رسوم[و]آیین ایشان بیان کرده شود[۳].

بیت[۴]

این‌جهان‌راچون‌زنی‌دان‌خوبرو[۱۷الف]	خویشتن آراید اندر چشم شو
مرد را می‌پرورد اندر کنار	مکر و شیوه می‌نماید بی‌شمار
چون بیابد خفته شو را، ناگهان	زود گرداند هلاکش در زمان
بر تو بادا ای عزیز نامور	کز چنین مکاره باشی با حذر

۱ـ س: از «اگردوبار» تا اینجا را ندارد

۲ـ س: بیستم ۳ـ س: «بیان‌کرده شود» ندارد ۴ـ س: مثنوی

باب اول

در بیان راههای خطای

از دیار **اسلام** ازجانب خشکی سه‌راه است: یکی‌راه **کشمیر**، دوم راه **مغولستان**، سیوم راه **ختن**.[1]

و آنچه راه **ختن** و **کشمیرست همه** مردم به مردم است پر آب وعلف، **الا** در **آن** سر پانزده روزه کم آب و کم علف ، الا در هر منزل بکاوند به **قد مرد یا** بیش آب به‌درآید، وبعضی جای یك بدس[2] که بکاوندآب به‌درآید.

وآنچه راه **مغل** [3] است یعنی ملك **چغتی** است راه نیك[4]است. **میرتیمور** از **آن** راه قصد رفتن کرده است وفرموده که درهرمنزلی قلعه‌ای ساخته‌اند ودرهر **قلعه‌ای چند** هزار لشکر تعیین کرده که زراعت بکنند و غله‌جمع سازند، وچون لشکر بر **آن** راه برود تنگی‌نکشد. گویا عمرش وفا نکرده وچون‌اجلش رسید تحسر کرده [وگفته]که ما همچون کافران **خطای** و **ایغور**[5] و **قلماق** و**تبت** راگذاشته تیغ بر ممالك **اسلام** کشیدیم گویان ـ درین حسرت **جان** داده.

۱ـ س: یکی راه‌ختن ویکی راه‌مغولستان ۲ـ س: بدسك(؟) (بدس همان‌بدست‌است)
۳ـ س:مغول ۴ـ س: خوب ۵ـ س: اوی‌غور

مثنوی[1]

آنکه عالم داشت در زیر نگین / این‌زمان شدتوتیازیرزمین[۷ب]
آنکه بر چرخ فلك خونریز بود / گشت در خاك لحد ناچیز زود

فصل

و از کنار **جیحون** تا[به] سرحد **خطای** سه مـاه راه است ، یعنی هر روزی یك منزل [که مقدار دو کوچه عسکر جهانگشای حضرت خداوندگار باشد] تابه **دربند سکجو**، و درین دربندقلعه‌ای‌ساخته‌اندبغایت مضبوط. از طرف بیرون این‌قلعه خندق بریده و دیوار زده و بارو کشیده چند ماهه راه به دور **خطای**، و ابتدای هر منزل شهر و حصار بودن ازین جاست.

[و] همچنین ابتدای میلها نیز از آنجاست و در بلندی و پستی، در کوه و صحرا همه بر یکدیگر نمایان، و دید بانان متعدد برسر آن میلها نشسته. [اگر] از طرفی که دشمن پیدا می‌شود ــ اگر روز باشد دود بیندازند، و اگر شب باشد آتش بردارند برسر میلها. یك ماهه راه خبردشمن در یك روز برود.

عجب آنکه به آتش بدانند که کدام گروه و چه سپاه‌اند، زیرا که اگر دشمن از طرف مشرق باشد یك‌آتش بردارند، واگر از طرف شمالی بود دو آتش بردارند ، و اگر از طرف دیگر بود سه‌آتش بردارند ، مثل هذا.

[و] قوت لایموت‌دید بانان ازپادشاهی‌است،ماه بماه. کیفیت حال دیدبانان دربیان زندان گفته شود.

ودیگر شب وروزمیلهارا بنوبت پاس می‌دارند وجرس می گردانند وچوبك می‌زنند. وآن‌میلها را پغنه نیست‌الا به نردبانهای رسن شیو[2] می‌آیند وبالامی‌روند. اگردشمن بیاید به ایشان کارنتواند کرد،زیرا که‌آب وتوشه و اسباب‌حرب حاضر دارند[۸الف]، از امثال سنگ و تفك. وبه تفك تیر می‌اندازند به آتش مقدار چهار

۱- س: بیت   ۲- (= شیب)

انگشت. چوب او، وپیکان بر آهن زهراب داده، وهمه خرد[1] وبزرگ آن ملک داروی توپ بسازند وآتش‌بازی را دانند، گفته شود.[2]

و چند بار صدهزار لشکر که هستند همه تفنگ اندازند، و نیز توپ‌اندازی بدانند و با همهٔ سلاح آراسته و ورزش کرده. کیفیت ورزش ایشان در جایش گفته شود.

۱- ق: خورد ۲- س‌ها: و آتش‌بازی درآن دیار عام است

باب دوم

در بیان دینهای مختلف ایشان

وآن چیز که اعتقاد خاقان چین است آن است که خدا را بیگانه گی[1] بداند[2] و خود را در دین شکمونی می‌دارد[3]. منقول است که او پیغمبر بوده است وحضرت محمد را علیه‌السلام به نام شین‌چین بخوانند یعنی بهترین آدمیان.

فصل[4]

و در درون سرای خاقان صورت سرور عالمیان‌را ساخته‌اند به‌انواع جواهر مرصع، وآن صورت بر تخت زرین نشسته و لوح سیمین بر کنار آن صورت نهاده[5] و اندر آن لوح چندین هزار نقطهٔ سیاه نمایان، وآن صورت نظر بر آن لوح دارد. اگر شخصی درآنجا درآید آن صورت[6] دست به مثابه[7] دعا بردارد. آن، نقطه‌ها که بر روی آن لوح است محو گردد وباز چون دست فرو گذارد چندین نقطهٔ بی‌عدد باز در ظهور آید.

وحال آن صورت تمثیل است بر آنکه چون سید انبیا دست به‌دعا برآوردی

۱-کذا (= به یگانگی) ۲و۳ - ق: بدانند، می‌دارند ۴- س: ندارد
۵- س‌ها: از«و لوح سیمین» ندارد ۶- ق: لوح ۷- هرسه نسخه: مشابه

آن همه نقطه‌های سیاه عصیان از نامهٔ اعمال امت محو شدی، وچون دست از دعا بر گرفتی چندین هزار امت پریشان روزگار هم در ساعت نامهٔ اعمال خود را باز سیاه کردندی[1] و خاقان در ایامهای شریفش به آن صورتخانهٔ مذکور در آید و سری به‌طریق تعظیم فرود آرد و از برای تعظیم آن صورت به‌کیش خود ختم و دعوت فرماید.

[شعر در] نعت [رسول ص[2]]

بعثت او سرنگونی بتان — امت او بهترین امتان
بریده ناف پیدا شد ز پرده — ز مادر نیز آمد ختنه کرده
چو آمد برزمین آن صدرعالی — به طفلی در سجود افتاد حالی
گفت یارب امتم آزاد کن — جمله را در حشر تو دلشاد کن
گفت بخشیدم تمام[3] امتت — بلکه جمله از کمال حرمتت
مصطفی آمد یقین فخرجهان — تاجدار پادشاه جاودان

فصل

[خاقان چین از سرای هرسال بیرون آمدن]

و دربیرون شهر **خانبالغ** خاقان چین مسجد[ی] ساخته‌خاصه از برای عبادت خود. در سالی یکبار محل قتل زندانیان بر آن برود. ودر آن مسجد صورت نیست و در دیوار قبلهٔ آن مسجد آیتهای کلام‌الله است و اسمای اعظم نوشته‌اند به خط **مسلمانان** و به خط **خطای** واضح کرده.

چون قصد طواف آن مسجد بکند چند روز پیش از آن روزه بگیرد و روزه‌دار بر تخت روان بنشیند و چندین هزار لشکرپیاده [همه غرق آهن ومسلح وتیغها

۱ـ س ۶۰۹: گرداند ۲ـ س ۶۰۹: علیه‌السلام ۳ـ س‌ها : تمامی

بر کشیده و برسردوش نهاده] پیش پیش خاقان چین می‌روند وقطار پیلان‌را ارابه‌ـهـای زرین بسته‌اند و در روی ارابه‌هـا محفه‌های ملبس به‌اطلسهای ملون پوشش کرده‌اندو[بر]آراسته‌پیشرپیش خاقان چین‌می کشند.العلم‌عندالله. کمابیش[قرب] هزارسازنده بود که سازهای عجیب وغریب می‌نواختند و صف کشیده بودند ازچپ وراست تخت خاقان، وخاقان با خاصگیان خود که تخت او برداشته بودند درمیان صف سازنده‌هامی‌رفت[1] و سازها می‌نواختند که ازخوشی او هر نفس جان و تن را الوداع می کرد وازخادمان مسلمان دو کس‌بودند که براسبان سوارپیش پیش‌تخت می‌رفتند ازغایت عظمت وحرمت اسلام، وباقی امرا ووزرا همه پیاده‌بودند.[2] وچون خاقان با این همه تجمل چون بـه آن مسجد مذکوربرسد خاقان چین صایـم و سرو پای برهنه از تخت فرود آیـد و روی نیاز به درگاه بی نیاز بر آستانهٔ مسجد بمالد [ومناجات بکند]:

توحید[3]

کریمی که هر کزدرش سربتافت — به‌هردرکه[شد]هیچ‌عزت نیافت
سر پـادشـاهـان گـردن فـراز — بـه درگـاه او بـر زمین نیـاز

من عطار

من درین زندان آهن مانده باز — ز آرزوی آب خضرم درگـداز
خویش را سازم چون سودائیـی — می‌روم هر جای چون هرجاییی
چون به‌دست‌آرم زآب زندگـی — سلطنت دستم دهـد در بندگـی

ومقدار چهارهزار مردمان‌عادی بودند که درغایت بلندی و لکی‌وشجاعت‌و پهلوانی. خطائیان آنها برما عرضه می کردند ومفاخرت می‌نمودندی[4]

۱ـ ق: می‌رفتند ۲ـ س‌ها: از اینجا تا ده سطر بعد درصفحهٔ بعد آمده
۳ـ س: بوستان ۴ـ س‌ها: از «خطائیان» تا اینجا را ندارد

فرد

چند هزارش بـود مردان این چنین		یك به یك بگزیده بود از ملك چین

عادیان جمله جبه و جوشن زراندود پوشیده وخودهای مرصع برسر نهاده و سر تاقدم درآهن وپولاد مرصـع مستغرق شده با همه اسلحهٔ جنگ آراسته، وازین جمله عادیان مذکـور هزار او همه تیغهای زراندود برمثال تختهٔ دکان عطاران بر گردن نهاده و پیش پیش خاقان می‌رفتند[1] وبا هیبت وسیاست هرچه‌تمام‌تر. وهزار ازآن عادیان مذکورمسلح، همه گرزهای زراندود به‌صورت سرآدم بردوش نهاده در عقب تخت خاقان می‌رفتند[2] با صلابت تمام. و [هم] ازآن عادیان مذکورمسلح هزارازچپ وهزار از راست وسنجقهای منقش‌بردوش نهاده و درغایت سطبری واز نوك سنجقهای ایشان فانوسهای رنگارنگ‌آویخته[3] و درآن مسجد چون درآید[4] او به‌لفظ خطای سلام بکند وسری به اسماءالله فرودآرد و روی به جانب آیتهـای کلام‌الله بایستد وپای‌راست بربالای پای چپ بنهد وبریك پای بایستد وبه‌ناله‌های زار بنالد و به‌زاری‌زار بزارد.

مثنوی[5]

نالم او را ناله‌ها خوش آیدش		وز دو عالـم ناله و غم بایدش

باش‌چون‌دولاب نالان، چشم‌تر		تا زباغ جانت بروید[6] خضر

بگرید وبگـویدالهی تو دانائی وتو بینائی و تومرا برسرخلق‌پادشاهی‌دادی‌و قتل این مقدار خلق‌در امرمن نهادی ومن به‌قدروسع‌خود احتیاط کردم [و] شرط آن برجای آوردم. دیگر تودانی.

۱ـ س‌ها: می‌روند		۲ـ س‌ها: می‌روند

۳ـ س‌ها: ازین‌جا ببعد مطالبی‌است‌که درنسخهٔ ق پیش ازین‌آمده است.

۴ـ س‌ها: وچون‌سرازآستانهٔ مسجدبردارد درمسجد درآید و		۵ـ س‌ها:مولانای روم

۶ـ س‌ها: رویت

فرد[۱]

کدام با گناه و کدام بی گناه منم مانده حیران درین چاه جاه

[عطار]

کاشکی صد چاه بودی جاه نی خاشه روبی[۲] بودمی و شاه نی
بودمی محمود گلخن تاب من تا[۳] نماندم اندرین غرقاب من
[درجهان چندانکه جان می‌یافتی در جهان محمود گلخن تافتی]
آن ز همت بود کان شاه بلند آتشی در پادشاهی او فکند
خسروی را چون بسی خسران بدید صد هزاران ملك وصد چندان بدید
حق که جبار جهاندار آمدست سلطنت او را سزاوار آمدست

گدای درش[۴] خاقان چین در آن مسجد مذکور از آن مقولات مذکور بگوید و اظهار عجز و افتقار نماید و ناله‌ها و گریه‌های دراز بکند و زاریهای دلسوز جانگداز هر زمان تازه به‌تازه نماید، ازصباح تا بیگاه شام. [چون بیگاه شد وشام] درآمد [سر] به‌سجود نهد و به همان طریق سر به‌سجود نهاده ناله‌ها و زاریها با سوز و نیاز جانگداز دم به‌دم زیاده کند، راست تا صباح چاشت [وبعد ازچاشت] از مسجد بیرون می‌آید به صد نیاز. ازبرکت ریاضت ملکش بر چشمش حقیر شده و دار و گیر او را درنظر همتش رونق نمانده، واثر ریاضت در چهرهٔ او ظاهر، همچون هلال ضعیف ونحیف شده.

فرد

عشق هر لحظه بر او چون زور کرد عشق شاهی شیردل را مور کرد

بعده[۵]، و چون به‌صد عجز وضعف و نیاز بیرون آید و افطار بکند و بر تخت

۱ـ س‌ها: لمؤلفه ۲ـ ق: خوشه چینی ۳ـ س‌ها: می
۴ـ س‌ها: «گدای درش» ندارد ۵ـ س‌ها: ندارد

سلطنت بنشیند وبه‌همان‌آئین که‌آمده واگردد[1] وبه‌همان‌طریق برود وروی‌به‌شهر وسرای خود بنهد [کانه ملك و سلطنت او شدادی است. از آن سبب گویند] مثلاً[2] کسی که تمام روی زمین را حکومت داشته باشدآن مقدار تجمل تواند نمودن و خود اعتقاد خاقان چین وخلق او بر آن است که تمام روی زمین درحکم اوست و خلق چین را اعتقاد بر آن است که سوای ممالك ایشان شهر در عالم نباشد، و در خطای نام‌این ممالك ندانند. ازبرای آنکه‌خطائی را رسم نیست از خطای برآید[3] وممالك عالم را ببیند و بداند [درما] سوای ایشان شهر بودن را.

ونیز همچون اعتقاد کرده‌اند که سوای ملك ایشان همهٔ عالم صحراست و در فرمان خاقان است. چون اکثر آینده‌ها [و] دشمن خطای [از] صحرای بیایند، ازین جهت همه عالم را صحرا و صحراییان دانند.

وخاقان چین خود را خداپرست و در دین شکمونی می‌داند و حکیم مذهب است وبت پرستی کارجهلاست گویان در کتابهای مذکورست، و همه امرای ایشان را نیز طریق اعتقاد همین است. زیرا کـه پادشاه [در همهٔ علوم] پیش ایشان اعلم ممالك بودن شرط است، وامرای ایشان نیزشرط است که عالم باشند در دین خود و درعلم سیاق یعنی درضبط امور ملکی.

حکایت

امرای خطای پیش خان خطای خط در آورده‌اند که چندین هزار خانه‌وار مسلمان مخلوط است در میـان مـردم [مـا]، مثـل عـلف بیگـانـه در میـان گندم. [نمی] شود که اینها را پاك سازیم و دیگر اینها مال‌نمی‌دهند. خاقان چین سه جواب‌فرموده: یکی‌آنکه پدران ما درین‌کار هیچ تصرف نکرده‌اند ما چگونه تصرف کنیم. و دوم‌آنکه مارا حکم‌برظاهرایشان‌است، باطن‌ایشان‌را چه‌کار داریم. وسیم‌آنکه‌کاش‌مایان‌را هم‌نصیب شود همچنان مسلمان شویم. ازبعضی‌حرکات خاقان

۱- س‌ها: باز ۲- س‌ها: بعضی ۳- س‌ها: برآیند... ببینند... بدانند

فهم می‌شود که مسلمان خفی‌است و از ترس زوال مملکت نتواند ظاهر کردن، زیرا که ملك او را به رسوم [و] قانون‌کافری ضبط کرده‌اند.

و پدر این پادشاه **چین**، **خوا** [۱] به نام این زمان **کین طای** خان او مسلمانان را بغایت دوست‌داشتی و **هفت** میر مسلمان از زمان سابق تا این زمان صاحب منصب بوده‌اند و می‌باشند و دیوانخانه‌های آن میران مسلمان‌را بر سایر امرای **خطای** مقدم ساخته، وجماعتی ازخادمان مسلمان مأمورند بدان که پیش او درهمه ایام پنج وقت بانگ نماز بگویند و جامه‌ها بطریق مسلمانان بپوشند ودستارها درسر ببندند و در نظرخاقان **چین** پنج وقت نماز را برجماعت بگزارند وخاقان‌را این چنین نمازگزاران بغایت خوش آید و دین مسلمانان را به **خطائی** «کنگ زین» گویندیعنی‌دین‌پاکیزه خوانند و**خطائیان** را بلکه همه کفار**مشرق** رامیل تمام‌است به **اسلام** و به‌آن قانون که**خطای** را ضبط کرده‌اند. ایشان می گویند این‌طریق‌و دین **شکمونی** است.

[قصص]

شکمونی را می گویند پیغمبر بوده است و در آن حین که از مادر زائیده هفت قدم راه رفت و درهرقدم او گلها شکفت و ریاحین بردمید و با خلق درسخن آمد و به‌خدای دعوت کرد وخلق قصد کشتن او کردند و اشارت بر کوه کرد. کوه بشکافت واو دردل سنگ [درآمد] وکوه التیام یافت وسنگ‌برطور [۲] بلور طراوت [۳] پیدا کرد و **شکمونی** پیغمبر علیه‌السلام درمیان سنگ می‌نمود که به‌عبادت‌مشغول بود و کافران پاس‌آن می‌داشتند که چون بیرون‌آید بکشند و او بعد از مدتها برآمد به‌صورت شیری و برآن خلق حمله کرد وآن خلق ازو در رمیدند و او از میان ایشان به‌در رفت ومدتی ناپیدا بود وبعدازآن باز به‌ظهورآمد وخلق‌را دعوت کرد، و ازو بسیاری خارق عادات منقول است، وعاقبت‌آن خلق به‌دین‌او درآمدند

۱ـ س‌ها: خوار ۲ـ س‌ها: تور ۳ـ س‌ها: تراوت

و کتاب او را قبول کردند و به‌شریعت او درعمل آمدند. این زمان از تاریخ او چهار هزارسال گذشته‌است و دین اورا تغییر داده، گروهی بت‌پرست و گروهی آتش‌پرست و گروهی آفتاب پرست و گروهی ماه پرست و گروهی گوساله‌پرست از گروه **یهود** و **ترسا** در زمان سابق رفته‌اند و آنجا باشیده این‌زمان بسیارند.

وقانون **خطای** بر آن است که ازاطراف وجوانب عالم ازهر گروه که بیایند و گویند که ما خاقان **چین** را گفت آمدیم و درین دیارمی باشیم گویند می گذارند اگر ابدی درو باشند، واگر دراول حال به این سند نیایند و به‌سند تجارت وایلچی بیایند نگذارند ابدی درو باشیدن.

لاتشبیه[1] گروه‌مسلمان نیز بسیارند[که]پادشاه **خطای** را گویان‌رفته‌اندوابدی درو مانده. ودریك شهری که **کنجان‌فو** گویند سی‌هزار خانـه وار مسلمان دارد و درو مشك زرچه حاصل می‌شود. و ازهر گروه که در **خطای** برای باشیدن درآیند از ایشان هرگزمال نگیرند بلکه منصب وبخشش از پادشاهی بدهند.

وخاقان **چین** در**خانبالغ** [چهار]جامع‌ساخته‌ازبرای‌مسلمانان [و]ازپادشاهی نود مسجدساخته‌اند در ممالك **خطای** ازبرای مسلمانان وازبرای‌هرطائفه در زمان سابق جایهای عبادت از پادشاهی ساخته‌اند. این زمان نیز به همان قانون است. هر گروه را نشانها وعلامتها ودیرهای جداگانه ازپادشاهی ساخته‌اند[2].

و لجامعه[3]

چون به‌ملك **چین** روی‌ای‌نیك‌ذات	صدهزاران خلق بینی جمله مات
فرقهـای مختلف بی‌مر دروست	هررهی‌را رهروی دیگر دروست
هریکی گوید که‌اسلام این‌ره‌است	هر که‌جوید غیراین‌ره گمره‌است
آن‌یکی گوید که اسلام این بود	هر که جوید غیر این بی‌دین بود

۱ـ س‌ها: ندارد ۲ـ س‌ها: پادشاهی است ۳ـ س‌ها: لمؤلفه

بـاز بعضی حکمتی در سـاختـه | در حکمت را ثمین پرداختـه
بـاز بعضی راه خود کرده بیان | از ره تقلید داده صد نشـان
باز بعضی بت پرست [و] بی‌خبر | بیخبر از راه و دور از راهبر
سر به سر از راه بیراه آمـدنـد | از ره حق کور[1] و گمراه آمدنـد
سر به‌سر چون کافر [و] گمره‌شدند | در ره توحید او بـی ره شـدنـد

[عطار]

بـاز بعضی مؤمنـان ره شدنـد | از طریق راه حق آگـه شـدنـد
[بـاز بعضی صادقان ره شدنـد | از طریق ذوق حـق آگه شدند]
بـاز بعضی واله و حیران شدنـد | انـدر آن دریای بی‌پایان شدنـد
گر تو اندر راه حق عاشق شوی | راه حق را آن زمان لایق شوی

بعده[2]، وهر کس به‌هر دین که‌هست دین دیگران را دشمن ندارند وبا ایشان عداوت ندارند، بتخصیص [مردم] آن[3] همه دینهـا مسلمانی را بپسندند وهر کس به دین محمدی درآید و دیگران او را منع نکنند بلکه بپسندند[4] و رغبت کنند.

۱ــ س ۶۰۹: کر ۲ــ س‌ها: ندارد ۳ــ س‌ها: این
۴ــ س: از «وهر کس» تا اینجا را ندارد

باب سیم

در بیان شهرها وحصارها و ترتیب آن

آن‌چنان است که درحصارادنای ایشان‌پانصد خانه‌وار کس است وهم‌ازین‌ده حصار تابع شهری‌است که نام او هن، و ده هن تابع‌شهری‌است که نام او شن، و ده شن تابع‌شهری است که نام او کو،وده‌کوتابع شهری‌است که نام‌اوکوتای، وده‌کوتای تابع شهری است که نام اوجو،وده‌جوتابع‌شهری‌است[نام او]دنك جو وده دنك جو تابع شهری است که نام او فو، و فو عبارت از مصر جامع است و در قانون خطای آن است که درهرقلمرو امین ومفتش گذاشته‌اند که دائم درتفتیش وپرسش‌اند که کجـا توان حصار ساختن و یا شهر ساختن. و چون جای مناسب کـه یافتند خط نویسند به‌پادشاه وآن‌خط چون به‌پیش پادشاه برسد درخوردآن خط پادشاه لشکر تعیین‌می کند ازبرای شهرساختن‌و درچندگاه سازند و در کدام روز و در کدام‌ماه تمام شود.

و به این حکم لشـکر بیایند و کار کنند و شهررا مربع طرح[1] بیندازند و دیوارهای او را از خاك بسازند وهمهٔ برج وباروی او را بسازند و درون و بیرون اورا بیندایند وهمهٔ تیراندازهارا دریچه‌های منقش و در روی باروسنگ توده‌های طوپ درچیده به‌صورت میل [و] از روی باروی حصار[نمایان] و درهر گرد برج[2]

۱- س‌ها: ترح(درهمه موارد)   ۲- س‌ها: برجهٔ

حصارچوبی بـر مثال تیر کشتی بس بلند نشانیده و بر کمر آن چوب «کیله‌ای» گذرانیده ودرنوك[1] آن‌چوب«شنوك»نشانیده و آن‌علامت‌اعلام‌وتنبیه است‌بر خلق که هر روز به« کیله» حاصل سازید و به«شنوك» خرج خود سازید تامعاش توانید کرد.

وبعدازآن طرح دیوانخانه‌های پادشاهی وطرح محلتها[2] وبازارهارابیندازند و حولیها و دکانها و عسس خانها، همه‌این جمله را طرح بیندازند و در [و] دیوار اورا بسازندوبپوشند. اگر کسی دربلندیها برودمحله‌هارا وحولیهارا ودیوانخانه‌ها را این همه را توان شماریدن، زیرا که بغایت به‌ترتیب ساخته‌اند.

ومردمانی را که به‌سرقلم‌ازشهرها نوشته‌اند ازبرای‌آن چند هزار خانه‌وار وازهرشهری چه مقدار واز اهل هرصنعت گروه گروه در کدام ماه و در کدام روز شهرپرشده و از هر چیز که طلبند همه دکانها پرشده. اما چون خلق شهر پرشدند [درشهر] ومحله‌وخانه وبازارقرار گرفتند وحولیها و دکانها و خانه‌ها رااز‌پادشاهی به بهای ارزان به ایشان بفروشند وآنان که قوت خریدن ندارند به کرایه ارزان به‌ایشان بدهندازبرای آنکه[3] همهٔ‌شهرومحله وحولی و دکان و خانه و بازار همه از پادشاهی عمارت کرده‌اند و لشکردرو کار کرده‌اند و دربالای هر دروازه‌ای طبلی نهاده‌اند وپاسبانان موکل کرده‌اند. [از] اول شب تا صباح‌به‌نوبت پاس می‌نوازند[4] و در پنج پاس روز می‌شودوپاسبانان دربازار ومحله درهمه جای دهه دهه‌اند و به نوبت پاس‌می‌دارند و جرس می گردانند وچوبك می‌زنند و هیچ گذر از پاسخانه و پاسبانان[5] خالی نیست.

اما[6] دیوانخانه‌های پادشاهی از آن قبیله[7] است که در هرشهری چه مقدار از اهل قلم و از اهل علم صاحب منصبی که هست دیوانخانه ای در خورد [منصب او] ازپادشاهی عمارت کرده‌اند. ودرهرشهری به‌میری که منصب داده‌اند جای باشش‌او و دیوانخانهٔ او وخدمتکاران او و زر وغلهٔ اوهمه‌ازپادشاهی‌است. وازبرای ضبط چه نوع‌مهمی که تعیین کرده‌اندشب وروزدرپی‌آن است ازجهت‌شغل[به]ضبط‌مملکت.

۱ـ س‌ها: نوکه ۲ـ س‌ها: محله‌ها ۳ـ س‌ها: چنانکه مذکورشد
۴ـ س‌ها: می‌زنند ۵ـ س‌ها: پاسبان ۶ـ س‌ها: بعده ۷ـ ق: قبیل (؟)

در قانون **خطاییان** نه سیرست نه شکار و نه شرب، الا در وقت طعام خوردن دو سه پیالهٔ [عرقی] به کار برند. مست و لایعقل شدن در قانون ایشان گناه است.

و در ضبط مهمات چنان ترسان و لرزان‌اند که ناگاه مبادا که برو نکته بگیرند که از منصبش بیفتد و به‌حبس وقتل برود [و] نوعی گناه باشد که زن و دختراو در خرابات نشینند وپسران اولشکری شوند. هرگز روی مادر و خواهر نبینند و نام [و] نشان[1] ایشان گم شود، و خانمان خراب آن است. وقانون ایشان درین مرتبه نازك است وباریك وپرهول.

[بعده]، وزیاده‌ازسه ماه دردرون **خطای** راه رفتیم. هرروز[منزل]ما درشهری بودمعظم ویا درحصاری که ازهمه چیز آراسته بود وهرگز منزل ما درصحرا واقع نشد. نه‌شب و نه روز در صحرا منزل نکردیم. الاهمه پیوسته شهربود. ودرهرمابین منزلین ده فضولی است به طریق کاروانسرا. آن‌را نیزاز پادشاهی ساخته‌اند. اگر برفی یا سرمایی سخت شودآنجا درآیند. وحصار زواید را حساب نیست.

واکثرچنان‌است که درجایهایی که ازدشمن پرخوف باشدمردم‌منعم قلعه‌ای [ازبرای‌پادشاهی] یامیلی که دیدبانان بروتوانند بودن‌می‌سازند وخط به پادشاهی می‌دارند وخط عرض حال او به‌پادشاه معلوم می‌شود و درخورد کار او به‌او منصب می‌دهند یابخشش. اگرمنصب زیاده‌شودبخشش‌نیست واگربخشش‌دهند منصب نی، وهرساله بخشش بدهند به امرا یا منصب را ترقی بدهند.

فصل[2]

در بیان یام خانه‌ها[3]

که درآن شهرها و قلعه‌ها ساخته‌اند ومی‌سازند ازبرای آینده و رونده مثل ایلچیان و اولاغچیان [که] بیایند وحکم ونشان بیارند، واگراسب وآدم[4] خواهند

۱ــ س‌ها: ندارد ۲ــ س‌ها: بعده ۳ــ س‌ها: یامها

۴ــ س‌ها: واگرآدم خواهند بدهند واگر اسب خواهند بدهند.

بدهند و اگر ارابه خواهند بدهند. وهرگز[1] امرای **خطای** و **خطائیان** به‌هرملك و مملکت که بروند ایشان‌را اسبان و کسان خودنباشد وهرچند میرمعظم باشد کسی خودیکی دارد یادو. الا درهرمنزلی همهٔ تنعم وتجمل‌اوواثاث[2] اوازپادشاهی‌حاضر.

وهرگز امرای **خطای** براسب ننشینند و بار خود برارابه بارنکنند الا در محفه[3] بنشینند وقرب پنجاه کس‌محفهٔ اورا برداشتن‌رابه‌نوبت متعین‌اند و گروهی گرزهای‌طلا ونقره برپشت بسته و گرزهای زراندود به‌قد سنجقها[4] در دست برهوا برداشته پیش پیش او می‌روند. و گروهی[5] تیغها[ی] عملی بـرمثال تختهٔ دکان عطاران زر انـدود و سیم اندود بر سر دوش نهـاده از پیش و پس می‌رونـد. و گروهی سنجقهای رنگارنگ، فانوسهای رنگارنگ از نوك سنجقها در آویخته ازچپ‌وراست اومی‌روند. اگردر راه شب شود آن فانوسها را روشن کنند و در روشنائی اوبروند. غرض ومقصود تجمل است، واگرنه درشب در راه ماندن محال است و به‌این‌حشمت محفهٔ[6] او را می‌برند منزل به منزل وصندوقهای رخت او [را] هرصندوق را دو کس ازچوب‌آویخته و به گردن برداشته و پیش پیش او دوانیده می‌برند، و بااین‌تجمل به‌هرمنزل که برسد درخورد منصب اودیوانخانه‌ای از پادشاهی ساخته‌اند به‌آنجا فرودآید و جامه‌خوابها ازپادشاهی از اطلس‌منقش [و درتختی‌ازبرای خوابگاه اوبرآراسته] و پرده‌ای از اطلس منقش از پیش تخت منقش‌آویخته و نیم تخت منقش دیگربیرون درایوان‌آن‌سرای نهاده وهمهٔ اسباب معاش وعشرت او را حاضرساخته وهمهٔ خدام و خدمتکاران‌آن دیوانخانه درپیش اوحاضراستاده وهمهٔ امرای‌آن شهرمرتبه مرتبه درخورد مراتب و منصب خود به دیدن اوبیایند، ازبرای‌آنکه از پیش پادشاه می‌آید ویا می‌رود. درین هردو لازم تعظیم او وبه‌هرمنزل که برسد خبربه‌آن‌منزل‌دیگربفرستند که این‌چنین کس به این‌چنین‌مرتبه‌آمد ومی‌آید وآن مردم درخوردآن کس یراق[7] بکنندوآن‌شخص به‌آن‌همه تجمل‌ملك **خطای** را بگردد و کار وحکومت که به‌اومتعلق‌است بسازد

۱ــ س‌ها: و«هرگز» ندارد ۲ــ هرسه‌نسخه: اساس ۳ــ س‌ها: محافه
۴ــ ق: سنجاق ۵ــ س‌ها: ندارد ۶ــ س‌ها: محافه ۷: س‌ها: یراغ

و به‌همان تجمل وا[1] گردد. به‌همان دستور آمدن[2] می‌رود تا **خانبالغ** وچون به‌نیم روزهٔ **خانبالغ** برسد همه رخت خود به کرایه به‌ارابه بار کند و آن دارو گیر او همه پنهان شود وخود [براستری] یامرکبی به کرایه به‌شهردر آید،زیرا که قانون چنان‌است و در **خانبالغ** هرچند میرمعظم است‌یکه سوارمی گردد الا خادمان.

[فصل][3]

[اگر خادمی] خواهد که‌ازسرای بر آیدازبرای‌مهمی‌اول‌پای‌او بر آید یك‌روز پیشتر واین‌پای‌لوحی‌است منقش[مهر کرده] که درو گاهی‌حکم می نویسند وبیرون می‌فرستند. آن‌روز که ازین پایها بر آید همه [اهل] شهرخبردار [می]شوند. همه کس سگ و مرغ و خوك خود را بر بندنـد و همه شهررا بروبند و پاك سازند و راههای پادشاهی عمارت کنند وآزاین پایها خادمان معتبر را می‌باشد یعنی به آن درجه رسیده که مملکت تواند ضبط کردن. چون آن خادم بر آیدهمهٔ شهر واقف باشند و پیش از بر آمدن آن خادم ازسرای همهٔمردمان وخدمتکاران او که‌ازبرای خدمت خادمان سرای متعین‌اند حاضر شده گروه گروه جماعتی[4] همه لباسهای پاك پوشیده و گرزهای‌زراندود در سردوش نهاده، [وگروهی گرزهای زر اندود و سیم اندود در پشت بسته و چوماقهای زراندود] در سرسنجقها تعبیه کرده و لباسهای منقش پوشیده وآن چوماقها را در دست گرفته، و گروهی‌لباسهای زربفت پوشیده‌و تیغهای‌زراندودبردوش‌نهاده، و گروهی کرنده‌ها چوبها وبندها وزنجیرها همه‌حاضر ساخته ومنتظر ایستاده‌تاچه فرماید، و گروهی‌تخت روان مزین به اطلسهای ملون بر آراسته وبرداشته‌ایستاده‌اندبردرسرای پادشاه،وچون‌آن خادم ازسرای بر آید بر آن تخت روان‌بنشیند، و گروهی ازآن ملازمان به‌یك ساعت نجومی به‌هی‌هی‌تمام پیش ازو رفته‌اند ومردم‌آن‌راه و بازارآمدن‌آن خادم خبردار شده همه گریخته و پنهان شده واگر کسی ویا سگ ومرغ وخوك درنظراوآیدآن کس‌را و یا صاحب

۱ـ س‌ها: باز ۲ـ س‌ها: منزل به‌منزل ۳ـ س‌ها: بعده ۴ـ س‌ها: گروهی

آن‌حیوانات را حاضرسازند بفرمایند[1] هفتاد چوب بزنند و به‌حبس بکنند ازجهت آنکه قانون‌نگه[2] نداشته‌اند.

فصل[3]

واگر ازین‌خادمان به‌حکومت مملکت می‌رفته باشند[4] به‌آن اساس و تجمل مذکور به‌هرمنزل که برسد ویا به‌هرشهری که درآید همهٔ اهل قلم واهل‌علم همه پیش ازو بیایند و به‌تعظیم تمام به‌شهردرآرند، وچه‌نوع پادشاه را وحکم پادشاه را[5] حرمت وتعظیم می‌کرده باشندآن خادمان‌را نیزهمچنان حرمت بکنند.

و بعدازگذشت پادشاه حکم آن خادمان برامراء ممالك بغایت جاری است و به‌هردیار که بروند وپای‌آن‌خادم پیش‌ازو به‌دومنزل [و] سه‌منزل در رفتن است و به‌هرشهرومنزل که‌آن پای دررسد خلق آن‌منزل یا آن‌شهرهمه دراضطراب‌شوند وهمه‌چیز بسیارشود و روی به‌ارزانی‌نهد ودزد وحرامی کم‌شود وسرداران ومتغلبه[6] ترسان ولرزان شوند وآن خادم چون به‌آن‌شهریا منزل درآیدآن شهرتمام[7] و بر-کمال در نظام [آمده] باشد و همه جا منادی در دهند که کجاست مظلوم؟ [و] کیست ظالم؟ اگرمثل این ندا در دادند لازم شد مظلوم را عرض‌حال خود کردن. اگردادخواه نخواهد گناهکار شود و ازآن که خادم غمازان‌آن‌شهررا طلب کند و ازکدام زمان کـه مفتش نیامده او تفتیش کندو غمازان را وغیره را زهرهٔ دروغ گفتن نباشد زیراکه خادم مفتشان نهانی نیز درآن‌شهر درکار کند و داد دل مظلوم از ظالم بستاند.

و یـك سبب آباد[و] معمور و محفوظ مـاندن ملك چین آن خـادمانند که‌وکیل‌نفس‌خاقان چین‌اند که‌به‌جای‌فرزند اویند، واکثرآن خادمان‌مسلمانند وهرخادم‌راکه به [حکومت] مملکتی [که] بفرستند به‌آن تجمل مذکور برود

۱ـ س‌ها: بفرماید ۲ـ س‌ها: نگاه ۳ـ ق: ندارد ۴ـس‌ها: با
۵ـ س‌ها: «وحکم پادشاه را» ندارد ۶ـ س‌ها:سرداران متغلب ۷ـ س‌ها: تمام برکمال

و [آن] مملکت را ضبط کند و آن‌مقدار که بگذراند درآنجا حکومت کند. چون به‌جای او دیگری را تفویض کنند به‌همان صفت و تجمل خادم اول وا[۱] گردد و باز[۲] به‌همان حشمت و سلطنت با مال و نعمت خود به‌اساس هرچه تمامتر منزل به منزل بیاید راست تا سرای پادشاه، [و] چون به‌درسرای برسد همهٔ مال و نعمت خود را به‌سرای‌در آرد واورا رسد کمر یشم درمیان‌بستن و یکی از خادمان خاص پادشاه او باشد.

[بعده]، باز آمدیم به‌آنکه یامخانه‌ها را چنان ساخته‌اند که بعضی آینده و رونده را که منصب ادنی بود به‌یام اسب فرود آرند و بار و مال او را در یام ارابه فرود آرند، و همهٔ مردم که‌ازاطراف وجوانب خطای درآیند به‌رسم ایلچی‌درآیند و اگرنه نگذارند ددرآمدن، وچون به‌رسم ایلچی در آیند همه[۳] دهه‌دهه شوند.

از متاعهائی که ازین‌جانب برده‌اند بعضی‌را پیشکش پادشاهی بکنند و اسبان‌را مطلقاً پیشکش پادشاهی کنند و همه‌متاعها [را] خطائیان قبول کنند و بنویسند و مردمان هردهه را بنویسند با متاعی کـه پیشکش کرده‌اند، واز ده کس دو کس به‌خانبالغ بفرستند وباقی‌را درده روزهٔ درون خطای شهری است [که] آن را قمچو[۴] گویند در آنجا نگاه دارند. جای باشیدن ایشان یام اسب، وماه‌به‌ماه همهٔ اسباب معاش ایشان از پادشاهی بدهند.

و درخانبالغ همهٔ [این] خلق را بخشش بدهند[۵] ازاطلس وتافته و کرباس وغیره، سوای بهای آنکه‌پیشکش کرده‌اند و [نیز] بهای پیشکش آنها[۶] بدهند بتمامه [به] آنها که خانبالغ رفته‌اند، و بعد ازسه سال آنها که خانبالغ رفته‌اند بیایند. تا آن زمان همهٔ [آن‌خلق را که درسرحدنگاه داشته‌اند مذکورشد که] ایشان‌را[۷] از پادشاهی بدهند اسباب معاش وغیره وآن گـروه را کـه به‌خانبالغ بفرستند عیش و عشرت مرایشان راست، زیراکه هر روز پنج کس را یك گوسفند بدهند از یام اسب، وهر روز هر کس را پنج «شنوك» برنج سفید کرده[۸] بدهند و آرد و هیزم و همه اسباب

۱- س‌ها: باز ۲- س‌ها: «باز» ندارد ۳- س ها: ندارد ٤- س ها و ترکی: کنجو
۵- س‌ها: برآید ۶- ق: پیشکشها ۷- س‌ها: «ایشان را» ندارد
۸- شاید: گرده

طبخ وخدمتکاران،وهر کس را ده تا بستروبالین ولحاف‌وغیره[و] در روی تختی از اطلسهای ملون برآراسته آن‌جامه خوابها نوبودن را ـ جهت آنکه بزرداری‌چهار پنج ساله تحمیل کرده‌اندکه از اطلس و کمخا و غیره جامه خوابها حاضر دارد [وخدمت بکند] وباآینده وروننده آن منزل بدهد وبه‌خدمت‌حاضرباشد[1]، و چون مدت اوبگذرد[2] جامه خوابهای خودرا بگیرد وبه‌دررود و قرنها کسی‌را با اوکاری نباشد [ما] سوای‌خراج‌چهل درهم‌نقره، ودیگری به‌جای او بیاید به‌جامه‌خوابهای نو به‌صد لطافت نوع اول و کفشهای منقش در پیش پای نهاده هم ازاطلس [و] از برای روی ساق موزه پوشیدن از اطلس منقش دوخته، و اسبی به‌زین ولگام[3] و کپنکهای رنگارنگ [وکله بارانیهای رنگارنگ] و دو خطائی پسری کاکل پریشان در رکاب ، هر یکی دوان ، و صراحی ففغوری خود عرقی[4] بدهند، و این جمله در یام اسب بدهند. وگاه باشد که صد کس یا دویست کس را اسب و ارابه [و آدم] این جمله حاضر بدهند وهیچ غوغا درمیان نیاید.

اما در یام ارابه، ارابه بدهندـ بر هر کسی دو سه ارابه ودرخورد بار،وکس باشدکه زیاده از ده ارابه بدهند. بارهای این مردم را بار کنند وارابه‌چیان منزل به‌منزل می‌برند.

و صد روز[در]درون‌خطای‌تاخانبالغ[5] رفتیم. هرروزبااین تجمل آراسته.همه شهروحصار آراسته بود ازهمه چیز و در هیچ منزلی عاجز نشدیم از برای آنکه همه شهروحصار ازهمه چیز پر بود،و هم دررفتن بدین ترتیب و هم درآمدن.

و دراین‌صد منزل جمله[6] پیوسته [شهر]بود که‌یك[روز]منزل‌درصحرا واقع نشد، و درهمه‌منزلها این‌اشیای‌مذکوره حاضر[ومهیا] بود[7] وبعضی درخانبالغ زیاده می‌شود امثال قاز وعرق وعناب وفندق وگردکان و چای بدهند.

و دراین یامهای اسب وارابه [و] ازبرای‌خدمت امرا ومطلقاًدرخدمت‌زواید

۱ـ س‌ها: از «وباآینده» تا اینجا ندارد ۲ـ س‌ها: به‌سرآید ۳ـ ق: نظام
۴ـ ق: عرق ۵ـ س‌ها: تا خانبالغ ۶ـ س‌ها: «جمله» ندارد
۷ـ س‌ها ۱۰و۶: دارند

ودر خرج زواید از منعمانی که درممالك خطایند که سالها بافقرا برابر،هر[1] ساله چهل درهم[2] نقره خراج دادماند وپس [بر]هریك ازآن نوع مردم را ازآن‌خرج‌و خدمت که عقل[3] در بیان قانون وشرح آن عاجزست حواله کنند پنج ساله یاشش ساله. چون از ان خدمت خلاص‌یافت[4] قرنها با او کاری ندارند سوای خراج چهل درهم نقره، و لشکریان را درین جمله خرج وخدمت نباشد.

بیت[5]

ای درهوس رویت گل چاك زده دامان   بر یاد لبت خلقی خون جگر آشامان

۱ـ س‌ها: همه   ۲ـ س‌ها: درم   ۳ـ س‌ها: زبان‌قلم   ۴ـ س‌ها: شود
۵ـ س‌ها: فرد

باب چهارم

دربیان لشکرها که درآن شهرها گذاشته‌اند

مکمل به‌همه اسباب حرب مثل طوپ وتفنگ[1] وغیره، مسلح و غرق آهن، و علوفهٔ هریکی[2] ماهی‌یك تغار[3] برنج سفید کرده[4] ویك تغار[3] گندم‌وبیست درهم[5] نقره مرسوم بدهند، واسبان را درروی بازار ومحله در نظرمردم نمایـان، چندین‌هزار اسب را درطویلهٔ[لشکریان] کشیده[6] ،سالی دوازده ماه وهر روز دوبار کاه‌و جو از پـادشاهی بدهند، و اگر یکی را اسب تلف شود صد چوب بزنند و از پـادشاهی اسب بدهند.

فصل

در[7] بیان ورزش ایشان درسپاهیگری وچندین هزار لشکرکه درتمام ملك خطای است ماسوای‌خانبالغ

هرسحر[8] به جملگی[امرا و لشکری]سوار شونـد به تمام سلاح حرب

۱ـ س‌ها: تفك　۲ـ س‌ها: یك　۳ـ س‌ها: مت(= مد)　۴ـ شاید: گرده
۵ـ س‌ها: درم　۶ـ س‌ها: بسته‌اند　۷ـ س‌ها: و　۸ـ س‌ها: همه

آراسته و درآهن و پولاد مستغرق شده و به‌میدان ورزشگاه حاضرشوند و دو صف بر کشند و ازهردو جانب نعره‌ها بزنند و برهمدیگرحمله کنند و بی محابا هردو صف برهم‌بزنند. ورای کشتن هرچه توانند بکنند و به گرزو کوپال ونیزه حرب کنند. [بزنند و بیندازند و اسیر کنند] واز زخم زدن و شکستن هیچ باك ندارند وحال آنکه بغایت چست‌و چابك و سلحشورند[1] که رد وبدل می کنند.

واگر نه بازی **خطائیان** بغایت‌سخت است وبه‌مرتبه‌ای که[ما] سوای کشتن زخم‌وضرب را بازی گویند،قبول‌می کنند وجرم‌نمی کنند، ازبرای‌آنکه هفتادقبیلهٔ ایشان سپاهیگری را درمیدانگاه هرروز ورزش کرده‌اند، بی‌محابا زدن و خوردن‌و انداختن وشکستن وبستن واسیر کردن[2] ،وبردوام‌برین‌طریق هرروز ورزش کردن ایشان درتمام دنیا کس نشان ندهد ما سوای ملك **چین** [یعنی **خطای**].

و ضبط **خطائیان** [3] در لشکر کشی به مرتبه‌ای است [که] اگر بفرمائید در یك ساعت‌نجومی‌پنجاه‌هزار کس‌سوارشده به‌همهٔ‌سلاح[حرب] آراسته حاضر ایستاده باشند ازبرای‌آنکه پیشهٔ ایشان شده هرروز که سحربرخیزند وبه‌ورزشگاه حاضر شوند به همه سلاح آراسته و دوصف بر کشیده و بر هم زده چنانکه مذکورشد، و[4] چون از ورزشگاه[5] بازگردند درسلاح‌خانه‌ها سلاح‌بیندازندو اسبان‌را درطویله‌ها[6] ببندند[7] و درخدمت امرای خود حاضرشده صف صف درخور مراتب خود بایستند و امرا ایشان‌را خدمت نفرمایند، الا خدمت اسبان‌خود می کنند.

۱ـ س‌ها: سلاح شورند ۲ـ س‌ها: در میدانگاه بی‌دهشت به ضرب زدن و زخم خوردن وانداختن‌ورزش‌کرده‌اند. ۳ـ س‌ها: ایشان
۴ـ س‌ها: از «پیشهٔ ایشان» تا اینجا را ندارد ۵ـ س‌ها: میدان ۶ـ ق:طبیله‌ها
۷ـس‌ها:ازینجاتا سطر۹صفحهٔ‌بعدبانسخهٔ‌ق تفاوت دارد،لذا نقل‌می‌شود.

«و پیاده به درمیران خود به‌خدمت حاضر شوند وشب وروز را به‌خدمت چه نوع تعیین کرده‌اند ساعتی از آن نتوانند تجاوزکردن واین چنین وازین ضبط وازین ضابطه در لشکر کسی درما سوای خطای معلوم نیست. و نگاه داشت قانون و قواعد خطای در ما سوای خطای نیست واگر خلق اسلام بلاتشبیه شریعت را چنان بگیرند به‌عنایت حق بی شك همه ولی شوند.»

و در زمان کار ورزش نباشد، و کار آن لشکریان چیست،شهر وحصارساختن و محله‌ها و بازارها و پاس‌خانه‌ها و عسس‌خانه‌ها ساختن و دیوان‌خانه‌ها و یام‌خانه‌ها ساختن، واگر آن شهر تمام‌شد درهمان ایام به‌سرقلم‌مردم را به‌شهر برساختن،واگر آن‌لشکرها کارنداشته باشند چه‌مقدار که درشهرها بیکاربوده‌اند به‌ورزش روزگار گذرانیده‌اند، آن گروه را بفرستند تا آن مقدار مدت درخندق دور خطای کار می‌کنند.

و در هیچ حال خطاییان بیکار نباشند، و شب و روز ازپادشاه وگدا را متعین است به مقسوم، واز آن ضابطه و ربط در روی زمین هیچ کس نشان ندهد در ما- سوای خطای. بلاتشبیه اگر اهل اسلام شریعت را همچنانکه حق اوست بگیرند بی‌شك همه ولی شوند به‌عنایت حق

فرد

رعیت نوازی و سرلشکری   نه کاری‌است بازیچهٔ سرسری

[و درهمه ممالك خطای هرروزکار همین‌است. بلاعذر یك‌روزترك نتوانند کرد.]

در پایتخت همهٔ امرا و لشکری هرصباح به[1] دیوان خاقان چین حاضرشوند [وحاضرشدن به‌میدانگاه‌در ماسوای پایتخت به‌منزلهٔ دیوان‌خاقان است، وطریق دیوان خاقان چین درجایش‌مذکورشود]وهرگزروزی تعطیل نباشد[2]،و[در]هیچ شهری‌نباشد که‌ازپنج‌هزارو‌ده‌هزار[وبیست‌هزاروسی‌هزاروچهل‌هزار] تاپنجاه‌هزار لشکردرو [حاضر] نباشد و شب و روز منتظرند که تا چه فرمایند[3]،[واین‌لشکرها درهمهٔاین‌شهرهاچنان‌است که]اگربفرمایند دریك‌ساعت جمله[4] مسلح‌حاضرشوند[5]

۱- س‌ها: ودرخانبالغ‌هرسحر در   ۲- س‌ها: «وهرگزروزی تعطیل‌نباشد»ندارد
۳- س‌ها: «وشب وروز منتظرندکه تا چه فرمایند» ندارد   ۴- س‌ها: همه
۵- ازاینجا ببعد «س‌ها»اختلاف‌دارد: «ودایماً درخدمت‌حاضرند وزهرهٔ غیبت ندارند وسیر وشکار درقانون ایشان نباشد.»

چنانچه مذکورشد،وازآنچه برآن لشکرها تعیین کرده‌اند هیچ ذره ترك وتأخیر و غیبت [و] شکار وفراغت درقانون ایشان نباشد.

فصل[۱]
و علامات مراتب لشکرهای ایشان

وهرده کس‌را یك «توغ» استویك خیمه و در سی کس سه‌توغ وسه خیمه و یك سنجق[۲] سرخ[۳]، بدین‌ترتیب تا هزار[۴]، وهرهزار کس‌را یك‌علم سرخ و توغ[۵] و کوس و کره‌نای وتوغها وسنجقهای مذکور، وهرپنجاه‌هزار کس‌را پنج‌هزار توغ‌و قریب[۶] دوهزار سنجق[۷] وپنجاه‌علم‌سرخ ویك‌علم‌زرداز‌همه بزرگترو‌پنجاه کوس‌و پنجاه‌توغ وپنجاه کره‌نای وپنجاه جفت[۸] سنج و کوس‌و کبرکه[۹] وپنج هزار ارابهٔ طوپ‌وپنجاه‌هزارلشکر راپنجاه‌هزارتفنگ[۱۰] [است،ازبهرآنکه هر کس که‌لشکری است یك‌تفك‌لازم اوست که به اوتیراندازندبه‌آتش] واین‌جمله [اسباب‌و] علامات پنجاه‌هزار کس بود. این‌جمله‌لشکر حاضر[۱۱] یك قسم ازدوازده ممالك چین بود[۱۲].

عطار[۱۳]

این‌دوصد چندین سپاه ولشکرند — سر به‌سر میر اجل را چاکرند
روز[و]شب پیوسته‌لشکر می‌رسد — یعنی از پی میر مادر می‌رسد
چون درآمد از همه سوئی سپاه — هم تو باز افتی و هم نفست ز راه
هر که‌خورداوازاجل‌یك‌تیغ‌دست — هم قلم شد تیغ‌وهم دستش‌شکست
گر منم میر اجل در کار و بار — چون اجل آید بمیرم زار زار

۱- س‌ها: ندارد ۲- ق: سنجاغ ۳- س‌ها: ندارد ۴- وتمام لشکر ایشان بهمین قانون است ۵- س۰۱۶: بوغ ۶- س‌ها: ندارد ۷- ق: سنجاق
۸- س‌ها: «پنجاه جفت» ندارد ۹- س‌ها: و ازهرجنس پنجاه جفت‌چنانکه مذکورشد («کوس و کبرکه»ندارد) ۱۰- س‌ها: تفك ۱۱- س‌ها: است‌که لشکر
۱۲- س‌ها: ملك‌خطای‌است ۱۳- س‌ها: مثنوی

[پادشاه فقر را در ملك جان — هست پی در پی لوا خورشید سان
چرخ کحلی کرده افسر خاك پاش — بوده دریا یك غم از ابر عطاش
تاج خود کرده ملوکان خاك پا — بوده خیل سر کشان او را گدا
جمله‌رادلجوی و ره بردست گیر — فیض بخش عالم از نور ضمیر]

و مراتب میران لشکرها[۱]

سردار ده کس‌را «شیجن» گویند، وسردارصد کس‌را «بای‌خو»، وسردارهزار کس‌را «سنخو» گویند، وسردار ده‌هزار کس‌را «جوخو» گویند،وسرداربیست‌هزار کس‌را «یان‌سمزن» گویند، وسردار سی‌هزار کس‌را «سمزن» گویند، وسردارچهل هزار کس‌را «یان ذنبن» گویند، وسردار پنجاه هزار کس‌را «ذنبن»، و سردار پنجاه هزار لشکر در روز حرب سه میر معظم است: اول «طی کن»، دوم «دوتانگ»، سیم «ذنبن».

«طی کن» خادم است. از سرای پادشاه برآمده و به‌جای پسر پادشاه است. وکیل نفس خاقان است و در یك قلمرو ضبط همهٔ شهرها بدو تعلق دارد و صاحب اختیارست و برهمهٔ امرای اهل قلم و اهل علم آن قسم مقدم است.

وبعد[۲] او «دوتانگ». [واین]«دوتانگ»دیوان کل یك‌قسم‌است‌وبرهمهٔ‌امرای اهل‌قلم‌آن قسم مقدم‌است‌وهمهٔ خزینه‌هاوحسابهای‌آن قسم‌به‌دست اوست وبه‌طریق محبوسان‌اورا نگاه‌می‌دارند، واین «دوتانگ» را زن وفرزندنیست. این‌همه احتیاط ازبرای‌آن است‌که مال‌پادشاه اسراف نکنند.

و دیگرخادم‌را نیز سردار معظم ساخته‌اند از بهرآنکه مال پادشاه اسراف نمی‌شود.

«طی کن»و«دوتانگ» ازعوام خلق‌اند که به‌آن مرتبه رسیده‌اند. «طی کن»

۱- س‌ها: او ۲- س ۶۰۹: دوم

به‌واسطهٔ آن که خودرا بریده و خدمت سرای خاقان کرده به‌آن مرتبه رسیده، و «دوتانگ» ازجهت علم و کمال به‌آن مراتب رسیده. و آن خادم و «دوتانگ» چون بمیرند اثری ازایشان نماند زیرا که مال ایشان ازآن پادشاه است وایشان‌را ذریات نباشد ومرتبه ومنصب ایشان به‌کسان ایشان نماند.

و سیم «ذنبن» است که او میرلشکرپنجاه هزار کس‌است وضبط وحساب آن لشکر در دست اوست،واورا اولاد و ذریات هست وبعدازفوت او اولاد او را مرتبه‌و منصب بدهند.

پس‌دوازده قسم ملك **خطای** را هرقسم اورا سه‌سردارضبط می کنند: اول‌خادم که‌ضبط همهٔ‌شهرهای آن‌قسم به‌او تعلق‌دارد که[اورا]«طی کن» گویند، ودوم‌دیوان کل‌آن‌قسم که ضبط همهٔ‌خزینه‌ها وحسابهای مالیهٔ‌آن قسم به‌او‌تعلق‌دارد که او را «دوتانگ» گویند،وسیم میرلشکر آن‌قسم که‌ضبط همهٔ لشکرهای آن‌قسم بدو تعلق دارد که اورا «ذنبن» گویند.[1]

---

۱ ـ از«سردارده‌کس را»(سطر ۶صفحهٔ قبل‌تا اینجا) ازنسخه‌های «س»نقل شدزیرا درنسخهٔ «ق» تلخیض وتحریف شده است. صورت مندرج در «ق» اینك در حاشیه آورده می‌شود:

«وهرده‌کس را یك‌کس سروصد راده وهزار راضد علی‌الترتیب تا پنجاه‌هزار و پنجاه هزارکس را سه سردار معظم، یکی خادم‌که ضابط یك قسم‌از دوازده قسم شهرهای**خطای** بودکه او از سرای برای ضبط‌آن قسم برآمده بود به جای پسر خاقان چین بود ، وکیل نفس ناطقهٔ پادشاه بود. اختیار آن قسم او دارد وبرهمهٔ امرای اهل قلم واهل علم‌اختیار [دار]ست.

و دوم میردیوان است.کل‌یك‌قسم ازدوازده قسم ملك**چین** را دیوان‌کل است و خزینه‌های‌آن قسم درضبط اوست واو را زن وفرزند نباشد ودائماً به‌طریق محبوسان‌نگاه می‌دارندکه مال پادشاه اسراف نکند وخادمی‌راکه نیزسردار ومعظم ساخته‌اند سبب‌آنکه زن وفرزند ندارد ومال پادشاه اسراف نمی‌شود.

وسیم میرلشکرست‌که درقلمروی یك قسم هرلشکرکه هست درضبط اوست و او را اولاد بود واولاد اورامراتب ومناصب بود وبه‌خلاف خادم‌ودیوان، وخادم هرچه‌حاصل می‌کند عاقبت به‌سرای رود. میردیوان اگر بمیرد نه دنیایی دارد ونه اولاد. ولی ازان کار اگرترقی‌کند مراتب عالی یابد و یکی ازآن شش ضابط **خطای** شود و مال و نعمت فراوان‌یابد.

وضبط دوازده قسم ممالك‌خطای را به‌همان‌طریق کرده‌اند.»

و[1] جنگ کردن [لشکرهای خطای را] نادرالوقع است، زیرا که طمع به‌ملك کس ندارند و دائماً درضبط ممالك خوداند[2] ونیز لشکر[3] بیکار نگذارند. [وپیوسته برکار دارند مثل آنکه شهر سازند یامیل سازند یاحصارسازند و یا در خندق دور خطای درکارندو] می‌گویند اگر [لشکر] بیکار بود فتنه بود[4].

[فصل]

[درقواعد حرب ایشان]

اما[5] حرب خطائیان بغایت سخت بود. قواعد حرب ایشان چنین بود که‌اگر قریب دشمن‌شوند عقب وچپ وراست لشکر را خندق سازند وراههای ارابه گذارند و ازپیش روی ارابه درچینند. وابتدای حرب ایشان به‌طوپ بود وهفت‌صدهزارمرد خطای را هفتصد هزارتفنگ باشد، و همهٔ آن لشکر مثل آن به همهٔ اسباب حرب آراسته و هیچ‌چیز نباشد که دریکی نباشد و دریکی‌باشد. همه با همهٔ اسلحه‌حرب برابرمستعدند،زیرا جمله‌را ازخزینه داده‌اند وجملهٔ آن‌لشکردر کار ورزش‌برابرند وآن هفتصد هزار لشکرهمه به‌یکبار تفنگ اگر بگشایند کوه بود پست گردد.

ونصرت [اهل‌اسلام] برایشان درآن‌است که لشکر خطای[6] در سر کوچه بود[7]، زیرا که [ایشان] تا یسل‌نکشند[8] و اجازت ندهند جنگ نکنند. روزحرب

۱ـ ق: جنگ‌کردن‌خطائیان ۲ـ س‌ها: «زیراکه» تا اینجا را ندارد ۳ـ س‌ها: ایشان
۴ـس‌ها: بیکارگذاری‌فتنه‌کنند۵ـس‌ها: چون‌عبارات‌این‌قسمت‌بسیارمتفاوت‌است‌نقل‌می‌شود:
«در قواعد حرب ایشان و چون هرجاکه فرود آینددورلشکرراپاره‌ای خندق بزنند وپاره‌ای ارابه درچینندوخندق زدن دور لشکر راپیش ایشان در یك ساعت نجومی است. لشکرخطای وجنگ خطائیان‌بغایت‌گران‌است. درروزجنگ عقب وچپ‌وراست لشکرگاه خود را خندق بزنند و ازپیش روی لشکر طوپ درچینند و چندین هزار کس تفکهای تیرانداز درسردست حاضر، بتمامه لشکر خطای تفك دارند و در روز حرب اول طوپ اندازند،و دوم جملگی به یکبار تفك اندازند واگرعالمی سپاه باشدکه طاقت تفك ایشان نیارد ازبرای‌آنکه‌هفتصدهزار تفك به‌یکبار بگشایند ـ‌اگر کوه بودطاقت نیارد.»
۶ـ س‌ها: ایشان ۷ـ س‌ها: کوچ‌باشند ۸ـ ق: زیراکه محل جنگ تا یسل‌کنند

هنوز ایشان یسل[1] نکرده بودند خود را بر ایشان باید زد[2]، همچنان که[3] **اسن تیشی** پادشاه **قلماق** بوده بغایت حسرت **اسلام** داشته.

حکایت[4]

[قصهٔ] او چنان بود[5] که از طرف مشرق صحرای **قبچاق**، و درازی صحرای **قبچاق** هفت ماهه راه است و پهنای او سه ماه راه، و در آن صحرا شهر و کوه نیست الا همه خلق صحرانشین مثل **تاتار** و **اوزبیك** و **توقماق** [و] **اویغور** و **مغول** و **قلماق** و **تبت** وغیره، و از **دریای مشرق** **کوه قاف** سر بر آورده و گوشهٔ او به صحرای **قلماق** متصل شده و راهی از آنجا بر **قاف** بوده که پیش از زمان **اسکندر** اهل **قاف** از آن راه را زاغ‌سران و سگ سران ومرغ [سران] و استرستران از آن راه می آمده‌اند. **اسکندر** علیه‌السلام آن راه را سد بسته و آن سد که درمشرق می گویند آن‌است، و در دامنهٔ آن سد خاکی سفید است تنکار گویند اصلش‌دانه، ودر آن‌خاك مروارید مثال روید از گیاه مثل نخود زرد بیقدر و کم‌بها و در دامن آن سر هفت بارصدهزار **قلماق** هست[4].

و یکی از [ا]مرای آن **قلماق** به نام **اسن تیشی** به صد هزار **قلماق** خروج کرد[5] و به ضرب تیغ چند ماهه راه **قلماق** استان[6] را گرفت وخان **قلماق** را اسیر کرد و تمام **تبتستان** [7] را گرفت وممالك **اویغورستان** را گرفت و **مغولستان** را [گرفت]، و روی به **خطای** نهاد وبا خان **خطای** [به نام **چین خواخان**] در تاریخ **هشتصد وپنجاه وچهار** بود که جنگ کرد[8] وهنوز لشکر **خطای** درلشکر آرائی بود که با ششصد هزار **قلماق** یك طوپ شد. **اسن تیشی** خود را زد بر **هفتصد هزار**

۱- ف: یس ۲- س‌ها: پس باید که نگذارند که یسل بکشند و به یکبار خود را بر ایشان باید زدن
۳- س‌ها: چنانکه ۴- س ۶۰۹: قصه ۵- س‌ها: است
۴- س‌ها: از «ودرازی» درسطر چهارم تااینجارا ندارد وبجای آن دارد: «ازپای آن سدی که اسکندر درمشرق بسته در دامنهٔ قاف در راه قاف سدکرده.» ۵- س‌ها: ازآن دامنه به نام اسن تیشی میری از امرای قلماق با شصت هزار کس خروج کرد
۶- س۶۱۰: قلماق ایستان ۷- س۶۱۰: تبت ایستان ۸- س‌ها: مقابل شد

لشکر **خطای** و خان **خطای** را اسیر گرفت و واگشت. زیرا که زیاده از آن با **خطائیان** نتواند کردن. زیرا که گریختن **خطائیان** رسم نیست و به کشتن تمام نشوند و هر که بگریزد در قانون ایشان واجب‌القتل بود. اگر چه ده هزار و بیست هزار و چندان که بود جمله را بکشند از ترس فوت‌قانون. پیش **خطائیان** در جنگ کشته شدن و گریختن هردو یکی‌است.

وچون پادشاه **قلماق** خان **خطای** را اسیر کرد و واگشت لشکر **خطای** برهم زده شد و بماند.[۱]

فرد

زما یك سوار و ز **گبران** هزار سپاهی لشکر نیاید به کار

درقانون[نامهٔ]**خطای** مذکورست که تمام‌لشکر **خطای** درسریك‌حصیر[۲] زمین کشته باید شدن[۳]، آن‌مقدار[۴] زمین به‌دشمن نباید داد.

و درصحرای **قلماق** دو شهرست‌یکی **قراقوروم** و یکی **قوناراوی** وطرف شمالی آن دوشهر **ظلمات** را نشان می‌دهند و درآن دوشهرمذکور بازرگانان می‌باشند و دربیرون آن شهرها خلق‌صحرانشین.

وچون **خاقان‌چین** رااسیر بردند بازرگانان که‌درشهر **قراقورم** بودند **اسن تیشی** باایشان سپرد وگفت خاقان را شما نگاه دارید وتیمارو تربیت او را شما بکنید که او شهری وشهرنشین وشما نیز شهری وشهرنشین. بازرگانان قبول نکردند وجای

۱- س‌ها، عبارت زیاد تفاوت‌دارد: «وشصت‌هزارکس‌خاصهٔ خود را آراسته‌کرد ویك‌طوپ شد. هنوز خطائیان درلشکرآرائی ودریسل‌کردن بودندکه پادشاه قلماق خود را برایشان زد وخان خطای را اسیرکرد و بازگشت. دریای لشکر خطای بر هم زده شد و بماند، از برای آنکه درقانون خطائیان گریختن نیست واگر ازخطائیان صدهزارکس گریخته باشند که همه را لازم می‌آیدگردن زدن.»

۲- س۶۱۰: خانه ۳- س‌ها: شد ۴- س‌ها: حصیر

تخت مثال برای خاقان ساختند و به‌دعوتهای گوناگون تربیت اومی کردند. بره‌های بریان و برنجهای مزعفر و شیره و شربت وغیره [به] تعظیم تمام خدمت اومی کردند[۱].

بعد از چند گاه اسن تیشی که پادشاه قلماق بود[۲] دختر خودرا بدو داد و خاقان چین را داماد خود ساخت و رسول به خطای فرستاد و گفت خاقان چین را من به فرزندی قبول کردم و داماد خود ساختم. معلوم شما باد که من اورا به‌جایش می‌فرستم. شما نیز او را قبول کنید و تخت اورا بااودهید[۳]. امرای خطای [چون این خبر شنیدند] در جواب فرستادند[۴] که ما [دیگر] او را قبول نمی کنیم و پادشاه نمی‌سازیم و او دولت ندارد[۵] [و اورا اگر دولت می‌بود اسیر نمی‌افتاد] وما پادشاهی دیگر برداشتیم[۶].

وچون این خبر به‌پادشاه قلماق رسید خبر به خطای[۷] فرستاد که جنگ را حاضر باشید که رسیدم[۸]. چون امرای خطای این خبر شنیدند بترسیدند ازبرای آنکه[۹] ضرب [جنگ] قلماق را دیده بودند.

[بعده] امرا[ی خطای] تدبیر کردند که خان تورا دفع کند[۱۰]. خط نوشتند [به‌درون سرای فرستادند] ازبرای خاقان نو که باید بداند که در درون سرای در قلعهٔ چهارم باغی است در غایت لطافت[۱۱] و در درون آن باغ نگارخانه‌ای هست به چنین زینت[های] غریب مزین و مصور به صورتهای عجیب[۱۲]،

۱- س‌ها، تفاوت بسیار دارد: «و در صحرای قلماق شهری است که نام‌او قراقریم. چون این تیشی‌خان خطای را اسیر برد به‌آن شهر که نام او قراقریم‌است بازرگانان می‌نشینند. خان خطای را به‌ایشان سپرد و گفت که او مرد شهرنشین است وشما مزاج شهریان را می‌دانید. خان خطای را شما نگه دارید وتربیت سازید تابببینیم که چه می‌شود. بازرگانان خاقان‌را تربیت‌می‌کردند ومسند نشست‌اورا تخت مثال ساخته بودند ولباسهای‌بتکلف‌بر و پوشانیده و دعوتها ونعمتهای رنگارنگ از برای او مثل بریانها و برنجها[ی] مزعفر و طعامهای رنگارنگ‌می‌پختند.» ۲- س‌ها: «که پادشاه قلماق بود» ندارد

۳- س‌ها: ازشما این‌می‌خواهم که من‌او را برشما بفرستم‌وشما اورا پادشاه بردارید وتاج‌و تخت او را بدودهید. ۴- س: نبشتند، نوشتند ۵- س‌ها: ودولت اورفته است

۶- س‌ها: ومادیگری‌را پادشاه برداشتیم. ۷- س‌ها: خطائیان. ۸- س‌ها:آمدم

۹- س: زیرا ۱۰- ازبرای دفع آن‌پادشاه‌که نوبرداشته بودند.

۱۱- س‌ها: «درغایت لطافت» ندارد ۱۲- س‌ها: به‌صورتهای عجیب مصور

باید که چون خاقان نو در آمده است آن باغ را تماشا کند و سیر آن نماید و آن نگارخانه را نظارهٔ مصوران او سازد [۱] که ازعجایبات است به‌ظاهر، ازبرای خاقان نوآن نوشتند و در نهان از برای خادمان و دختران که درسرای سردار [بودند] نوشته بودند که تدبیر و مصلحت در آن است که چون خاقان نو[۲] درآن باغ درآید باید که درآن‌باغ[۳]را ببندند وخاقان نورا محبوس گردانند. قضیه چنین وچنین است [۴]، وچون خاقان نوآن‌خطرا بخواندهوای سیرآن باغ درسراو افتاد و ذوق‌نظارهٔ[۵] آن‌نگارخانه دردل او نقش‌بست و باخاصگیان خود[به]سوی آن باغ روانه‌شد. وچون خاقان نو درآن باغ درآمد با خواص خود [و او] در سیر و تماشا بود که در را از بیرون بستند و درمقابل[۶] درتخته گرفتند وسرب ریختند و دیواری شد از سرب به روی در[۷]. از برای طعام دادن مقدار یك صحن [طعام] در آمدن[۸] سوراخ کردند وخاقان نو خود [با] خواص خودمحبوس شد[۹].

[فرد

دانی که برنگین سلیمان چه‌نقش‌بود　　　دلدرجهان‌مبند که با کس‌وفا نکرد]

فرد

ملك سلیمان مطلب کان هوی است　　　ملك همان است سلیمان کجاست ؟

حکایت

حال عالم را بپرسیدم من از فرزانه‌ای
گفت یاخواب است، یا بادست، یا افسانه‌ای

۱- س‌ها: بایدکه خاقان‌آن‌باغ راسیرکندوآن نگارخانه را تماشاکند　۲- س‌ها: ندارد
۳- س‌ها: آن در　۴- س‌ها: «قضیه‌چنین وچنان است» ندارد　۵- س‌ها: تماشای
۶- ی. [illegible]　۷- س‌ها: به‌روی درازسرب　۸- س: درآید
۹- س‌ها: وخاقان نوخود باخامگیان خودد راندرون باغ محبوس ماند.

گفتم اندر نعمت او دل کـه بندد گو بگو
گفت یـا مستی بود، یا گول، یا دیوانه ای
گفتم ازدنیا بهـا خواهد، چه باشد قیمتش
گفت بادی می نیرزد نزد من نه دانه[۱] ای
گفتمش پس‌چیست دنیا، یا چه‌را شایدبگو
گفت یکدم با دو همدم در یکی ویرانه‌ای

[بعده] خاقان پیشین[۲] را از **قلماق** قبول کردند وبیاوردندو بر تخت[۳] بنشاندند و جام چین خواخان گویند[۴].ودرزمان‌او**مسلمانان** را[بسیار]حرمت‌بوده.اینجا[۵] اثر آن حرمت باقی است واین زمان پسر**چین‌خواخان** پادشاه است[۶] به نام **کین‌طای‌خان**[۷] و چون **کین‌طای‌خان** پادشاه شدقانون داد که پادشاهان **خطای** به جنگ لشکر فرستندوخود روند.

[واز آن] زمان[باز] خان **خطای** خود به جنگ نرود[و] لشکر بفرستد و **خطائیان** به‌جنگ مایل‌نیستند واگر دشمن قوی‌بود[۸] بر مال صلح کند. [پیش‌ایشان کانه‌مفت‌است]نیزچون بیاید(؟).ازبرای‌آنکه **خطائیان**را[به‌همهٔ]عالم صلح است.بلا ضرورت با کس جنگ‌نکنند[۹]. از آن‌است [که] چندین هزارسال است که ملک ایشان خرابی ندیده‌وطاعون نیزدرآن دیارنشود[۱۰]

و عسکریان[۱۱] **خطای** در پیش امرای خود هیچ نوع خدمت نکنند ، الاهمه محل دیوان حاضر شوند ودر خورد مراتب خودصف در پیش امرای خود بایستند.

و خدمتکاران امرای **خطای** را از اهل‌شهرها به‌طریق صالغون از دنیاداران می گیرند وقرنی باید که یکی را نوبت رسد، هرچند میرمعظم‌باشد. چون معزول

۱- س: بمدانه(؟) ۲- ق: چین ۳- س‌ها: تختش ۴- س‌ها: «وجام چین خواخان‌گویند» را ندارد ۵- س‌ها: وهنوز ۶- س‌ها:واین زمان پسر اوخان است. ۷- س‌ها: از «وچون‌کین‌طای‌خان» تااینجارا ندارد
۸- س‌ها: «قوی بود» ندارد ۹- س‌ها: ندارند ۱۰- س‌ها: نباشد
۱۱- س‌ها:لشکر

شود او بر کس خود نداشته باشد، زیرا که خلق **خطای** همه در دفترند و خارج دفتر کسی نیست که از آن خود سازد، و آنچه در دفترست جمله از آن پادشاه، و کار و خدمت پادشاهی کنند[1].

فرد

این چه ضبط و این چه ربط[2] [و] این چه کار
عقـل را گر مزد راهی پای دار

۱ـ س‌ها، عبارت فرق دارد: «ولشکر خطای [را] درخانهٔ میر و امرای خود خدمت کردن رسم نیست. سوای آنکه هر کس درخورد مراتب خود گروه گروه صف کشیده در پیش امرای خود برپای بایستند و خدمتکاران امرای ایشان اهل شهرند. به‌نوبت ازبرای هرنوع خدمت و میری که شهری را حکومت دارد ویا بیست وسی‌هزار کس را سردارست چون معزول شود هیچ کس [با] خود ندارد. ازبرای آنکه همهٔ خلق شهری ولشکری همه ازپادشاهی است، زیرا که همه در دفتر است وخارج دفتر کسی نیست که از آن خود سازند.»
۲ـ س‌ها: این چه ضبط است وچه ربت (؟)

باب پنجم

دربیان خزینه‌هائی[1] که درآن شهرها نهاده‌اند از زر و نقره[2] وقماش وکرباس و غیره امثال برنج و گندم وجو و عناب وفندق و گردکان و گرمه دارو وکاه وهیزم

[و] خزینه‌های کاه‌وهیزم‌چنان‌است که درهرطرف‌شهر کوههاست[3] درچیده از[4] کاه پشته‌ای برمثال کوهی. کارگران[5] در بالای او برمثال مرغی می‌نمودند.

فرد

عزیزا کاه برگی کاه منت گرانتر آمد از صد کوه محنت

و در غایتی است که اگر کسی ببیند پندارد که دیوان سلیمان‌کار کرده‌اند، وهریك از آن کوه کاه شش ماههٔ چندهزار لشکر رامتعین است که از برای اسبان آن لشکریان[6] هفته‌ای یك‌بار از آن کاه می‌دهند.

و کوههای هیزم‌نیزهمچنان است که کاه، وهیزم‌هفته‌ای [یك] بار به‌آینده‌و

۱- س‌ها: خزینه‌ها ۲- س‌ها: واز برنج وگندم ۳- س‌ه‌ا: «کوههاست» ندارد
۴- س‌ها: درچیده‌اند ۵- س‌ها: کاری‌گران ۶- س‌ها: لشکری

رونده[۱] می‌دهند، و به‌لشکریان می‌دهند. اگر یکی تمام‌شود دیگری به‌جای او می‌نهند.

برنج و گندم و جو نیز در هر شهر مثل او[۲] در انبارهای پادشاهی است. در ماهی یکبار با بازرگانان که به‌صفت ایلچی[۳] آمده باشند هر روزه ایشان را بدهند تاسه‌سال از برنج و آرد و گندم و گوشت و عرقی‌وهیزم[۴] وعناب وفندق و گردکان و گرمه‌دارو، وهم‌لشکریان را نیز بدهند وهر شش‌سال[۵] دورهٔ آن خزینه‌ها تمام شود.

[واز زر ونقره واطلسهای ملون و غیره] هرجنس[۶] که از پادشاهی برآید احسن وافضل اقمشه بود.

و هیچ شهری و حصاری نبود که در آن [ازین] مخزنها نبود، ولاینقطع دردخل وخرج اینها مشغولند[و]مضبوط. ودخل آن خزینه‌ها جریمهٔ گناهکاران[۷] است زیرا که زرنگیرند اصلاً و چندان هزار انبار درملك چین از جریمه است.

۱ـ س‌ها ۹۰۶، آیند و روند. ۲ـ س‌ها: هذا ۳ـ س‌ها: به‌صورت
۴ـ س‌ها: «وهیزم» ندارد ۵ـ س‌ها: ساله ۶ـ س‌ها: چیز ۷ـ س‌ها: گنه‌کاران

باب ششم

در بیان ملك شدادی وتاج و تخت‌جمشیدی خاقان چین اگرچه او دعوی سلیمانی می‌کند، بلاتشبیه

حکایت

نشسته‌بود کیخسرو چو جمشید — نهاده جام جم در پیش خورشید
نگه می‌کرد پیر هفت کشور — وزآنجا شد به سر هفت اختر[1]
نماند از نیك وبد چیزی نهانش — که نه در جام جم می‌شد عیانش
طلب بودش که جام جم ببیند — همه می‌دید تا آن هم ببیند
نباشد آنچه در عالم، نمی‌دید — ولی در جام، جام جم نمی‌دید
بسی زیر و زبر آمد در آن راز — حجابی می‌نشد از پیش آن باز
به آخر گشت نقشی آشکارا — که در پاکی توانی دید ما را
چو ما فانی شدیم ازخویشتن پاك — که بیند نقش ما در عالم خاك
چوفانی گشت ازماجسم وجان‌هم — زما، نی نام ماند و نی نشان هم

۱ـ مصرع دوم از نسخهٔ ق ساقط شده است.

تو باشی هر چه بینی، ما نباشیم — که ما هرگز دگر پیدا نباشیم
چو نقش ما به بی‌نقشی بدل شد — چه‌جویی نقش‌ماچون با ازل‌شد
همه‌چیزی به ما زان می‌توان‌دید — که‌ممکن نیست مارا درمیان‌دید
وجود[1] ما اگر یک ذره بودی — هنوزآن‌یك‌ذره درخودغره‌بودی
نبیند کس ز ما یك ذره جاوید — که‌آن ذره‌نگردد غرق خورشید
اگر[از]خویش می‌جویی خبرتو — بمیرازخود، مکن درخودنظرتو
چوآمدچشم را مرگ‌تودر گوش — به‌مرگت‌گشت‌پیش‌ازتوسیه‌پوش
اگر خواهی تو نقش جاودانی — کمال زندگانی مرگ دانی
اگرخواهی تونقش‌جاودان یافت — چنان نقشی‌به‌بی‌نقشی توان‌یافت
کنون‌گرهمچوما خواهی‌زماشو — به ترك خود بگو از خود فنا شو
حصاری از فنا باید درین کوی — وگرنه برتو زخم آید زهرسوی
چوکیخسرواز آن‌رازآگهی‌یافت — زملك‌خوددو دست‌خودتهی‌یافت[2]
یقینش شد که‌ملکش‌جزفنانیست — که در دنیا بقا را پس بقا نیست
چودرصحرای‌خودشدجودخوددید — فنای بی‌خودی بر قد خود دید
چومردان‌کم‌زدوخود رافنا گفت — شهادت‌گفت وبرقدرت ثنا گفت
مگر لهراسب[3] آنجا بود خواندش — به‌جای خویش‌درملکش‌نشاندش
به غاری رفت بردآن‌جام‌باخویش — به زیر برف شد دیگر میندیش
کسی کو غرق‌شداز وی اثرنیست — ازوساحل نشینان را خبر نیست
تو هم در عین گردابی بمانده — نمی‌دانی که درآبی نمانده
که[تو]همچو یخی در آفتابی — و یا کف گلی در پای آبی
چو بی‌کشتی تو در دریا نشستی — بگوید با تو دریا آنچه هستی

[بعده] تخت خاقان چین‌از زرسرخ است و به‌صورت اژدهاست که او راپیچ درپیچ کرده‌اند وبربالای سراو جای نشست خاقان چین است ودورآن تخت‌مقدار

۱ـ اصل: وجودمی ما ۲ـ ق: داشت ۳ـ س‌ها: لهرسب

ده ذراع باشد و بلندی اوشش ذراع و درون آن تخت [مجوف است].

فصل
در بیان سرای خاقان چین

سرای خاقان **چین** [هفت] حصارست و در روی[1] همدیگر کشیده‌اند و از همدیگر محکمتر، و درتوی هر طبقه‌ای باغهاست وبوستانهاست و بتخانه‌هاست و نگارخانه‌هاست ودیوانخانه‌هاست[2]، وساکنان آن جایها خادمان و دخترخانه‌هااند که طبقه طبقه ترقی می کنند. جملهٔ دختران [آن] سرای دوازده هزار وجملهٔ خادمان سرای هفت هزار؛ وازآن جمله که به خدمت درمی‌آیند و به صحبت او می‌رسند سه هزار خادم و سه‌هزار دخترست که هر روز به نوبت از برای خدمت خاقان **چین** گروهی از دختران و گروهی ازخادمان درمی‌آیند.

و بعضی ازآن کهنه دختران که پدران خاقان را خدمت کرده‌اند و قانون می‌دانند و در درون سرای مملکت ضبط کرده‌اند از برای دختر چیدن به ممالك می‌فرستند و از آن دختران که ایشان بپسندند هر یك را در محفه[3] جداگانه نشانده با تجمل تمام محفه‌ها[3] را برداشته شهر به‌شهر ومنزل به‌منزل گروه گروه می‌برند و باحشمت‌هرچه تمامترخیل خیل درسرای درمی‌آرند وپیش مادر پادشاه یکان یکان عرض‌آن پری پیکران حوری‌نژاد[4] می کنند وآنها را که پسند[د] درطبقات می گذارند و ازآنجاترقی می‌دهند وآنها را [که] نپسندد وآنان که در سرای پیرشده باشند جملهٔ ایشان را با خلعتها و بخششها برنهجی که آمده‌اند به جای خویش واپس فرستند.

فرد

هرروز به منزلی و هرشب جائی　　　چون زورق اشکسته به‌هردریائی

۱- س‌ها: دور　　۲- س‌ها: باغها وبستانها وبتخانه‌ها ونگارخانه‌ها ودیوانخانه‌هاست
۳- س‌ها: محافه　　۴- ق: نه زاد　　۵- س‌ها: می گزارند.

اما خادمان همه خوش‌پسران صاحب حسن‌اند که در حین طفولیت اگر خواهند پدران ایشان که خادم سازند پیش امرای آن شهر پسر را ببرند و عرض حال بکنند وازایشان اجازت نامه‌ای حاصل بکنند، وآلات پسررا روی خاك‌بزنند همچون کف دست‌هموار وتیمار اوبکنند وچون‌نیکوشود وخودرا بداند به‌پایتخت برود واجازت‌نامه‌ای باخود ببرد و مدتها از بیرون سرای خدمت خادمان درون سرای بکند تا یکی ازخادمان درون سرای او را به پسری قبول کند و در سرای درآورد [و] مدتی تعلیم قواعد وقانون می کنند. چون کمال یافت در **طبقهٔ اول** اگر محلی محلول افتد به‌او دهند وازآنجا ترقی می کند.

فصل[1]

و هرطبقه[ای] رامراتب‌او کاری است.وپرورش باغها وبوستانها [ی] درون سرای خادمان **طبقهٔ اول** می کنند.

و در **طبقهٔ دوم** خادمانی‌اند که کارایشان آغوش آغوش خط در آوردن و برآوردن است، و جهت کثرت خط [و کاغذ] در محاش گفته‌آید.

ودر**طبقهٔ سوم** خادمان معتبر [می] باشند که در دیوانخانه‌های درون سرای خود دختران‌معتبر[سرای] اختصارخط می کنند ودرپیش‌پادشاه‌می‌درآرند وخاقان چین را درقسمت شب و در قسمت روز که از برای خط نگاه کردن و نشان کردن تعیین کرده‌انداز آن‌هر کدام [ترك‌وتأخیر] نتواند کردن‌وچون‌آن[2] خطهارا یکان یکان‌پیش‌خاقان‌بیارند[3] واو دراختصاراو نظر کندوماحصل او را [بداند] اگرقبول است به دست بگیرد و به قلم سرخی بر بالای گردی خط بکشد ،علامت قبول اوست، واگرقبول نکند علامت نکشد. این‌است سخن گفتن خاقان با خلق‌بیرون یعنی به خط.

و هرقسمی از دوازده قسم ملك خطای را دیوانخانه‌هاست متعین در درون

۱ـ س‌ها: ندارد ۲ـ ق: وبرآن ۳ـ س‌ها: می‌دارند

سرای، همچنانکه دربیرون سرای.وآن‌خطهاهمچنان قبول وناقبول آغوش‌آغوش‌و بند بند بسته و سر به مهراز دیوانخانه‌های آن قسم که در درون سرای است به دیوانخانه‌های هرقسم ملك **خطای** که بیرون سرای‌است به‌درآید، ودرهریك از آن دیوانخانه‌های‌بیرون‌سرای[1] سه‌میر معتبر نشسته وآن‌خطهارا[برگیرندویکان‌یکان] وا کنند وقبول وناقبول را بدانند، وبعدازآن نظربه‌آن حکم نوشتن ومهر کردن مهمات عوام است وازآن [خواص]حکم نوشته مهر کرده ازسرای برآید[2].

و در **طبقهٔ چهارم** سرای خاقان **چین** دیوانخانه‌های دوازده[3] مملکت ملك **چین** است که درآنها از یك طرف خادمان معتبر و از طرف درون دختران معتبر کاردان‌مهم‌گزار[4]،همه کمرهای یشم‌برمیان بسته‌وتاجهای غریب [و] مرصع‌برسر نهاده وازاطلسهای خطائی لباسهای زربفت پوشیده وازهر دوجانب‌آن هر دو گروه بیایند با تخت روان با تجمل تمام‌ودرآن دیوانخانه‌ها بقدر مراتب خود فرودآیند و به‌قدر مرتبه بنشینند، و در پیشان یك دختر و درچپ و راست‌آن دختردوخادم نیز با کمرهای یشم‌بر کمر بسته بنشینند،وازپیش روی گروه‌دختران صف‌بر کشیده و به‌خدمت برپای چون اصنام مصورایستاده وبرچپ وراست گروه گروه خادمان **خطای** به‌حسن صورت مشهور صف صف‌برپاایستاده وآن دختران وخادمان کاردان مهم‌گزار[4] وضابطان ملك **خطای** در آن دوازده طبقهٔ[5] دیوانخانه‌های درون سرای جمله به‌مراتب‌بنشینند واختصا[ر]خط بکنند[و]به‌علم‌وفراست‌وفیلسوفی‌ازفحوای[6] خطها چیزها فهم می‌کنند، وطریق ضبط مملکت ازآنجا می‌نمایند.

کنزالحقایق[7]

به جان از طالبان راه دین شو	گراینجا نیست سوی‌شهرچین‌شو
به علم عیسوی کن چشم روشن	که تا باشد که بتوانی تو دیدن

۱- س‌ها: نوشتن ۲- ق: حکم نوخط مهرکردن باشد ۳- ق: وازان‌چهارملك
۴- اصل: مهم‌گذار. ۵-س‌ها: طبقات ۶- س‌ها: فهوای ۷- ق:مثنوی

اگر در جهل خود دائم نشینی — چو مهدی پیشت آید، هم نبینی
خر دجال وعیسی جز یکی نیست — یقین‌دان اندرین معنی شکی نیست
اگر دانا بود عیسی است بر خر — که نادان خر بود از خر فروتر
مثال تن خر و عیسی است جانت — اگر عیسی صفت باشد روانت
چو جان نادان بود دجال باشد — چو دانا گشت عیسی حال باشد
ز نطق عیسوی گیرد نشان جان — شود از علم زنده جاودان جان[1]
چو دانستی یقین عیسی و دجال — ز راه علم شد معلومت این حال
نشان مؤمنی دانسته‌ای چیست؟ — ارادت سوی آن عالم که باقی است
بروجان پدر رویت به راه آر — ز فانی بگذر و باقی نگه دار

و در طبقهٔ پنجم خزینهٔ ملك چین است از زر و نقره وجواهر و کمخا و اطلسهای ملون خطای و قلغی[2] وپای برگ وتافته و کرباس وغیره، و پیوسته این خزینه‌ها را به کار برند وبه‌جای او دیگری بنهند.

و بعضی از دختران و خادمان هستند که در درون سرای خانه‌ها ساخته‌اند خشتی از زر وخشتی از نقره. مثل هذا خزینه‌های غریب وعجیب در درون سرای هست که گفته شود درجایش.

وهم درطبقهٔ پنجم است جای شیران و ببران وپلنگان ویوزوسیاه گوش وسگان تبت، و[این]سگان تبت پرپشم است وپرهیبت. ازروی صلابت باشیر برابر[ی]می کند.

و در درگاه عالی مفخر سلاطین روی زمین سلطان روم را از آن سگان هستند که رومیان سگان ساسانی گویند ولی اصلاً ازسگان تبت است وآن سگان تبت در کوههای خطای می باشد وحصول آن سگان از آنجاست.

و در طبقهٔ ششم دوازده هزار خانهٔ دخترست و جاهای نشست آن دختران در خور مراتب ومنصب ایشان است.

و در طبقهٔ هفتم سرای، خاقان چین خود وعیال خود و خاصگیان خود می باشد؛ و دراندرون سرای که عبارت ازهفت قلعه هست که در درون[3] همدیگر

۱ـ س‌ها: این بیت را ندارد ۲ـ ق: قلعی ۳ـ ق: روی

ساخته‌اند. ورای خاقان‌چین درو یك مرد نیست، وبلندی دیوارهای آن سرای به مرتبه‌ای است که مرغ بلند پرواز باید که درگاه پریدن از بالای او تواند گـذر کردن،العلم عندالله. به‌آن‌بلندی[1] و سطبری[2] دیوار در روی زمین کسی‌ندیده‌باشد در ما سوای آن ملك، واز بیرون دیوار آن هفت حصار بـر دور آن سرای هزار پاسخانه است و درهرپاسخانه‌ای ده کس‌اند. یعنی ده‌هزار کس پاس دیـوار سرای خاقان چین می‌دارند، سوای آن لشکر که در دیوان‌گاه تخت اورانگاه می‌دارند. [آن لشکر] ده‌هزار کس‌اند، همه[3] غرق‌آهن وپولادمسلح وبه همهٔ سلاح آراسته [وپشت برپشت هم نهاده از اول‌شب تاصباح نشینند و پاس تخت مذکور وآن درو دربندهای یك جانب را پاس ایشان می‌دارند ونظر به آن درها و دربندهای جانب دیگررا چند مقدار کس‌اند که نگاه می‌دارند وآن سرای مربع است. در دور او هزار پاسخانه است- گفته شد، ودرهرپاسخانه ده کس همه مستغرق آهن وپولاد و به‌همه سلاح‌آراسته] شب تا روزخواب نکنند. درهمه جاچراغ‌می‌سوزد وچوبك‌و جرس و فانوس گردسرای می گردانند.

حکایت

پـاسبانی بـود عاشق گشته زار — روزوشب نی خواب‌بودش نی‌قرار
گـاه می‌رفتی وچـوبك می‌زدی — گه ز غم بر روی، تارك می‌زدی
همدمی با عاشق بی خواب گفت — کی‌خراب‌خواب‌یك‌دم‌خوش‌بخفت
گفت چون شدپاسبان راعشق‌یار — خواب کی‌آید کسی‌را زین‌دوکار
پاسبان را خواب کی لایـق بود — خـاصه مـرد پـاسبان عاشق بود
پاسبـان و عشق بـا او یـار شد — خـواب ازچشمم به دریا بار شد
پـاسبان را عشق او نغز اوفتـاد — کار بیخـوابیش در مغز اوفتاد
پاسبانی کن بسی در کـوی دل — زان کـه دزدانند در پهلوی دل

۱- ق: دیواری ۲- ق،س۹۰۶: اصطبری. ۳- س‌ها: و

هر که را این پاسبانی شد صفت زود یـابد انـدر آنجـا معرفت

و آن ده‌هزار پاسبان در دورسرای خاقان چین لاینقطع درچوبك‌زدن وجرس و فانوس گردانیدن‌اند پیوسته، [و در همه حصارها و شهرها در بالای دروازه‌ها طبل پاس] می‌زنند و در دیرها درای می‌نوازند[۱] ودرسر گذرها وعسس‌خانه‌ها چوبکهای عجیب وغریب می‌نوازند. ویك‌شین وغوغای در این شهرهاست در شبها کـه صفت نتوان[۲] کردن. درهمه ملك چین پاسبانی بغایت مضبوط است. در همه شهرهای آن نه‌از ترس دشمن است بلکه اظهار تجمل پادشاهی وضبط مملکت است.

و ازچهارجهت[۳] آن سرای‌درهاست وازجانب هر دری هفت‌دربند است. نیز[۴] دیوارهر حصاری [را] دربندی‌است،ودرو دربندهر جانب [از برای] کاری‌متعین‌است‌و از یك در و دربند او خزینه درمی‌آید که حاصل دوازده قسم ملك چین است کـه آورده‌اند، ودر بیرون‌آن درو دربندها برارابه‌ها نگاه می‌دارند. مدتها می‌باید که نوبت رسد که به‌خزینه درآرند و ازدر دیوانگاه خرج‌آن خزینه‌ها می کنند ودر دربندهای یك جانب متعین است از برای خط در آوردن[۵]، و درین در و دربند نیز کوس عدل نهاده‌اند. و ازدرودربندهای یك‌جانب دیگر خلق‌سرای درمی‌آیندو می‌برآیند وآن یك درو دربندهای یك جـانب دیگر از بـرای دیـوانگاه است.

خاقان‌چین گاهی که‌خواهدازسرای‌به‌درآیدازآن‌درهاودربندهای دیوانگاه به‌درآید درسالی یك باریا دوبار باتجمل عجیب وغریب [که مذکورشد] ودرهمه امورملکی بغایت وزین[۶] است [وگران سرومتأمل ودوراندیش] و درآن وقتی که وا[۷]گردد باز به‌همین درها و دربندها درآید.

وچون‌ازچهارجانب درهاست وازجانب‌هر دری‌هفت‌دربندست ودرهر دربندی پنج‌جفت[۸] درست ـ دودرطرفین وسه‌درمیان،وآن‌دو که در کنار [ها]ست ازو امراو

۱ـ ق: می‌زنند ۲ـ س۱۰ ۶: توان ۳ـ س‌ها: جانب ۴ـ س‌ها: نظر به‌دیوار
۵ـ ق: درآوردن وبرآوردن. ۶ـ س‌ها: و زمین (تصحیح قیاسی است) ۷ـ س‌ها: باز
۸ـ س‌ها: دوطبقه

لشکرها به دیوان[۱] درمی‌آیند، و آن سه که درمیان است خاصهٔ پادشاه است کـه خود [و] خاصگیان خود ازآن درها درآید و برآید. و بلندی هردری مقدار یك گزاندازباشد. وآن درهـای مذکور که گذرگـاه پادشاه است از پولاد خطائی ریخته‌اند عجب. اگر ازآن درها در روی زمین بوده باشد مگر در **خطای** کـار کرده باشند.

و در بیرون هفت دربند، پیش روی‌هردری یك حصار مضبوط ساخته‌اند[۲] و درسه طرف آن‌حصار درهاست که به‌رسم دربندهای‌درون سرای ساخته‌اند وغرابت آن درها مذکور شد.

و در درها و دربندهـا فانوسهاست به‌عـدد ستاره‌هـای آسمان رنگارنگ، روشن کرده‌اند وازسرسنجقها آویخته و ازهردری و دربندی‌چنان نماید که‌نظاره کننده داند لطافت آن فانوسها را، و ازهم دوری آن دربندها را . و در نیمشب همهٔ اهل قلم و اهل علم حاضر شده‌اند ودربیرون آن درها و دربندها[۳]خیل خیل‌و طُلب [طُلب] وسنجق‌سنجق[۴] همه انتظارمی‌برند ازبرای آنکه‌گاهی خاقان پیش از صبح به دیوان به درمی‌آید[۵]. هرکس که اهل آن دیوان بوده باشد حاضرنباشد گناهکار[۶]ست‌و در بند و حبس برود.

فی‌زماننا، یکبار خاقان در صبح به دیوان به درآمد و درآن ساعت سه‌هزار امراکم آمد که به دیوان حاضر نشده بودند. همه گناهکار[۶] شدنـد و از منصبها بیفتادند ودر بند وحبس رفتند.

واکثر به‌دیوان[به]درآمدن خاقان‌پیش‌ازآفتاب‌برآمدن است، وازآن‌ترس مذکور همهٔ آن‌خلق حاضر شده وبرآن درها و دربندها انتظار می‌برند ، وچون آن درها ودربندها را که مخصوص امرا ولشکری[۷] است به یکبار وا[۸] کنند وهمهٔ آن خلق ما خلق‌الله گروه گروه وخیل خیل در خورد مراتب خود درآیند ازآن

۱ـ س: «به دیوان» ندارد ۲ـ س: از «پیش روی» تا اینجا را ندارد.
۳ـ س: «ودربندها» ندارد ۴ـ س: سنجاغ سنجاغ ۵ـ س: به‌درآید
۶ـ س: گنهکار ۷ـ س: لشکر ۸ـ س‌ها: باز

درهای مذکور که مخصوص عوام است[1] و دربانان وچاوشان از برای نمایش‌اند، و اگر نه‌آن خلق ماخلق‌الله که درآن دیوان حاضر می‌شوند هیچ حاجت‌منع وتأدیب‌و تعلیم نیست بلکه همهٔ خلق چین از خواص و عوام بغایت ادیب ومعلم‌اند. ادب و حرمت وعزت را درتمام دنیا کس برابر ایشان مداومت[2] نتواند کردن،زیرا که از چندان هزارخلق که در دیوان درپیش خاقان چین برپای ایستاده‌اند کس را زهرهٔ نطق نباشد چه‌جای منع وتأدیب چاوش و دربان! خطائیان از آن مضبوط‌ترند که کسی‌بر[3] ایشان راه تواند گرفت. [و] چون درآمده شود چندین هزارلشکر بیینند که همه غرق‌آهن ومسلح نشسته پشت‌برپشت هم نهاده، ونه خوردن ونه‌خفتن.وهمه بیدار، پیش‌ازین مذکور شد، وپاس‌آن درها ودربندها که تحت خاقان چین برآن جانب است می‌دارند.

مثنوی[4]

این نه‌صد، چندین‌سپاه ولشکرند | سر به سر میراجل را چاکرند
روز[و]شب پیوسته لشکر می‌رسد | یعنی از پی میر مادر می‌رسد
چون در آمد از همه سوئی سپاه | هم تو بازافتی و هم نفست ز راه
هر که‌خورداوازاجل‌یك‌تیغ‌دست | هم‌قلم‌شدتیغ وهم دستش شکست
گـر منم میراجل در کار و بـار | چون اجل آیـد بمیرم زار زار

و آن جماعت مذکور که نگهبان تخت‌اند ده هزار کس‌اند ـ پاس تخت و دربندهای دیوانگاه می‌دارندماسوای دربانان و لشکری که از بیرون پاس سرای می‌دارند.وآن درها ودربندها که ازجوانب دیگرست بقدرحال لشکرمتعین است‌از برای پاس‌آن درها و دربندها.

مشهور چنان است که پنجاه هزار کس شب و روز از درون وبیرون سرای مشغول خدمت پادشاه خطای‌اند و از آنکه تعیین کرده‌اند در خدمت ساعتی

۱ـ س‌ها: «ازآن درهای» تا اینجا را ندارد ۲ـ س‌ها: ندارد ۳ـ س‌ها: با
۴ـ ق: مقاله

احتمال ترك وتأخير ندارند. و چون نزديك بر آمدن خاقان شود به ديوان دو فانوس لعلی و صندلی و طشت وآفتابه - اين جمله زرين - از بيرون جماعتی‌اند که می‌آرند، وآن جماعت وقتی که خاقان ازسرای بيرون خواهد که رودتخت خاقان‌چين را ايشان بردارند. وچون آن‌جماعت که بيايند به دربندسيوم باشند وآن فانوسهای لعلی [در] درون سرای در رود و به‌دربند چهارم و در بالای [او] کوسی بزرگ است مقدارپنجاه کس به‌دوراوايستاده درنوازش آرند وبسياری بنوازند، و چون از نواختن کوس ساکن شوند، و هم در پهلوی آن کوس درای آويخته‌اندبرمثال گنبدی[1] معلق‌درهوا ازسقف‌طاق درآويخته[اند]، بعدازنواختن کوس‌آن درای رانوازند.

و طريق نواختن آن درای چنان است که چهارصد خادم از برای نواختن موکل‌آن درآيند وچوبی[2] برمثال‌تير کشتی‌بس بلند[3] [که] درمقابلهٔ درای به يك پهلو[ی] ازسقف[4] درآويخته به‌زنجيرها وآن‌چوب‌رابه آن‌عظمت‌عقب عقب ببرند مقدارچهل گام و رها کنند وسر آن‌چوب‌بيايد وبه‌آن درای‌بخورد، چنان به‌ضرب صدائی ازو به‌درآيد که تمام شهرخانبالغ آن‌آواز را بشنوند [و]آن درای را باآن صفت درنواختن [آر]ند.

و خاقان درآمدن بر تخت نشستن و درآن حين که شصت و نه[درای] نواخته باشند خاقاق به‌تخت بنشيند، وچون برآن تخت زرين اژدها پيکر قرار گيرد يك ضرب ديگر نوازند. جملهٔ آن نواختن درای هفتاد بود. و درااثنای نواختن درای خاقان و کسانی که با اويند به‌سرعت هرچه تمامتر به‌سوی تخت و ديوان شتابند وخاقان را هيچ زهرهٔ تأخير و توقف نباشد، زيرا که از قانون تجاوز کردن رسم نيست.

و درآن حين که خاقان چين برتخت زرين اژدها پيکر قرار گيرد و آن درها و دربندها را [که مخصوص خاقان‌چين است] به يکبار وا[5] کنند و در مقابل تخت خاقان چين آن درو دربندهای پولاد باصداهای[6] باهيبت عجيب وبه‌آوازهای

۱- س۹۰۶: گمبدی، س ۹۱۰: گمبندی ۲- س‌ها: چوب ۳- س‌ها: بزرگ
۴- س‌ها: «ازسقف» ندارد ۵- س‌ها: باز ۶- س‌ها: سداهای.

با سیاست غریب همه به‌یکبار وازشود چنان بلندآواز که تمام شهر **خانبالغ** با آن عظمت آوازآن درهای مذکور وآن درای مذکور وآن کوس مذکـور شنوند و بشناسند و بدانند که خاقان چین بر تخت نشست.

و در هردربندی سه فلاخن انداخته‌اندو آن[1] فلاخنهارا برصورت‌مارساخته‌اند ازسر تا دم ده «قولاج» باشد وحلقه حلقه ساخته و[سر]هریك فلاخن دردست‌میری است وجملگی آن فلاخنها هژده عددست، وچون آن درها و دربندهاهمه به‌یکبار وازشود[2] وآن امرا ولشکری وایلچیانی که از اطراف وجوانب عالم آمده‌اند همه روی خاقان‌چین را ببینند که برتخت اژدهاپیکر نشسته‌بر نشاط روی او وآن‌فلاخنها را به یکبار در حرکت بیارند و برافشانند، [و] برمثال طوپ و تفنگ[3] آوازهای با هیبت به یکبار به درآید که تمام شهر **خانبالغ** گوش به آن آواز دارند و چون آن آوازها را بشنوند‌بدانند که خلق در دیوان روی پادشاه را بدیدند، وهمهٔ خلق آن شهر تحسر کنند ازآنکه ایشان روی پادشاه‌را نتوانند دیدن وهفتاد پشت‌خلق بازار ندیده است‌روی خاقان چین‌را. ازآن‌است که خلقی که به دیوان خاقان چین درآیند دربانان وچاوشان هیچ‌نگویند، زیرا که هیچ کس‌را زهره نباشد که خلاف قانون وادب در درون سرای[ره] رود وقدم‌نهد. هر کس پیش‌ازتخت نشستن خاقان آمد خوش [آمد] واگرنه‌نگذارند [در دیوان درآمدن] و او[4] گناهکارست.

وچون خاقان خواهد که به‌سیر وتماشای صحرا به‌در رود تمام خلـق شهر دکانها بیندازند وپنهان شوند، ازبرای‌آنکه آداب ایشان چنان است اگر خاقان به صحرا به‌شکار رود۔دور از روی حاضران۔ اگر از اسب بیفتد و یا در پی‌شکار اسب دواندد‌رین هردرصورت گناهکار باشد[5] وازپادشاهی معزول شود وسلطنت از اولاد اومنقطع شود، زیرا که خلاف قانون کاری کرده است.

ودربسیاری‌ازشهرهای‌**خطای**است که‌درهریك‌ازآن‌شهرها[از برای]پادشاهزاده‌ها سرای باتکلف‌ساخته‌اند بغایت مزین‌تا[به]حدی که پوشش‌دیوارها وخانه‌های

۱ـ ق: ـ ۲ـ س‌ها: شد ۳ـ س‌عا: تفك ۴ـ س‌ها: آنکس
۵ـ س‌ها: صفت گنهکار

آن سرایها از سفالهـای فغفوری سبزست . و حاصل خـرابات آن شهر را با آن پادشاهزادهها تعیین کرده[1]اند، یعنی قحبه خانهها را حاصلش را. و بسیاری دیگر از پادشاهزادهها هستند که رنجبری می کنند وروزخودمی گذرانند.

واگر خاقان چین به سبب گناهی از پادشاهـی معزول شود سلطنت از اولاد اومنقطع شود، ویا خاقان وفات کند ـ دور از روی حاضران ـ ذریات نداشتهباشداز آن پادشاهزادهها که نگاه داشتهاند درآن شهرها[هر]کدام که قابلتر بودبیاورند و بر تخت بنشانند.

فصل[1]

و چون خاقانچین خواهد که به دیوان بهدرآید همراه او سازها می نوازند که ازهمه انواعغریب، و نایها مینوازند که همه نوع او عجیب [است]، چنانکه از الحان آن سازهـای عجیب واز خوشی آن نایهای غریب هرنفس جـان تن را الوداع میخواست، ودر زمان استماع آن آوازهای قاغنوس مثال ارغنون[2] ایثار و درآن اثنایکانضربدهل کریه[آوازیمینواختند که از کراهت] آوازآن دهل خوشیهای آن نایها وسازها ناخوش مینمود.

از دریای ابرار

زشت هم خـوب است کـاواز حمار گم شده
ار عنون آید به گوشم خصم اگر چه انکرست

و آواز زشت آنطبل ناخوش تنبیه بوده مرخاقان چین راکه هان مغرور و مشغول آن سلطنت نشوی وفریفتهٔ[3] این الحانـات نباشی کـه درعقب این خوشیها ناخوشی هست کهآن مرگ است.

۱ـ س ۶۰۹: بعده ۲ـ ق: ارغوان ۳ـ سها: فرفتهٔ

مثنوی[۱]

مرگ بنگر تاچه‌راه‌مشکل‌است / کاندرین‌ره گورش اول‌منزل‌است
پند گیر ای دل که گرداب‌بلاست / زنده‌دل‌شو زانکه‌مرگت‌درقفاست
ورازین گرداب سر بیرون کنی / هر نفس جمعیتی افزون کنی
ور درین گرداب مانی مبتلی / سر بسی گردد ترا چون آسیا
چیست دنیا سرنگون پایدار / بیقراری دائماً بر یك قرار
گر همه دنیا مسلم آیدت / گم شود تا چشم برهم آیدت
ملك دنیا خاکساران را دهند / عافیت پرهیزگاران را دهند

و لذت نوای‌آن سازهاموقوف‌است به سماع، [و] زبان قلم از تعریف[۲] آن سازها وساز قاغ‌نوسی عاجزست وقاصر،

عراقی[۳]

از خرابات مرا دوش به دوش آوردند
بیخودم از در[۴] آن باده فروش آوردند
شهسواری که نیامد به همه کون فرو[د]
بر در خانهٔ خمار فروش آوردند
مطربان زیر لب از پردهٔ اسرار نبی
تا چه گفتند که نی را به‌خروش آوردند

واز آن سازها بعضی مخصوص سرای خاقان چین است که در ما سوای‌آن سرای ننوازند ــ حکم است.

وچون خاقان چین به‌آن حشمت بر آن تحت اژدها پیکر نشیند بر آن خلقی که درآن دربندها توقف کرده‌اند [از] امرا ولشکری و ایلچیانی که از اطراف و

۱ــ ق: بیت ۲ــ س‌ها: بیان ۳ــ س۶۱۰: ندارد،س ۶۰۹: مثنوی ۴ــ ق: پیش

و جملهٔ آن خلق به‌مراتب خود و به‌سرعت هرچه تمامتر گروه گروه درآیند و هر گروه را مراتب وجای اومتعین است، ومردمانی که ازین طرف دنیا یعنی ازدیار اسلام رفته باشند برهمه مقدم و دو سه قدم ماند[ه] نزدیك خاقان چین باستند[1] و حرمت مسلمان را برهمه مقدم می‌دارند، واز مسلمانان پایه‌ترمردمان تبت باستند و از تبتان پایه‌تر قلماقان[2] باستند و از قلماق پایه‌تر اویغوران[3] باستند و از اویغوران پایه‌تر گروه‌اوجد وجورجت باستند واز اوجد [و] جورجت پایه‌تر گروه گروه‌و نوع نوع هندیان باستند.

و هر گروه از مملکتی آمده‌اند و هر گروهی به نوعی لباسها پوشیده و به زبان دیگر گونه سخن می کنند [و] به‌هفتاد و دوزبان در خطای سخن می کنند، و نامعدود و بسیار بودن زبانها را شبه نیست وبسیاری لغت الفاظ مختلفه می‌دانیم که در روم یکی موافق نیست.

و طرف راست خاقان چین لشکر وامرای اهل علم او باستند و طرف چپ [او] امرای اهل قلم باستند و طرف عقب‌تخت خاقان اهل سرای اوباستند. بعضی درمیان خادمان بوده باشد که دختران نیز بصورت خادمان بودند.

[و]هیچ کس‌رازهرهٔ آن نباشد که دردیوان خاقان چین سربرآرد ودر روی خاقان و یا غیری نگرد. ودرپیش روی خاقان امرایی که ازممالك خطای آمده‌اند ازبرای طلب مراتب ومنصب [و] گروه گروه پاپاس وامرای پاپاس و ایلچیانی که از اطراف وجوانب عالم آمده‌اند جمله صف‌صف درپیش روی خاقان ایستاده و آن درها و دربندهای مذکوردرغایت لطافت سزاوارومناسب سلطنت دنیا درپیش روی خاقان نمایان، ودرآن دربندها صف‌صف لشکرها و پیلان[4] ایستاده و در آن هفت [دربند] مذکور آن همه خیل وحشم سلطنت خاقان چین درپیش‌روی اونمایان، و در آنجای[5] [دیوانگاه خاقان] چین چندین هزار زاغ بلخی سرخ پای و سرخ [منقار] ومرغابیان‌وانواع مرغان‌عجیب وغریب[6] هرصباح‌به‌دیوان‌اوحاضرمی‌شوند

۱ـ ق: بایستند (همه موارد) ۲ـ س۹۰۶ وق: قلماق ۳ـ س‌ها: اوی غوران
۴ـ س‌ها: فیلان ۵ـ ق: اثنای ۶ـ س‌ها: «وغریب» ندارد

و دربالای سرای به‌سفال پوشیها به‌فغفوری سبز درمحل دیوانگاه می‌نشینند بی‌غوغا و بی‌ترك وتأخیر.

ودر ماسوای دیوان و دیوانگاه [در سرای] اگر شرط ببندند نیابند، شبهه[1] نیست که طلسم‌است ویك سبب دعوی سلیمانی خاقان‌را به‌دیوانگاه هرصباح‌حاضر شدن‌آن مرغان است

و درنهایت‌آن هفت دربند کوس‌عدل نهاده‌اند. و در ردف‌آن درهر دربندی یك کوس عدل نهاده‌اند، و برآن کوسها نگاهبانـان مو کل کـرده‌اند ، و اگـر کسی‌را ظلم [رسیده بود] بیاید و آن کـوس کـه بیرون هفت دربند است آن مظلوم ظلم رسیده یـك ضرب بنوازد که آواز آن کـوس به دربند دوم رسد و مو کل [کوس] دربنددوم بنوازد. آوازآن به‌سیوم رسد و درسیوم بنوازد به‌چهارم برسد و مثل هذا در پنجم وششم وهفتم. نزد خاقان چین کوس عدل را یـك ضرب بنوازند. اگر آن کوس عدل نواختن در محل دیوان بود بسیاری از امرا بودنـد که‌عقلشان زائل‌شود وبعضی بیهوش‌شوند وبعضی بمیرند ازترس. و گروه‌آن‌امرا که شکایت از ایشان بود یعنی به کوس عدل نواختن جملهٔ ایشان دربند و حبس و قتل بروند. زیرا که قانون برآن‌طریق است.

و کسی رازهرهٔ‌یك‌سرموی ازقانون تجاوز کردن نباشد ومبالغه نیست ــ حقا که بیان واقعی است ــ زیرا [که] امرا از خاقان چین بغایت ترسانند،وباقی خلق از امرا ترسانند، و خردان[2] وخلق از کلانتران ترسانند . از برای آنکه قانون ایشان بغایت باریك است ونگاهداشت اولازم.

حکایت

یکی از امرای او را در دیوان درحضور خاقان چپ و راست کمر او از هم وا[3]شدو کمر برزمین افتاد و گیرند[ه]ها که‌عسسان‌سردیوانانداو را گرفتند. خاقان

۱ـ اصل: شبه ۲ـ س، ق: خوردان ۳ـ س‌ها: باز

چین از روی تخت نعره زد که «باه»! یعنی بخشیدم. گیرند[ه]ها اورا بر زمین گذاشتند. او بیفتاد. نگاه کردند از ترس مرده بود.

و آن کس که کوس عدل بنوازد امرا را ترس ازو از آن است که آن کوس عدل نواختن شکایت می‌شود از امرائی که مهمات آن کس تعلق به‌ایشان دارد، یعنی به داد من نرسیدند. آمدم و کوس عدل نواختم، وچون آن شخص کوس عدل نوازد هر دو زانو برزمین نهد و برسرزانو باستد[1] و آن نگاهبانان کوس بیرون درجهند و گردن آن کس را که کوس را زد - یعنی نوازندهٔ آن کوس را - گردن ببندند و منتظر بایستند، ومو کلان در بندها درهر دربندی که هستند یعنی نگاهبانان کوس [ها]هر گروه کوس خودرا یك ضرب بنوازند وچون درهفت دربند هفت ضرب بر آن کوسها بزنند و آواز کوس هفتم به گوش خاقان برسد در حال خادمان خاص خود رابفرستد و از آن شخص تفتیش احوالش بکنند واززبان او تذکره‌ای بگیرند و خط او را نیز بگیرند_ که خطای بی خط سخن نکنند_واز آن دادخواه ضمان[2] بستانند ورها کنند و اگر ضمان[2] نداشته باشد در حبس بکنند، زیرا که مهمات او کلی باشد از جهت آن در حبس کنند ، و آن خط وتذکرهٔ دادخواه پیش خاقان درآرند و آن خط وتذکره را خود بخوانند وتفتیش آن حال به‌خواص خود بفرمایند.

واز سبب نواختن آن کوس بسیار کسان به‌حبس وقتل بروند. زیرا که قانون ایشان بغایت باریك است ونگاهداشت اولازم. چنانکه در تمام ملك چین اگر کسی یك چیز ازقانون ترك کند اورا بگیرید وتوابع ولواحق اورا[هم]بگیرند [و]جمله را در بند وحبس بکشند وجرم کنند.

بازآمدیم برآنکه چون خاقان چین برآن تخت اژدها پیکر قرار گیرد و تاج وتخت جمشیدی و درها و دربندها[ی]سرای شدادی و دیوان سلطنت خاقانی خود را ملاحظه کرده بعده[3] کانه دانسته که اینها را بیش بقا نیست، زیرا که در روی تخت بغایت مظلومانه نشسته [بود].

۱- ق: بایستد ۲- س‌ها: زمان ۳- س‌ها: ندارد

مثنوی

پـادشاهان جهان در بندگـی[1] | بـو نبردند از شراب زنـدگی[2]
ورنه ادهم‌وارسر گردان و دنگ | ملك بر هم می‌زدندی بی درنگ
روی در دیـوار بنشینـند زرد | روی یکدیگر نبینندی ز درد
آن طرف که عشق می‌افزود درد | بـوحنیفه شافعی در سی نکـرد

و امرای زبان‌دان هستند از برای هر طائفه‌ای جدا به‌جدا،و امرای زبان‌دان مسلمانان هفت میر مسلمان‌اند که از برای مسلمانان متعین‌اند.

وچون خواهند که‌ایلچیان رااجازت بدهند آن زبان دانان بیایند درحضور خاقان چین عرض‌حال هر گروه بکنندو گویند محل آن شد که بخشش‌داده شود و ایشان‌را اجازت‌داده‌شود.خاقان‌چین‌درجواب گوید که‌دانستم،وخزینه‌چیان‌می‌دانند ماسوای‌آن‌مقدارسخن‌ازخان خطای‌ـامرای‌بیرون‌سرای وخلق بیرون‌ـنشینده‌اند و آن‌مقدارتکلم‌خاقان گویااز‌برای‌آنست که‌خلق‌بیرون بدانند که اورازبان هست،و قانون نیست مکالمه کردن خاقان [با امرای بیرون، و امرا نیز با او جز به خط سخن نکنند. ودرحضورخاقان] نیزقانون‌نیست خطداشتن ودر ودربندهای یك‌جانب سرای مخصوص است از برای خط درآمدن و برآمدن، [که] گفته شد.

و گاه‌باشد که‌خاقان‌چین‌دردربندسیم‌بر‌تخت‌بنشیند وامراووزراء و ایلچیانی که ازاطراف‌وجوانب‌عالم آمده‌اندولشکروغیره‌و آن‌همه خیل وحشم‌مذکورگروه گروه‌و صف‌صف‌درآن دربندها تادربندچهارم‌بایستند، وخاقان‌ازطرف درون‌برآید به‌آن ترتیب مذکور و به‌دربند سیم‌بر تخت بنشیند. ونه‌خاقان ایشان را بیند ونه ایشان خاقان را. و ازبرای چنان حالت گروهی از امرا متعین‌است‌از برای عرض کردن‌آن خلق. وآن امرا را در دست تخته‌ها باشد از دنـدان پیل[3] تـراشیده و منقش، ودراثنای عرض کردن‌آن تخته‌ها را درپیش روی‌بدارند ونعره‌ای در[4]غایت بلندی‌بزنندبه‌صدای‌غریب‌وآواز[ی]عجیب ودرآن‌نعره‌بگوید که‌چندین‌هزارامراو

۱ـ ق:زندگی(مثنوی: ازبدرگی) ۲ـ ق‌ومثنوی:بندگی ۳ـ س‌ها:فیل ۴ـس‌ها: به

چندین هزار لشکر و چندین هزار خلق که از اطراف و جوانب عالم آمده‌اند این جا همه[1] [به دیوان] حاضر ند و آن را بکوبد و خاموش کنند و از درون سرای از پیش تخت خاقان در جواب خادم بلند آواز گوید که خاقان [دانست]. چون اندکی [به دیوان] مکث[2] می کنند یك میر دیگر باز از بیرون به آوازی عجیب و غریب بگوید که فرمان چیست؟ از درون سرای[3] جواب آید که اجازت است.

[فصل]

اگر خاقان چین در ماهی دوبار به دیوان در نیاید معاف است. اگر سه بار ترك کند، بلاعذر [گنهکار شود و یك گناه بر خاقان بنویسند و] گناه پیش ایشان ترك قانون است، و اگر خاقان چین سه گناه کند از پادشاهی معزول شود و اولاد او نیز گناهکار[4] شوند و پادشاهی از نسل او منقطع شود و از آن پادشاهزاده‌ها که در بعضی[5] شهرها گذاشته‌اند [و] حاصل خرابات آن شهر وجه معاش او بود یکی را که اعلم[6] همه خلق بود بیارند و پادشاه سازند و خاقان پیشین را عزل کنند[6] از برای آنکه امرا و لشکری و خلق تابع اویند. در آن احکامی[7] که به طریق قانون باشد و در خلاف قانون فرمان نبرند.

و همه عمر خاقان و امرا و خلق را اهتمام ایشان در آنست که از ایشان کاری خلاف [قانون واقع نشود]، از برای آنکه امرا و خلق به یك گناه مؤاخذ و معاقب شوند و پادشاه به سه گناه.

[فصل]

بعده[8] امرا و پادشاهزاده‌ها با خاقان چین نتوانند مخالفت کردن از دو سبب: یکی آنکه همه لشکر و خلق از آن خاقان است و همه در دفتر ست و بیرون از دفتر

۱ـ س‌ها: جمله ۲ـ هر سه نسخه: مکس ۳ـ س‌ها: ندارد ۴ـ س‌ها: گنهکار
۵ـ ق: از برای ۶ـ ق: از آن علم ۷ـ ق: وقت ۸ـ س‌ها: ندارد

کسی درخطای نباشد، و هر چندمیر معظم‌ویا پادشاهزاده باشد چون ازمنصب بیفتد یك کس یادو کس خود داشته بود، چون مخالفت کند؟

و دوم آنکه درخلاف‌قانون‌زهرهٔ اطاعت ندارند.

به‌تاریخ مشهور میانهٔ ایشان چهارهزارسال‌است که نه‌آفت‌طاعون دیده‌اند و نه‌خرابی ازسپاه، ازجهت‌نگاهداشت قانونی که درامور ملکی بغایت نافع است. از آن جهت [1] که در امور ملکی و در ضبط ممالك بغایت و کمال رسانیده‌اند تا به حدی[که] هیچ خلل درملك ایشان یافت نشود وهیچ دشمن به ملك ایشان رخنه نتواند کرد. ازآنکه قانون وقواعد را ایشان بغایت مضبوط گرفته‌اند.

[و چـون ملك ایشان دوازده قسم است مهرهای خطای نیز دوازده است و برهریك‌قسم‌مهری‌است‌یشم [2] ازسفید مقدار کف دست‌وبرپشت‌آن‌مهرها صورت‌اژدر از سنگ یشم تراشیده‌اند، و مهر کردن ایشان ازسرخی بود وده تو«نشان» بر روی هم بنهند ومهر کنند. هرده مهر کرده شود. زیرا که کاغذ ایشان حریرست.

و تعظیم نشان خاقان چنان است که اگر پادشاه را پسری شود یا خوابی یا هولی ببینند حکم بفرستند به دوازده قسم ملك چین از بـرای خلاصی محبوسان و آن حکم را درمحفه [3] بنهند و دو محفه [3] خالی ازبرای تعظیم او درعقب آن محفهٔ [3] باحکم همه ازاطلسهای‌ملون پوشش کرده وآراسته، قرب صد کس آن محفه [3] ها را برداشته وبه‌هر شهری ومنزلی که برسند خلق‌آن شهرپیشواز برآیند گروه گروه [وازبرای‌هر گروه]به‌مراتب جایهاساخته‌اندتاآنجامی‌آیندوحکم‌راسرمی‌نهندوبه تعظیم‌تمام به‌شهردرمی‌آرند وبه‌دیوانخانهٔ عالی می‌برند وهمهٔ امرا وخلق هرصباح حاضر آنجا مثل دیوان خاقان تا آن حکم را بخوانند و مهم آن حـکم از هم گذرانند.]

وچون‌آن امرا وخلق از دیوان خاقان چین برآیند هـر کس به دیوانخانهٔ خودبیایند، وهر کس را درخور [4] مراتب او دیوانخانه‌ای است و چندین هزار امرا

۱- ق: + است ۲- ق: یشب ۳- س ۶۰۹ : محافه ۴- س‌ها: خورد

را چند هزار دیوانخانه است.

و در همهٔ شهرهای خطای به همان ترتیب مراتب دیوانخانه‌هاست که جملهٔ آن را ازپادشاهی‌ساخته‌اند وهیچ میری‌رازهره نباشد که ازبرای‌خوددیوانخانه‌ای سازد، زیرا که قانون نیست.

و چون امرا به دیوانخانه‌ها بنشینند در هر دیوانخانه‌ای سه میر بنشینند: یکی حاکم‌ویکی امین‌ویکی‌دیوان،جمله تعلق‌دارخان خطای‌اند. وهمه ازهمدیگر ترسانند و هیچ کدام را زهرهٔ خیانت تقصیر نبود. از برای آنکه همه غماز یکدیگرند [زیرا که به‌اخبار تقصیر وخیانت یکی خلعت ومنصب می‌یابند، چون غمازی که دیگر نباشند]. و به همین طریق در دیوانخانه‌های سرای نیز دختران و خادمان ازهمدیگر ترسانند.

و دیوانخانه‌های درون سرای به چه ترتیب است؟ [ودیوانخانه‌های‌بیرون سرای نیز به‌همان‌ترتیب‌است]، ودر درون‌سرای دوازده‌دیوانخانه است مقدم‌بر باقی دیوانخانه‌های سرای، و در هر [یک] از آن دیوانخانه یک دخترست صاحب‌اختیار مفتش که‌یك قسم ازدوازده قسم ملك خطای را اوضبط می کند و دو خادم معتبر: یکی‌در دست راست آن دختر [ویکی درچپ آن دختر وآن‌خادم که در دست راست‌آن دخترست‌امین‌است وآن که درچپ دختر]است دیوان [و آن دختروخادمان را- هریك را - مرکب و قلم و دفتر بر کرسی نهاده درپیش بردوام.

و پادشاه و امرای اهل علم و اهل قلم را درتمام ملك چین حال این‌است. و درضبط قانون خطای هرقسم از دوازده قسم ملك چین را از پادشاهی مهروقلم و خط دگرگونه است. اهلش داند.]

و درآن دوازده‌دیوانخانهٔ‌مقدم درون سرای‌همه به‌همان‌ترتیب است، وحساب دوازده قسم ملك چین درآن دوازده دیوانخانهٔ مقدم درون‌سرای‌درپیش آن[1] دوازده دختر صاحب اختیارکامل با فراست با کیاست[2] به‌نهایت می‌رسد.

۱- س‌ها: «دیوانخانه مقدم درون سرای درپیش آن» ندارد ۲- س‌ها: سیاست

بر آن تقدیر، اگر گویند در خطای دختر است راست بود، از بهر آنکه چون دوازده دختراند دردرون سرای که احکام وضبط دوازده قسم ممالك خطای در دست ایشان است و بر همهٔ خادمان درون و بیرون سرای و بر همهٔ امرای خطای درعلم و کمال و درضبط مملکت بر همهٔ مقدم‌اند.

فصل

و در بیرون سرای شش میر اند که ضبط دوازده قسم ممالك خطای در دست ایشان است:

یکی ضابط[1] قانون ممالك [خطای] است،

ویکی ضابط خزینهٔ زر ونقره وقماشهای ممالك خطای،

و یکی ضابط خزینهٔ برنج و گندم وجو وعناب و گردکان و گرمه دارو [و] هیزم و کاه تمام ملک خطای است،

و یکی ضابط تمام [لشکر ملك خطای است،

ویکی ضابط تمام] شهرها وحصارها که ساخته‌اند ومی‌سازند و مرمت آن و دیوانخانه‌ها و غیره و یامخانه‌ها[2] - چه یام اسب چه یام ارابهٔ تمام ممالك خطای است،

ویکی ضابط تمام سجن ممالك خطای است.

و از بیرون سرای آن شش میر کاردان مهم گذار درخانهٔ خاقان چین ضبط دوازده قسم ممالك چین بر آن طریق مذکور می کنند و حساب آن را سال به‌سال به‌خط ودفتر با آن دختران که دردیوانخانه‌های درون‌سرای‌اند بدهند و آن دختران جملهٔ آن را به‌خاقان به‌اختصار خط [منقح] به‌عرض برسانند وخاقان جملهٔ یك‌سال احوال آن ممالك را بداند. زیرا که ازبرای هرمهمی خطی به‌خاقان رسانیده‌اندبه کرات، واکثر آن واقعات معلوم اوست.

و شب [و] روز رااز برای خاقان چین به سه قسم ساخته‌اند: دریك‌قسم عیش ونوش

۱- س‌ها ضبط ۲- س ۶۰۹. بام (درهمه موارد)

کند، و دریك قسم خواب رود،[1] و درقسم سیم خط نشان کند. ودرقسم عیش ونوش و خواب اختیاری دارد، آن مقدار که مقسوم است. اما درقسم خط نشان کردن هیچ قدرت تقصیر وتأخیر ندارد. اگر زیاده خواب کند بیدار کنند از برای خط نشان کردن. از برای آنکه تجاوز از وقت معین ترك قانون است.

و به‌ترك آن چنان، خاقان و دختران که آن روز نوبت خدمت از ایشان بود خود خادمان نوبتچی جمله گناهکار[2] شوند، واگر خاقان چین سه از آن گناه کند درقانون ایشان از پادشاهی معزول است و امرای چین به‌یك گناه مؤاخذ[3] و معاقب شوند و از مرتبه [و] منصب خود بیفتند ودر بند وحبس بروند.

و اگر امرا از پادشاه‌یکان گناه عفو کنند جایز، و اگر پادشاه از امرا نیز عفو گناه کند جایز، وآن نادرالوقوع است. وجائی که از خاقان چین و امرای او نگاه‌داشت قانون آن‌چنان بود دیگر که را زهرهٔ ترك‌قانون است.

از جهت نگاه داشت قانون است که مملکت[4] ایشان چندین هزار سال است خرابی ندیده است وهر روز در زیاده شدن است.

۱ـ س‌ها: کند ۲ـ س‌ها: گنهکار ۳ـ ق: مأخوذند ۴ـس‌ها: ملك

باب هفتم[1]

دربیان زندانهای خطای ـ نعوذبالله

و درخانبالغ دو زندان است: یکی را شین‌بو گویند، و یکی کمبو .

وآنکه کمبو گویند عقوبت اوسخت وبندهای [او] گران. زنده برآمدن‌از آنجا نادرالوقوع‌است.

وآنکه شین‌بو گویند بند و عقوبت او خفیف‌تر وبیشتر [خلق] از آنجا بـه سلامت زنده برآیند.

ودرهردو زندان زنان جدا به‌جدا. وهریکی شهری‌است نامش زندان. وهر نوع گناهکار را که بیارند نظر به گناه‌آن گروه دیوانخانه‌ای است‌دربیرون زندان و درآن دیوانخانه‌ها گناه هر گروهی را که ثابت کنند و بـه گردن ایشان لازم سازند درحال بیان حادثهٔ ایشان را خط سازند وپیش پادشاه درآرند و ایشان را به زندان درآرند.

فصل

وچون به‌در زندان برسند سه‌میر معظم به‌درزندان دیوانخانه‌ای[1] دارند وبه‌در

۱ـ س‌ها: دیوانخانه‌ها

زندان نشسته‌اند و آن میران دربان زندانند. چون پیش آن میران برسند نامهای گناهکاران[1] را بنویسند وسبب گرفتاری ایشان را بنویسند و تاریخ گرفتاری ایشان را بنویسند.

ومملکت غیرخطای [را] ندانند. بپرسند که از کدام قسم مملکت خطای آمدید و نام آن قسم را بنویسند و تاریخ عمر هریك بنویسند. آنها که سال خود ندانند دهان ایشان را وا[2] کنند مثل سایر حیوانات و از دندان آدم سال آدم را حکم کنند. و برروی هریك مهری ازمرکب بنهند وبه‌زندان درآورند.

و چون ملك خطای دوازده قسم است زندان نیز دوازده قسم است و هر گروهی[3] که بیارند به نام آن قسم مملکت طبقه‌ای متعین است [یعنی حصاری جداجدا] و گروه آن قسم را برآن طبقه‌ببرند. و اگر یکی گناه کند مثلا جنگ کرد بسبب یك جنگ کننده ده پانزده[4] کس را از قوم و قبیلهٔ او گردن بسته به‌زندان می‌برند. اگرزن و اگرمردباشد که‌جمله را به‌زندان می‌برند. وهر گروه را از کدام دیوانخانه که گناه برگردن ایشان لازم ساخته درقید و بند می‌آرند. باز وقت نجات ایشان به‌همان جای‌می‌برند ورها می‌کنند و گروه گروه درمی‌آرند و گروه گروه می‌برآرند.

ودرهمهٔ ممالك[5] خطای‌هیچ میری یاسو باشی‌رازهره نباشد که یك آقچه از هیچ گناهکاری‌بگیرد،ماسوای‌پادشاهی. وجریمه‌ای که‌ازبرای پادشاهی‌بگیرند‌ددر خورد گناه‌آن کس، وقبیلهٔ او را نیز جرم بکنند وچند مد برنج سفید او بدهد و قبیلهٔ اوچند مد[6] گندم و ارزن بدهند. درتمام ملك خطای جریمه به همین طریق است. زر گرفتن رسم نیست.

چون به‌زندان درآرندبپرسند که از کدام قسم خطای‌آمده‌اید. چون‌جواب بگویند که از فلان قسم اشارت کنند به‌طبقهٔ‌آن قسم. ازبرای آنکه خطاییان را

۱ـ س‌ها: گنهکاران ۲ـ س‌ها: باز ۳ـ س‌ها: گروه ۴ـ س‌ها: پونزده
۵ـ س‌ها: مملکت ۶ـ س‌ها: مت

تصور چنان است کـه ازمشرق تا مغرب همه درفـرمان خاقان چین است. ماسوای ممالك ایشان مملکت درعالم نمی‌باشد.

فصل[1]

سرگذشت ماچنان بود که مادوازده کس بودیم که به[2] خانبالغ رفته بودیم پیش خاقان چین [ازقضا][3] یکی‌ازجهلای ماجنگ کردبایکی از گروه تبتان و به‌سبب جنگ یك کس ما، جماعتی ازآن گناه بی‌گناه را بند کرده به‌سجن در آوردند. ولی عنایت حق بود که مردم مسافر را چوب‌زدن و اشکنجه کردن نبود و جریمه دادن نیز بر مسافر نبود.

و چون ما گروه بی‌گناه را در آوردند در طبقه‌ای که به نام یك قسمی از دوازده قسم ممالك خطای است که‌او را قلمرو دوشنك‌سی گویند درطبقهٔ‌قسم او ما را درآوردند. چون درآمدیم مارا کاویدند که زرونقره و دنیائی به خود نیارد[4] گویان. ازبرای‌آنکه قانون ایشان برآن است.

چون درآمدیم درفرقه‌ای ازدوازده فرقهٔ‌زندان خطای می‌بردند درراهی که از رفتن بسیار در درون زندان مانده شدیم و در درون زندان درآن رفتن می‌دیدیم دو رویه دیوانخانه‌ها نوع نوع ساخته بودند از برای پرسیدن انواع گناهکاران.

درهر دیوانخانه‌ای‌سه‌میرمعتبر نشسته: یکی درپیشان ودو درطرفین. وآنکه‌در پیشان است اوپرسنده وحاکم[5] است، وآنکه‌درراست‌اونشسته اوامین است، وآنکه درچپ اونشسته اودیوان است [یعنی نویسنده]، وهرسه میرمعتبرند. ازبرای‌آنکه از غایت دانش و اعتبارایشان است در زندان مهمات‌پرسیدن.

و در همهٔ آن دیوانخانه‌های دو رویه امرا به همین قانون باشند و درآن دیوانخانه‌ها باغها و باغچه‌ها و بوستانها ساخته‌اند از بـرای امرا، و در زیر آن درختان ومیدانها در محل عیش و نوش‌زمانی فراغت کنند.

۱- ق: سرگذشت ۲- ق: در ۳- س‌ها: + با ۴- ق: نباشد ۵- س‌ها: مفتش

فصل

و هر روز صباح که از دیوان خاقان که وا[1] گردند همهٔ امرا در همهٔ ممالك چین گروه گروه همه در دیوانخانه‌ها [ی خود] در آیند و مهمات می پرسند و هیچ یك را از هرهٔ تأخیر و تقصیر نباشد. چون امرای زندان در آن باغها و بوستانها گروه گروه به دیوان‌خانه‌های خود بنشینند از زندانیان انواع گناهکاران را در آن دیوانخانه‌ها به مراتب درخور گناه درمی آرند، و گروهی را به‌درمی برند، و گروهی را شکنجه می کنند، و گروهی راچوب می‌زنند، و گروهی‌را در بندهائی که خلاف این ممالك است می کشند، و گروهی را تخته‌های سرب [ناك] در گردن ایشان گذرانیده، و گروهی را تخته‌های جنازه مثال در گردن ایشان کرده و در پایهای ایشان کندهای سرب انداخته، و گروهی‌را ازمویهای سر آویخته و انگشتان دستهای ایشان‌را در تاب‌خالها کشیده و درخمهای ران ایشان میخهای شکنجه کشیده و بر رویرانهای ایشان دو رو به چپ [و] راست می‌زدند از عقوبت و ازسختی عقوبت جمله بیهوش شده بودند و ما را اعتقاد چنان بود که جمله مرده‌اند.

اگر صدسال در دوزخ نشینی | زمالك غیر آزردن چه بینی
چو دنیامؤمنان را هست زندان | مشوسا کن درین زندان چو دزدان
چودانستی سجن[2] برمؤمنان است[3] | کسی کورانخواهدمؤمن آن است
ببین تا از کجائی در حقیقت | چو ما آنجا روی اینك طریقت
وطن گاه تو گر دنیاست باری | دوسه روز آمدی اینجا به کاری
اگر دنیا ترا همچون بهشت است | یقین‌دان کافری کین از توزشت است
بدانی گرشوی عارف درین جای | که درسجنی، تو داری بند بر پای
بکوشی تا ازو یابی نجاتی | نجاتی کاندر و باشد حیاتی
حیات جان تو از علم دین[4] است | چودریای یقین دانی که این است
به سجن اندر کسی شادان نباشد | اگر باشد به جز نادان نباشد

۱- س‌ها: باز ۲- ق: سخن ۳- شاید: چو دانستی که سجن مؤمنان است
۴- ق: دین علم

اگـر درسجن میری بی خبردار   بـه سجینت کنند آنجا نگوسار
بکن جهدی و بیرون شوز زندان   که نادانی است باشیدن به‌زندان

وما جماعت بی گناه آن دیوانخانه‌های زندان و باغها و بوستانهای زندان راو امرای زندان را و گروه گروه خلق را درآن دیوانخانه‌ها درآوردن و گروه گروه برآوردن و گروهی انواع اشکنجه کشیده را و آن همه عجابیات را می‌دیدیم و ترسان‌ولرزان می‌رفتیم تارسیدیم به جائی که آن دیوانخانه‌ای بودبر همهٔ دیوانخانه‌های زندان مقدم.

آن امرایی که درآن دیوانخانه بوده‌اند به‌منزلهٔ نفس نـاطقهٔ خاقان [چین بوده‌اند] وآن دیوانخانه ازبرای گناهکاران خواص خاقان چین بوده.

چون مردمان مایان[1] رادردیوان خاقان چین نزدیك تخت ایستاده می کنند ازبرای آن ازخواص بوده‌ایم، وگروه مارا درآن دیوانخانه درآوردند در پیش آن امرا نشستیم . از برای آنکه ایشان مـردمان ما را صحرایی و روستایـی اعتقاد کنند از مردم ما ادب و حرمت و عزت وقانون‌طمع نکنند و ماسوای ممالك خود شهر درعالم‌ندانند.

وچون‌درپیش آن‌امرا بنشستیم بردست‌وپای‌بندها نهادندو به‌حبسگاه‌درآوردندو دروازهٔ‌حبسگاه نیز کاویدند بغلها و آستینهای‌ما را ازبرای‌آنکه مبادا[2] که تیغ و زر ومال خود درآورند گویان‌ـدور از روی حاضران. چون درآوردندمی‌بینیم دو رویه یعنی[3] دوطرفه خانه‌های‌طولانی است پوشانیده. گروه گروه خلق‌را درتخته‌ها[4] کشیده [و] چار میخ و پنج میخ[5] بر روی تخته به ستان خوابانیده دستها و پایهای ایشان را باوجود بند و زنجیر به‌زنجیرها درمیخهای آهنین بسته و ازمویهای سر ایشان کشیده و در میخ بسته.

و گروهی را در بند و زنجیر کشیده و با وجود با آن نگذاشته و پایهای ایشان را ازتخته‌ای گذرانیده و به ستان خوابانیده و ازروی سینهٔ ایشانها به‌زنجیر

۱- س‌ها: ا   ۲- ق: نبادا   ۳- س‌ها: «دو رویه یعنی» ندارد
۴- س‌ها: تم‌لق‌ها(؟)   ۵- ق: + یعنی   ۶- ق: استان

صد گزی به‌اشکنجه‌ها کشیده، بیم آن است کـه استخوانهای سینهٔ ایشان بشکند و ایشان درفریاد د[۱].

و گروهی را در بند وزنجیر کرده ودرصندوقها کرده‌اند، و کفی بالله شهیداً. غرض مبالغه نیست بیان واقع است، وآنها را که در صندوق می کنند کشند[ه]های پدرومادرند وآن صندوقها مثلثه بود، یعنی سه برجه درغایت تنگی وپستی، وبلندی او بـه مقدار یك بدست[۲] بود. سبحان‌الله! چگونه گنجیده بود آن شخصی که سر صندوق را وا[۳] کردند! یك کس دیدیم که در درون صندوق با وجود بند و زنجیر اعضای اوراخورده و درآن صندوق تنگ و پست به زور گنجیده وهمه اعضای او با بلندی سراو برابر شده و درصندوق چسبیده[۴]. گویا اعضای اوهمچون گوشت شده بود که درآنجا گنجیده بود. چون سرصندوق را وا[۳] کردند آن شخص با آن بند و زنجیر ازآن صندوق برخاست، بطوری که هیبت [او] درمااثر کرد.

وما[را] در بندها و زنجیرها درآوردند، تاپنج روز.[بعده] حکم از سرای خاقان برآمد که مایان را بند و زنجیر بردارند وخالی رها کنند. زیرا که ایشان این نوع عقوبتها ندیده‌اند گفته وطاقت آن ندارند. درحال مایان‌را خالی درزندان رها کردند.

و گروه گروه در زندان خلق بی حساب بودند کـه خالی رها کرده‌بودند، درخورد گناه ایشان.

[فصل]

پنجرهٔ در مثالی بود به سوی زندان. زنان عورات می‌نمودند. ازیکی دربانی پرسیدیم که چه مقدارزن محبوس‌اند. گفت پانزده هزار زن درزندان شین‌بو است.

وبیست‌وشش‌روز ـ دورازروی‌حاضران ـ درآن زندان‌ماندیم. ودرآن‌مدت‌هر چند روزازاز زندان به درمی‌آوردند و به‌طرفی ازاطراف شهر خانبالـغ ازبرای تفتیش

۱ـ س‌ها: فریاد ۲ـ ق، س‌ها: بدسك ۳ـ س‌ها: باز ۴ـ س‌ها: چسفیده

می‌بردند به‌دیوانخانه‌ای به‌سیاستی که‌خیال‌می‌کردیم که ما بی گناهان‌را جای کشتن آنجاست.

الحمدلله که گروه مایان را چوب زدن و اشکنجه کردن نبوده، و گر نه خطائیان را گروه گروه می‌آرند و چوب می‌زنند واشکنجه می‌کنند، نعوذبالله.

و از بزرگی شهر خانبالـغ بود که درهردیوانخانه‌ای که می‌بردند یك روز در رفتن‌ویك روز درتفتیش کردن‌می‌ماندیم ویك روزدرآمدن‌بودیم،وچون قریب‌به خلاص شدیم‌ـ بلاتشبیه‌ـ پیش مفتیان ایشان بردند و دیـوانخانهٔ آن مفتیان‌هـم در زندان بود. وهرگز از خاطر نرود خوشی آن بـاغ و بوستان کـه در زندان در دیوانخانهٔ آن مفتیان بود.

وچون پیش‌آن مفتیان‌بردند وآن اقرارنامه‌ها که در دیوانخانه‌های اطراف خانبالغ ازما نوشته بودند جملهٔ آن‌خطها را پیش‌آن مفتیان نهادند وبزرگی‌کاغذ آن خطها مثل حصیر مصلی که ازکاغذ خطائی بود وبه‌خط خطائی نوشته بودند که ازین جمله به‌نام فلان کس جنگ کرده وبر کردهٔ خود اقرار نمود و ایـن جمله ازهمراهان او بودند. در گناه داخل‌اند. ازآن سبب [که کس بد را همراه خـود آورده‌اند].این‌جمله رادربند وحبس‌آوردیم گویان نوشته‌بودند ـ بلاتشبیه.

آن‌مفیتان‌پیران کهن[۱] بودند. ازبرای‌آنکه بعد ازضبط مملکت تمام و کمال قانون‌را دانسته‌علمی‌وعملی[۲] اورا به‌کارآورده،وامارت[۳] امرای خطای‌را نهایت‌امرای دیوانخانه‌های زندان بودن است. زیرا کـه پیش خطائیان بند وحبس وقتل بغایت عظیم است و برین جمله خطای را ضبط کرده‌اند.

و چون آن پیران کهن کار دیدهٔ روزگار گذرانیده مکتوبات را بدیدند و احوال ما دریافتند گفتند شما را گناه نیست. اما همراه شمایك تبت را به‌چوب زده وآن تبت هلاك شده. چـون همراه شما بدکسی بوده از شما هـر یك سه مد[۴] ارزن جریمه می‌باید داد.

۱ـ ق: کهنه ۲ـ س‌ها: عملیه ۳ـ ق: عمارت ۴ـ س‌ها: مت

اما آن کس که به چوب زدن قتل نفس کرده صورت می‌دهیم بر قصاص او که بعد از سه سال او را قتل بکنند. اما او را نگاه دارند تا آن زمان و شما را بزودی بگذارند. و آن صورت را چون مفتیان خطای نوشتند و در سرای پادشاه فرستادند روز دیگر جواب به در[1] آمد که آن شخص که خونی است اورا نگاه داشتند و مایان را بگذاشتند. از برای آنکه در خانبالغ همه مهم جزوی و کلی را به پادشاه باید عرض کردن. اما درماسوای خانبالغ به خادمانی که هرقسم [ملك خطای] را به آن خادمان[2] تفویض کرده‌اند، اگر مصلحت جزئی باشدخادم حکم کند. اگر کلی بود به‌خاقان عرض بفرستند وهرچه سازند به‌علم اوست.

و بعضی زندانیان را بعد از بند و عقوبت بسیار چون روی به خلاصی نهند گروه گروه اززندان‌بیرون آرند و سر بازارها و گذرها کندهای سرب ریخته در گردن ایشان گذرانیده و دردست وپای‌ایشان‌بندهای‌آهن و ازشیب[3] بغلهای ایشان آویخته چنانکه پایهای‌ایشان به‌زمین نرسد [وآن عقوبتهاازبرای ترسانیدن خلق بود،و][4]در آن‌سختی اگرماهی‌به‌سر بر دند وزنده ماندندبعد ازآن فرودآرند وهر يك راصدچوب بر کون‌برهنهٔ[5] ایشان‌بزنند،زیرا که قاعدهٔ خطای است. اگرمردبود تنبان او را بکنند[و]بر کون برهنهٔاوچوب بزنند، واگرعورت بودبر بالای تنبان اوچوب بزنند. و تحمیل جریمه کنند وجریمهٔ اوچند مد[6] برنج سفید ویا گندم و یا ارزن، واگرقوت‌جریمه‌رادادن نداردبرو چند ساله‌تحمیل میل بانی ویا پاسبانی و یا عسسی وغیره ازبرای جرمانهٔ او درجای او[7] بفرمایند. وچون مدت‌آن‌خدمت به‌سرآید پیش ضابط‌آن شهر برود وعرضه داشت خود را ببرد وبراحوال اومطلع شوند وصدچوب بر کون برهنهٔ او بزنند و بعد ازآن خط خلاصی او بدهند.

و جریمهٔ خطائیان همه ازین نوعها بود، و زر و نقره جریمه ستانیدن رسم نیست.

۱- س‌ها: بیرون ۲-ق: به خادمی ۳- س‌ها: شیو ۴- ق: که‌به آن عقوبت ۵- س۱۰و۶: کون‌بدنه ۶- س‌ها: مت ۷-س‌ها: ندارد

وچون آن گروه رارها کنند گروهی دگر[1] به‌جای آن جماعت پیشینه به‌همان نوع عقوبت[ها] بیاویزندو گروهی را چارمیخ کنند[2] وانواع عقوبت ایشان بسیاراست.

و در همهٔ شهرهای خطای در چارسوها و دربندها و گذرها و راهها گروه گروه به‌انواع عقوبتهادرعسس خانه‌ها[ی] آن زندانیان گرفتارند و زندانیان چون به‌آن عقوبتها برسند شاد شوند، زیرا که آن عقوبتها علامت نزدیك شدن خلاصی ایشان است.

بعده[3]،وآن خلقانی که درآن زندانهای عالی اندلاینقطع هر روز گروه گروه‌و هر گروه[4] را به دیوانخانهٔ دیگر گون می‌برند و تفتیش حال ایشان می کنند و چوب می‌زنند و اشکنجه می کنند و اقرار از ایشان می گیرند.

وهر گناهکار را ماهی یکبار نوبت تفتیش اوست ، اگرچه سالی دوازده ماه به‌همان نوع تفتیش کرده‌اند و به تکرارها از او اقرارنامه گرفته‌اند. زیرا که‌کار زندان را برهمهٔ امور ملکی مقدم داشته‌اند. و ازحالهای زندانیان، پیوسته خاقان تفتیش کند.

و فی‌زماننا درزندان شین‌بو سه کس بمردند [در یك روز] از سختی بند و عقوبت. زیرا هر کس که می‌میرد از برای‌تلف‌شدن او خطپیش خاقان‌در[5] می‌آرند که درزندان چنین کسی وفات کرد. ازخاقان خط برآمد که شما مگر درمهمات زندان تقصیر می کنید که سه کس دریك روز تلف شدند.امرای زندان بترسیدندو همه به‌یکبار در زندان درآمدند وگردآن محبوسان وبندیان برآمدند وبعضی‌را بندها تخفیف کردند وبعضی را خالی گذاشتند وبعضی را به طعام بیشتر دادن[6] امر کردند.

و طعام زندانیان ازپادشاهی می‌دهند روزی یکبار، وآنها که کس دارند از برای محبوسان خود ازبیرون نیز طعام‌فرستندوآن طعامها را درزنبیلها با علامتها و خطها بیارند و در میانهٔ[7] هر حبس خانه‌ای توده کنند. که رازهره باشد که در

۱ـ س ۹۰۶: دیگر ۲ـ س‌ها: «وگروهی را چهار میخ‌کنند» ندارد ۳ـ س‌ها: ندارد ۴ـ س‌ها: «وهرگروه» ندارد ۵ـ س‌ها: ندارد ۶ـس‌ها: ندارد ۷ـ س‌ها: میان

طعام یکی خیانت کند. حکم است که هر که مقدار یك نخود خیانت کند دزد و خاین باشد.

روزی دوبار محبوسان را رها کنند از برای قضای حاجت و از برای طعام خوردن. وهر کس بیاید[1] علامت خود بداند وخط بخواند وطعام خود را بگیرد. چون‌طعام‌خوردنددر بندوحبس‌می کشند.

اما ازحالهای زندانیان پیوسته خاقان باخبر باشد. زیرا که هر گناهکاری[2] را ماهی یك‌بار نوبت‌اومی‌رسد که‌دریك دیوانخانه‌ی‌اورا تفتیش کنند ودیوانیان آن دیوانخانه خط بیان حال اورا واقرار وانکارواشکنجهٔ‌اورا ومدت انواع تفتیش او را وجملهٔ واقعات او را درماهی یك باردرپیش خاقان‌درمی‌آورند، وازآن است که خاقان چین جملهٔ‌اهل[3] زندان را از زن ومرد ایشان رانام‌به‌نام می‌داند و براحوال واقعات اکثر[4]ایشان مطلع است و ازحال جمله اهل زندان خبیر.

و هرخط و دفتر که در دیوان خانه‌های بیرون سرای است در تمام ممالك [و در درون سرای است مثل آن از تمام‌ممالك] **خطای**.

سبحان‌الله! چه‌قانون و چه نگاه داشت قانون است که به سبب ضبط قانون و نگاه داشت قانون چندین هزار سال است که ملك ایشان خلل ندیده و دشمن برایشان ظفر نیافته. ازهفت ساله تاهفتاد ساله، و از درویش و پادشاه، هیچ کس را سرموئی زهرهٔ ترك وتأخیر قانون [نباشد.]

فصل

وآن گناهکار[ان] که واجب قتل‌اند خاصه ازبرای تفتیش ایشان خاقان [چین] سالی یکبار دیوان کند وچندین‌هزارخونی را، مفصلش‌را، دهده[5][در]دست گیرد ویکان یکان را به‌نام می‌خواند، وآن خونیان بر کردار خود پیش پادشاه

۱- ق: بیاید ۲- ق: بیگناه کاری ۳- ق: جمله حال ۴- س‌ها: ندارد
۵- س‌ها: دهه دهه

اقرار می‌نمایند ومی گذرند وهیچ یك را زهرهٔ انکار نباشد. نقل کفر کفر نیست، از برای آنکه جهلای خطای ازبسیاری‌حرمت، پادشاه خود را به‌خدائی می‌پرستند و پادشاه به‌آن‌راضی نیست[1]، و کفرهٔ خطای می گویند.ـ دوراز [روی] حاضران ـ خدای سه صد[2] است ومی گویند [ازآن جمله]یکی خاقان چین است وآفرینندهٔ آن سه صد[3] خدای یکی‌است که الله است و کفر کفرهٔ خطای درین رنگ است.

و ازآن سبب خونیان[4] زهرهٔ دروغ گفتن و انکار ندارند، و اگرچه خاقان چین آن‌چنان اعتقاد ایشان معلوم است که راضی نیست ازبرای آنکه خودرا خدا۔ پرست می‌داند و از بعضی افعال او معلوم است ومذکور شد.

و دیگر آن خونیان را ازآن سبب زهرهٔ انکار نباشد زیرا ماهی یکبار درهر دیوانخانه‌ای بر کردار خود اقرارداده‌اند تا سه‌سال، و خطهای ایشان جملگی بـه خاقان رسیده و خاقان چین جملهٔ گناهکاران راکه در زندان‌اند نام به‌نام می‌داند و اکثررا از راه خط می‌شناسد،خاصه مرخونیان راکه سالی یکبار ازپیش خاقان می گذرانند وبه کردار خود اقرارمی‌دهند و خاقان چین به‌قلم سرخ علامت خود نشان می کند تاسه‌سال. وهر آن‌جمله راکه سه‌سال ایشان‌رسید حکم برقتل‌ایشان بکند. آن‌روزقتل، [چندین‌هزار]خونی‌را علمهای‌سرخ‌برسرایشان‌نشانده‌خیل‌خیل وگروه گروه ازسرای خاقان بیرون‌آورند و به‌قتلگاه ببرند ومحل قتل ایشان در سالی یکباربود. ودرتمام خطای ازتقویم‌محل‌قتل‌می‌دانندوچندین‌هزارسال است که قتل به‌روز می کرده‌اند.

و قریب تاریخ نهصد و دو (۹۰۲) بود که قحطی عظیم در یك قسم از دوازده قسم ملك خطای واقع شد که آن قسم را قلمرو شنکسی گویند. خلق بیحد تلف شد. عاقبت به‌حکمت علاج کردند.

۱ـ س‌ها: «وپادشاه به‌آن راضی نیست» ندارد ۲ـ س‌ها: سیصد ۳ـ س‌ها: ندارد
۴ـ س‌ها: ندارد

وبعد از آن حکمت شناسان فرمودند که [آن ضر راز خون ریختن بی وقت است به‌روز. بعد از آن] روز قتل را به‌شب بدل کردند و در یك شب چندین هزارخونی را در تمام‌ملك چین قتل کنند بتخصیص درخانبالـغ . چون صباح شود به نظاره بیایندو بینند جمعی را [پیوند] ازپیوند جدا کرده وجمعی را گردن زده و به‌روی هم پشته کرده وجمعی را پاره‌پاره کرده و هر گروهی را به نوعی کشته[1] و جمعی را پوست کنده و سر نگون آویخته، وهر گروه گناهکار را به‌نوعی قصاص کرده‌اند.

وعجب‌تر آنکه سر چندین‌هزارمقتول را ـ هریك درصندوقچه‌ای[2] جدا [به] جدا محکم کرده‌اند و صاحب آن سر را بیان [حال او] کرده [اند] و نوشته که صاحب این سرچنین کس بود و از کدام محله بود و نام[او و] پدر او چه بود و گناه او چه بود و چند سال درحبس بود و درهرماهی در کدام دیوانخانه‌ها کدام میران تفتیش کردند؟ ودرهرسال پیش خاقان چه‌نوع اقرار کرد. آن خطها را بدان انواع نوشته درگردن آن خونیان آویخته به قتلگاه می‌آرند.

وچون سر از تن آن خونیان جدا شود سرهای مقتولان را در صندوقچه‌ها محکم سازند وخط هر کس را به‌صندوقچهٔ سراو بچسبانند[3] وتا سی‌سال درخزینه نگاه دارند ازبرای آنکه اگر کسی دعوی کند که چنین کس من به ناحق کشته شده حکم ازپادشاهی برآید که سر آن‌مقتول را ازخزینه حاضرسازند، اگر کسی دعوی بکند بر آن[4] سر بکند: آنچه احوال آن مقتول است بتمامه درکاغذ نوشته‌اند و درصندوقچه چسبانیده[3]. تا سی‌سال آن‌سرها درخزینه باشد. بعد ازسی سال کسی را دگردعوی نباشد سرها از خزینه بیرون‌آرند وبه‌دریا اندازند. ـ و از آن نوع عجایبات درخطای بسیار است.

وسالی یکبار زندان را اززندانیان سه‌ساله پاك سازند. بعضی را گروه گروه به کشتن برند، وبعضی را گروه گروه [به میل بانی ودیده‌بانی فرستند،وبعضی را

۱ـ س‌ها: «وهرگروهی را بنوعی کشته» ندارد ۲ـ ق: صندوقی
۳ـ س‌ها: بچسفانند ۴ـ ق: برای

گروه گروه] به عسسی و عسسخانه‌ها فرستند، وبعضی را گروه گروه برپاسبانی و پاسخانه‌ها فرستند، وبعضی را گروه گروه درسر چارسوها و گذرها و راهگذرها و دربندها و اشکنجه‌های عجیب و عقوبتهای غریب نگاه دارند از برای عبرت و ترسانیدن خلق [چنانکه پیش ازین مذکور شد.]

وچون میعاد آن گرفتاران به‌سر آید آن بندها وعقوبتهاازآنها دور سازندو هر یك را صد چوب بزنند و در خورد گناه او از گندم یابرنج سفید یا ارزن و یا نخود و یاجو چند مد بگیرند و رها کنند.[1]

۱ـ س‌ها: سه سطر اخیر را ندارد.

باب هشتم

در بیان سالی یکبار عید کردن مردمان خطای در تحویل چلهٔ زمستان

وسر سال وحساب سال [ایشان] از تحویل چلهٔ زمستان است، وچون چله تحویل کنند [عید کنند،] در تمام ملک چین[1] تا مدت یك ماه درعیش ونوش باشند و در آن روز خاقان چین را دیوان وتجمل اودوچندان شود وچندین هزار امرا گروه گروه و خیل خیل وهر گروهی نوعی رنک[2] از انواع رنکها از اطلس خطائی پوشیده چنانکه ادنی پوشش خطائیان ده تو قماش برروی[3] هم بود. وازآن امرا گروهی همه‌اطلس سبز و گروهی همه اطلس سرخ و گروهی همه اطلس[4] زیتونی.

وآن امرارا اجازت بدهند گروه گروه وخیل‌خیل درصحن‌سرای‌خاقان چین درسرخوانها[5] وشیره‌ها برروی صندلیها صف‌صف بنشینند [و ایلچیان وخلقی که از اطراف وجوانب عالم‌آمده‌اند همه‌را اجازت بدهندبرسرخوانها وشیره‌ها صف صف بنشینند] وخاقان برصفهٔ [ایوان] بلند[ی] برایوان سرای بر نیمتخت مزین بنشیند[6] با تجمل تمام به ساز وصحبت به‌عیش وعشرت مشغول و آن. صحن سرای درنظر خاقان از انوار و انواع اطلسهای ملون‌آن امرای مذکور چون بزازستان

۱ـ س‌ها: خطای ۲ـ س‌ها: رنگی ۳ـ س‌ها: به‌روی ۴ـ س‌ها: ندارد
۵ـ س‌ها: خانها ۶ـ ق: نشسته

بزار بهار و نگارستان چین [1] می‌نمود. و آن‌طوی [2] و شیلان از برای امرای خودش [3] درسالی یکبار بود.

کنز الحقایق [4]

بهشت‌اندر مثل چون مطبخی‌دان | کـه باشد اندرو مرغان بریان
بهشت پـرطعام از بهرعـام است | تو عامی میل تو سوی طعام است
به‌دنیا خوردن و در [5] آخرت هـم | جوی‌خوردن نخواهی عمریك دم
بهشت صـورت ارچه دلپذیرست | بـه نسبت بـا حقیقت زمهریرست
بهشت خاص نـه [6] ذوق‌طعام است | که ذوق جان بحق مالا کلام‌است
به‌صورت‌چون‌تنت‌خوردا‌ین‌جهان‌را | به‌دست‌آور بـه‌معنی ذوق جان را
مشو شاد از بـهشت و نعمت او | مـترس از دوزخ و از [7] نکـبت او
چو صدیقان زهردو کـون‌آزاد | بجز در بندگی حـق مشو شاد

و ازبرای ایلچیان هربار که به دیوان بیایند به مطبخ پادشاهی درآرند و برسرخوانهاوشیره‌هابنشانند، ودرآن‌مطبخ آشچیان‌مسلمان جدا وازآن کافرجدا.

ودر دربندسیوم سرای‌دریك‌جانب‌دیوانگاه پسرخاقان‌چین است.درسالی‌سه‌بار بعدازادای دیوان‌خاقان به‌دیوانگاه پسراوحاضرشود: [جملهٔ‌آن خلق که به‌دیوان پدر اوحاضر بوده باشند] در پیش آن پسرصف صف بایستند و آن پسر خورشید طلعت ماه سیما که پدر او وفات کرده واین زمان او پادشاه شده و او سید انبیا را درخواب‌دیده و ایمان‌آورده وچون بیدار شده کلمهٔ شهادت را دیده کـه در دیوار حجرهٔ او به خط سبز نوشته شده ــ یوشعبان می گویند.

در میان مسلمانان خانبالـغ مرد عالم است. او را به سرای در آورده.

۱ـ س‌هـا: «و نگـارستان‌چین» ندارد ۲ـ س‌ها: توی ۳ـ س ها: خدش
۴ـ ق۶۱۰: درصفت بهار ۵ـ س‌ها: خوردن و وز ۶ـ س‌ها: نی
۷ـ س‌ها: وز

و روز دیگر امرای خطای پیش خاقان چین خط درآوردند که خلاف قانون است آنچه تو کردی! او درجواب گفته[1] که قانون برظاهرست. ظاهـراً مخالفت ندارم به‌قانون، وشما برباطن من چه‌کاردارید! چون مرا نیز بر باطن شما قانـون نیست، [و ماباقی درجایش گفته شود] ومسلمان شده.

ومی گفتند بعد ازپدر او به کمال او درملك چین کسی نیست و آن پسر بر بالای نیمتخت زمانی برپای بایستد و بعده درحرم خود درآید و آن‌خلق ازدیوان او وا گردند.

و در دیوانگاه آن پسر مقدار [بیست] خانه بود که از در او به زنجیرها آسیا سنگها آویخته بودند. می گفتند همهٔ آن خانه‌ها پر خشت نقره است وهیچ احتیاج‌به‌آنها نداشتند، و ازآن انواع‌خزینه‌ها درآن‌سرای بسیار است.

۱ـ س‌ها: اوگفت درجواب ۲ـ س‌ها: واز

باب نهم

دربیان دوازده قسم ملك خطای

و دریك قسم از دوازده قسم ملك **چین** سه‌ماه راه رفتیم.

قسم اول را **شنك‌سی** گویند وشهرهای آن‌قسم مذکور **کنجان‌فو** و**کنجو**، و**سوجو**، **دنك‌جو**،ودر جملهٔ این شهرهامشك حاصل شود ـ و درغیره مشك نیست.

وهم‌درین‌قسم‌است **جولان‌فو** و**کلان‌فو** و**خونان‌فو**،ودر[ین] جملهٔ‌شهرمذکور ریوند اعلی حاصل شود ـ و درغیراین شهرها ریوند نبود.

و **جندی‌فو**[1] و **جندی فو**[2] ، وجملهٔ این‌شهرهای مذکور دریك قسم است که درسرراه بود. آنکه دراطراف اوست عدد او را خدا داند . بلاتشبیه آن جملهٔ شهر مذکور هریکی [او] مصر جامع است، ادنای او مثل **تبریز**.

و **قسم دوم** از دوازده قسم ملك **چین** دیگر **منزاستان** است، و درین قسم چناقهای **عجایب** و رکیبهای غرایب مرصع وآهن جامهای زرین و سیمین و غیره [است].ونام‌شهرمذکور[3] **نمطای**[4] واین **نمطای**پایتخت‌قدیم‌ملك**چین**است.**فغفور****چین**و پادشاهان پیشین‌راپایتخت**نمطای**بوده‌است.ودر آن‌شهرچارپانکه نمی‌دارندالاعرابه[6]

۱ـ س‌ها: جندی‌فوبه‌فتح اول وسوم ۲ـ به‌کسراول وسوم ۳ـ س‌ها: مشهور

۴ـ ق: خطای ۵ـ س‌ها: چاروا نمی‌درآید ۶ـ س‌ها: ارابه

پیاده. همه‌چیز[ی] را با عرابهٔ[1] [پیاده] درمی‌آورند.

و درآن نمطای تخت وتاج فغفور چین و پادشاهان پیشین همچنان ایستاده و هرصباح چندین هزار لشکر و امرا که درآن شهرند به طریق دیوان پیش آن تخت حاضرشوند. واگر یك روزترك وتأخیر کنندجمله گناهکار شوند و ازمنصبها بیفتند وبه‌حبس و قتل بروند.

و درتاریخ هشتصد وچهل (۸۴۰) گذشته‌بود که خانبالغ رابنا کردند وترك تخت نمطای کردند و پایتخت را خانبالغ ساختند، از برای‌آنکه دشمن ایشان از این جانب است که‌آن را قلماق گویند. گذرگاه دشمن‌را مضبوط گرفته.آن دشمن برخطائیان هرگزکارنکرده.زیرا که‌مملکت‌داری‌خطای[2] بغایت‌معقول‌ومضبوط‌است.

و قسم سیم از دوازده قسم ممالك خطای دیگر خانبالغ است.

[و در درون شهر خانبالغ در طرف شمالی او کول آبی است که مقدار دو میل از کنار تا کنار دیگر پهنای اوست که لشکر خطای از قعر زمین بریده به‌در آورده‌اند.چنان‌کارها ازلشکر خطای عجب نباشد.زیاده ازده‌آسیاآب ازو می‌جوشد و رودخانهٔ عظیم می‌شود و به‌سرای خاقان چین درمی‌آید و آن هفت حصار را سیر می‌کند و ازطرف دیگر[3] او بیرون می‌رود و به‌شهرخانبالغ پریشان می‌شود،وبرهر طرف شهر رود آبی روان.]

[واین] خانبالغ لفظ اویغورست‌و[کرنه] خطائیان به‌نام دیدو گویند یعنی پایتخت.

ومتاعی که‌از آن‌مملکت حاصل‌شودنقره‌بود.ویك‌چشمه[4] داردمثال‌آب روان‌و چاهی دارد مثال سرگین کبوتر.

و نقرهٔ جبلی را خود نهایت نیست . از آن است که نقره در خطای ارزان است. اگر درباقی ممالك دنیا نقره نماند ربع نقرهٔ خطای همهٔ روی زمین را بس بود. یعنی ربع نقرهٔ [ملك] چین با نقرهٔ تمام ممالك برابری می کند.

۱ـ س‌ها: ارابه ۲ـ س‌ها: خطائیان ۳ـ س‌ها: دگر ۴: ق: چشم

و ازهمهٔ اقمشهٔ ممالك چین در خانبالغ بسیار است.
و آن کانهای مذکور ازقسم خانبالغ درشهری است که اورا دی‌تنک گویند.
وسنگی که به‌جای هیزم می‌سوزند درخانبالغ [است].
زنجبیل ومامیران چینی و کبابهٔ چینی‌وغیره آنجا می‌کارند.
وقسم چهارم ازدوازده قسم ملك خطای، حیزا است و نام شهرهای آن ملك خوی‌جو و سالارفو [1] [وغیره].
ودرآن‌ملك گرمه‌دارو بسیارمی‌شود، امثال [2] دارفلفل [وقرنفیل] وفلفل [3] وغیره.
و درآن ملك تنبل وسباری می‌خورند.
و در آن دیار نمك بغایت قیمت است ، چنانکه پنج درم [نمك] به یك درم نقره می‌دهند.
و قسم پنجم از دوازده قسم ملك خطای را [4] فوکن‌سی گویند، واقمشه که دراین‌قسم حاصل‌ازمی‌شود از کتی‌ها [5] واز کمخاها واطلسهای‌ملون خطای که مشهور است و کتانهای نازك وجنسی وغیره.
و قسم ششم‌از دوازده قسم ملك خطای لمصین [6] است و هرقسم را سه ماهه راه قلمرو است.

و در قلمرو لمصین همه فغفوری کار می کنند و اصل فغفوری از سنگی است بغایت سفید و باطراوت ، و آن سنگ را آرد می کنند و می‌بیزند و حوضها ساخته‌اند [7] از سنگ یکپارچه [8] تراشیده‌اند ، و اندر آن حوضها سنگ آرد کرده را بخیسانند و برمثال رنگرزان چوب زنند و همچنان آب ریزند و چوب زنند تا مدتی که حل شود و در رسد و بعد از آن هم برهم زنند [وبه‌حوض دوم رها کنند و ازآنجا نیز برهم زنند] وبه‌حوض سیم‌رها کنند وبعده گذارند تاآب او خشك شودو گلی صافی بماند وآن گل را به‌مشت ولگد بردوام

۱- ق خوی‌کین‌فو و خوی‌جو، س ۹۰۶: خوجو سالارفور ۲- س‌ها: مثال
۳- س‌ها: بیبل ۴- س‌ها: ویکی‌دیگر ۵- س‌ها: کیی‌ها ۶- ق: لمسین
۷- س‌ها: کرده‌اند ۸: س‌ها: یکپاره

می‌مالند مدتی مدید و ایام بعید. و آن فغفوریان اکثر چنان است که آن گـل را میراثی کار می کنند. پدر می‌رساند و پسر کار می کند. و آنچه در زمستان کارمی‌کنند از گلهای زمستانی دروکار می کنند مثل برگ نی وغیره، و آنچه بهار کار می کنند گلهای بهاری دروکار می کنند. یعنی درچهارفصل چهارنوع و چهار خیل کار می کنند، ومخلوط کار نمی کنند.

ومذکورشد که گل را درسه‌حوض صاف می کنند، و درحوض اول گل ادنی بود و هرچه ازوسازند برگل و لك بود و زمین و ادنی بود ، و از گل میانه میانه بود ، و از گل اعلی اعلی شود.

و ده ده در حقه‌های آهن خطائی بنهند و در «داش» گذارند و «داش» را پر سازند وبپزند و همچنان بفروشند به‌ده‌هزار سیر یعنی صدهزار درم نقره . مشتری «داش» را سربسته بخرد به‌طالع خودهرچه برآید، و از اشکسته و درست.

وآنچه دستگاه[۱] پادشاهی است درشیب[۲] کعب‌اوعلامت است. وبعضی فغفوری باشد که هم درچین به‌هزار درم نقره بفروشند و از آن جنس را نگذارند اینجا آوردن[۳]، وبعضی را به وزن طلا برابر می‌فروشند.

ودرفغفوری‌سه‌خاصیت است که درهیچ‌جوهر نیست[مگردریشم]: یکی آنکه هرچیزی که دور بریزند درحال درداو را شیب[۴] بنشاند و صاف گرداند.دوم آنکه هرگز کهنه نشود، وسوم آنکه هیچ چیز او را نخراشد جزالماس والماس را به‌او شناسند. و در اوطعام خوردن و شربت خوردن طبع را زیاده کند، و هـر چند لك بود درآتش یا درچراغ یا درآفتاب بدارند نقش بیرون از درون نماید.

و قسم هفتم از دوازده قسم ملك چین یعنی ملك خطای و نام شهرهائی که درقسم هفتم است یکی خنسای، و کلانی خنسای را [یکی می گفت] پانزده کس بودند که‌خنسای‌رادیده‌بودند. یکی‌ازایشان گفت‌بزرگی‌خنسای‌به‌مرتبه‌ای[است] که صباح از[کنار] شهر کوچ[۴] کردیم‌شب‌را میانهٔ شهرمنزل‌ساختیم وروزدگرازمیانهٔ

۱ـ س‌ها: دست گه۲ـ س‌ها: شیو(مترجم ترکی «سبو»آورده)۳ـ ق: آمدن۴ـ س‌ها: کوچه

شهر روانه شدیم. شب را با آن کنار شهر منزل کردیم. حقا که آن جماعت گفتند که راست است، و اکثر شهرهای **خطای** همچنان است، و **خانبالغ** نیز بغایت معظم است.

پیش **خطای** حساب خردی[1] و بزرگی شهرها مثل حساب ابجدست و به حساب **خانبالغ** بیست و پنج «شن» است. هر «شن»، لاتشبیه ، الله اعلم، پنج برابر کلاته[3] بوده باشد. و درغلبه‌گی و بزرگی شهرهای **خطای** سخن نیست.

و **قسم هشتم** ازدوازده قسم ملك **چین**، **یونن** گویندودر **یونن** ازدوطرف دریاست و ازیك طرف خشکی[4] و گویند طرف خشکی او را خندق بریده‌اند و دیوار زده‌اند. مقدار دو ماهه راه است . جهت دوماهه راه را دیوار زدن وخندق بریدن آن بود که بسیارزمانهاپادشاه[5] جداداشته، وهردو [سر] دیوار و خندق را به دریا وصل کرده‌اند. این زمان **خطائیان** گرفته‌اند وضبط کرده.

و از دریای [او] استخراج مروارید می‌کنند، ومروارید در آن دیار بغایت ارزان است. چنانکه در **خانبالغ** دودانه که باوزن یك درهم[6] بود به سه درهم[6] نقره بدهند.

و از انواع جواهر کیله کیله ریخته‌اند ـ از امثال مروارید و یاقوت و پیروزه وغیره. درغایت ارزانی می‌فروشند. وهیچ حولی وخانه ودکان نبود که قفسی از جواهر نبود.[7]

و **قسم نهم** از دوازده قسم ملك **چین**[8]، **کولی** گویندو این[9] **کولی استان**[10] ملکی است درغایت معموری و پرمال[11]، چنانکه[12] ادنی بازرگان ایشان ده بار صد هزار سیر نقره دارد وهرسیر او ده درم نقره بود، وگاه باشد [که] یکی یا دو کولی استانی همه متاعهای مردم ما را بخرند.

و ازخزینهٔ خاقان **چین** به لشکریان **خطای** چندین هزار تافتهٔ خام ازخزینه

۱ـ اصل: خوردی ۲ـ س‌ها: ندارد ۳ـ ق: قلاته

۴ـ س‌ها: مملکت یونن درکنج دنیا واقع است. دوطرف او دریا ویك طرف خشکی.

۵ـ س‌ها: پادشاهی ۶ـ س‌ها: درم ۷ـ س‌ها: «اوهیچ حولی» تا اینجا را ندارد

۸ـ ب ا: خطای ۹ـ س‌ها: ندارد ۱۰ـ س‌ها: کولستان ۱۲ـ س‌ها: «و پرمال» ندارد ۱۲ـ س‌ها: چنانست که

می‌دهند و به چندین هزار **قلماق** همچنان، و به چندین هزار **هندیان** همچنان، و جماعت **مسلمانان** در عدد از همه[۱] کمتر ند ودرعزت مقدم ودر بخشش گرفتن بیشتر و بیشتر، و گروه **تبت** و گروه **اویغور** و گروه **اوجد** و گروه[۱] **جورجت** وغیره. وچندین هزار خلق را چندین هزار تافتهٔ خام بدهند واطلسهای ملون [با آغوش وهر کس راسه‌جامهٔ زربفت] به‌روی هم‌پوشانند وانواع‌قماشها نیز بدهند. وآن جملهٔ‌مذکور را **کولی استانیان**‌بخرند ودر بهای‌آن‌جملهٔ متاعها زر ونقره بدهند. وآن‌همه تافتهٔ خام را «قلغی» سازند که باب‌شرف **هند** است و **هندیان** مشرق همه «قلغی» پوشند.

و متاعی که از **کولی استان** حاصل می‌شود همه طلاست و کتانهای نازك.

و قسم دهم از دوازده قسم ملك **چین**، **جاوه** است و **جاوه** بندر است و از مکه و از همه بندرهای **هند** به **جاوه** می‌آیند و می‌روند و همهٔ بندرهای **خطای** در تعلق **جاوه** است وطرف جنوبی ومغربی او **هند** است.

ومتاعی که ازومی‌آید همهٔ [آن] متاع **هند**است امثال شکر و کرمه‌دارو و قماشهای **هند** و یا قوت وغیر آن[۲]. [وهمهٔ آن] متاعها به‌**خانبالغ** می‌آید.

و قسم **یازدهم** از دوازده قسم ملك **چین**، **ختن** است و درزمان سابق‌سرحد **خطای** بوده است. ایـن زمان سرحد **اسلام** است و **اسلام** تـا آنجا فتح شده است، و قسمی که به‌نام **ختن** است و شهرهائی که درتعلق‌اوست از آن **خطای** است.

و متاعی که از وحاصل شود یشب[۳] است. ودر**ختن** دورودخانه‌است یـکی را **آق قاش** [۴] گویند، ازویشب سفید حاصل می‌شود ویکی را **قره قاش**[۵] گویند، ازو یشب سبز و سیاه حاصل می‌شود. و درمحل **داس‌جو** کـه‌آبخیز شود یشب را آب می‌آرد وچون‌آب‌پست شود ده روز[دو رویه] در کناراویشب بچینند وهرچه‌بیابند بزرگ آن[۶] ازآن‌پادشاهی‌باشد وخردها[۷] ازآن غلامان[پادشاه]،وکان یشب[۳] غایب

۱ـ س‌ها: ندارد ۲ـ س‌ها: غیره ۳ـ س‌ها: یشم (درهمه موارد)
۴ـ ق: آق قاشق ۵ـ ق: قره‌قاشق ۶ـ س‌ها: او ۷ـ اصل: خوردها

است. کس نداند و یکی از رحال[۱] را کشف شده دیده که از سنگ می‌زاید و درزائیدن[۲] او کوه ناله می کند و چون از کوه زائیده[۳] شود برمثال پنیر تر بود و چون برزمین افتد از اثر بـاد وهوا سنگ شود به فرمان‌اله، و در **خطای** هیچ متاع بـه از یشب نیست.

و قسم **دوازدهم** از دوازده‌قسم ملك چین، **ییلان‌فو** است، و[۴] در نهایت انقطاع ارض در**خطای** در کنار **دریای مشرق** دو شهر معظم است **وان**. یکی از آن دو **وان‌سی** گویند و [آن] دیگر [را] **وان دون**. و مذکور شد که شهرهای **خطای** بغایت بزرگ می‌باشد.

و متاعی که ازو حاصل می‌شود شکر بود، و نیشکر در آن دیار[۵] بسیار بود و پنج درهم[۶] نقره را یك‌شتربار شکر[۷] می‌دهند. و آن قسم **خطای** بغایت گرمسیر[۸] است. و درهمه شهرهای **خطای** هرچه‌خواهند هست[۹] و بسیار [و ارزان].

کنز الحقایق[۱۰]

درد فقر ازهر که پرسیدم نشان	گفت اگر پرسی بپرس از بحر جان
سال و مه چون درطلب بی‌پاوسر	بـاشی از فقر انـدکی یـا بی‌خبر
دردفقرت چون گریبانگیر گشت	رایت جاهت ز گردون بر گذشت
پـادشاه فقر را درملـك جـان	هست پی‌درپی لوا خـورشید سان
بـا الهش دل دل از یـاد جهان	بـر گـرفته آشـکـارا و نـهـان
تاج خود کرده ملوکان خاك پا	بوده خیل سرکشان او را گـدا
دایم ازخلق نکو دلجوی خلق	سوی خالق روی او ، نه‌سوی خلق

۱: س‌ها: رجال ۲ـ س‌ها: زایدن ۳ـ س‌ها: زایده ۴ـ س‌ها: «ییلان فواست‌و» ندارد
۵ـ س‌ها. ـنـ ۶ـ س‌ها: درم ۷ـ س‌ها: یك‌شتر شکر سفید ۸ـ س‌ها: گرم سیل ۹ـ ق: بسیار است ۱۰ـ ق: بیت

درپناه فیص او از صد بلا   دل‌سلامت دیده آخر خویش را
دیده‌فانی‌خویش‌را ازفوت‌خویش   لوح خالی ساخته از نقش خویش
کعبهٔ کویش بهشت جاودان   جای دل آخر همان باید بدان
از فراز بارگاه عزو جاه   افگند دل را امل درخاك راه

باب دهم

دربیان صحبت وطوی[1] وتعظیم ایشان

همچون[2] طوی وصحبت خطائیان درعالم کس نشان نداده[3]، زیرا که چون مجلس آراسته کنند خواه در باغ، خواه درحولی، درختهای روان پرورده درظرفها[4] بعضی پر گل و بعضی پر[5] میوه بی‌عدد حاضر سازند و به‌ترتیب بنهند ودرشیب[6] آن درختان شیره‌ها[7] برپای سازند و در روی آن شیره‌ها انواع نعمت ودعوت برچینند وآراسته سازند و صندلیهای زرنگار در دوطرف آن شیره‌ها درچینند وخوبان خطای درآن صندلیها صف‌صف بنشینند، وازطرفی انواع سازنده‌ها وخواننده‌ها بنشینند صف‌صف، هر کس به‌جنس خود[8] به‌سازوصحبت مشغول. سازنده‌ها وخواننده‌ها اکثر دختران بکر[9] باشند وآن پیشهٔ خوبان‌است و اگرخوب نباشد بروتعلیم نکنند[10]، ازبرای آنکه‌اهلیت هرکاررا درذات‌آن کس ملاحظه‌می‌کنندو بعد ازآن تعلیم‌می‌کنند[11].

و آن سازنده‌ها به سازندگی و خوانندگی مجلس را گرم سازند و گروه

۱- س‌ها: توی (درهمه موارد) ۲- س‌ها: وچون ۳- ق: داده ۴- س‌ها: ظرف ۵- س‌ها: در ۶- س‌ها: شیو ۷- ن: شیرها ۸- س۹۰۶: هرکس به جنس‌خود صف صف بنشینند وبه ساز وصحبت ۹- س‌ها: باکره ۱۰- س‌ها: نگویند ۱۱- س‌ها: «وبعدازآن تعلیم می‌کنند» ندارد.

گروه خلق درشیب[1] درختان روان‌درروی صندلیها نشسته به‌عیش وعشرت مشغول‌و آن درختان را همه موزون [بسته‌اند]، شاخچه بندی کرده‌اند، مثل چارطاقها و رواقها و منظرها و گوشکها[2] و راهروها و پنجره‌ها و طاقها، و آن همه موزون سبز شده و در گل و میوه دمیده[3] و [در سروبر] خوبان مجلس هم آغوش شده و شاخ وبرگ و میوه برروی شیره‌ها فروگذاشته وآن سازنده‌ها گروه گروه در ساز وخوانندهای خوش‌آواز[4] وگروهی رقاص از برای هرخیلی، وبازیگران نوع نوع همه خوبان، وهمه [به] یکبار به‌سازوصحبت و[به] عیش وتنعم مشغول. نظارگیان دانند ذوق آن مجلس را، و دنیا را جفت کافران گفته‌اند مگر آن طوبهای[5] **خطا** ست[6]،

کنزالحقایق[7]

بجز خوردن اگر چیزی بخواهی مرنج ازمن اگر گویم تباهی
که حیوانی، نه‌انسانی، بـه مقدار که‌میلت نیست جزسوی علفزار
بهشت اندرمثل چون مطبخی دان که باشد اندرو مرغان بریان
اگـر طاعت برای آن کنی تـو که پای‌مرغ‌خودبریان کنی تو
اگـر طاعت تـرا بهرنعیم[8] است زبهر حق سزای آن جیحم است
هرآن کس را که‌باشد عقل همراه نجـویـد مـطبـخی الاز الله[9]
نشان ابـلهی چیزی دگـر نیست که‌مطبخ‌جویی‌وزانت خبر نیست
چودانستی که‌خوی‌خوش‌بهشت‌است رها کن خوی‌بدزیرا که‌زشت‌است
به‌صورت‌چون تنت‌خورداین‌جهان‌را به‌دست آوربه معنی‌ذوق‌جان‌را[10]

۱- س‌ها: شیو ۲- س‌ها: کوچکی‌ها ۳- س‌ها: پرو ۴- س‌ها: هرگروه خیلی ۵- س‌ها: توی ۶- س‌ها: خطائیان است ۷- س‌ها: بیت
۸- س‌ها ۶۰۹: تعظیم ۹- س‌ها: حضرت‌الله ۱۰- ق: سه‌بیت‌اخیررا ندارد

ترا گفته‌است رزق[1] جان به‌دست آر که رزق تن دوان[2] آید به‌خروار

وانگور ولایت چین[3] مزه ندارد، و همهٔ شراب او از برنج بود، و ده نوع شراب وعرق دارد وجمله از برنج.

و درسرای خاقان چین درقلعهٔ دوم، از مرمر سفید حوضی است به نه در و بالای آن حوض را به گنبدی پوشیده‌اند، و از دوازده قسم ملك چین شراب برنج درومی ریزند واز پنج درواز چهار در خرج آن شراب می کنند. روزی باشد که هزار «فوجی» خرج سازند. زینسان خرج آن شراب چرا بود[4] از برای آنکه چندین هزار خلق که از اطراف و جوانب عالم آمده‌اند فوجی فوجی[5] بـه ایشان می‌دهند وبا چندین خادم و دختران سرای بدهند[6] وبا چندین هزار امرا بدهند.

وخاصیت آن شراب برنج آن است که هر کس خورد فربه وتندرست‌شود. از همه ممالك که می آرند یك طعم ویك رنگ بود.[7]

فرد

شرابی‌را که سرمستی‌صفات‌است حرامش[دان‌اگر آب‌حیات‌است]

رباعی

قدر گل و مل باده‌پرستان دانند نـی تنگـدلان وتنگدستان دانند
ای بیخبر از بیخبری معذوری سری‌است‌درین‌شیوه که‌مستان‌دانند

رباعی[8]

یك‌جرعه‌می‌ازمملکت[9] جم‌خوشتر دور قدح از غذای مریم‌خوشتر

۱ـ ق: ذوق ۲ـ ق: روان ۳ـ س‌ها: آن‌ولایت ۴ـ س‌ها: و این جمله ازخرج‌آن شراب بود ۵ـ ق: فوج فوج ۶ـ س‌ها: وباچندین هزار خادم وخانه دختر که درسرای است ۷ـ س‌ها: از «ازهمه‌ممالك» تا اینجا را ندارد ۸ـ ق: ایضاً
۹ـ س‌ها: ملکت

آه سحر از سینهٔ هر خماری — از نالهٔ بایزید وادهم خوشتر

فصل

[و] تعظیم و آداب[۱] **خطائیان** به‌مرتبه‌ای است که گویا ادب و عزت و حرمت را ازهمه عالم جمع ساخته‌اند و به‌زن و مرد **خطای** داده‌اند.

بیت

ادب تاجی است از نور الهی — بنه بر سر برو هرجا که خواهی

۱- س‌ها: ادب

باب یازدهم
دربیان خرابات و خراباتیان

و درهیچ شهری از شهرهای **خطای** نباشد که محله‌ای جدا از برای زنان خرابات و اهل خرابات وخراباتیان نباشد.

ودربعضی شهرها[1] پانصد خانه‌واروهزارخانه‌وار،صد هزارخانه‌وار[2] باشند[3]،و اکثر دختران‌میرانند که به‌سبب نوع نوع گناه ـ می‌باشد درقانون ایشان ـ که از پدران ایشان ظاهر می‌شود و به‌واسطهٔ آن گناه به‌حبس وقتل می‌روند وپسران‌آن امرا لشکری می‌شوند [و] در پایهٔ ادنی، و زن و دختران ایشان عورات خرابات می‌شوند ، و روی پسران خود را مادر و خواهر هرگز نبینند.

وآن امرا [را] خان مان[4] خراب شده و اثرونشان او گم شده.

و انواع[آن] گناه‌آن‌است که حکم پادشاه رادور از روی‌حاضران نگرفته باشندویاجنایت[5]وخیانت اندیشیده‌باشند[6] ویا درخرابات‌با زنان‌مجلس کرده‌باشند.

واگرازین انواع گناه [بعضی‌را] خلق‌شهری وبازاری کرده‌باشند به‌حبس‌و قتل بروند وپسران اورا [نیز]لشکری سازند وزن ودختران اورا بفروشند، و در گناه ما سوای خرابات[7].

۱ـ س‌ها «و دربعضی شهرها» ندارد ۲ـ س‌ها: «صدهزار خانه‌وار باشند» ندارد.
۳ـ س‌ها: بودند ۴ـ ق: خان ومان ۵ـ س‌ها: شکایت ۶ـ س‌ها: بوند
۷ـ س‌ها: «ودرگناه ماسوای خرابات» ندارد

فصل

و استسقا مخصوص خراباتیان بود.[۱] سبب آنکه اگر باران نبارد از آن دیار خط پیش پادشاه بفرستند و از دوازده قسم ملـك چین درهمهٔ فصول لاینقطع خبر [به] خط به خاقان چین بفرستند که برف چه مقدار [بارید وباران چندبارید ودر هر باریدن چه مقدار] درزمین کار کرد.

واز همهٔ امورملکیهمچنان خبر لاینقطع بهخط پیشخان[۲] خطای بفرستند، و جواب خط آن امرا نیز لاینقطع از پیش خاقان بهایشان میرسد.

و درآن دیار که باران نشده باشد ازخان خطای خط[۳] برآید کـه درآن دیار استسقا کنند، و استسقا را عورات خرابات کنند، وجای استسقای خـراباتیان دیرهای خطای بود. وخراباتیان چون عزم استسقا کنند همهٔ توابع و لواحق خود را الوداع کنند ووصیت کنند، زیرا که ایشان طایفهای زانیهاند و واجب القتل و قتل ایشانراموقوف کردهاند نظر بهحکمتی، و دیگر آن که [از] اولاد خائنین اند و اگر باران نبارد و استسقای ایشان قبول نشود چندین هزار بهحبسوقتل بروند، زیرا که از زمان سابق و از روز اول[۴] برگردن ایشان تحمیل کردهاند [که اگر بهاستسقای ایشان باران نبارد از ایشان] میکشند، هر چند [که] خواهند و هر کدام را که خواهند، [و] ازمال اوقاف آن دیرها ازبـرای اهل استسقای عورتها سازند بلاحیوانی تازمان مقصوده.

و چون آن قوم بی باك غارتگر دلها و دینها را از برای استسقا به دیـرها حاضر سازند،

بیت[۶]

میدهمصورت تغیرمی گذارم مویسر　　تا نپوشد روز من ماهخراباتی دگر[۷]

۱ـ سها: بودن　۲ـ سها: خاقان　۳ـ سها: حکم　۴ـ سها: و اززمان سابق　۵ـ سها: بکشند　۶ـ سها: فرد　۷ـ سها: این بیت پس از « بت رویان خراباتی» در دو سطر بعدآمده است.

ایشان‌نیز ترك جماع دادن بکنند وهمگنان را الوداع بکنند وباصد ترس‌و لرزان [آن] بت‌رویان خراباتی بیایند گروه گروه [و] جای و مقام خود دیرها [را سازند] تا زمانی که باران ببارد.

وطریق استسقا کردن‌ایشان آن‌است [که] گروه گروه بنشینند[و]جماه در سازندگی وخوانندگی آیند. و گروهی برخیزند وبه‌مقام سازهااصول نمایند، و رقص می کنند دردوازده مقام وبازیها ولعبهای‌عجیب‌وغریب می‌نمایند، وآن گروه به‌درآیند[و] گروهی‌دیگردرآیند ودرپیش[بت]رقص می کنند وبازی می کنند و سرمی‌زنند و زاری می کنند.

[و] چون آن گروه به درآیند گروهی دیگر درآیند، همچنان تادیر گاه ازترس جان، نه‌خفتن ونه‌خوردن و نه آسودن! شب و روز در زاریهای جانسوز و [ناله‌های] دل افروز.

مثنوی[۱]

ماز آدم درد دل مـی‌خواستیم   تـا جـهـانی را بـدو آراستیم

وچندانی ازآن نوع زاریها بکنند که اجابت‌شود وبـاران ببارد[۲]، وحکمت [شناسان] **خطای** فرموده‌اند کـه اجابت استسقا به نالهٔ جانسوز مـی‌شود و آن خراباتیان را پیدا کرده‌اندو به‌قتل ایشان را ترسانیده‌اند. وچـون زاری ایشان از سر ترس وسوز بود به‌نادانی ایشان حضرت او نظر نکند وقبول کند و باران بدهد به‌مرتبه‌ای که دیده شد کوهها‌واری سیل‌آمد وبسیاری ازشهرهای معظم را خراب کرد. کریمی که[۳] از حضرت او هیچ کس نومید نشد.

۱ـ س‌ها: فرد ۲ـ س‌ها: «وباران‌ببارد» ندارد ۳ـ س‌ها:«کریمی که» ندارد

بیت[1]

بـه نادانـان چنان روزی رساند   که صد دانـا دروحیران بمانـد

[فرد]

جمله را رو به‌ره کعبهٔ مقصودیکی است   رندوسجاده‌نشین،زاهدوخورشیدپرست

و اگر زاری ایشان درنگیرد و باران نبارد واز محلش تجاوز کند چندین هزار [را] بکشند [و] اگر قحط شود[2] و اگر قیمتی شود بعضی را بکشند وبعضی را رها کنند ولی چوب زنند.[3]

و در کوی‌خرابات معلم‌خانه[ها]ست که اولاد اهل‌خرابات را که دختر بود سازندگی وخوانندگی تعلیم کنند، و اگرپسر بود بازیگری تعلیم کنند.

و دیگر عجایب آنکه آن‌خراباتیان، خورشیدرویان‌پریزاد، خیل‌خیل سازها را در گردن حمایل کرده و صراحیهای پرمی برداشته و ساغرهای فغفوری پـرمی برسردست گرفته وسازها را ساز کرده به‌خوانندگی حزین آواز کرده و ملبس[4]،

[مثنوی]

جمله موسیقار زن، بربط[5] سرای   لحن داودی از ایشان جان‌فزای

بر کشیده آن بتان یك سرسماع   عقل‌جان‌را کرده‌جان‌تن‌راوداع[6]

رقص کنان به‌شین وشور، تمام طلب‌طلب[7] برمثال قلندران، در بازار پرسه[8] درآمده.

[بعده] وکسانی که زرپادشاهی می‌خورند درخرابات عورات نتوانند رفتن. اگربگیرند بکشند.

۱- س۶۱۰: شعر، ۶۰۹: فرد   ۲-س‌ها: بجای «اگرقحط شود» فقط دارد اگر«قیمتی شود» یعنی‌اجناس گران شود.   ۳- س‌ها: بکشند وبعضی‌را بگذارند.   ۴- س‌ها: «وملبس» ندارد. ظاهراً در «ق» هم‌باشد.   ۵- س‌ها: بربت   ۶- ق: عقل‌وجان را کرده جان وتن وداع   ۷- ق: تیب تیب، س‌ها: تلب‌تلب   ۸- ق: پادشا، س‌ها: برسه (ظاهراً همان پرسه وپرسه‌زدن لغت عامیانه فارسی‌است.)

و کسانی که زر به‌آنجا تلف می کنند بازرگانانند و اهل‌حرفت.

و درهر شهری‌چندین عرابه[1] هاست ازپادشاهی. گرد بازار ومحله می گردند ومرد[ه]های کسانی که‌زر به‌خراباتیان[2] تلف کرده‌اند واز گرسنگی‌مرده می‌برندو به‌دریا می‌اندازند و هیچ کس رحم برایشان نکند و از گرسنگی بمیرند و چندی هستند[3] که درسرو برو چشمشان[4] شپش افتاده.

وبعضی‌ازترس جان، هردو کس به‌هم جمع شده‌اند وبرهم مشت زنی‌می کنند و دکان به‌دکان گدائی می کنند ومشت[5] بی‌دریغ برسروروی‌یکدیگر می‌زنند به مرتبه‌ای که سرهاشان شکسته و سروروی ورم کرده، وبا آن راضی‌اند که در هر دکانی یك درم طعام بدهند تا نمیرند.

وبا وجودآنکه ارزانی به‌مرتبه‌ای است که یك‌درهم[6] نقره را هفتاد پول[7] می‌دهندویك‌پول‌رایك کاسه آش‌می‌دهند،وباوجودآن‌ارزانی[8] چندان ازآنها که زردر خرابات ضایع کرده‌اند از گرسنگی بسیاری مرده‌اند ومی‌میرند و کسی چیزی نمی‌دهد.

وآنان که مشت زنند درآن‌دکان که چیزی‌ندهند بگذرند[9] و برهم می‌زنند چندان که‌صاحب دکان بترسدمقداری طعام بدهد. زیرا که اگر ندهد ازآنها یکی کشته شودوبرصاحب دکان غلبه بیابد، و در بعضی دکانها مقدار نخودی طعام بدهند راضی شوند.

وبعضی‌ازآن طایفه تنهاباشند.ازگرسنگی‌بی‌طاقت شده و[یك]دست خودرا در گل و گندگی‌آلوده کنند وباهر کس برسد که جامه‌های پاك دارد[10] از وچیزی طلبد.آن کس ترسد و[11] چیزکی بدهد، مثل یك فندق،یك بادام و اگر یك‌دانهٔ

۱ـ س‌ها: ارابه ۲ـ س‌ها:خرابات ۳ـس‌ها: چندان‌اند ۴ـ س‌ها:سرو به دوچشم ایشان ۵ـ س‌ها از « زنی می‌کنند » تا اینجا را ندارد ۶ـ س‌ها: درم (در همه موارد) ۷ـ س‌ها: پل ۸ـ س‌ها: ارزان ۹ـ س‌ها: نگذرند ۱۰ـ س‌ها: ندارد ۱۱ـ س‌ها: آن کس از ترس جامها چیزکی بدهد.

تلخ زرد آلو باشد[که]قانع است، واگر چیزی ندهدبزندبرجامه‌ها [و] رسوا کند و از کس نترسد. زیرا که [در] هول جان است. ولی همچون کرده عاقبت بی‌قوت می‌شود ومی‌میرد وهرگز بروترحم نکنند، زیرا که او برخود رحم نکرده‌است.

و در اثنای مشت‌زنی ایشان شخصی طشت خاکستر بر چشم و روی یکی از ایشان[۱] زد،چنانکه نتوان گفت، ویك گوز[۲] داد و او[۳] هیچ نگفت و درگذشت.و از جهت خرابات به‌آن درجه رسیده‌اند.

و [اندر آن]شهرها رسم‌چنان‌است که بعد ازپیشین که‌ازکاربرخیزندهمه به خرابات روندوآن خراباتیان همچون‌اصنام مصورخیل خیل‌همه ملبس‌و[مزین‌و] مذهب نشسته‌انددرچادرها[۴]وپنجره‌هاومنظرها [و]مشتری می‌خواهند.اگر کسی‌به دام ایشان افتاد به حولی درآورند که از باغ ارم نفس می‌زنند و یکی را قبول کرده‌اند، دهی دیگر به‌خدمت او ایستاده‌اند: گروهی سازنده و گروهی خواننده و گروهی رقاص. و برروی تخت منقش بنشانند که بسترها وبالینها همه از اطلس و کمخا، وصفای آن اشیاء را چگونه‌بیان کنم که زبان قلم قاصرست.

و ساعتی که درآن‌جای عیش وعشرت کردند، باز به‌جائی برونند که زیاده از اولینه مقام و[۵] ازهمهٔ اسباب صحبت آراسته ودرلطافت وصفااز مقام سابق[۶] عشرت انگیزتر بود. همچنان از آنجا بازبه‌جای دیگرمثل [هذا]، چنان بفریبند که‌آن کس هرگز یاد وطن خود نکند.

گلشن راز[۷]

شراب‌وشمع‌وشاهدراچه‌معنی‌است	خراباتی‌شدن‌آخرچه‌دعوی‌است
که باهرذره‌ای حق‌راتجلی است	شراب‌وشمع‌وشاهدعین‌معنی‌است[۸]

۱ـ س‌ها: «ازایشان» ندارد ۲ـ س‌ها: جوز ۳ـ س‌ها: «و او» ندارد
۴ـ کذا، ظاهراً درمعنی چهاردری ۵ـ س‌ها: «زیاده از اولینه مقام و» ندارد
۶ـ س‌ها: باز به‌جائی بردندکه‌ازهمه اسباب صحبت آراسته ودرلطافت وصفا ازمقام اول زیاده بود همچنان... ۷ـ ق: بیت ۸ـ س‌ها:مصراع اول و دوم‌جابه‌جاست.

وچگونه بیان کنم‌ساز کردن[۱] آن زهره جبینان را ، [و] چون شرح دهم رقص کردن آن پریزادان‌را، [و] چون‌تقریر کنم‌خوانند گیهای حزین‌ایشان را، و چون بگویم ساقی گریهای آن سیمین‌بدنان‌را، و به‌چه عبارت‌تقریر کنم پاك و بی‌مو و محلق بودن اندام ایشان را!

بیت[۲]

مطرب از قول عاشقان بـر گـو — غزلی خوش، ترانـه‌ای تـر گـو
سخن عاشقان بخواهـی گفت[۳] — بـه عبارات همچـو شکر گـو
دف به صوت تـو پای می کـوبد — ایـن حدیث‌را بـازم از سر گـو
[تـو حدیثی[۴] ز راه صوفی پرس — نـکته‌ای از ره قـلندر گو]
مـا و دردی کشان بـی سر وپـا — زاهـدان از کجا و ما ز کجا[۵]

و رسن بازی در **خطای** کار دختران‌با کره[۶] صاحب جمال‌است، وخوش‌طبعی[۷] **خطائیان** ازاینجا فهم می‌شود.

[فصل]

وعورات امرا وخلق شهر را کس روی و موی وقد نبیند. از برای‌آنکه در غایت عفت وستراند[۸] وجمله سرخ وسفید ونرگس چشم وسیاه چشم[۹]،سروقد سیمین بر وشوخ وشنگ وشیرین لبان‌حاضرجواب.

بیت[۱۰]

دلبری شوخ و شنگ می‌بایـد — بـا دو لب هـمچو قندمی باید

۱ـ س۶۱۰: «سازکردن»ندارد ۲ـ س۹۱۰:ندارد ۳ـ س۶۰۹: سخنی به عاشقان بخواهی گفت ۴ـ س ۶۰۹: حدیث ۵ـ س ۶۰۹: مصراعها پس و پیش است ۶ـ س‌ها:پاکیزه ۷ـ س‌ها: خوش طبع ۸ـ س‌ها: عفیفه وستیره‌اند ۹ـ س‌ها: چشم سیاه ۱۰ـ س‌ها: فرد

و آن عفیفه‌های مستوره چون خواهند که جائی روند بـه آقچه محفه‌ای بگیرند و آن حمالان درمحفه به درحولی نهند و آن مستوران[1] چنان در آیند و برآیند که قد[2] ایشان را کس نبیند. واز آن محفه‌ها درشهرهای **خطای** در کوچه و بازار خیل خیل[3] می گردانند با اطلسهای ملون برآراسته. دریغا که آن رسم در شهرهای **اسلام** بایستی!

[و] مرد و زن درآن ملك همه‌سفید پوست و سیاه چشم‌بوند و زرد و کبود چشم درآن دیار ندیدیم[4].

فصل[5]

واثرجن درآن دیار به‌طریق تسخیرمی‌باشد. مثل‌آنکه عورتی درآب برهنه درآمده بود وچون[6] ازآب سربرآورده دید کـه جامه‌هایش درجای[7] نیست و در جای دگر دوید که جامه‌هابگیرد. او صورتی دید درپیش جامـه‌ها وآن صورت[8] با زن درسخن درآمد و گفت من دیوام[9] و برتو عاشقم.[10] اگر تـرك شوهر خـود می کنی من‌جامه‌های توبه‌تو بدهم [ومال بدهم]. عورت ازترس[11] جان باآن دیو عهد بست وآن دیو همراه عورت به‌خانهٔ عورت‌آمد وعورت[12] قصه با شوهر بگفت‌و شوهرش[13] بترسید و ترك عورت کرد وآن عورت در **خانبالـغ** جای ومنزلی داشت [و] آمد ورفت خلق بسیار بود و آن دیو با مردم ازمغیبات خبرمی‌داد. مثل‌هشت هشت آوازی می‌آمد [و کس فهم نمی کرد]. آن عورت با مردم ترجمه می کرد.

وازبرای باشش‌آن‌دیو، تخته[14] بندیها کرده بودند. جای‌آن‌دیو بوده وازپیش او پرده‌ها آویخته بودند وازعقب پرده‌هابا خلق‌سخن می کردچنانچه مذکورشد.[15]

و آن زن در اندك زمان نقرهٔ بیحد جمع ساخت . مردمان با آن زن[16]

۱- س‌ها: ستیران ۲- س‌ها: ندارد ۳- ق: خیلی ۴- ق: ندیدم ۵- س‌ها: حکایت ۶- س‌ها: «بودوچون» ندارد ۷- س‌ها: جامهٔ وی‌جایش ۸- س‌ها: «وآن صورت» ندارد ۹-ق: دیوانه‌ام ۱۰: س‌ها: وبرتو عاشق شده‌ام
۱۱- س‌ها: ندارد ۱۲- س‌ها: «وآن دیوهمراه»تااینجا ندارد ۱۳- س‌ها: شوهرآن زن
۱۴- س‌ها: تخت ۱۵- س‌ها: از «بودند وازعقب» تا اینجا ندارد ۱۶- س‌ها: با او

گفتند وای بر آن زمان که او از تو درخشم شود. عاقبت زرها از تو ببرد. باری [اسباب و] ملك بخر. [و] آن زن ملك و اسباب بسیار خرید.

روزی که آن دیو از آن زن[1] خشم گرفت همه چیز آن عورت را برده بود و خانه‌ها وحولیها را، جمله درو دیوار آن را، خراب ساخته بود[2] و باغها و بوستانها[3] را درختها بر کند [و] زمینهای آن املاك را چنان سنگ بارانیده[4] و سنگلاخ کرده بوده که هیچ قابل تیمار و زراعت نبود.

و اثر جن در آن دیار این چنین بود. غیر ازین نوع مصروع[5] نبود.

۱ـ س‌ها: «[illegible]» ندارد ۲ ـ س‌ها: خراب ابتر کرده ۳ ـ س‌ها: باغستانه

۴ـ س‌ها: سنگ باران کرده ۵ـ کذا درهرسه‌نسخه، شاید «مسموع» بوده.

باب دوازدهم

در بیان هنرهای عجیب و ریگ‌ریزان[1]

ازجوین صورتی ریخته بودند[2] برمثال میلی، درون او مجوف و دیگر صددانه زرمر کب درپك هاون[3] می کوبند. صدبر گ غازه به‌یکبار شود. آن را غازهٔ زرین گویند وهیچ برهم نچسبد.[4] و آن هنرخاصهٔ **خطای** بود و در ماسوای آن ملك[5] کس نشان ندهد و لطافت آن سرخی به‌مرتبه‌ای است که مقدار پرذباب[6] یك کف دست را سرخ زراندود کند.

[بعده] ودیگر به‌سنگ آسیا[7] قماش پرداز ند که زبان قلم از [شرح] آن قاصرست.

فصل

[بعده] ازجملهٔ علاجهای غریب آنکه سینهٔ یکی را شکافتند[8] وسختی دل او را بیرون کشیدند[9] وبشکافت وزرد آب آن را درکاسه‌ای کرد[10] و زخم اورا دوخت و باز به‌جایش نهاد و زخم سینهٔ او را دوخته.[11]

و دیگر همراهی داشتیم که سالها به‌درد دل[12] مبتلا بود. چون به **خطای** در

۱ـ س‌ها: «وریگ‌ریزان» ندارد ۲ـ س‌ها: ریخته‌اند ۳ـ ق: اوان ۴ـ س۰۱۶: نچسفد
۵ـ س‌ها: آنجا ۶ـ نسخه‌ها: زباب ۷ـ س‌ها: آسیاب ۸ـ س‌ها: شکافتن
۹ـ س‌ها: کشیدن ۱۰ـ س‌ها: گرفت ۱۱ـ س‌ها: بدوخت ۱۲ـ س‌ها: دل‌درد

آمدیم پیش‌حکیم بردند. سینهٔ اورا شکافته[۱]، دل‌و[۲] شش اورا گوشه‌اش برون‌آورده‌و مقدار درهمی[۳] بیرون آورده را ببرید وبه‌صحرا انداخت[۴] وبه‌جای زخم[۴] داغ کردو به جایش نهاد و زخم سینهٔ او را بدوخت و او نیز ازآن الم خلاص یافت[۵]، و ازآن نوع [عجایب] بسیار است.[۶]

اعتقاد فقیر آنکه اگـر قرنی کسی درملك چین بگـردد همه روز عجایب دگر گونه بیند که ندیده است[۷].

مثنوی[۸]

به‌حکمت چو جاماس خواهی‌شدن	مدتی درطاس کی خواهی شدن
عـاقبت عقرب مراو را نیش زد	او ندید از پس ولی از پیش زد
هم حکیمان جهان حیران شدند	اندرآن دریای بی‌پایان شدنـد

[فصل]

و طوپ[۹] بازی ظاهراً[۱۰] کار خراباتیان است.آبدان گاو را طوپ ساخته‌اند و جماعتی خوبان و پری پیکران خراباتی دور[۱۱] ایستاده وطوپ درمیان به‌سرپا می‌زنند، چنان‌نازك‌وبااصول که‌نمی‌گذارند که درمیان به‌زمین‌افتدودست را درودخل ندهندوبه‌سرپازدن‌درهوا[۱۲] دردورنگاه می‌دارندونمی‌گذارند که‌ازدایره‌بیرون رود.

وصورت بازیهای غریب برمثال شیر وببر وپلنگ صورتها را بر روی بسته هرزمان دهنها وا[۱۳] کنند و پنجه‌ها بگشانید، و بازیهای غریب و اصـولـهـای عجیب[۱۴] نمایند و آن گروه فرو روند و باز به‌صورتها، نوع نوع برآیند و [دم و]

۱- س‌ها: شکافتند ۲- س‌ها: «دل‌و» ندارد ۳- س‌ها: درمی ۴- س‌ها: «وبه صحراانداخت» تا اینجاراندارد ۵- س‌ها:شد ۶- س‌ها: بود ۷- س‌ها: از اول عبارت تا اینجارا ندارد ۸- ق: بیت ۹- س‌ها: درهمه موارد «توب» ۱۰- س‌ها: [illegible]«ظاهراً» ندارد ۱۱- س‌ها:جماعتی دختران خرابات ۱۲- س‌ها: «درهوا» ندارد ۱۳- س‌ها: باز ۱٤- س‌ها: «غریب وعجیب»ندارد

چهار دست و پای پنجه‌دار و روی وپوز برمثال ددان تعبیه کرده حملهای غریب به دست وپای اصول نمودن عجیب، وغرابت آنها موقوف است به نظر.

فصل
در بیان آنکه علم نجوم پیش ایشان بغایت معتبرست

به‌مرتبه‌ای که چهار تن ازکاملان[1] ایشان سالها درطبقهٔ اول سرای خاقانی[2] محبوس‌اند وهریك درباغ وبوستان‌جداگانه‌درمحلی که‌چلهٔ زمستان تحویل کندو آفتاب وا[3] گردد از آن چهار کس چهار تقویم به‌درآرند و درآن اقوال که اکثر موافق بودآن را قبول کنند و ازآن چهار تقویم یك تقویم استخراج کنند [به‌امر خاقان] و پیش پادشاه برند.[4]

وخاقان همه را بداند و[5] امر کند که از این تقویم بنویسند و اهل تقویم ده‌تو ده‌تو کاغذ برروی‌هم بنهند و بنویسند. [ازآن‌است که اوراق‌آن‌تقویمها ازیك رو خوانده می‌شود ویك روی او خالی است. چون ده کس بنویسند صد شود وصد بنویسند] هزارشود. ازبرای [آنکه] کاغذ پسندیدهٔخطا[6] حریرست. چون‌بر یکی بنویسندبه‌هرده درست بگذرد و ده‌صدشود وچون‌صد کس بنویسدهزارشود وچون ده‌هزار کس بنویسند صدهزار شود[7] [و] دریك هفته‌خزینه را پرتقویم کرده‌باشند، و ارابه ارابه به‌حکم خاقـان[8] به‌شهرها قسمت کنند وبه‌اهل علم و اهل قلم قسمت کنند[9]، به‌حدی که[10] هر کس که ده کس را حکومت کند یکی[11] بدهند.

و ازجملهٔ بخششهای سالیانهٔ خاقان چین سالی یکبار تقویم است[12] وچندین هزار تقویم‌به‌چندین هزار کس بدهند واحکام تقویم در تمامی[13] خطای منتشرشود. و ساعات را به عبیر نگاه دارند. یك عبیر سوختن یك ساعت بود، مثل هذا.

۱ـ س‌هـا: کملای ۲ـ س ۶۰۹: ندارد ۳ـ س‌ها: باز ۴ـ س‌هـا: پیش خاقان درآرند ۵ـ س‌ها: «همه‌را بداند و» ندارد ۶ـ س‌ها:«پسندیدهٔخطا» ندارد
۷ـ س‌ها: چون بریك نویسند ده‌شود و ده‌صد شود ۸ـ س‌ها: و او را به ارابه
۹: س‌ها: بدهند ۱۰ـ س‌ها: «به‌حدی که»ندارد ۱۱: س‌ها: ندارد
۱۲ـ س‌ها: از «واز جمله» تا اینجا را ندارد ۱۳ـ س‌ها: تمام.

و طوافان[۱] نعره و فریاد نکنند[۲] و از برای هر متاعی نوعی چیزی نوازند و مناسب او علامت بنهند و آن موضوع است به‌قانون و کس را زهرهٔ ترك و تغییر نبود. و در بیان معانی غریب شعر گفتن ایشان.[۳]

بیت[۴]

سالها در خون دیده پروریدم دیده را　　تاز بهر دیدن رویت به کار آید مرا

[و درین معنی نیز گفته‌اند:[۵]]

فرد[۶]

بــه نطق آدمی بهتر است از دواب　　دواب از تو به گر نگوئی صواب
چو انسان نداند بجز خورد و خواب　　کــدامش فضیلت بود بر دواب

و درین معنی چیستان گفته‌اند.[۷]

بیت[۸]

چیست آن خانه‌ای که هست دو در[۹]　　کاندرو مــار اژدهــا پیکر
همچو عیسی بود بــه یــك نفسی　　مرده‌را[۱۰] زنده می کند به نظر

۱ـ س‌ها: توافان　۲ـ ق: کنند　۳ـ س‌ها: از «مناسب او علامت بنهند» تا اینجا را ندارد. فقط در انتهای عبارت آمده است «بیان شعر گفتن ایشان».　۴ـ س‌ها: فرد
۵ـ فقط در نسخهٔ ۶۱۰ آمده　۶ـ س‌ها: شعر　۷ـ س ۶۰۹: عبارت را ندارد
۸ـ س‌ها: قطعه　۹ـ س‌ها: بود به‌دو در　۱۰ـ س‌ها: مرده‌ای.

باب سیزدهم

[دربیان] مقنن خطای که بود[1]
و سبب آن‌چنان ضبط کردن خطای چه بود و
چند سال زنی پادشاهی کردن

فصل

ضابطو[2] مقنن **خطای** شخصی بوده به‌نام **بوجین‌گزین**[3]. [و] پادشاه آن زمان عاجز آمد از ضبط **خطای**.

و در آن زمان **بوجین‌گزین** حکیمی بوده درعلم سیاق بر کمال آمده و باخان **خطای** گفته اگر اجازت باشد ضبط **خطای** بکنم و مضبوط سازم. خاتون[4] بدو تفویض کرده و او قانون نهاده و ضبط کرد.

و سبب آن‌چنان [ضبط، آن] بود که‌در آن زمان پادشاه **خطای** زنی بوده به‌نام **لوزی خاتون**. اثر دیوانگاه او و یسل امرای‌او و لشکر او همه ازسنگ تراشیده، و صورت آن عورت مقدار شصت گز هست که بر کوهی نقش کرده‌اند و دیوی بوده به صورت خری می‌آمده‌و با اومجامعت‌می کرده وصورت آن‌خر را نیز درآن دیوانگاه

۱- س‌ها: «که بود» ندارد ۲- س‌ها: «ضابط و» ندارد ۳- س‌ها: بوجین کزین، ق: فوجین کزین (درهمه موارد) ۴- س‌ها: «ومضبوط سازم. خاتون» ندارد

او از سنگ تراشیده‌اند، و ازو یك پسری زائیده به‌صورت آدم و پای او برمثال پای خر و گوش او [نیز] برمثال گوش خر. [و] چون از مادر زائید هردو مشت او گره بود و چون وا کرده‌اند[1] دریك دست او چوب‌پاره‌ای بود و در دست دیگرش[2] کاغذپاره‌ای. نوشته این بود که: کشتن و راندن و زدن. حکما معنی آن چنان کردند[3] که ضبط خطای با این سه چیزست یعنی به کشتن و راندن و زدن.

بوجین گزین با این سه‌چیز ملك خطای را ضبط کرد وقانون نهاد.[4]

حکایت

بوجین گزین خود [با] شاگردان خود بر عرابه‌ها[5] سوار شده گرد مملکت می گشت وقانون می‌نهاد وضبط می کرد، و بر راهی گذشتند[6] که کودکان خانه‌ها ساخته‌بودند از گل. گفت ای کودکان خانهٔ خود [را] دور کنید تا عرابه‌ها[5] بگذرد. [یکی از] کودکان گفت چه[7] خوش مقننی که از خانه عرابه[8] دور نکند و گوید که خانه از عرابه[5] دور سازید! و آن‌چنان حکیمی به‌یك معقول از کودکی ملزم شد.

و او تا زنده بود خطای مضبوط بود و چون او بمرد باز نامضبوط شد و آخر عاجز آمدند و گفتند [که او به‌چه‌چیز ضبط می کرد. یکی گفت او دفتری داشت با آن ضبط می کرد. پرسیدند که آن دفتر او کجاست؟ گفتند کسی نمی‌داند. گفتند] پسر او کجاست؟ درزمان پسر او [را] حاضر ساختند. ازاو پرسیدند [که دفتر] کجاست؟ [نگفت، و] چون صدچوب زدند اقرار کرد و گفت در گور با او نهادیم. گفتند که گور او وا[9] کن و دفتر [بیرون آر، و چون گور او باز کرد دفتر بیرون آورد، و چون دفتر] را گشادند در اول دفتر نوشته بود که هر که این[10] خواهد که ملك خطای مضبوط شود هرچه دراین دفتر است با آن عمل کند. اول آن کس که این

۱- س‌ها: بازکردند ۲- س‌ها: ودر یکی ۳- س‌ها: حکما تعبیر کردن
۴- س‌ها: «و قانون نهاد» ندارد ۵- س‌ها: ارابه ۶- س‌ها: گذشتن
۷- ق: گفتند ۸- س‌ها: ارابه از خانه ۹- س‌ها: باز ۱۰- س‌ها: ندارد.

دفتر را[۱] از گور بیرون آورد باید او را[۲] کشتن، و بیرون کننده پسر **بوجین گزین** بود.

بالفعل او را کشتند و این اشارت بود بر آن که در امور ملکی اگرچه پسر تو بود نباید روی [او] دیدن و رحم کردن، تا مملکت توانی ضبط کردن[۳].

و بعده، هر چه در آن دفتر گفته بود[۴] با آن عمل کردند، تا ملک[۵] **خطای** مضبوط شد.[۶]

و آنچه درین کتاب[۷] مذکور شده از ضابطهٔ قانون اوست [ذکر کرده شد].

حکایت[۸]

بلعمی کو مرد عهد خویش بود — چار صد سالش عبادت بیش بود

کرده بود او چار صد پاره کتاب — جمله در توحید در رفع حجاب

چارصد روز و شبش در یک سجود — غرقه کرده بود دریای وجود

یک‌شب ازشبها شبی بس سهمگین — روی خود برداشت از خاک زمین

صد دلیل نفی صانع بیش گفت — شمع گردون‌را خدای‌خویش گفت

روی خویش آورد سوی آفتاب — سجده کردش‌هار کلبی‌از[۹] کلاب

عقل کو از حد امکان بگذرد — **بلعمی** گردد ز ایمان بگذرد

عقل در حد سلامت بایدت — فارغ از مدح و ملامت بایدت

۱ـ س‌ها: ندارد ۲ـ س‌ها: کرده او را باید ۳ـ س‌ها: از «بالفعل» تا اینجا را ندارد. ۴ـ س‌ها: ندارد ۵ـ س‌ها: «تا ملک» ندارد. ۶ـ س‌ها: منضبط ۷ـ س‌ها: دفتر ۸ـ درنسخهٔ «ق» این‌حکایت منظوم درفصل هجدهم نقل شده است. چون چهار بیت کسر دارد برای نشان اختلاف درهر دو موضع نقل شد. ۹ـ س‌ها: من، ق: کلباً از.

باب چهاردهم

در بیان خطاط[1] خانه‌ها

بلاتشبیه معلم‌خانه‌های علم سیاق و مدرسهای علوم[2] ایشان که[3] در همه ممالك ساخته‌اند از پادشاهی است[3]. دیگر کسی [را] ساختن قانون نیست.

فصل[3]

و هر کس که آنجاها کسب کمال می کند[4] از امرای اهل‌قلم **خطای** اوست و تحصیل علم[3] قانون [ایشان کرده‌اند] وضابط [قانون بل که] ممالك ضابط **خطای** ایشان‌اند.

و شب [و] روز پیش همهٔ اهل **خطای**[5] مقسوم است، بتخصیص از برای پادشاه که[6] ساعتی از آن قسمت نتواند تجاوز کردن[7]. وقانون در دو[8] قسمت شب و روز به مرتبه [ای] است که اگر پادشاه درخواب از قسمت تجاوز می خواهد بکند نگذارند و بیدار کنند از برای خط [و کاغذ] نشان کردن، و اگر نه امور ملکی تعطیل می‌شود.

حقا که خاقان **چین** و امرای **خطای** به سر قلم ضبط در امور ملکی [بجد تمام] اقدام[8] واهتمام غریبی[9] می نمایند. از بیان آن معنی زبان قلم قاصر است[10].

۱- س ۹ و ۶: خطات ۲- ق: علم ۳- س‌ها: ندارد ۴- س‌ها: می کنند
۵- س‌ها: خطائیان ۶- س‌ها: و ۷- س‌ها: تجاوز کردن رسم نیست
۸- س‌ها: ندارد ۹- س‌ها: بجد تمام اهتمام غریب ۱۰- س‌ها: ندارد

باب پانزدهم

در بیان مردمانی که از اطراف و جوانب عالم آمده‌اند و می‌آیند

اول مردمانی که از راه‌خشکی می‌آیند، از ممالك اسلام مطلقاً به‌نام‌ایلچی باید درآمدن پیش خطائیان، از کوی [یا] شهری معظم از سوباشی یـا پـادشاهی معظم، خواجه وغلام همه برابرند. زیرا که [ما] سوای مملکت خـود شهری و علوفه[1] خوری در عالم ندانند.

و [تحفهٔ] مردم راه خشکی، متاعی‌که ببرند اسب[2] و الماس و صوف وچوخا[3] [یعنی سقرلات ویشم وآس] و قاقوم[4] ومرجان و شیرویوز و سیاه‌گوش. این‌جمله باب آن‌دیار است.

و اسبان بارگیر را جمله قبول کنند و به‌لشکر[یان]آن سرحد بدهند. و اسبان خوب را همراه صاحب [اسب] پیش پادشاه بفرستند، و هر است را دوازده کس خدمتکار [از] منزل تا [تا منزل]، صد منزل[5] بدهند.

و ازآن‌دوازده کس[5]: شش [او] فانوسهای رنگارنگ‌درسرچوبهای رنگین منقش‌آویخته‌ازپیش وپس وچپ‌و راست آن اسب‌می‌روند[7]، وشش دیگر: سه کس[5] او خدمتکار جانب[5] افسار[7] و سراو، وسه کس اوخدمتکار جانب[5] دم او.

۱- س‌ها: علفه ۲- س‌ها: خشکی اسب ببرند ۳- س‌ها: شوف و جوقا
۴- (= قاقم)، س‌ها: ندارد ۵- س‌ها: ندارد ۶- س۹۰۶: راست اسب می‌برند
۷- س‌ها: اوسار.

وشیر را ده برابر اسب تجمل است وعلوفه، وبوز وسیاه گوش را نصف شیر حرمت وعلفه است، وصد منزل همه ازین قبیل[۱] است.

و بخشش[۲] که از برای شیر بدهند سی صندوق مال بدهند[۳] و در هرصندوق هزار پرگاله قماش بود از اطلس و کمخا وپای برگ و رکیب و آهن جامهٔ زین و چناق خطای[۴] ومقراض وکارد و حتی که[۵] سوزن، یعنی از هر جنسی یك پرگاله ازجملهٔ هزار پرگاله[۳] درهرصندوقی. برشیرسی صندوق وبربوز وسیاه گوش پانزده و براسب عشرشیر، [و] ازآن آدمیان هر کس راهشت جامه وار اطلس با آستر قماش باآغوش بدهند[۶] وسه جامهٔ اطلس[۳] رنگارنگ برروی هم پوشانند و[۷] هرجامهٔ [او] دو کس را جامه شود[و] تائی کرباس که پهنای کرباس یك قلاج[۸] بود وموزه وغیره.

این جمله بخشش [که مذکور شدماسوای بهای پیشکشهاست، و این جمله بخشش و] انعام خاقان چین از بـرای هر یك مسلمان که الله تعـالی او را الان فی هذاالزمان ایمان عطا کرده [ودر دین] به اسلام درآمده، اگرچه آبای او چندین هزارسال است که در طریق کفر سلطنت کرده اند.

زیرا که خطائیان اولاد قابیل[۹] اند ،و این پسر کین طای خان که این زمان مسلمان شده است[۳] حضرت سید انبیاء را در خواب دیده، دل او را بیرون آورده و شسته و برو ایمان تلقین کرده و او مسلمان شده وچون بیدار شده در دیوار حجره [دیده] که کلمهٔ شهادت نوشته شده به خط سبز، و چون آن واقعه را بدیـد کلمهٔ شهادت را تازه کرد وهمهٔ اهل سرای را اعلام کرد وبسیاری ازخواص و عوام اهل سرای به تبعیت او مسلمـان شدند و خط [نوشت یعنی کاغذ[۱۰] و] بیرون سرای فرستاد و امرا وعوام خلق را از واقعهٔ خود خبر داد کـه چه می گوئید؟[۱۱] بعد از چندین هزار سال در ظلمات کفار مشرق بردل من نور ایمان تافت و ایـن سعادت

۱- س ۶۱۰: قبیله ۲- س ۶۱۰: بخشیك، س ۶۰۹: بخشش ۳- س‌ها: ندارد
۴- س‌ها: «چناق خطای» ندارد ۵- س‌ها: «حتی که» ندارد ۵- س‌ها: ندارد
۶- س‌ها: «با آغوش بدهند» ندارد ۷- س‌ها: که ۸- س ۶۱۰: قولاج
۹- نسخه‌ها: قابل ۱۰- س ۶۱۰: کاغت ۱۱- س ۶۰۹: گویند

درجد وآباء ونسل و اولاد فغفور چین نصیب من شد،و اگر دانش‌شما را کمالی و اصلی هست باید که به اسلام بیائید.

وچون امرا و خلق آن [خط] بخواندند و آن سخن بشنیدند جمله متحیر بماندند و درجواب نوشتند که‌از پدران توهیچ کس‌مسلمان نشده وقانون نبوده که پادشاه خطای مسلمان بود.

وچون آن خط امرا را خاقان چین بخواند گفت معلوم شد که شما قانـون نمی‌دانسته‌اید! دلیل آنکه پدران ماقانون‌برظاهر نهاده‌اند، وبر باطن‌شما هیچ‌قانون نیست و شما نیز بر باطن من چه کار دارید [و مسلمـانی امـری است معنوی].

و چون امرا و خلق [عوام] آن سخن بشنیدند از آن سخن ملزم شدند و بترسیدند. زیرا که امرا را نادانستن قانون دریك مسئله گناه عظیم است و از آن سبب بسیاری از امرا وعوام وخواص دراسلام آمدند.[1] زیرا که کفار مشرق را ـ چه شهری وچه‌صحرایی ـ میل تمام است به اسلام.

وچون خاقان چین به اسلام آمدآن خلق چین را ضروری به‌اسلام می‌بـاید آمدن[2]، زیرا که همهٔ آن خلق پادشاه‌پرستند. هرچه‌او[3] بگوید قبول کنند، وچون آن نور از جانب مشرق قوت گیرد کفار مشرق دراسلام خواهند درآمد[4] بلانزاع، زیرا که ایشان را خصومت دینی نیست.

و چـون[3] افضل الغزاة العالم و مفخر السلاطین روی‌زمین، ظل‌الله فی‌الارض ممدوح‌النبی فی‌الاجداد[5] سلطان روم چراغ در[*] شب‌افروز او دلیل‌هدایت [ظلمات] کفارمغوب شود و به‌نورمعرفت [ایمان‌سیاه] جهانگیر او نور مغربی‌را به‌نورمشرقی بپیوندند و ظلمات کفر از روی زمین برداشته‌شود ومعنی «اذا جاء نصرالله والفتح» آن زمان تمام[6] به‌ظهورآید بحرمة‌النبی وآله و انعام او رسید و گذشت‌وچشم امید بر انعام تست، اللهم ارزقنا.

۱ـ س ۹۰۶: آمدن ۲ـ س‌ها: آمد ۳ـ س‌ها: ندارد ۴ـ س‌ها: خواهند آمدن ۵ـ س‌ها: «ممدوح‌النبی فی‌الاجداد» ندارد ۶ـ س‌ها: بتمامه

بیت[1]

ای سخی طبعی که همچون آفتاب   حال مسکینان به پیشت روشن است

و آن همه که مذکور شد ما سوای ایشان مذکور است یعنی ما سوای...[2] پیشکشهاست.[3]

۱ـ س‌ها: شعر   ۲ـ یک کلمه از نسخهٔ «ق» خوانده نمی‌شود و در عکس سیاه شده است   ۳ـ س‌ها: از «وآن همه» تا اینجا راندارد

باب شانزدهم

در بیان قلماق

هر سال بیست هزار کس از انواع **قلماق** گروه گروه می درآیند و بخشش می گیرند و می‌روند، و پیشکش ایشان یکان بیر [و] اسب[1]، و متاعی که از **قلماق** حاصل شود سمور باشد.[2]

و تنکار[3] درصحرای ایشان بود به‌مثال مروارید. در آن خاك می‌روید به‌شکل نخود زرد و بی‌آب و کم‌بها.[4]

دو شهر است درصحرای **قلماق** یکی را **قره‌قوروم** گویند و [یکی را] **قوناراوی** و آن هر دو شهر از آن بازرگانان است.

و گویند ظلمات برجانب شمالی آن شهرها است.[5]

فصل
دربیان تبت و سگان تبت[6]

و این **تبت** قبیله‌اند بی‌حد[7] در کوههای **خطای** می‌بوند[8] [و **تبت** گروهی است از کفار صحرائی].

پادشاهان **خطای** از زمان پیش[9] آن کوهها را با ایشان داده‌اند. جهت دادن

۱ـ س ۶۰۹: بیراست س ۶۱۰: بیر اسب ۲ـ س‌ها: بود ۳ـ س‌ها: تنه‌کار
۴ـ س‌ها: از «به‌مثال مروارید» تا اینجا را ندارد ۵ـ س‌ها: یکی را قراقریم گویند و گویند ظلمات برجانب شمالی آن‌شهرست [و] یکی قوناراوی ۶ـ س‌ها: او
۷ـ س‌ها: مردم تبت ۸ـ س‌ها: باشند ۹ـ س‌ها: سابق

کوههای **خطای** با **تبت**[۱] آن‌بوده که‌یکی‌از پادشاهان **خطای** را دشمنی‌باعسکر[ی] قوی روی‌نمود. چون‌از هر[دو]جانب صف بر کشیدند ومقابل‌شدند سگی برمثال هژبر درمیان‌آمد وپیش پادشاه **خطای** رسید و به‌زبان‌آمد و گفت اگر[تو] دختر خودرا به‌من دهی‌من سرپادشاه‌آن‌لشکر را از برای‌تو بیارم. خاقان باآن‌سگ عهد کرد که بدهم.

وگویند[۲] گوشهای آن سگ بر مثال سپری بود، و آن سگ گویند چند خیزی زد وبه‌صف دشمن رسید وخیزی زد و سر پادشاه آن لشکر را از تنه‌بر کند وپیش پادشاه [**خطای**] آورد وانداخت، و خاقان **چین** برعهد خود وفا کرد و آن دختر را به‌آن سگ[۳] داد و آن سگ آن دختر را همراه خود برد با کوهها.

وآن دختررا ازآن سگ فرزندان شد. وچون آن سگ بمرد و آن دختر خاقان‌با فرزندان [خود]خط[کاغذ[۴]] داد که پیش‌خان **خطای** برده این‌نوشته بود[۵] که قضیه چنین وچنین بود[وچنین شد]و این جماعت فرزندان من‌اند. پدر چه فرمائی[۶]؟ چون آن جماعت خط با[۷] خاقان دادند و خاقان را احوال معلوم گشت[۸] وبخششها داد ـ وآن کوههای **خطای** به‌ایشان داد[۹] و گفت‌شما....[۱۰] مائید...[۱۰] سال بیائید وبخشش‌خود بگیرید.

واین زمان نیز به‌همان قانون هرساله می‌آیند و از انواع قماشها می‌دهند. الحق ازهمه طایفه قماش بهتر به‌ایشان می‌دهند وچندین هزار خانه‌وار **تبت** راهر ساله قماش وغلهٔ سالیانه می‌دهند. ودر کوههای هر مملکت **خطای** که هستندقانون چنان است که خزینه‌های آن مملکت از نقره و قماش و غلهٔ سالیانه به همهٔ **تبت** می‌دهند.

و**تبت** مردمانی‌اند[۱۱] ازنسل آن‌سگ‌و ازدختر خا[قا]ن‌**خطای** و ازآن‌جنس

۱ـ س‌ها: «با تبت» ندارد ۲ـ س‌ها: ندارد ۳ـ س‌ها: با او ۴ـ س۶۱۰: کاغت ۵: س‌ها: پیش خاقان فرستاد و گفت معلوم پدر باشدکه ۶: س‌ها: فرماید ۷ـ س‌ها: به ۸: س‌ها: وخاقان احوال معلوم‌کرد ۹ـ س‌ها: از اینجا تا شش‌سطر بعدرا ندارد ۱۰ـ ق: در هر مورد یک‌کلمه خوانده نمی‌شود

۱۱ـ س‌ها: مردمان‌اند

سگانند که در کوههای **خطای** صحرائی و خانگی هستند. **تبتیان** از آن سگ و از آن سگان پیشکش می‌آرند برای پادشاه **خطای**.

و در درگاه عالی **سلطان روم** از آن سگان هستند که آن[3] را سگان[4] **ساسانی** گویند در **روم**، ولی اصلاً سگ **تبت** گویند.

و آهوی مشك را آن سگان شکار کنند و پیشکش **تبتیان**[5] آن سگان‌اند، و طلای جبلی به‌خان **خطای**.[6]

فصل

در بیان گروهی از هندیان[7]

پیشکش ایشان پیل[8] بود و به‌صورت به‌عورتان مانند [بودند] و ما را نگذاشتند[9] که آنها[10] را بدانیم که زن یا مردند، از برای آنکه نگهبانان[11] هستند. نگذارند اختلاط کردن.[12]

۱ـ س‌ها: «صحرائی و خانگی» ندارد ۲ـ س‌ها: تبتان. ۳ـ س‌ها: او ۴ـ س‌ها: ندارد ۵ـ س‌ها: تبتان ۶ـ س‌ها: «به‌خان خطای» ندارد ۴ـ س‌ها: آن را ۷ـ س‌ها: «گروهی‌از» ندارد ۸ـ س‌ها: فیل ۹ـ س‌ها: نگذاشتن ۱۰ـ س‌ها: آن ۱۱ـ س‌ها: نگاه‌بانان ۱۲ـ س‌ها: «اختلاط کردن» ندارد.

باب هفدهم

در بیان زراعت ملک خطای

صد روز در درون ملک[1] **خطای** رفتیم. متصل[2] زراعت بود. کوه و صحـرا و ریگستان و کوههای سنگ خاره را با عرابه خاك آورده بودند وریخته[3] و زراعت کرده، به‌مرتبه‌ای که‌درآن شهر[4] چاروا به صحرا به‌چرا رها نکنند، دائماً درخانه نگاه می‌دارند[5]. وغلبه گی‌خلق ومعموری‌مملکت اززراعت‌می‌توان‌دانست، وشهریت را از چاروا رها نکردن به‌صحرا.[6]

و دو سه ماهه راه رفتیم[7] در سایهٔ‌درختـان متصله، ودو رویه[8] در راه نشانیده بودند به‌حکم پادشاه، وتمام ممالك **خطای** ازین قبیل است.[9]

وهمهٔ زراعت **خطای** با آب باران‌است. اگر باران نبارد قیمتی وقحطی‌شود. حکم ازپادشاهی برآید که علاج‌قیمتی‌بکنید. امر[10] بکنند که[11] هر کس‌زیاده از یك‌ماهه توشه داشته باشد بفروشد[12]، وجملهٔ مردم گندم‌وبرنج‌و آرد زیادهٔ خود را به‌درآرند وبفروشند. اگر پنهان کنند به‌قتل‌بروند. ازبرای‌آنکه‌هرچه‌خریده‌اند همه در دفتر است.

۱- س‌ها: ندارد ۲- س‌ها: متصله ۲- س‌ها: ریگستان و سنگستان را خاك با ارابه درآورده‌اند ۴- س‌ها: دیار ۵- س‌ها: دارند ۶- س‌ها: از «وغلبه گی» در سطر قبل تا اینجا را ندارد ۷- س‌ها: «رفتیم» بعد از «متصله» ۸- س‌ها: طر:: ۹-س‌ها: «به‌حکم»تا اینجا را ندارد ۱۰- س‌ها: حکم ۱۱- س‌ها: ندارد ۱۲-س‌ها: بفروشند.

و اگر قیمتی به آن دفع نشود[1] بـه ده روزه حکم بکنند. اگر دفع نشود خلق‌فقرا را ازانبارهای[2] پادشاهی توشه بدهند وبگویند بروید به‌جایها وشهرهای[3] سیری، و اگر دفع نشد و قحطی شد، نعوذبالله، حکم بر ممالك بفرستند که هر کس که صد مد[4] گندم بیاورد وبفروشد از برای خود[5] او را [منصب] سرداری ده کس بدهیم و اگر دویست مد[4] گندم بیاورد سرداری[6] بیست کس بدهیم،[7] و اگر خواهد، واگر نه‌سردار ده کس باشدو بر یك‌پشت او میراث باشد، واگر سیصدمد بیاورد وبفروشد سه‌پشت از قبل او میری بکنند، واگر چهارصد مد[4] بیاورد چهار پشت‌میراث و با مراتب او بیفزایند[8]، مثل هذا چندان غله بیاورنددرآن[9] مملکت که سیر شوند. گویند دیگر میارید[10] که بس شد.

[11] و امثال خانبالغ وبعضی شهرهای معظم را از ترس قحطی‌وقیمتی حکم‌است که زیاده ازده روز معاش نگیرند و اگر بگیرند سیاست بکنند.

ومطلقاً چندین هزار لشکر را در تمام ممالك خطای نقره وگندم و برنج و پوشش وآب وجووکاه وهیزم و روغن ونمك، این همه‌ماه به‌ماه ازپادشاهی‌می‌دهند. هیچ احتیاج به‌بازارندارند، وچندین هزار انواع خلق که از اطراف وجوانب‌عالم آمده‌اند مثل هذا می‌دهند.

وآن چنان مملکت مضبوط در ماسوای خطای ندیدم و کس نشان نداده، و دزد و حرامی کس کشتن و حرامیگری کس نشان نداده و کس نداند. از برای آنکه هیچ کس بی‌نشان و بی‌علامت درشهر وصحرا نتواند راه رفتن.

و تمام ممالك را به‌طریق عقل به‌سر قلم ضبط کرده‌اند.

فصل[12]

آتش شهرسوختن را به‌سه چیز علاج کرده‌اند [از برای محافظت او].

۱- س‌ها: واگر به‌آن نوع قیمتی دفع نشود ۲- س‌ها: انبار ۳- ق: شهرهاری، س‌ها: ندارد نمی‌شود ۴- س‌ها: مت، ق: مط ۵- س‌ها: «و بفروشد از برای خود» ندارد ۶- س‌ها: سردار ۶- س‌ها: بعده ۷- س‌ها: سازم
۸- س‌ها: از«و اگر خواهد»درسطر پنجم تا اینجا افتاده است. ۹- س‌ها: درآرند برآن
۱۰- ق: دیگر نیارید ۱۱- س‌ها: ازاینجا تا اول فصل در این صفحه افتاده است.
۱۲- س ۶۱۰: ندارد، س۶۰۹: بعده.

یکی آنکه پاسبان آتش برکار کرده‌اند بغایت مضبوط، و[۱] شب و روز جرس می‌گردانند و چوبك می‌زنند و حاضر باش می‌گویند[۲].

دوم حکم است که در [هر] خانه‌ای هر یك[۳] شب و روز[۳] یك «فوجی» آب حاضر داشته باشند[۴]. وای بر آن کس که آب حاضر نداشته‌باشد. نعوذبالله[۳]، چون آتش درگیرد همه کس جهد کند[۵] فوجی آب رسانیدن و آتش نشاندن را.

و اگر نتوانند آتش را کشتن، بازار و محله چنان به‌ترتیب ساخته‌اند که [به] یك‌طرف بازار و محله سوزد، نتواند که به‌جانب دگر گذشتن. امکان‌ندارد[۶].

و از برای آنکه[۷] هر بازار ومحله جدا به‌جداست ازترس آتش.

فصل[۸]

عجایب آسیاب[۹] [و هیزم]

آنك [در خان‌بالغ هیزم سنگ است.

و در[۱۰] تمام خطای آسیا را] سنگ زیر او[۱۱] می‌گردد[۱۲] و .... آورده را با آب می‌بیزد و آرد بیخته را جدا و سبوس را جدا بگیرند.

واگر کسی چنان‌سازد که سنگ‌بالا بگردد او را بکشند، از برای آنکه[۷] تغییر قواعد و قانون ایشان[۳] امکان ندارد.

مثل آسیا تمام قواعد وقانون‌ایشان عکس قواعد وقانون ممالك عالم است[۱۳].

عجایب هیزم[۱۴]

آنکه در خانبالغ کوهی است سیاه، وهیزم خانبالغ سنگ آن کوه است.ولی

۱ـ س‌ها: «بغایت مضبوط و» ندارد ۲ـ س‌ها: «و حاضرباش می‌گویند» ندارد

۳ـ س‌ها: ندارد ۴ـ س ۶۰۹: بوند ۵ـ س‌ها: کنند ۶ـ زائد بنظر می‌آید

۷ـ س‌ها: زیرا که ۸ـ س‌ها: بعده ۹ـ س‌ها: آسیا و هیزم ۱۰: ق+ آنك درخانبالغ هیزم است (زائد می‌نماید) ۱۱ـ س‌ها : ندارد ۱۲ـ س‌ها: از اینجا تا آخر عبارت اندارد ۱۳ـ س‌ها: این‌سطر را ندارد ۱۴ـ س‌ها: این بند را ندارد.

ازبرای پادشاهی هیزم چوب به‌کار کنند ومردم ما را، و چندان‌هزار خلق اطراف را، و تعلق‌دار پادشاه را، همه هیزم وغیره ــ پیش ازاین مذکور شد.[۱]

۱ــ نسخه‌های س ۶۰۹ و ۶۱۰ از سه سطر آخر صفحهٔ قبل تا اینجا را ندارد

باب هژدهم[1]

بلاتشبیه در[2] بیان کعبهٔ خطای

چهار هزار سال است که دیری ساخته‌اند.[3] می‌گویند[4] در زمان شکمون[5] علیه‌السلام بوده[6]، و مردمانی که از برای طواف او می‌روند درراه او انواع[7] ریاضات غریب و چله‌های عجیب می‌بر آرند.

آخرین ریاضت ایشان[8] آن‌است که کوهی است درغایت بلندی ریگ‌انداز[9] و بر کمر او میخی زده مثل ران آدمی از پولاد، وآن کس که ریاضت او به‌نهایت[10] رسیده بود بر میان او رسنی [بر] بندند و فرو گذارند[11] تا بر آن میخ‌سوار شود و رسن از کمر بگشاید[12] و بر آن‌میخ چسبیده[13] با صد ترس و لرز[ه] نشسته. اگر پائین نگاه می‌کند چشم او[14] سیاه [می]شود، و اگر بالا نگاه می‌کند مثل هذا[15]. چهل [روزو] شب اگر در آنجا خواب نرود[16] و نترسد پرواز کردن آن کس‌را میسر[17] شود و از آن میخ بپرد و بر سر کوهی بنشیند و از کوه به کوه پرواز می‌کند و هر جا

۱- س ۶۱۰: این باب در دنبالهٔ باب قبل‌آمده است وعنوان باب هجدهم مربوط است به «در بیان زر و نقره» که در نسخهٔ«ق»باب نوزدهم است، س ۶۰۹: عنوان «فصل» دارد
۲- س‌ها: ذکر ۳- س‌ها: ساخته ۴- س‌ها: «می‌گویند» ندارد ۵- ق: شمعون ۶ - ۶۱۰ : «علیه‌السلام بوده» ندارد ۷- س‌ها: ندارد ۸- س‌ها: ندارد ۹- س‌ها:«ریگ انداز» ندارد ۱۰- س‌ها: برکمال ۱۱- س‌ها: بگذارند ۱۲- س‌ها: ورسن بازکند ۱۳- س‌ها: چسفیده ۱۴- س‌ها: چشمش ۱۵- س‌ها: آن ۱۶- س ۶۰۹: خاب ۱۷- س‌ها: مسلم.

می‌خواهد می‌رود، و اگر بر آن میخ نتواند[1] نشستن و یا به‌خواب رود و بترسد[2] بیفتد و پاره شود، و آن طایفهٔ اهل پرواز را ورای پوست و استخوان در بدن چیزی نبود و خوردن آنها شربت آبی جوشانیده باادویهٔ چای ـ که خاصیت و اعتبار او مذکور شد.[3]

حکایت منظومه[4]

بلعمی کو مرد عهد خویش بود — چار صد سالش عبادت بیش بود
کرده بود او چارصد پاره کتاب — جمله در توحید و در دفع حجاب
چارصد روز وشبش در یك سجود — غرقه کرده بود دریای وجود
یك‌شب‌ازشبها شبی بس سهمگین — روی خود برداشت از خاك زمین
صد دلیل نفی صانع بیش گفت — شمع گردون راخدای‌خویش گفت
روی خویش آورد سوی آفتاب — سجده کردش هار کلبی من کلاب
عقل چون ازحد امکان بگذرد — بلعمی گردد ز ایمان بگذرد
عقل در حد سلامت بایدت — فارغ از مدح و ملامت بایدت
گر توعقلی‌ساده‌می‌یابی ز خویش — از چنان صد عقل دم بریده پیش
گرچه عقل ساده باشد بی‌نظام — لیك مقصود تو گرداند تمام
دورتر باشد چنین عقل از خطر — وی عجب، مقصود یابد زودتر

[و دم‌داری] اهل ریاضت ایشان چنان‌است که نه‌خوردن و نه گفتن و نه‌خفتن. همچون چوب شده‌اند و در سه شب و روز یکبار نفس زنند وشربت آب مذکور بخورند و باز حبس نفس بکنند.

و بعضی دگر چنان ورزش کرده‌اند که از راه ذکر نفس زنند مثل آنکه صحن‌خاکستر درمیان پای خود بگیرند و تنبان را مقدار سفت[5] سوزن بزرگ

۱ـ س‌ها: نتوانست ۲ـ س‌ها: خواب برد ۳ـ س‌ها: «که خاصیت‌واعتبار او مذکور شد» ندارد ۴ـ هشت بیت این منظومه درنسخه‌های «س» درفصل سیزدهم آمده است و آنجا نقل‌کرده‌ایم. ۵ـ س۶۱۰: سوف.

سوراخ کرده و ازآن‌راه معهود[1] درآن زمان که می‌خواهد نفس زند[2]، نظارگیان را[3] اشارت به‌سوی‌صحن خاکستر کند. چون‌نگریسته‌شود[خاکستر] گرد می‌شود.

۱ـ س‌ها: ندارد ۲ـ س‌ها: بزند ۳ـ س‌ها: «نظارگیان را» ندارد.

باب نوزدهم[1]

در بیان زر ونقره وپول[2] وکاغذ به‌جای پول خرج کردن

چنان است که درشهری که پول را نیك نگیرند حکم ازپادشاهی برآید که به‌این چنین[مهر کاغذ]مهر کنید و به‌جای پول بگیرید. که را زهره بود که نگیرد و آن کاغذ مهر کرده را می گیرد و خرج می کند.[3] چون پاره شود [یا ویران شود] نگیرند.

[چون خلق عاجز آیند راضی شوند باآنکه‌پول را[رایج] نگیرند و پول روان شود.

و زر ونقرهٔ خالص را سکه نزنند و آقچه نبرند. مثل قلعی به گـاز ببرند و بـه‌درم خرج می کنند. ادنی زر دار ایشان صد هـزار سیر و دویست هـزار سیر می گویند، وهرسیری‌ده درم‌نقره است. صد هزارسیر آنجامثل‌صد هزار آقچهٔ اینجا وزن دارد.[4]

و مرد ایشان همه صراف ومبصر، و ده نوع نقره می گیرد[5]. همه را بدانند و[6] بشناسد و[به] مراتب قیمت او بداند.

و زن و مرد وخرد[7] و بـزرگ همه واقف وشهری وشهرنشین، چنانکه در

۱ـ س‌ها: باب هجدهم　۲ـ س‌ها: پل (در همه موارد)　۳ـ س‌ها : می گیرند و خرج می کنند　۴ـ س‌ها: ندارد　۵ـ س‌ها: میگردد　۶ـ س‌هـا: «بداند و» ندارد　۷ـ س‌ها: خورد.

تمام خطای یك کوی نبود الا [در حصاری و]همه محله وبازار آراسته.

وآتش بازی عام است. خرد[1] وبزرگ همه داروی طوپ[2] را بسازند و همه آتشبازی می‌دانند.[3]

۱- س‌ها: خورد ۲- س‌ها: توپ ۳- س: بدانند.

باب بیستم[1]

دربیان قانون نگاه داشتن ایشان

به‌مرتبه‌ای است که اگرپدر را از پسر، و پسراز پدر و مادر سرموی خلاف قانون ببیند بـلا توقف برود و غمز کند وخلعت و بخشش بیابد وبه کشتن بدهد و باك ندارد.

و از خرد[2] و بزرگ چنان مطیع یکدیگرند که یك کار دوبار فرمودن و یك سخن دوبار گفتن نبود.

دریغا این در مملکتهای اسلام بایستی!

اگر دوبار کاری را فرموده شود و یا گفته شود درقانون درخورد گناه او انتقام می کنند و رحم نمی کنند از ترس فوت قانون.

۱ـ س‌ها: نوزدهم ۲ـ س‌ها: خورد.

باب بیست و یکم[1]

در بیان نگارخانهٔ چینی

و در همهٔ ممالك چین هیچ شهری و محله‌ای و بازاری نبود که درو نگارخانه‌ها نبود درخورد هر یك، بعضی بغایت معظم[2]، مصور بـه‌صورتهای عجیب و منقش به نقشهای غریب[3].

[و]در تمام ملك خطای هیچ حولی نبود که درو نگارخانه‌ای در خورد آن حولی نبود.

و عیب نگارخانهٔ چینی صورت چند درو بودن است، و اگر نی بغایت جایهای با صفا و مقامهای فرح‌بخش[4] روح‌افزای جان‌آساست[5].

فصل

در خانبالغ سه‌طوی[6] بدهند از برای هر طایفه‌ای[7] که ازاطراف وجوانب عالم به‌خطای درآمده‌اند مذکور سه (؟) به‌نام ایلچی است و اگر نه نگذارند.

چون طوی بدهند از برای هر جماعت جداجدا سه‌کرات ودر آن طوی

۱ـ س‌ها: بیستم ۲ـ س‌ها: نگارخانه‌های معظم نبود ۳ـ ق: عجیب ۴ـ س‌ها: «مقامهای فرح‌بخش» ندارد ۵ـ س‌ها: جان فزا ۶ـ س‌ها: توی (همه موارد) ۷ـ س‌ها: ازینجا تا «و در آن طوی»دو خط بعد ندارد.

میوه‌های رنگارنگ و لوتهای[1] گوناگون در همهٔ خوانها در چیده.

و از همهٔ سازند[ه]ها و خوانند[ه]ها که خاص سرای خاقان چین‌اند خیل‌خیل حاضر شده[2] و از همه بازیگران که در شهر خانبالغ است گروه گروه حاضر ایستاده[3] وهر گروه به‌جنس خود[4] صف بر کشیده و در آن اثنا یکی خادم از درون سرای [ویکی] میرلشکر ازبیرون سرای وآن هر دو میرمعظم با تجمل[5] مذکور با کمرهای یشم[6] بر میان بسته‌اند[7] بیایند از برای طوی دادن آن مردم.

چون از تخت روانهای آن دو سردار پنجاه هزار کس فرودآیند وبنشینند وکمرهای یشم[6] از میان بگشایند[8] وکمرهای زر مرصع به‌انواع جواهر برمیان بندند و بنشینند و به‌عیش و طرب مشغول شوند و مهمانان را اشارت به‌عیش و[9] نوش بکنند. سازنده‌ها درساز درآیند وخوانندهها در ناله بیایند با آوازهای‌حزین دردناك. به‌یکبار فغان بر کشیده و سازها را مناسب آن نغمه‌ها ساز در ساز کرده. مغنیان خوش الحان هم مناسب هم آواز کرده[10] [و] بازیگران گروه گروه در انواع بازیها درآمده.[11] اکثرچنان است از خوشی آن عیش وعشرت [که] عقلها زایل شده مثال مدهوشان نظارگیان ازخود رفته.

بیت

میان مجلس می مطربی مرا باید   که از ترانهٔ او روح در سماع آید

ودر اثنای آن ساز و صحبت به‌یکبار نه دانه دختران[12] نه ساله همه‌همقد و همسال[13] و همزاد، جمله اطلسهای زربفت پوشیده [و سرها برهنه] و کاکلها پریشان ساخته و زلفها حلقه حلقه انداخته، و آن لعبتان چینی چون درناسفته[14] وآن گل غنچه‌های نوباوهٔ نورستهٔ نوشکفته به‌صدناز وشیوه[15] از آن چاك نمایان

۱ـ س‌ها: لوطهای ۲ـ س‌ها: ایستاده ۳ـ س‌ها: شده ۴ـ س‌ها: «و هر گروه به‌جنس خود» ندارد ۵ـ س‌ها: هر دو با تجمل ۶ـ ق: یشب ۷ـ س‌ها: ندارد ۸ـ س‌ها: واکنند ۹ـ س‌ها: «و طرب مشغول شوند و مهمانان را اشارت به‌عیش و» ندارد ۱۰ـ س‌ها : از «به‌یکبار» در سطر قبل تا اینجا ندارد ۱۱ـ س‌ها: ازینجا تا آخر عبارت را ندارد ۱۲ـ س‌ها: دختر ۱۳ـ س‌ها: همسن ۱۴ـ س‌ها: «چون درناسفته» ندارد ۱۵ـ س‌ها: «به‌صد ناز وشیوه»ندارد.

شوند. همه دراصول می‌آیندودرمقام سازها[۱] قدم می‌نهند. چون اصول کنان‌بیایندو رقص کنان روی خدمت بر زمین نهند ودر دوازده مقام رقص کنند ودر بیست‌وچهار شعبه‌اصول نمایند که غریو ازآن مجلس برخیزد، وهمچنان اصول کنان و به‌مقام سازها رقص کنان بیرون روند.

وبعد ازآن‌دختران[۲]، نه‌دانه پسران‌همه‌همسن[۳] چهارده ساله‌همزادپریرویان[۴] خورشید طلعت حوری‌نژاد وبه‌صد لطافت و طراوت و[۵] ظرافت. گروه اول بیایند و در دوازده مقام اصول نمایند و رقص کنند[۶] وشین وشوری درآن‌مجلس اندازند که جملهٔ اهل مجلس را به‌هوش بازآرند وحلاوت نظارهٔ ایشان وحرارت سماع‌ایشان و طراوت عذار[۷] آن خوبان و حالت هیأت مجموعی آن مجلس موقوف است به سماع و نظر.

فصل

و سه چیز در دیار ملك چین[۸] است که به ازو مگر درجنت[۹] باشد.

[۱۰] یکی‌عناب درغایت بزرگی وشیرینی. به‌ازومگر درجنت[۹] باشد.

و دو نوع گل: یکی گل نیلوفر و یکی گل خشخاش، و هر یك مثل صحن کوچك و هر یك صد [برگ] و صد رنگ. به‌ازو مگر در جنت[۹] باشد،[۱۱] و فرق میان آن‌دو گل دشوار بود. الا بحسب مکان و برگ توان فرق کردن.

ویکی‌عناب دربزرگی مثل گردکان ودرغایت شیرینی، ودر هیچ ملك به‌ازو نبوده وآن مگر به‌اقتضای زمان وهواست وتمام قلمروخطای ازآن‌عناب مملوست‌و ازآن عناب درشهری خزینه‌هاست. برای پادشاهی‌می‌رود. وعناب خطای‌را به‌ممالك

۱ـ س‌ها: ندارد ۲ـ س‌ها: بعد ایشان ۳ـ س‌ها: نه پسر ۴ـ س‌ها : «همزاد پریرویان» ندارد ۵ـ س‌ها: «طراوت و» ندارد ۶ـ س‌ها: ازینجا تـا «حلاوت» در سطر بعد را ندارد ۷ـ س‌ها: طراوت عذار ایشان موقوف است به سماع و نظر ۸ـ س‌ها: درآن ملك ۹ـ س‌ها: بهشت ۱۰ـ ق و س ۹۰۹ فـاقد این عبارت است ۱۱ـ س‌ها: ازینجا تا «جفت باشد» در سطر دوم صفحهٔ بعد را ندارد.

عالم تحفه می‌برند و به‌ازو مگر درجنت باشد.

و خطائیان [۱] در پوشش بسیار تکلف می‌کنند وهر کس را دویست و سیصد جامه بود وسی‌سال جامه‌ای را بپوشند وهنوز نو بود [۲]، و [۳] درهر ماهی نوعی جامه بپوشند ـ ده تو برروی‌هم‌و درغایت پاکیزگی.

روز درکارند وهرگز دست به‌طعام نرسانند الادرقصعه‌های صغیر، وصحنهای صغیر در سر دست گرفته به جو که بین (؟) بخورند و شوربا را به صحرا ریزند و نخورند. می‌گویند از خوردن شوربا شکم کلان می‌شود.

ومردم حکیم مذهبانند وطعام وشراب بسیارنخورند وآب‌سرد هرگز اباًعن جد نخورده‌اند، سوای‌آب جوشانیده با ادویهٔ چای.

فصل

و در برداشت موتی و رسوم وآئین‌ایشان ازآن مسلمانان نیز [۴] پنج شش ساله یراق [۵] بکنند، مثل آنکه کشتی سازند ازکاغذ و درون او پر گل و گل بری و مثل منارها سازند ازکاغذبری درون[او] پر گل‌بری مثل‌آکنده از سر تا پای‌او به بزرگی و به‌بلندی وصورت [۶] مثل منارهٔ بلند [۷] از چوب تیر کشتی مثال گذرانیده و بر روی گردون نشانیده وغیرآن صورتهای عجیب وغریب مثل شیروپیل وغیره زر اندود متصل درحمله وحرکت‌اند.

و ازآن کاغذبریهای مذکور به‌غرابت[و]لطافت‌آنها درماسوای آن‌ممالك ندیده‌اند [۸] وکس ساختن‌نداند [۹]، و درهرماهی یك بار درآرند وگرد بازار ومحله و شهر گردانند به‌سازها و نایهای عجیب وغریب و باز به‌جایش برند.

۱ـ س‌ها: خطای ۲ـ س‌ها: باشد ۳ـ س‌ها: ازینجا افتاده است تا «فصل» در هفت سطر بعد. فقط درینجا یك جمله دارند: «از آنك دست به‌طعام نرسانند» ۴ـ «از آن مسلمانان نیز» ندارد ۵ـ ق: یرق ۶ـ س‌ها: «و صورت» ندارد ۷ـ س‌ها: ازینجا تا «و به‌غرابت» در سه سطر بعد ندارد ۸ـ س‌ها: پیدا نشود ۹ـ س‌ها: ازینجا تا آخر عبارت‌را ندارد.

مثنوی[۱]

الفت ار گیری به تصویر اجل / مانی آخر جاودان و لم یزل
زندهٔ جاوید را آخر چه غم / جان اگر صد ره بر آید درالم
چون‌بود دل درقضای سر کشی / در میان صد غمش باشد خوشی
می‌دهد دود دل محنت کشان / از صفا و وز جلای دل نشان
هر که باشد در دلش نور اله / از دل اولمعه افتد سوی ماه
چون گشادی‌روی‌دل‌ای‌دیده‌ور / می‌نگر هرسوی خورشیدوقمر
با اجل گردان دل ما آشنا / آخر از فضل خودت ای رهنما

حکایت[۲]

فلاطون آنکه استاد جهان بود / مگر درابتدا عزمش چنان‌بود
که استخراج زر تدبیر سازد / ز مس سفسه کند اکسیر سازد
چوپنجه سال شد در گوشه‌ای‌گم / ز قشر بیضه و از موی مردم
چنان اکسیر کرد ومعتبر کرد / که اندك کیمیا بسیار زر کرد
چو زر کردن چنان‌آسان‌شد اورا / به‌قیمت‌خاك و زریکسان‌شداورا
به‌خودیك‌روز گفت‌ای‌دل بیندیش / کهاکسیری کنی‌درجوهرخویش
چو قشر بیضه و موی سر امروز / ز جهدت کیمیائی شد دلفروز
گراکسیری کنی‌درجوهرخویش / بود آن کیمیا از عالمی بیش
نه کم آمد ز قشر بیضه جانت / نه‌موی سرفزون گشت ازروانت
چو پنجه سال اینا کسیر کردی / نخفتی روز و شب تدبیر کردی
کنون گرعاقلی‌این کیمیا ساز / دو عالم در ره این کیمیا باز
چو عزمش جزم شد سالی هزاراو / ز خلق عالم آمد بر کنار او

۱ـ ابیات این مثنوی در نسخهٔ ق نیست

۲ـ ق: سراسر این‌حکایت درانتهای رساله آمده است.

چنان از جوهر خود کیمیا کرد   که از نورش دوعالم پرضیا کرد
ز پیشش محو شد مه تا به ماهی   برو شد کشف اسرار الهی
دو پانصد سال در اسرار بنشست   شبا روزی ز درد کار ننشست
زمستان داروئی بودیش در پیش   که‌مالیدی‌ز‌سر تا پای درخویش
برستی موی همچون پر بر اعضاش   زمستان‌دفع این بودی زسرماش
سرشته بود یك داروی دیگر   که تابستان بمالیدی به‌خود بر
بریزیدی ازو آن موی اندام   بدادی تف تابستانش ایام
یکی دارو دگر بر کار کردی   به‌هر شش‌سال ازو یکبارخوردی
باستادی مزاج او به تعدیل   نیفتادی رطوبت هیچ تحویل
اگرچه افضل روی زمین بود   خور وپوشش‌دوپانصدسال‌این‌بود
برش رفت ارسطاطالیس ناگاه   سکندر بود با او نیز همراه
نشسته بود افلاطون در اندوه   به‌غاری‌سهمگین‌درجنب‌شش کوه
درختی بود زیرش چشمهٔ آب   فلاطون مانده آنجا سینه پر تاب
سکندر گفت آخر یك‌سخن گوی   که‌هردو آمدیم اینجا سخن‌جوی
جوابش داد آن استاد ایام   که خاموشیست نقد ما سرانجام
چو خاموشیست رنگ جاودانی   به رنگ جاودان شو تا بمانی
سکندر گفت اگر خواهی طعامی   مرا باشد از ان عالی مقامی
چنین‌دادش‌جواب‌آن‌مرد مردان   که ای‌خسرو! تنم مبرز مگردان
مخور کاین‌خوردن آن‌کردن نیرزد   به مبرز رفتنت خوردن نیرزد
شکم چون باشدم جای نجاست   درو ، نی علم گنجد نی فراست
سکندر گفت ای مرد جهان تو   بخفت آسایشی کن یك زمان تو
جوابش داد پیر حکمت اندیش   که‌چندانی مرا خوابست درپیش
که‌نتوان گفت کان‌چندست‌وچون‌است   مرا خود عمر پنداری کنون‌است
چو هر دم می‌دهندم تازه جانی   روا نبود اگر خفتم زمانی

چو گشت از گفت و گویش دل پریشان — به کوهی بر شد و بگریخت زیشان
سکندر و ارسطالیس هشیار — بـه هم بگریستند از درد بسیار

***

اگر تو کیمیای عالم افروز — نمی‌دانی ز افلاطون در آموز
چو سازی کیمیای سیم و زر هم — ز قشر بیضه و از موی سر هم
تنت را دل کن و دل درد گردان — کزین سان کیمیا سازند مردان

مثنوی[1]

چون بلا را دل ز بهر روی یار — در طریقت کرد از جان اختیار
عالمی بی چشم سر بینی عیان — جمع بینی صورت روحانیان
هر که او شد در بصیرت بر کمال — بر کمال آمد دلش از روی حال
ماند در کنج ریاضت متصل — اهل دل پنهان سوی حق میل دل
ای خوش آن کو زاد این ره بر گرفت — گشت یك رو دامن رهبر گرفت
آنکه خواهد رهبر این راه جست — دل بکل از غیر پرداند نخست
هست مطلوب از دل و جان رو نهان — زان سبب دل بیخود آمد در جهان
دل جلا گر یابد آخر روی یار — زان جلا ظاهر شود بی انتظار
سال و مه چون در طلب بی‌پا و سر — باشی از فقر اند کی یابی خبر
درد فقرت چون گریبانگیر گشت — رایت جاهت ز گردون بر گذشت
پادشاه فقر را در ملك جان — هست پی در پی لوا خورشید سان
چرخ کحلی کرده افسر خاك پاش — بوده دریا یك نم از ابر عطاش
زرا گر گیر د به کف باشد چو خاك — نیست چون با آن دل اورا زان چه باك
جمله را دلجوی رهبر دست گیر — فیض بخش عالم از نور ضمیر

۱- ق: این مثنوی را ندارد.

[خاتمه]

[1] وهرچیز که دراین کتاب مذکور شد همه[2] را دلیل او را وعبرت وحکمت او را گفته آمد.

وآن که چند ماهه راه دور خطای خندق گفتیم آن گذرگاه دشمن بود[3] که قلماق است. مشهورست به‌آدمی خوری. حاشا که ایشان آدمی‌خور باشند وسگان ایشان شرف دارد برطایفهٔ قزلباش بی دین خذلهم‌الله[4].

وهیچ طایفهٔ کفار ندیدیم آدمی‌خورند ونشنیدیم سوای قزلباش وتوابع آن.[5]

وچون راه گذرما بر تبریز افتاد و درآن‌حین‌صارم‌کرد با قزلباشان درغزات بود که برادر او و پسر او اسیرآن بی‌دینان شد و پسر صارم کرد را گفتند که در مجلس کباب فرمودند او را زنده. اول لقمه‌ای ازو خود خورد وبه‌تبعیت او توابع‌و لواحق او خوردند و برادر او را زنده در دیگ جوشانیدند و پختند و فرزندان مسلمانان را وسگ و گربه را تول و رمه کرده خوردند. حسابش را خدای داند.

و ممدوح النبی فی‌الاباء والاجداد یعنی سلطان سلیم‌خان غازی را حق تعالی نصرت‌و قوت دهد که آن بیدینان را قهر کند و نام ونشان ایشان‌را از روی زمین پاك کند و شریعت محمدیه را احیائی بدهد، اللهم انصر من نصر الدین ، اللهم اخذل‌الله من‌خذل الدین. آنچه دعای یك فقیر بکند سپاه گران نتواند کرد.

۱- س: ۶۱۰ ازینجا تا اول عبارت «و از کارهای عجایب لشکرخطای» ندارد ۲- س ۶۰۹: اکثر ۳- س‌ها: ازینجا تا ۲۷ سطر بعد را ندارد ۴- چون نویسنده از اهل تسنن بوده است چنین بی ادبی را روا دانسته است. ضمناً چون فقط در نسخهٔ «ق» آمده است ممکن است که الحاق کاتب نسخه باشد ۵- اشاره است به‌آن دسته‌ای که «حلال خور» به‌آنها می گفته‌اند.

گر بود در مـاتمی صد نوحه گر   آه صاحب درد آیـد کار گر

وچون دشمن خطائیان خلق صحرائی‌اند قلماق و غیره و چند ماهه . . .[۱] یك جانب خطای را ایشان دارند وآن جانب را که درمقابل ایشان است چند ماهه راه خندق‌بریده‌اند و دیوار زده‌اند و چندین هزارسال است‌چندین هزار لشکر خطای درو کار کرده‌اند و می کنند.[۲]

وسبب آنکه قلماق را آهن ویراق آن نباشد که هربار تواند ویران کردن، اگر هم که جائی رخنه سازند زیاده به‌خطای نتوانند ضرر رسانیدن. زیرا که در همهٔ اطراف وجوانب میلهاست ودیدبانان آتش بردارند وخلق... که به صحرااند، یعنی‌در زراعتها همه واقف شوند وبه‌شهرها وحصار.... روند.

وچون قلماق واگرددخطای آن رخنه‌را چنان مضبوط کرده‌اند که دگربار نتواند ازآنجا درآمدن.

زیرا که قاعدهٔ خطای چنان است که همه جای که دشمن است و راه یابد آنجای را کل مسدود گردانند.

واگرچه عقل قبول آن مقدار ده روزه راه را احتیاط کردیم و در کنار او رفتیم همچنان دیوار وخندق بود که در کوه وصحرا می‌رفت. خدای داند نهایتش را. وآنچنان‌کارها ازلشکر خطای عجب نبود.

و از کارهـای عجـایب لشکر خطای آنکه خطای را خطائیان می گویند در دوازده[۴]هزارسال به‌این‌کمال رسیده، زیرا کـه پیش خطائیان شب وروز محسوب است. مثل آنکه پـانصد سال را هزار سال می گویند و چندین[۵] هزار سال را یك قرن و دوازده هزار قرن را دوازده هزار سال می گویند[۶].

و اصل بنـای خطای را دوازده[۴] قـرن است می گویند و هـر قرن‌او هزار سال ایشان معمور شده[۷] وبه‌این کمال رسیده.

۱ـ موارد نقطه‌چین بعلت سیاهی عکس قابل خواندن نبوده است   ۲ـ از «و چندین هزار» تا آخر عبارت در نسخهٔ س ۹۰۶ در اوائل «خـاتمه» آمده است   ۳ـ س‌ها: «خطای را ندارد»   ۴ـ س‌ها: سیزده   ۵ـ س‌ها: چنین   ۶ـ س‌ها: «از دوازده قرن» تا اینجا را ندارد   ۷ـ س‌ها: بود (وازین پس‌تا آخر جمله‌راندارد).

و[دلیل]آن که خطای دوازده قسم وهر قسم او در هزار سال ایشان معمور شده.

وطریق معمور ساختن [خطائیان] خطای را چنان بوده که در اول حال که خطائیان کم بوده‌اند کنج دنیا را اختیار کرده‌اند، زیرا که چون قابیل [1] کشته شد اولاد قابیل را راه ندادند [2] واولاد قابیل رو به‌جانب شرقی ارض رفتند تا رسیدند به انقطاع [3] ارض و آن مقام مذکور را اختیار کردند یعنی برج دنیا را که [4] ارض خطای است وجانب جنوبی وشرقی او دریاست وجانب شمالی وغربی اوصحراست.

وچون در روی زمین ارض خطای را اختیار کردند و قرار گرفتند [و] تا رسیدند [5] اتفاق کردند که ما را جائی باید ساختن که اگر دشمن بیاید برما دست نیابد، هر کس چیزی گفت و آخر بر آن قرار دادند و گفتند: دو طرف دیار ما دریاست ودوطرف او خشکی، وآن دو طرف خشکی [6] او را باید که خندق و دیوار بسازیم تا مردم ما را وچاروای [7] مردم ما را و کشت وکار ایشان‌را ازدشمن زحمت پیشاپیش نباشد و از کنار دریای مشرق [8] ابتدا کردند. طول او سه ماهه راه و عرض او قریب یك ماهه خندق و دیوار ساختند.

و یك قرن که هزار سال ایشان است در آن خندق و دیوار کار کردند و در آن زمین شهر و حصار ساختند بی‌حد [9] و ممالك خود را آبادان و معمور کردند [10] و آن را قسم اول گویند. [11]

و درقرن دوم مثل‌هذا دیوار وخندق بریدند [12] وعرض وطول ازمثل‌زمین‌اول و

۱- نسخه‌ها: قابل (همه موارد)　۲- س‌ها: اولاد قابل کافر شدن و چون کافر شدن فرزندان آدم از میان خود اولاد قابل را راندن　۳- س‌ها: نهایت　۴- س‌ها: «برج» دنیا را که ندارد　۵- س‌ها: «تا رسیدند» ندارد　۶- س‌ها: «وآن دوطرف خشکی» ندارد　۷- س‌ها: چارپای　۸- س‌ها: دریا　۹- س‌ها: ندارد　۱۰- س‌ها: ساختند　۱۱- س‌ها: «وآن را قسم اول گویند» ندارد　۱۲- س‌ها: چون عبارات تلخیص شده و به شکلی دیگرست نقل می‌شود: «طول او سه ماهه را و سر او به دریای مشرق متصل وعرض او قریب یك ماهه به‌خندق‌غربی متصل ساختند وآن قسم دوم است که در قرن دوم ساخته‌اند و قرن مذکور شد که پیش خطای هزار سال بودو تمام شهرها وحصارهای او را نیز ساختند وقسم سیم را در قرن‌سیم مثل‌هذا ساختند. قسم سیم برکه رسید. بعد از آن دشمنانشان‌که خلق‌صحرایند بسیار شده بودند واز قسم چهارم ابتدا کرده‌اند. زمین آن قسم را از دشمن گرفتند و از آن خود ساختند چند بار صد هزار لشکر» (پس ازین، از سطر ۹ صفحهٔ بعد اختلاف‌ها نقل می‌شود).

سر خندق از شرقی ومتصل به دریای مشرق و یك سر خندق غربی به خندق غربی اول متصل ساختند و آن‌را قسم‌دوم گویند، ودر آن زمین نیز شهری وحصاری بی‌حد ساختند و آن را نیز دریك هزارسال خطائی معمورساختند.

وقسم سیم‌را نیز به‌طریق قسمین اول‌ساختند ولی از آنها محکمتر ومضبوط‌تر، وابتدای دید[ه]بانان ومیلهای متصله دید[ه]بانان در آن زمان شد. ازبرای آنکه خلق‌صحرائی بسیار شده بودند و زحمت به خطای می‌دادند.

وچون خواستند که زمین قسم چهارم را ازدشمن بگیرند واز آن‌خودسازند حکم از پادشاهی که چندبار صد هزار لشکر[۱] چند ساله یراق برگیرند همه‌از پادشاهی و هیچ چیز احتیاج خریدن الا[۲] از بازار نباشد و چند هزارسال است که بر همان قانون مانده تا این‌زمان[۳].

و ازآن لشکر و یراق شمه‌هائی دیدم که جای شهرساختن می‌رفتند. چند هزار ارابه فوجی وبیل‌و کلنگ و[قازمه‌و] میتین بار کرده بودند، سوای[۴]طوپ[۵]و تفنگ[۶] واز همهٔ اسلحهٔ حرب مکمل وآن چندان هزار ارابه به‌دور آن لشکر همچون شهر روان به صحرای قلماق و قلماق را چنان ترسانیده‌اند به طوپ و تفنگ[۶] که در هر کوه و صحرا به‌سبب آبهای روان و علفزارها و مرغزارها که قلماق ییلاق وقشلاق کرده‌اند وطن خود ساخته[۷].

و چون دانست لشکر خطای آمدن را کوچ و بنهٔ خود را بار کند و بهایم خود را براند و ترك وطن کند و برود، از برای آنکه داند که خطائیان با [آن] زمین ایشان طمع کرده‌اند.

وقلماق با خطای نتواند حرب کردن، زیرا که قلماق را آلات حرب نباشد [ما سوای تیر و کمان. و اکثر پیکان تیر قلماق از چوب گز باشد، و نعل اسب از چوب] و میخ [نعل] اسب ازچوب، واکثر دیگ قلماق نیز از چوب.

۱ـ س‌ها: تا اینجا ملخص شده است. ازین پس اختلافات نسخ نقل می‌شود. ۲ـ س‌ها: ندارد ۳ـ س‌ها: ار «وچند هزار سال است» تا اینجا را ندارد ۴ـ س‌ها: ومثل ۵ـ س‌ها: توپ (همه موارد) ۶ـ س‌ها: تفك (همه موارد) ۷ـ س‌ها: مرغزارها که قلماق وطن‌کرده است.

وچون خواهد که در دیگ چوبین گوشت پزد در دیگ چوبین آب ریزد وگوشت اندازد وسنگها را تفساینده در درون‌دیگ چوبین اندازد. آب وگوشت جوشی چند بزند وبپزد وآن را «ترکی جوش» گویند.

وخام‌خوردن درهیچ‌جای ندیدیم الادر روم. گوشت قدید[را]خام می‌خورند.

و پوشش قلماق پوستین سمور[1]. زمستان روی پشم او را می‌پوشند، وتابستان روی‌نحت[2] اورا می‌پوشند، وانواع‌پوستینها را همه همچنین‌می‌پوشند وبستر وبالین همه ازپوست، و از پی گوسفند رشته، وسوزن‌میان ایشان بغایت قیمت[است.] یك سوزن را یك گوسفند می‌دهند.

و قلماق را اسب وشتر وگوسفند او را حساب نباشد. وخورش قلماق گوشت آهو واسب صحرائی، و شتر صحرائی بسیار است.

و برمال‌قلماق، خطائیان را هیچ طمع نیست_الا برزمین ایشان. وچون‌قسمی ازاقسام زمین قلماق را خطائیان قصد گرفتن بکنند[3] و آن چندان هزار لشکر با آن یراق مذکور به‌هر آب و زمین که برسند مبصران ایشان چه نوع فرمایند و اگرحصاری[ی]کوچک و یاشهری‌معظم[باشد] ضبط به‌مرتبه‌ای‌است در دو سه ساعت نجومی خندق اورا کنده وبا چندان هزار فوجی به‌یك ره آب ریختن دیوار گلین او را تمام سازند[و هر چند شهری باشد که معظم بود به‌دوره آب ریختن دیوار خاك گل او را تمام سازند. در دو روز تمام برج و باروی او را تمام سازند] و در [و در] بند او را بنشانند و در درون او لکشر گذارند و بری نگاه داشتن[4].

وعمارت درون از امثال بازارها ومحله‌ها[5]و حولیها و دیوانخانه‌ها[و دیرها و پاسخانه‌ها وبامخانه‌ها] و غیره همه را در و دیوار او را بسازند.

و ازهمهٔ اهل‌حرف[6] ازهر طایفه‌ای‌درایام معهود شهر پرشده ومعمور از چیز، پیش ازین مذکور شد.

و با آن زودی وآسانی ساختن دیوارشهر وحصار وبازار ومحله از آن

۱- س ۶۰۹: ثمور ۲- یعنی طرف طبیعی ۳- س‌ها: کنند ۴- س‌ها: نگاه داشت ۵- س‌ها: ندارد ۶- س‌ها : حرفت ۵- س‌ها: «روز و» ندارد.

که همهٔ آن دیوار ممالك از خاك است.

و دیگر قاعدهٔ آن لشکر دیوکار آدم صورت چنان است که در هر منزل که روز [فرود[1] آیند]وشب باشد[و] حصاری یا شهری سازند و اگر هیچ کاری نباشد درآن منزل آن منزل را بی‌نشانه نگذارند مثل آنکه دورلشکر را خندق‌زنند[2]و اگر سنگلاخ‌بود دیواری‌ازسنگ بر گردلشکر گاه درچینند ویا سنگ تود[ه]ها سازند که نشانه ماند. بعد از قرنها هر کس که بیند داند که لشکر خطای آنجا رسیده و[3] منزل کرده بوده.

و در وادیهای‌هولناك شهرساختن‌ویا یك‌ماهه و دوماهه‌راه را خندق‌بریدن‌و دیوار ساختن[4] لشکر خطای را کار روزمره بود.

[و آنچه از طرف دریاست دور اوشش مـاهه راه در هر منزل شهر و حصار متصل است و درهمه لشکر و کشتیها واسباب‌جنگ دریائی حاضر. تا اگر دشمنی از طرف دریا بیاید جواب او بگویند]

و چنانکه[5] مذکور شد لشکر خطای هر قسمی از زمین قلماق که بگیرد و گرفته[6]درسر دو سه‌سال آن قسم را درضبط خود درآرد و به‌مرور باقی‌شهروحصارو خندق اوراکار کنند تا پانصدسال مسلمانی که هزار سال خطای بود که در معموری هر قسمی سعی کرده[اند].

و دوازده قسم ملك خطای را بیان کردیم و [سیزدهم موقوف است تااختصار همه فهم شود، زمین خطای را همچنین گرفته و] معمور کرده‌اند .

درین زمـان‌کار به‌جائی رسیده که بر قلماق زمین را تنگ گردانیده‌اند و جهت جنگ قلماق با[7]خان خطای ازین جهت بود، وآن جنگ پیش ازین‌مذکور شد و خان خطای شرط کرد صلح کرد که بعدازاین قصد زمین قلماق نکند. زیرا

۱ــ س ۶۰۹: فروز ۲ــ س‌ها: کنند ۳ــ س‌ها: «رسیده و»ندارد ۴ــ س‌ها: «ودیوارساختن» ندارد ۵ــ س‌ها: همچنین ۶ــ س‌ها: «وگرفته» ندارد
۷ــ س‌ها: خطائیان‌و.

که[1] خلق صحرائی بسیارشده‌اند. وهرسال به‌سبب علفزارها گروه گروه با همدیگر در حرب‌اند.

[از طایفهٔ **قلماق** چابك سوارتر در **ترکستان** و **توران** زمین هیچ طایفه‌ای نباشد. مثل آنکه‌تیر را چپ‌وراست بیندازند واسب گریز پای را وآهو را به کمند انداختن بگیرند، ودرین همه‌فنون ولشکر کشی‌مرد و زن ودختر همه یکسان‌اند.

مثل آنکه دختران **قلماق** پنج هزار و ده هزار لشکر جدا گانه بروند و سرداران ایشان دختران پادشاه و دختران امرا باشند و با عسکر دشمن حرب بکنند و غالب آیند و به‌غنیمت به‌قبیلهٔ خود بازآیند.

وبه‌صورت وپوشش مرد و زن ودختر همه یکسانند و موی‌دار. بر سر کلاه قلماقی وجلاغوی سرخ به‌بالای‌او، و اکثر مردان **قلماق** بی‌ریش و کوسج،]و اگر بیان‌آن فرقها وحرب ایشان‌بکنم سخن دراز شود.

[فرد

آن کجا اینجا توان پرداختن — باید آن را نو کتابی ساختن]

و از جهت عجلهٔ سفر خسرو اسلام پناه صاحبقران بعضی مذکور شد.[2]

و دیگر **خطائیان** می گویند از ابتدا تا این زمان ملك ما خرابی ندیده و طوفان **نوح** به‌ما نرسیده، ورای ممالك‌ماهمهٔ روی‌زمین خراب[3] است و مثل ضبط‌و ضابطهٔ ما در امور ملکی درروی زمین کس ندارد وندانده[4]. حقاً که‌در امور ملکی هیچ کس[5] به‌ضبط ایشان ندیدیم [و نشنیدیم[6]] و کس نشان ندهد.

و از ادنی ضابطهٔ قانون **خطای** این بود که به‌سر درطعام وآب نخورد و هیچ‌کس را زهرهٔ ترك و تغییر نباشد.

۱ـ س‌ها: جهت آنکه ۲ـ س‌ها: این عبارت را ندارد ۳ـ س‌ها: درانقلاب
۴ـ س ۶۱۰: هیچ پادشاهی را نباشد ونبوده است، س ۶۰۹: هیچ جای نیست
۵ـ س‌ها: هیچ جای این عبارت‌را ندارد ۶ـ س ۶۰۹: نشنودیم.

واز ادنی ضبط ایشان[1] آنکه[2] درهیچ قرنی حرامی کسی را کشتن نشنیده‌اند[3] [وقطاع طریق نباشد من کل وجوه. مملکت را از اهل خیانت خلاص کرده‌اند و و حرامی نباشد و دزد اگر پیدا شوند] جان نبرند.

وعجائبات ضبط خطای [یعنی ملك چین وماچین] ازآن بیشتر است که‌شرح توان کردن.

[مثنوی][4]

چون که گل‌رفت‌و گلستان‌در گذشت　　نشنـوی دیگر[5] ز بلبل سر گـذشت

فرد

مجموعهٔ مجموع کمال‌است که در وی　　ساقی بتوان یـافت چو در ساغر ما می

[وهرچیز که درین کتاب مذکورشد اکثر را دلیل اورا وعبرت‌و حکمت‌او را گفته آمد، والله‌اعلم بالصواب.

***

تمت‌الکتاب علی ید عبدالضعیف

سید علی‌اکبر خطائی

فی‌آخر[6] شهر ربیع‌الاول

سنة اثنی و عشرون وتسعمائة

بود که خطائی‌نامه را تألیف کرد

درشهر قسطنطنیه ،

والله‌الموفق والمعین][7]

۱ـ س ها: از «وکس» در سر سطر قبل تا اینجا را ندارد　۲ـ س ها: زیرا که

۳ـ س ها: نشنوده اند　٤ـ س ٦٠٩: فرد　۵ـ س ٦٠٩: زان بشنوی پس

٦ـ س ٦٠٩: اواخر　۷ـ در انتهای نسخهٔ ٦٠٩ آمده است: کتبه درویش احمد.

فهرستهای اعلام و لغات

فهرست لغات و اصطلاحات و مدنیات

الف

ب

پ

د

ذ

ر

ز

س

ش

غ

ف

ق

ک

گ

ل

م

ن

و

ه

ی

فهرست اعلام جغرافیائی واقوام و ادیان

خ

د

ر

س

ش

ظ

ع

ف

ق

ک

اعلام تاریخی

فهرست اسماء کتب

[illegible]

جملهٔ اشیا از ذرات زمین و آسمان تسبیح خوانند که

خداوند منزه پاک بی عیب | که عالم را شهادت کرد از غیب
بهر صنعی که او [illegible] در نعت | ورای آتش میدان [illegible]
تعالی اند صفاتش [illegible] | علی ال ذات او نتوان رسید [illegible]
یکی گشتند صفات او [illegible] | که اند ذات او چون [illegible]
سزاوار [illegible] که [illegible] | سزاوار صفاتش [illegible]

در نعت سید المرسلین

محمد که کمال [illegible] | ز بهر تست این دوران افلاک
نسب عالم که نور پاک [illegible] | مشرف گشته لولاک بوده
وجود [illegible] | بصورت چون [illegible] معنی ملک بود
کسی کو را [illegible] | خطا کرد و خطا دید [illegible]
بشر [illegible] | [illegible] اند راه [illegible]
بصورت گر چه او چون [illegible] | بمعنی ملک را تاج سر بود
ازان [illegible] | که آن خط را بحق او بود داد
کتاب عالم و آدم [illegible] | معانی جمع کرد و [illegible]
نظام [illegible] باطن [illegible] | اگر چه [illegible] روز [illegible] زبان [illegible]
شریعت را [illegible] کرد محکم | طریقت را [illegible]

۱

پیوست

قانون نامۀ چین و خطای

یا

ترجمۀ تاریخ نوادر چین ماچین

به ترکی

بو حکایت عجیبه و بو نوادر غریبه چین ماچین پادشاهلرینک احوالاتی و ولایتلرک و عساکرک و رعایاسی و قلعه‌لرک و شهر و قصبه‌لرک و جمیع قانون و قاعده‌لرک و تمثللرک و باغ و بوستانلرک و حوی دلکشالرک و خطای کوزللرک بیان و احوالاتیدرکه بالجمله مصنفمزهیثه فهرستی اولمشدر

ترجمه تاريخ نوادر چين ماچين

اغاز سخن به كه كند مردم دانا — بر نام خداوند تبارك وتعالى
سر دفتر قانون كتبخانهٔ دانش — حمد است وستايش صفت حضرت اعلى
منشور سلاطين ممالك نود بيش — كو تاج هويت نبود بر سر طغرا
شاهان جهاندار وسلاطين جهانبخش — برداشته در حضرت او دست تمنا
بر سدهٔ فرمانش نهاده بر تسليم — صابى ومجوسى ويهودى ونصارا

سپاس عبوديت اساس اخلاص لباس اول شكر شناس حضرتنه كه اقسطوا ان الله يحب المقسطين بيورروب جمهور امور معدلت سلوك مكارم اخلاقى ومراسم قوانين واشعار ايله تحليه وسيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون بيورروب احكام حكام انامى عمام ظلم عقوبت انجامدن تخليه ايلبوب عدل واحسانى امن وامان ايله توامان ورابطهٔ رفاهيت عالميان اولمغين ان الله يامر بالعدل والاحسان بيورمشدر قوانين بياض صحايف افلاكده مرقوم اولان همهٔ موجودات دائره علمنده داخل وسواد مركز خاكده مرسوم اولان كليات وجزئياتكم بركار بركار حكمتى شامل دخائر مشيت كامله سنده مخزون اولان جواهر اسرار امور علم شامل مفتاح اولوب دوبيار ارادات ماهره سنده مركوز اولان مضمرات ورموزه مشاعل قدرتى مصباحدر وعنده مفاتح الغيب لا يعلمها الا هو بيقادردركه لوح ابداع اوزره قلم قدرت واختراع ايله نسخهٔ مكونات وجريدهٔ قانون مكناتى بردمده سواد عدمدن بياض وجوده كتوروب طراز كاركاه كائناته آثار قدرتنى بو طرز ايله تحرير وبومثال ايله تصوير ايتمشدركه وقت ايجاددن ابد الابادده دكين وجود هر موجود تقديرينه مطابق وهر حكم

لازم الوقوع محكمهٔ شبونده قضاسنه موافق اولوب منشآت عالم صغری وكبری ومخترعات
جهان پست وبالامی مهندس معقول خرده بينان واله وحيران ومتحير سركردانند والاله الخلق
والامر تبارك الله رب العالمين وسلسلهٔ ممكناتده جنس ادمی اعز مخلوقات اولوب نوع بشری
ولقد كرمنا بنی ادم موجبجه افخر واسعد واكرم وامجد قلدی زمرهٔ انبيايی اولوا العزم
وفرقهٔ اصفيای صاحب جزمی اول نوعك اعدل واكمل واول جنسك اعقل وافضل قيلوب
هر برين لباس نبوت وخلعت رسالت ايله سرفراز وتشريف خطاب وانزال صحف وكتاب ايله
ممتاز ايلدی كلمات جامعه لری واسطه سيله مناهج رشد وصلاح معين ومبين كورينوب
پرتو افتاب سنن لامعه لری رابطه سيله شاهراه فوز وفلاح واضح وروشن اولدی
صلوات الله عليهم اجمعين ما دارت السموات لعلى الارضين ودرود نامحدود وسپاس
نامعدود اول مقتدای زمرهٔ رسل ومسئلهٔ امور عقل وكل سلطان باركاه اصطفا
بلبل خوشنوای وما ينطق عن الهوی ومظهر ان هو الا وحی يوحی بلند پرواز وهو
بالافق الاعلى مكانت پرداز دنی فتدلى پوشندهٔ خلعت لولاك ونوشندهٔ رحيق
جام انا اعطيناك منبع لطف خدا ودليل راه هدی اولان حضرت محمد مصطفی‌نك
عليه افضل الصلوات من التحايا مزار بوه انوار سعادتلرينه اينثار اوله كه ملوك
دين وپادشاهان عدالت آيين رزحاميان بيضهٔ اسلام اولان امجاد كرام وانجاد
عظامی جلباب السلطان ظل الله مأوی كل مظلوم ايا تخليه وتحبير وكيفيت حسن
عاقبت بيورمشلردر فاخرهٔ اخرتلرنده ان المقسطين على منابر من نور برله تعبير
بيورمشلردر عليه من الصلوات اسماها ومن التسليمات اتمها

محمد كه افرينش سايهٔ اوست ٭ كه زينت نه فلك پايهٔ اوست ٭ فلك را خاك پايش تاج زرين
زعزت نعتها طه ويس ٭ فرشته در ركابش راه پوئی ٭ فلك ميدان اورا نيم كوی
كل خوشبوی ازفيروزه كلشن ٭ شبستان جهان از شمع روشن ٭ طفيليش هرچه بود وهرچه باشد
كرامت بيش ازين ديكر چه باشد

ودعوات سعادت قرين نجوم اسمان دين وكواكب برج تمكين اولان اعوان وانصاری احمد
مختار واخيار مجاهدين ومهاجرين وانصارك مراقد مغفرت مراصدنه اولسونكه هر برى
احيای قانون عدل وانصافده صديق وعمر واطفای كانون ستم واعتسافده عثمان
وحيدردر اصحابی كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم رضوان الله عليهم اجمعين على ارواحهم
تحف التحايا من الله الذی خلق البرايا فكل كان منسوبا اليهم سلام الله مجموعا عليهم

بعد عادت واجب الوجود مطلق وسنت سنیهٔ حضرت حق بونك اوزرینه جاریدرکه هرقرنده
تمهید قصر احکام شرع تشیید وتأسیس اساس اصل وفرع ایچون بر صاحب قران عالیبنانك
وجودی واسطهٔ امن وامان اولوب منشی جف القلم وکاتب رقم قدم منشور خلافت بالك
بسیط خاکی بر پادشاه جمشید جاه صاحب ادراك نامنه تحریر وتسطیر ایدوب انا جعلناك
خلیفة فی الارض عنوانیله معنون واحکام قدر وجلالنی نص کریم تؤتی الملك من تشاء
ایله مبرهن ایلیوب اول زمرهٔ سریر سلطنت وخلعت خلافت شکرانه سی ایچون ضعفای
امت و رعایای ملته عدل وداد وتصدقت ایدوب دائما فاحکموا بالعدل مفهومن کوش
وهوش ایله استماع ایدوب وامر بالمعروف صداسنه جان ودلدن اتباع ایتمك جملهٔ فرائضدندر
بناء علی هذا پادشاه صاحبقران ونتیجهٔ زمین وزمان رعیت پرور عدل کستر سلطان
اسکندر منش خاقان سلیمان آفرینش ارسطو ولقمان دانش کیخسرو وکسری روش
فریدون منوچهر بینش هوشنك شعار غضنفر شکار اسفندیار دیار کیقباد اقتدار
نظم روی سپهر ظفر ظهور وپناه هدی همچو قضا کامران همچو قدر کامکار قادر دهر
لنتقام قاهر کردون توان مفضل مهر اصطناع مقبل کیوان وقار نثر فالحمد لله الذی
فضله علی اقوانه من السلاطین وزاده بسطه فی العالم ونجهم صاحب الملکه الملکیة مالك
الملکة السلیمانیه الامر المؤتمر بامر الله الدیان ان الله یأمر بالعدل والاحسان شعر
شهیراکه ایزد کند یاوری که یارد که با او کند یاوری ازان دم که راه سواری کرفت
پی شاهی وشهریاری کرفت جهان از عدلش پر آوازه کشت بر و تاج وتخت بدر تازه کشت
ستم را زبان عدل را سود ازو خدا راضی وخلق خشنود ازو نثر السلطان ابن السلطان
والخاقان ابن الخاقان تاج بحق والخلافة والدنیا والدین سلطان مرادخان ابن السلطان
سلیم خان ابن السلطان سلیمان خان من الله سبحانه علی العالمین بادامة خلافته وسلطانه
ومد علی کافة المسلمین ظلال عدله واحسانه وضاعف ایادیه علی العالمین کما اضعف
اعادیه من العالمین مصراع ویرحم الله عبدا یقول امین بیت از یمین عرش امین میکند
چون دعای ملك وملت میکند نثر مطمح انظار سعادت آثار ومطرح محضات عدالت
شعار پادشاه مری همواره سمت مراضی حضرت الهی وشرایع جناب رسالتپناهی
در اوقات بهجت ایاتلرینی همیشه افاضت خیرات واشاعت مبراته صرف ایده
کلمشلردر احسن کما احسن الله الیك مخواسنی دمت شاهانه لرینه دین وفرض
وواجب فرض بیلوب دائما همت علیه لری تشیید مبانی دین وتمهید قواعد یقین

واتقان بنیان دین اسلام واحکام شرع سید الانام ونیت بلند همت خسروانه‌لری همواره
عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة سعادتنه فائز اولوب بحمد الله همیشه هبوب نسایم
عاطفتلری ایله باغ جهان معطر وجریان جویبار رأفتلری برله گلزار زمان تازه وتردر
وسائر سلاطین ربع مسکون و وارث ملک سلیمان وافریدون والحاصل قطب الملوک
والسلاطین جمیع پادشاهان روی زمین اوزرلرینه بو فضل وافتخار بسدرکه جد بزرگوار
سپهر وقار خورشید اقتدارلری لیث معرکه مغازی ابو الفتح والنصر بت محمد خان
باراء سنیه که امد فاتح قسطنطنیه نثر ممدوح ومذکور سید انبیا وسند اصفیا اولوب
وارث ملک سلیمان جمشید قدر وکیوان ایوان واضع مراسم العدل والاحسان بنم همنامم
اولان مصراع شهریار تاج بخش ووالی گیتی ستان نثر لردن بریسی قسطنطنیه یی
فتح ایلسه گرگدر دیو بیورمشلردر خلد الله سبحانه ملکه وسلطانه و واضع علی کافة
انام الایام بره واحسانه ولا زالت رایات سلطنته منصوبة علی قمم الثریا واعلام
اعدائه منکوبة فی تحت الثری صدمات نکبات کانون چرخ نکوهیدن مصون واصول
دوحهٔ کامرانیلری تقلبات فصول زمانی ایله امان ربانیده موثق ومأمون ونهال
عمرلری کنار جویبار سلطنت وعظمتده برقرار اولوب قد نهای بیشمار نامی ومغروس
وبنیاد بناء دولت آبادلری اختلال واختلاف فناء جهان بی‌بنیاد نامراد وچرخ بخت
آباد بیدادست نهاددن سامی ومحروس باد بکهیعص ومحمد المبعوث علی ارشاد العباد
الی سبیل الرشاد نظم جهان درسایهٔ او آرمیده چومردم درسواد شهر دیده
زمین زنیسان که شد دررا واوخاک سردکوبکدراند سوزر افلاک بدورانش
پلنک ورنک همراز بهم چون عاشق ومعشوق دمساز شکار چشم آهو شیر بیشه
بدورش عشق بازی کرده پیشه غزالیرا اگر درجلوه ناز بپاخاری خلد از روی اعزاز
زمژکان سوزن آرد شیر خونخوار برون آرد زپای نازکش خار چنین کز عهد این
شاه جهانگیر خراب آباد عالم یافت تعمیر دل ویران مشتاقان رنجور عجب نبود کم
گیرد بیت معمور الهی تا بود افلاک انجم امیاد انام نیکش ازجهان کم امابعد
بو کتاب مستطاب عنبرین نقاب خطا وختن وچین ماچین ملوکلرینک قانونامه‌سیدرکه
زبان فارسیدن لسان ترکی عذب البیانه ترجمه اولندی واول دیارک پادشاه عالیجاه سنان
سپاهلری اصلا قانونلرینه مخالف سرمو تغییر وتبدیله قادر اولمیوب اگر بالغرض
قصد ایلسه‌لر قانونلری اوزره سلطنتدن معزول اولوب سلاطین عدالت ایینلری

۶

اولادندن پادشاهلغه استحقاقی اولانلردن برینی تخت سلطنته کچوروب وزرا وامرا
ورعایا وبرایا امر ونهینه اطاعت ایدرلر وقانونلرنده خاقان اولنلرا علم خلایق اولمق
کرکدر واول معزول اولان پادشاهک اولاد وانسابلرندن شامنلوی واردر وحرامی
سببندن جائزدرکه اول امرده حاضر اولان صاحب مشورت وزرا وامرایه انتقام
قصد ایده‌لردیو اصلا برینی تخته جلوس ایتدیرمیوب رجال ونسادن جمیع توابع‌لوا
حقنی برحصن حصینده جمع ایدوب واوزرلرینه ثقاتدن مؤکللر قویه‌رق حفظ
ایدوب وطشره‌دن برکسنه‌یی اول جماعته جمع اولمغه قومیوب مستوفا اکل وشرب
وکسوه‌لرینی علی جار العاده تعیین ایدرلر تنبیه معلوم اوله‌که ولایت ایران
وتوراننده درت مملکت واردرکه خلقی مسلمانلردر اول ملک عرب ایکنجی ملک روم
اوچنجی ملک عجمستان ذکر اولنان اوچ ملک ایرانده در بر ملک ولایت توراننده‌درکه
ماوراءالنهر دیرلر واولکه عجمده در عراق وخراساندر بوللرینک اکثری بیابان
وعلفدر واولکه ماوراءالنهردر زمین فراخ وواسعدر صویی وعلفی وافردر وباغ
وبستانلودر ودکرمنلری وزراعتلری وسائر اکا بکزر امورلری اقارصو ایله دروکی
یلاقدر تا سرحد خطایه وارنجه ولایت خطای خود کلیا زراعت اولنوب تا کنار دریای
مشرقه وارنجه اصلا بر ذراع مقداری زمین خالی یوقدر دربیان تقسیم دنیا طاغلر
وشهرلرکه میانهٔ دنیاده در تا کنار دریای مشرقه وارنجه چکلمشدر جانب شمال دنیا
طاغسز وشهرسزدر وکل صحرادر الا کوه قاف کنارنده بر دریا چیقوب انک برکوشه‌سی
صحرای قلماق نام ولایته متصل اولمشدر دیرلرکه سد اسکندر انده در واول یولدن
زمان اسکندردن چوق اول نقل ایدرلرکه کوه قاف مخلوقاتندن انواع طیور باشلو
ودوه وصکسار باشلو وسائر بونک امثالی مخلوقاتدن اول یولدن ادمی زاد شهرلرینه
کلسلر ایمش واول یولده اولان شهرلرک اهالیسی انلرک صورتنی در ودیوارلرده
تصویر ایتمشلردر ورسم وقاعدهٔ خطای بودرکه هر قوم وجماعت که هر یولدن
کلورلر اول کورهلک صورتلرینی اول یولده کلیسالر ومجمع عظیم اولان محللرک
در ودیوارلرنده نقش ایدرلر ورستم داستان سیاوش قانینی افراسیاب توراندن
طلب ایچون ایراندن تورانه عسکر چکوب وارد قده اول یولدن که کتمشدر واول
یرلرکه المشدر ونه محلده کیدوبک وسائر جمیع اوضاع واطوارینک صورتنی اولدیارلرده
تصویر ایدوب اندن غیری بر صورت یازلمامشدر وجانب جنوبی دنیا هنددر جمیع

٧

جزایرلوبیی عمان احاطه اینمسدر بلکه تمام دنیایی عمان احاطه ایلمشدر دربیان فاصلهٔ میان
ایران وتوران نهایت شرقی عجمده بردیار واردرکه جیحون دیرلر انك غربیسی جانبنه ایران
وطرف شرقیسنه توران دیرلر اولکه ممالك تورانده جیحون جانبندن اول بخارا و سمرقند‌در
وجانب شرقیسی بدخشان و ترکستاندر وطرف شرقیٔ ترکستان چین ماچین وجانب شرقیٔ
کشمیر وختن ممالك خطایدر کنار دریای مشرقه وارنجه واول دریانك نهایتندن خبر
معلوم دکلدر واول دریادن بش میل مسافه مقداری خان بالغه تنشور وخان بالغ پای
تخت خطایدر وخطا پادشاهلری حکم ایلدیکی ولایتلرده اصلا خرابه یوقدر وطاعون
اولمز وقحط واقع اولمسه علاج ایدرلر وفقراندن انلرك مملکتنه اصلا ضرر وکزند کلیوب
دورادم علیه السلامدن بوزمانه کلنجیه قدر سلطنتلری بقا اوزره در وسببی وضع
قانونلرندن برزره وشمه تجاوز ایتمدکلریچوندر نظم خطای نامه را اغاز کردم
در کنج معانی باز کردم سخن کوییم زخوبان خطایی نباشد کارشان جز دلربایی همه
سیمین بران ونیك وفرجام همه بی مو نحلق نازك اندام همه چشمان نرکس روی چون کل
همه نازك میان موئی چو سنبل همه خورشید رویان پری زاد نباشد مثلشان در ادمی زاد
همه شیرین لبان با ملاحت همه طوطی مقال اندر فصاحت وبعده بوکتاب مشکین نقاب
یکرمی باب اوزرینه وضع اولنمشدر باب اول خطانك یوللری وملکنك دور وخندق‌فی
ودیواری ومیلهای متصله ودیده بان متعدده لری بیانده در وبر ایکی ایلق بولدن
دشمن کورنده خبری دار السلطنهٔ خاقان بالغه واصل اولور وعجایب بودرکه اولقدر مسافهٔ
بعیده دن اول کلن مدد وقنقی طائفه دندر بلورلر واکا کوره دفعنك تداركن کوررلر
الباب الثانی ادیان مختلفه بیانده در ودین محمدی صلی الله علیه وسلم عندلرنده جمیع
ادیاندن مفخر ومعظم ومکرمدر اکرچه انلر دین محمدی اوزرینه اولمیوب شا مکون
نام شخصی پیغمبر اعتقاد ایدوب واندن چوق خوارق عادات نقل ایدوب درت بیك ییلدن
زیاده درکه انك دین وشریعتی اوزرینه عامللردر الباب الثالث شهرلر وحصارلرکه
بنا ایتمشلردر ووضع اینسه لرکورکدر انك بیانده در وترتیب محلات وبازارلری
وباش خانه لری و پاسپانلری وپادشاهلرینك دیوانخانه لری وبیمار خانه لری تفصیلده
درکه انلر ایچون بشقه وعربلر ایچون بشقه ایتمشلردر واینده وبر وندم ایچون انده
انواع منفعتلر حاضر ومهیا ایتمشلردر الباب الرابع اولد شهرلرده اولان عما کورك
سپاهیلقده دوشلری وانلرینه تیمارلری وعلی الدوام کنده وبکلرینه ملازمتده عاملو

اولمقلقلری ومراتب ایله تابع اولملری وخریده قواعد وقانونلری بیانندهدر الباب الخامس
اول شهرده قوللان خزینهلر التون وکمشدن وزاد وزوادهایچون حفظ اولنان غلال وکرمه
وعناب وفندق وفستق وجوز ولوز ناصبان واودونه واربجه ودخل وخرجی بیانندهدر
وهرسنهکه پادشاه جانبندن ویریلور احسن اقمشه وملون اطلسلر وبزلر وبسریلور
وخزینهلرك درودیوارلری والتی بیلده دوری تمام اولور الباب السادس تخت وسلطنت
ونشانلری ومهرلری وخطلری وسرای ودیوانی وطشره سرایده اولان بکلرینك
دیوانخانهلری وایچری سرایده اولان بکلرینك دیوانخانهلری وسرایلریکه اشده
اولان قزلرك خادملری واغالریدرکه ضبط ایدرلر وایچ سرایده نقدربیك قراوغلان
واردر وپادشاه خدمتیایچون نقدرلالهعذار عذرالر واردر ومذکور سرایده
انلرك وغیری امورك ضبط وربطیایچون نقدربیك خادملر واردر وملك خطانك
قزلری واقربا سندن اولان سلاطین عالی نژاد وخواقین صاحبا مجاد وسائر وزرای
عظام وامرای کرامك قزلریکه دوغدقلری حینده ملك خطادن همان دایهسیله سرایده
نشو ونما بولمغی التماس ایدوب مقبول واقع اولدقده اول سرایده مراتبنهکوره فردا
فردا مسکن ومأوی لری اولوب بیودکلرنده هربیلده برکوره نوروزکوننده عالیجمعیت
اولوب ملك خطا قزینك حضورینهکلوب جمعنه شمع اولوب بعده مرتبهکوره خلعتلر
وعطا واحسانلر ایله مکانلرینه عودت ایدرلر بوامر سلاطین ووزرا وامرانك اونبکده
بریسنه انجق میسر اولور خاصة خطا پادشاهنك قزلری ضبطیایچون وسائر سلاطین
ووزرا وامرانك خدمتیچون نه مقدار خدام با اعتبار واردر طشره سرایك دخی ضبط
وربطنه نهمقدار خدام با احترام تعیین اولنمشدر وسرای قپوسنی حفظ ایچون نهمقدار
عسکوجرار واردر وایچرو حولیده سرایك دورینی حفظ ایچون نهمقدار پاسبان
تعیین اولنمشدر وسرایك حد ومقداری واوصافی واندهاولان عجیب قپولری وغریب
دربندلری ودلفریب کوشهلری وپادشاهك اندهاولان کوس صدلی بیانندهدر الباب
السابع اهل زندان بیانندهدر ارلرایچون بشقه وعورتلرایچون بشقه مکان ایدوب
امور ومهمات زندان انلرك قانوننده جمیع اوامر مملکتدن مقدمدر زیراکه قتل نفس
هریرده عظیمدر خصوصا انلرك عندنده عظیمتردر واهل زندانك مهماتنی صورمق
ایچون تعیین اولنان بکلر ودیوانخانهلر وزندانلرنده باغچهلر وبستانلر وصندوقلر اکه
حبس ایدوب وسائر اهل جرمه مقدارنجه انواع سیاست تعیین اولنمشدر انلرك بیانندهدر

قانونلری و قتل و قصاص جاریدر و خاقان چین هر ییلده برکره کندو نفس نفیسی ایله قانونلری
و وزرا قانون ایدنلری تفتیش ایدوب مقتوللرک باشلرینی صندوقلرده بشقه حفظ ایدوب و ییلده
برکره ارباب جرایمدن اوچ ییل محبوس اولنلری کروه کروه آزاد ایدرلر الباب الثامن سلاطین
چین اهل چینه ییلده برکره تحویل حملهٔ زمستانده بیرام وطوی ایدوب وکلمجک ییلده
اولکونده کبرا و امرا وخاصه ولشکرینه و اطراف و جوانب عالمدن کلن ایلچیلره و سائر
معتبر آدملره کلی ضیافتلر ایدوب و خلعت فاخره لر کیدیروب رعایتلر ایتدیکی بیاننده در
الباب التاسع ملک خطای اون ایکی قسم اولوب هر قسمنک ادی و اول قسمک شهری
وادلری و هر قسمده مسک و ریوند و فغفوری و ایجو و یاقوت و التون وکمش وغیره
حاصل اولان متاعک بیاننده در الباب العاشر طوی وتعظیم و عیش و نوشلرینه اغاجلر
آراسنده باغچه لرده بعض اغاجلری سرو ایله هم آغوش ایدوب و بعض اغاجلرک
شاخلرینی بر وجهله تربیه ایدوب شویله موزون ایدرلر که نخلبند شمعدن اولوجهله ایتمکه
قادر اولمیوب صاحبندن کل بها ایله صاتون آلورلر شکوفه وکللری وار در و انواع نعمتلری
و الوان الوان شرابلری که جمله برنجدندر اول مملکته مخصوصدر اندن غیری ولایتده
اولماز انلرک بیاننده در الباب الحادی عشر خرابات زنان و سائر خراباتیلر و استسقا
یعنی یغمور طلب ایلمکی خراباتیه مخصوصدر و اول کسه لرکه التون وکمش واملاک
ضیاعنی انده تلف وضایع ایدوب و انلرک عاقبتلرینی و سازنده وخواننده و درسنباز
محبوبلرینک تعلیم خانه لرینی و مذکورلرک کوزللری الوده داماد اولمیوب عفیفه
و شیره اولوب جمله سی سیاه و بادام چشم اولوب و چشملرینک لونلری سرخ و سفید
و لطافت اندام و نازک نازکده بیعدیل اولوب و اصلا اول اقالیمده دیوانه و مصروع
اولمدقلرینک بیاننده در الباب الثانی عشر اول مملکتده اولان سائر مملکتلرک عکسی
و هنرهای عجیب و حلاجهای غریب و طوب و صورت بازلقلری بیاننده در و اول دیارده
علم نجوم غایت معتبر در و اول زمره نک کاملری دائما حبسده اولوب سنه ده برکره
خزینه تقویملر ویروب و تغییر وقت و ساعاتی حفظ ایدوب نصیحت و عبرتلر ایچون متاعلر
و علامتلر قویوب و شعر و معما و لغزکه چیستان دیمکله معروف و مشهوردر انلرک بیاننده در
الباب الثالث عشر مقنن خطای وانی اولوجهله ضبط ایلمک نه ایدی و نیجه ییل بر عورت
پادشاه اولمق و هنوز سراینک اثری و بناسی و صورتی ظاهر اولدیغنک بیاننده در
الباب الرابع عشر خطاط خانه و مدرسه لر و معلم خانه لر بیاننده در و کیجه و کوندزلری

١٠

ساعت و درجه و دقیقه اوزرینه قسمت اولنمشدر اصلا ضایع اوقات یوقدر خصوصا
پادشاهلری ایچون وضع اولنان اوقات اول قسمتدن بر ساعت تجاوز محالدر اگرچه
پادشاهلری اویقوده اولورسه ده اویاندیررلر انک بیاننده در الباب الخامس عشر
اول کسنه بیاننده در که طرف مغربدن یعنی ممالك اهل اسلامدن قورو جانبندن
گلورلر و نه وجهله گلدکلرینك صورتی و جواهر و اقمشه و ات و ارسلان و پارس
و قره قولاق که سیاه گوش دیرلر مذکوره پیشکشلرینی چکدکده خطاییلرك انلره
ایلدکلری تعظیم و تکریملری بیاننده در الباب السادس عشر قلماقدن هر ییل نوبت
ایله گلوب بخششلرین الوب و انلرك ولایتنده حاصل اولان متاع و شهرلرینك ادی
و تنگادر اول زمینده اولدیغنك بیاننده در و تنگادر کاف عجمی ایله بر نوع دوزدر
یورق هندی دیرلر قیویجیلره الیون ارتمك ایچون لازم اولور و تلیین ایتمکه
لازمدر و هم دیش بتوکینی کیدررر قوردونی قیررر و اغریسنی کیدررر موم ایله
معجون ایدوب ایچنه طولدیررلر و ولایت تبتك و سکان تبت برگوبك شخصنده اولاندن
ظهور ایدوب انلرك معاش و پیشکشی پادشاه خطایدن اولوب و طرف هنددن
گلان کمسنه لرك پیشکشلری و نوجهله اولدقلرینك صورتلری بیاننده در الباب
السابع عشر زراعت و قحطلقدن هر نسنه قیمتدار اولوب و شهره یتماسنك علاجی
و ذکرمانلرینك دورانی و اودونلرینك احوالی و دین و مذهبلرنده کعبه لرینك و حاج
زوارلرینك صورت طوافلری و اوروجلرینك یوللوده اولان ذکر و تسبیح و ریاضتلری
و اول قومك اهل دانش و بینشلرندن بعضینك کثرت مجاهده و قلت اکل و شرب و نوم ایله
دیده مشاهده لری بتوفیق الله تعالی نوماکشاده اولوب بت پرستلك کمال نقصان عقل و عنا
جهلدن اولدیغنی ملاحظه ایدوب اهل اسلامك طرز و روشلرینه میل تماملری اولدیغنك
بیاننده در الباب الثامن عشر التون و کمش وار و عورتك جمله سی صراف اولوب
و آتش بازلغی دخی جمله سی بیلوب و بونلره متعلق سائر امورلرینك بیاننده در الباب
التاسع عشر قانون و قواعدلرینی بر وجهله ضبط و ربط ایلمشلردر که بر سوزی
ایکی کره بیورمق یوقدر نولیدی بو قاعده حالا اهل اسلامده اولیدی قوت قاعده
و قانون خوفندن بر برینه رحم ایلمیوب استماملری شول حده وارمشدر که اوغل
باباسنه بابا اوغلنه شفقت ایتمزلر و والد و والده لرك و اوغوللرك گورزلر قانون
و قاعده لری موجبنجه اولاد و انسابنه مرحمت ایتمیوب قانونلری خوفندن وهم ایدوب

کندولر بالذات انتقام ایتدکلرینک بیاننده در الباب العشرون نکارخانهٔ چین وجامه ولباسلر ایتدکلری کلی تکلیفلری وجمیع ممالك چینده هیچ برشهر ومحله وبازار یوقدرکه صور تماثیل ایله منقش ومعظم نکارخانه‌لر اولمایه وموتالرینی نوجهله تجهیز وتکفین ایتدکلری بیاننده در مثنوی این جهان‌راچون زنی دان خوبرو خویشتن‌را ایداند رچشم شو مرد رامی پرورداند رکنار مکروشیوه می‌نماید بی‌شمار چون بیابد خفته شوررا ناکهان زود کرداند هلاکش درزمان برتوباد ای عزیز ناموید کرچنین مکاره باشی در حذر

باب اول در بیان راههای خطای

ملك خطانك دیار اسلامدن اوج یولی وار در جانب بردن بری کشمیر وبری ختن وبری مغلستان ختن وکشمیر یولی ابادانددر ادم ادم اوزرینه صوبی وعلفی وافردر واما مغلستان طریقنك اونبش کونلك مسافه سی صوسز وعلفسزدر اما هر منزلده ادم بویی مقداری قازسه‌لر صو چیقار وبعض محلنده برزراع مقداری قازلدقده صو چیقار اما معمول یعنی چغتای یولی واسع ولطیفدر یولدر امیر تیمور اول یولدن کتمکه قصد وعزیمت ایدوب هرمنزلده برقلعه یاپمغه امر وهرقلعه‌ده بیك ادم تعیین ایتمکه زراعت ایدوب غله جمع ایده‌لر تاکه عسکر اول یولده طارلق کورمیه‌لر بو مابینده اجل یرشدکده تحسر ایدوب دیرایدیکه حیف هزار حیف که خطای وایغور وقلماق وتبت کبی کفاری قویوب ممالك اسلامه قلیچ چکدم دیوحسرت ایله جان ویردی مثنوی انکه عالم داد در زرنکین بود این زمان شد تونیاروی زمین انکه برچرخ فلك خونریز بود کشت درخاك لحدناچیز وکنار جیحوندن سرحد خطایه وارنجه اوج ایلق یولدر وهرکون برمنزلدر تا دربند سکجویه وارنجه اول دربندده برقلعهٔ حصین یاپمشلردرکه غایتده مضبوط ومتین وبو قلعه‌نك طشره سنده چپ چوره برعظیم خندق کسوب بعده بر دیوار استوار چکوب بارو ایتمشلردر اندن برنیجه ایلق یول دور ولایت خطایدن بارو چکوب هرشهر وحصارك ابدای منزلی اندن اولوب ومتعدد دیده بانلر ایچون کوه وصحراده بلند وپست نمایان اولمغیچون میللر وضع اولنمشدر ابتداسی اندندرکه دیده بانلر اول میللر اوزرنده اوتوروب هرطرفدن دشمن کوزلیوب کوندوزده اولورسه دخان کیجه‌ده اولورسه آتش ایله میللر اوزرندن برایلق دشمن خبرین برکونده یتشدیروب وبیلورلرکه دشمن قنغی قومدندر وعلامتلری اولدرکه مشرق طرفندن ایسه برآتش یقارلر واکر شمال طرفندن ایسه ایکی آتش یقارلر واکر طرف جنوبدن ایسه اوج آتش یقارلر واکر جانب مغربدن ایسه

١٤

درت اتش یقادلر و دیده بانلرك قوت لا یموتی ماه بماه پادشاهلری جانبندن ویریلوب وکیفیت حال دیده بانلری اهل زندان احوالندن بیان اولنور وکیجه وکوندوزده میللری نوبت ایله حراست اولنور وجرسلر اصیلوب متصل جلادرلو واول میللرك نزد بانلری ایبدن اولمغله دشمن کلدکده یوقاروبه چکولر صولری واز قلری بانلرنده در والت حربلری طاش وتفنك واوقدر وتفنك ایله قورشون برنیه اوچلرنده درت پرمق زهلر ایله صوویرلمش پولات پیکانلی اوقلر اتولر مثلا مذکور اوقلراکر فیله ایکنه قدر اصابت ایتسه هلاك ایدر واول ولایت خلقنك کوچکی وبیوکی باروت ایتمکی بیلوب اتش بازلق اول دیارده تمام اولمشدر نیجه یوزبیك خلق اول دیارده وارایسه جمله سی طوب وتفنك اتمق بیلورلر والات حربك جمله سیله اراسته اولوب کیفیت ورزشلری بیرنده

بیان اولنور انشاء الله   باب ثانی مختلف دیلرینك بیانندە در

خاقان چینك اعتقادی بونك اوزرینه درکه خدایی بر بیلور وکند وسنی دین شامکونی اوزرینه اعتقاد ایدر وانی پیغمبر بیلور وحضرت محمد صلی الله علیه وسلم افندیمزه شین جبین دیزلر دیللرنجه بهترین ادمیان دیمك اولور وخاقانك ایچ سراینده سرور عالم افندیمزك تصویرینی چکوب انواع جواهر ایله مرصع ایدەرك اول صورتی بر تخت زرین اوزرینه وضع ایدوب وبرلوح سیمین اول صورتك کنارنده قویوب واول لوحده نیجه یوزبیك سیاه نقطه لر اولوب واول صورت متصل اول لوح اوزرینه ناظر اولمغله قچانکه برشخص اول محله کلوب لوحه متوجه اوله رق الینی دعایه قالدرسه لوحك اوزرنده اولان نقطه لر کلیا محو اولورور دعادن فارغ اولوب الینی اشاغه ایندردکده ینه اول نقطه لر حسابدن متجاوز اول لوحك اوزرنده ظاهر اولور وبو صورت اکا تمثیلدرکه چون سید انبیا وسند اصفیا افندمز حضرتلری مبارك یدلرینی دعایه قالدرسه لر اول نقطه های سیاه امت نامهٔ اعماللرندن محو اولوب ودست سعادتلرینی یوزلرینه سوروب ایندردکده ینه نیجه یوزبیك پریشان روزکار امتك فی الحال نامهٔ اعماللری کیرو سیاه اولوردی وخاقان چین عندلرنده وسائر شریف ایاملرنده صورتخانهٔ مذکوره کلدکده نهایت تعظیم وتکریر ایله باشنی اوکنه اکه رك اول صورته تعظیم ایچون کندو دین وایینلری مقتضاسنجه ختم ودعوالر ایدر مثنوی بعثت اوسرنکونی بنان امت او

بهترین امتان   جوامد برزمین ان صدر عالی   بطفل در مجود افتاد خالی   بریده ناف بیدا

شد زپرده   زمادر نیز امد خسته کوده   کفت یارب امتم ازادکن   جمله را درحشرکن ازادکن

١٣

کفت بخشید مر تمام امت بلکه جمله از کمال حرمت مصطفی مدیحین فخر جهان
تاجدار پادشاه جاودان ⁂ فصل بیرون آمدن خاقان چین هر کیبار از سرای خود ⁂
و بیرون شهر خانبالغده خاقان چین کندو خاصه عبادتیچون بر مسجد بنا ایدوب و ییلده بر کره
زندانیلردن قتله مستحق اولنلری کورمک ایچون اول مسجده واررو اول مسجدده صورت
یوقدر و درت دیوار و قبله سنده کلام اللهدن غیری نسنه یوقدر آیت کریمه‌دن و اسماء
اعظمدن مسلمانلر خطیله یازیلوب و نقش خطا بیله جوانبن تزیین ایتمشلر و خاقان اول
مسجدک طوافنه کتمک قصد ایلدکده برکون اول اوچ طوبز و صوم اوزره تخت روانه
راکبا عزم مسجد ایلر و نیجه بیک غرق آهن لشکر پیاده قلیچلرین چکوب هندیکولر ایله ملاعبهٔ
سیف ایدرک آهسته آهسته خاقانک اوکنده کیدرلر و فیللر قطارینی آلتون عربه لره
بغلیوب و عربه لر یوزینه ملون اطلسدن پوششلر و انواع زینتلر ایله آرایشلر ایدوب
خاقان چینک اوکنجه یاب یاب چکرلر بیک مقداری بلکه دخی زیاده سازنده لر تخت خاقان
چینک چپ و راستنده انواع عجیب و غریب کزیده سازلر نواخت ایدوب و خاقان
کندونک خاصکیلر ایله که تختی کتوررلر سازنده لر صفا راسنده یوریوب بر وجهله
سازلرین نواخت ایدرلر که خاقان چینک کمال جذبه و لطافتلرندن نفس و جان و تنه
الوداع دیمک استر و خاقان مسلمانلردن همان ایکی کسنه یی اته بندیرور اهل اسلامه
غایت تعظیم و تکریم جهتندن باقی امرا و وزرا دوکل پیاده اولوب درت بیک مقداری عادی
کسنه لر هر بری پیاده یوریدکده باشلری آتلر ایله برابر اولور بیت هرچند هنرآرش
بود مردان اینچنین ⁂ یک بیک بکزیده بود آن شاه چنین ⁂ خطاییلر بو دیاردن واران آدملره
آتلر عرض ایدوب مفاخرت ایدرلر و اول عادیلر جمله زرانده و جبه و جوشن کیوب خود
مرصعلری باشلرینه قیوب از پا تا بفرق مرصع آهن پولاده مستغرق اولوب کندولرینی
جمیع اسلحهٔ جنک و حرب ایله آراسته ایدوب مذکور عادیلردن بیک نفر کسنه عطادلر
دکانتک تخته سی کبی زرانده قلیچلری عریان اوموزلرینه قیوب انواع هیبت و سیاست
ایله خاقان چینک اوکنجه یوررلر و مذکور عادیلردن بیک مقدار یدخی آدم باشی صورتنده
کرزلر کتوروب اصناف شوکت و سطوت ایله اردنجه یوریوب و مزبور عادیلردن
بیک مسلح صاغنده و بیکدانه صولنده منقش سنجاقلر اوموزلرنده و سنجاقلرینک
یلمانلرنده رنکارنک فانوسلر آصوب و خاقان چین بو عظمت و ابهت ایله مسجده
واردقده صاغرا اولمغله سر و پابرهنه تختندن اینوب آستانهٔ مسجده روی نیاز

درکاه بنیازه قویوب انواع تضرع و زاری ایله مناجات ایدوب دیرکه مثنوی
کربیکه هرکز درش نتافت بهودرکه هیچ شد عزت بتافت من درین زندان اهن مانده باز
زار زوی اب حضر درکذار خویش راساز یرچون سودائی میروم هرجای چون هرجائی
چون بدست ارم زاب زنده کی سلطنت دستم دهد در بنده کی چون باشنی استانه
مسجددن قالدیروب مسجده کیرر و لفظ خطای ایله سلام ویروب یوزینی کلام شریف
ایتلوی جانبنه ایدوب صاغ ایاغنی صول ایاغنی اوزرینه قویه رق بر ایاق اوزرینه طوروب
نالهای زاری ایله اکلیه رق جان ودلدن نظم نالم اورا نالها خوش ایدش وزدوعالم
ناله وغم مایدش باش چون دولاب نالان چشم تر تا زباغ جان تو روید حضر
دیه رك اب دیده سین رخساری اوزره جاری ایدوب الهی سن دانا وبینا سن وسن
بنی خلایق اوزرینه پادشاه ایلدك وبو قدر خلقك قتلك بنم امرمه حواله ایلدك
وبن کندی قدر وسع صقلم مقداری احتیاط ایله اجرا ایلدم با قیسن سن بیلورسن دیو
بو ابیات مضمونجه اظهار عجز وحیرت ایدردی ازمصیح الاسرار شیخ عطار شعر
منم مانده حیران درین جایکاه کدام باکناه وکدام بیکناه کاشکی صد چاك بودی
جاه نی خاشه روبی بودمی وشاه نی بودمی محمود کلخن تاب منی تا نماندی درین
غرقاب منی درجهان چندانکه جان می یافتی درجهان محمود کلخن یافتی ان همت
بود کان شاه بلند اتشی در پادشاهی درفکند خسرو یرا چون بسی خسران بدید
صد هزاران ملك صد چندان بدید حق که جبار جهان درامده است سلطنت اورا
سزاوار امده است نثر خاقان چین چون اول مسجده کلوب ذکر اولنان افوالی
دیه رك اظهار عجز وافتقار کوستروب نالهای حزین وکریهای انین دراز وزاری
بهای دلسوز وکدازی هر زمان تازه بتازه صباحدن شامه دك نالان وکریان اولوب
اخشام اولدقده باشنی سجده یه قویوب چاشت زمانه زمانه دکین اسلوب مذکور
اوزره سوز ونیاز لیله ناله وزاریلر ایلیوب بعده مسجددن چقوب برکت ریاضتدن
مملکتی کوزینه حقیر کوزوکوب ونظر همتنده دار وکیر ولا یتی نه دونق قالمیوب وانثو
ریاضت چهره سنده ظاهر وباهر وهلال مثال ضعیف ونحیف اولوب بیت
عشق هر لحظه بروچون زور کرد عشق شاهی شیر دلرا مور کرد نثر بعده افطار ایدوب
سلطنت تختنده اوتوروب اول ایین ایله که کلدی کیروا اول طریق اوزره واروب
شهره وسرایه داخل اولور کانه انك ملك وسلطنتی شدادی اولوب اول سیدن بعضی

١٥

کسه‌لرکه تمام روی زمینه حکم ایلمشلردر انی دخی انلردن عد ایدرلر زیراکه اول بجملکه اندە واردر اندن زیاده اولمق میسر دکلدر وخاقان چین وخلقنك اعتقادلری انلك اوزرینه درکه انك ممالکندن غیری عالمده برشهر اولمیه وولایت خطاده بوولایتلرك ادنی بیلمزلر اول جهتدنکه اهل خطایه رسم وعادت دکلدرکه کندو مملکتلرندن چیقوب سائر ممالك عالمی کشت ایدوب کوره‌لر وبیله‌لر واعتقادلری بونك اوزرینه درکه کندی مملکتلرندن غیری جملهٔ عالم صحرادر وخاقانك فرماننده درچون خطایه صلح طریقیله کلان خلقك اکثری ودشمنی صحرا بیلردر بوجهتدن جمیع نامی صحرایی بیلوردلر وخاقان چین خداپرست ودین شامکونی اوزره اولوب حکیم مذهبدر وبت پرستلك کار جاهلاندر دیوکتابلرنده مذکوردر وجمیع وزرا وامراسنك دخی اعتقادی بونك اوزرینه در زیراکه پادشاه انلرك قانوننده جمیع علومده اعلم علماء عالم اولمق شرطدر ووزرا وامراسی دخی شرطدرکه عالم اوله‌لر دینلرنده وعلم سیاقنده یعنی ضبط امور ملکده حکایه خان خطایه برکون وزراسی جمع اولوب دیدیلرکه اهل اسلامدن برزمرایله مخلوطدر بغدای ایجنده علف بیکانه کبی بونلری پاك ایده‌لم وبونلرمالدخی ویرمزلرکه بیت الماله نفعلری اوله مرقومونه خاقان چین اوچ وجهله جواب ویردی برّی بودرکه بزم اجدادمز بوامرده هیچ صرف همت ایتمامشلردر بزنیچه ایده‌لم ایکنجی بزم حکممز بونلرك ظاهرنه‌در حالا بونلردن برمنکر احوال ظاهر دکلدر باطنلرندن نه مصلحتمز واردر اوچنجی نولیدی بزه دخی انلرك دینی نصیب اولوب بزلرده انلرکبی مسلمان اولیدق خاقانك بونك کبی بعض احوال واقوال وحرکاتندن فهم اولنورکه حقیقتده مسلمان اولوب زوال ملکنی خوفندن ظاهر ایده‌میه‌رك پنهان طوتر زیراکه ملك رسوم قانون کافرلرله مضبوطدر وسنه ٨٥٠ ده پادشاه اولانك باباسنه پادشاه چین دیرلر ایدی بعده اولانه بوزمانه کلنجه طای خان دیرلر ومزبور پادشاه اهل اسلامه غایت محبت ایدوب سنه ٩٠٠ تاریخنه کلنجه اسلامدن یدی کسه صاحب منصب اولمشلردر وکوندن کونه عزت وحرمتلری زیاده اولمقده‌در ودیوانخانه‌لرده مسلمانلر امراسی خطابکلری اوزرینه اوزرینه تقدیم اولنوب خادمان مسلمانلردن برجماعت مأمورلردرکه بش وقت اذان اوقیوب اهل اسلام لباس وعمامه سیله خاقان چین نظرنده بش وقت نمازی ادا ایدرلر وخاقان چین بووجهله نماز ونیازدن غایتده خوشحال اولمغله دین اسلامه لسان خطاییده دین پاکیزه دیرلر وخطاییلرك بلکه دوکلی کفار مشرقك دین اسلامه میل کللیلری

واردر واول قانونکه خطای ضبط ایلمشلردر دیرلرکه بو طریق دین شامکونیدرکه
پیغمبرلردیمی واناد ن طوغدیغی حینده یدی قدم یوریبوب هر قدمنده کلر و ریحانلر
ظاهر اولدی سوزه کلوب خلقی دین حقه دعوت ایلدکده خلق انی اولدرمك استیوب
هجوم ایتدکلرنده اول برطاغه اشارت ایتمسیله طاغ یاریلوب پیغمبر ایچنه کیردکده
ینه طاغ قپاندی وشامکونی نیجه زمان اول طاغ ایچنده عبادته مشغول اولوب وکافرلر
طشره سنده مترصد اولدیلرکه چقدقده اولدره لر ومذکور مدت مدیده دنصکره
بر ارسلان صورتنده ظهور ایدوب اول خلق اوزرینه هجوم وهجوم ایتدکده خلاف
اندن قاچدیلر اولدخی خلق بیننده چیقوب بر نیجه مدت غایبدن صکره ینه ظهور ده
کله رك خلقی حقه اعتقاد ایتدیکی دیننه دعوت ایلدی واندن چوق خوارق عادات نقل
ایدرلر عاقبت خلق انك دیننه کیروب وکتابنی قبول ایدرك انك شریعتی او زره عمل
ایتدیلر وانك ظهوری زمانی تاریخی بو زمانه کلنجه که سنه ۹۹۰ دردرت بیك ییلدن
متجاوز اولوب حالا انك امتی دیننی تغییر ایتمشلردر بعضیسی بت پرست وبعضیسی
افتاب پرست وبعضیسی ماه پرست وکاوساله پرست اولوب زمان سابقده یهود وترسا دن
دخی واروب اول دیارده توطن ایتمشلردر و قانون خطای بونك اوزرینه درکه
اطراف وجوانبدن قنغی کروه که کلوب بزخاقان چینك تحت حمایه سنه کیروب
بودیارده ساکن اولمق استرز دیسه لر جانب حکومتدن اکر ایدی قالمق استرلرایسه
محل کوسترسین دیوامر اولنور یوق اکر حیله ایله برمدت اوتوروب ینه کتمك
قصدیله کلدیلر ایسه اهل اولان انلرك مرامنی فهم ایدوب اقامته رخصت ویرمزلر
واهل اسلامدن چوق کمسه لر واردرکه پادشاه خطایه واروب انده متمکن ومتأهل
اولوب قالمشلردر وبرشهرکه کنجانفو دیرلر اوتوزبیك مقداری مسلمانلر انده مقیم
اولمشلردر وهرکروهکه خطایه توطن ایچون کله لر انلردن مال وخراج المزلر بلکه
پادشاه جانبندن منصب وبخشش ویردلر وخان بالغکه خاقان چینك پای تختیدر
انده مسلمانلر ایچون درت جامع بنا ایلمشدر وسائر ممالك خطاده پادشاه جانبندن
طقسان جامع ومسجد بنا اولنوب وهرطائفه ایچون پادشاه جانبندن یرلر ومکانلر
وضع اولنوب هرکروهك بشقه مکانلری وعلامت ونشانلری اولمغله بیتوقف واروب
انده نزول ایدرلر مثنوی چون بملك چین روی ای نیك ذات صدهزاران خلق بینی
جمله مات قدمهای مختلف بیحد و روست هرهی را رهروی دیکر دروست هریکی

کوید که اسلام این هست هرکه جوید غیر این ره کمرهست انی یکی کوید که اسلام این بود
هرکه جوید غیر این بی دین بود باز بعضی حکمتی در ساخته در حکمت را تمیین پرداخته
باز بعضی راه خود کورده بیان ز ره تقلید داده صد نشان باز بعضی بت پرست و بی خبر
بی خبر از راه دور از راهبر سر بسر از راه بی راه امدند از ره حق کور و کمراه امدند
از مهیج الاسرار شیخ عطار فرید الدین قدس سره ما زبعضی مؤمنان ره شدند از طریق
راه حق اکه شدند باز بعضی صادقان ره شدند از طریق ذوق حق اکه شدند باز بعضی
واله و حیران شدند اندران دریای بی پایان شدند کر تواندر راه حق عاشق شوی
راه حق را از زمان لایق شوی وهرکس فغفوری دینده اولورسه آخر دینده اولانی تعییب
وانکله عداوت ایلمزلر فقط جمیع ادیانک عالملری و عاقللری دین اسلامی تحسین و پسند
ایدرلر وهرکیمکه تحت لواء دین محمدی یه داخل اولسه اول کمسنه یی هیچ بر کمسنه منع
ایتمیوب بلکه پسند و ترغیب ایدرلر الباب الثالث شهر و حصارلری بیاننده در
و ترتیبلری بودرکه اول حصارلرینده بشیوز خانه اولمق کرکدر و بو حصار فرنده
بر شهر و تابعدر که انک ادی هسن در واون هسن بر شهر و تابعدر که اکا شن دیرلر
واون شن دخی بر شهره تابعدر که نامی کو در واون کو کذلک بر شهره ملحقدر که
اسمی کوتای در واون کوتای بر شهره تابعدر که جو دیرلر واون جو دخی بر شهره
منسوبدر که نامی دنک جودر واون دنک جو بر شهره ملحقدر که وقو دیرلر که
مصر جامعدن عبارتدر و قانون خطای بودر که هر قلمروده برامین و بر مفتش
واردر که دائم تفتیش و تفحص اوزره اولوب نه یرده حصار و یا شهر بنا ایلمک
مناسب و معقول ایسه پادشاهه عرض ایدرلر پادشاه دخی بنا اولنه جق محل ایچون
مهندس و بنالر تعیین ایدر و مرقوم اول محله واروب شویله کشف و تخمین ایدرلرکه
فلان وقت باشلندیغی حالده نقدر زمانده و قنغی ای و کونده تمام اولور دیکلوب
پادشاهلرینه بویله خبر ویروب اکا کوره پادشاه طرفندن اوستادلر کیدوب
مرقومونک مدت تخمیننده تکمیل و تمام ایدرلر شویله که تخمینلرنده اصلا خطا اولمز
و بنا ایلدکلری شهر و یا حصاری مربع طرح ایدوب و دیوارلرینی طپراقدن بنا ایدرلر
و برج و بارولرینی طوب طاشیله دوندروب و حصارک یوکسک بر محلنده کمی دیرکی
مثالنده بر دیرک دیکوب و مذکور دیرکک وسطنده بر کیله واوجنده برشنک شکلی
وضع ایدرلرکه اندن شهر خلقنه تنبیه و اعلام اولنورکه بونده بر کیله تحصیل ایدوب

برشنك صرف ايليك تاكه معاش ايده بيله سز بعده ديوان پادشاهى طرفندن اولر ومحله لر
وبازارلر وخسس خانه لر ودكانلر غايت لطيف ترتيب ايله طرح ايدوب بنا ايدرلر
شويله كه بركمسه اول شهرك قپوسندن كيروب بالاسنه كتسه محله لرى وخانه لرى
وديوانخانه لرى كوروب كمال ترتيبندن صايمغه قادر اولور زيرا غايتده هندسه اوزره
بنا ايتمشلردر واول شهر يا حصار ايچونكه نقدربيك خانه در اكا كوره هر شهردن وجميع
اهل صنعتدن شهرك وسعتنه كوره ادم تعيين اولنوب وهر شهرك قرب وبعدنه كوره
شهرلرندن چيقوب شهر جديده عزيمتلرينه وبركونده جمله سى بردن اول محله واصل
اولملرى امر اولنور واولكونده جميع تعيين اولنان خلايق بر يرده جمع اولوب
جمله بردن شهر مذكوره داخل اولورلر وشهر خالى ايكن مالا مال اولوب وهر
كيمكه كوك امتعه واقمشه دن وساير لوازماتدن مطلوبى اولور ايسه اولكون
شهرك دكانلرنده موجود اولور بعده چون خلق انده موجود اولوب محله لر
واولر ودكانلره قرار ايده لر اولرى ودكانلرى پادشاه جانبندن انلره اهون
بها ايله فروخت اولنور وانلركه صاتون المغه قدرتلرى يوقدر ترحما ولنوب انلره
اوجوزكرا ايله ويررلر زيرا شهر وايچنده اولان اولر وبازارلر ودكانلر وكاروان
سرايلر پادشاه جانبندن عمارت اولنمشدر وهر دروازه نك بالاسنده عظيم
كوسلر وچاكلر وضع اولنمشدر وپاسبانلر موكل اولوب اخشامدن صباحه قدر
نوبت ايله پاسبانلردن اوترنفر متصل چاكلرى چاله رق حراست ايدرلر وبشنجى
نوبتده صباح اولور وهيچ بريربوقدركه پاسباندن خالى اوله وهر شهر
وحصارك ديوانخانه پادشاهيلرى وسعت وقسمتده اوتوره حق واليلرك منصب
وپايه لرينه كوره پادشاه جانبندن كندى وخدمتكارلرى ساكن اوله جق قدر
خانه لر بنا وانشا اولنوب علوفه وعلفه لرى دخى جانب خاقانيدن تعيين اولنور
وضبط وربط امرنده مراسمنده مرسوم اولنديغى وجه اوزره حراست مملكت
وضوابط اموال وساير رعايا وبراياى رعايتده اهتمام مالا كلام ايدرلر وخاقان
خطاييدن سير وشكار ومجلس شرب مختارلرى اولميوب همان هنكام طعامده
براكى پياله تجرع ايدرلر زيرا قانونلرنده مست لايعقل اولمق كناه عظيمدر وضبط
مهماتده شويله ترسان ولرزاندرلركه مبادا خدمتلرنده برقصور وغفلت واقع
اولوب ناكاه برحال ايله منصبلرندن عزل اوله لر زيرا عزل ايله خلاص اولميوب

آکا حبس وقتلدن ایکی سیاسته مستحق اولنورلر برّی امرا اولنورکه عورتی وقزی وسائر اقرباسیکه عورتدرلر خرابات ده اوطوره لر واوغللری عسکر اولوب مدت عمرلرنده هرکز بربرلوینی کورمیه لر تا نام ونشانلری یوق اولوب خانمانلری خراب ویباب اوله قانونلری بومرتبه ده باریك برمولدر غایت خوف وخشیت ایله امورلرنده مقیم اولدقلرندن یکرمی بیلده برکسه یه بوسیاست واقع اولمز بعده اول دیاره سفر ایدن کسنه لردن ومعتمد علیه ادملردن منقولدرکه اوج ایدن زیاده سرحد خطایه داخل اولوب هر منزلمزبرشهر یاخود برحصارده ایدی جمیع لوازم وازووق انده حاصل اولور ایدی هر کیجه ده وکوندزده بیان وصحراده نزول ایلمك واقع اولمیوب متصل شهر واباد انلق ایدی وهرایك منزلنده خاقان چین جانبندن کاربان سرایلر یاپلمشدرکه شدت شتا وحدت کرما واقع اولور رایسه انیده وروندن اول محله کیروب ارام وراحت اوله لر هر کاربان سرایده اینده وروندن ایچون پادشاه جانبندن نان ونعمت کلور مسافره کیت دیمك یوقدر اکو برای انده مجاور اولسه واکو بعض مراحل ومناهلده خوف دشمن واقع اولسه انده حاضر اولان مالدار ادملر برقلعه یاخود برعالی میل بنا ایده لرکه انده دیده بان وپاسبانلر ساکن اولوب حفظ وحراست ایده لر وبعده واقع حالی وایتدکلری مصرفی خاقانه عرض ایدرلسه خاقان منتدار اولوب اولمحلده منعم کسنه لر واریسه عتاب بلکه عقاب ایدرکه نیچون بو زمانه کلنجه تأخیر ایدوب یاپمدیکز ویا بکا عرض ایتمدیکز دیو واول بنا ایدنك مصرفنی بلا قصور ادا ایدوب حالنه کوره منصب ویا بخشش ویررلر اول ادمك منصبی ویا خاقانك عندنده حرمتی دائما ترقی ایدر فصل واول شهر وقلعه لرکه ایتمشلردر وایدرلر اینده وروندن مثلا برایلچی ویا برمسافر ایچونکه حکم ونشان ایله کلمشلردر حاللرینه مناسب مکانلر ایدوب ادم استرلر ایسه واکوات وقاطر وار به طلب ایدرلر ایسه کفایت مقداری ویررلر وهرکز امراء خطای وخطایانکه هر ملك ودیاره که کیدرلر ایلرك الری واوج نفر دنغیری کندویه متعلق کسنه لری اولماز نقدر عالی مقدار وصاحب وقار میر معظم وسردار محترم اولسه ده هر مراحل ومنازلده جمیع تنعم وتجمل پادشاه جانبندن مقدارنجه حاضر ومهیادر وهرکز امراء خطا انه بنمز وعربه یه یوکلرینی یوکلتمزلر انکه ات وددوه وقاترك قلتندن اوله لکن قانونلریدرکه زمان قدیمدن بویله وضع اولنمشدر امیرلری محفیه

یوروب اللی مقداری قوی هیکل وتوانا کمسه لر تعیین اولنوب نوبت نوبت ایله محفه یی کتورورلر
وکندو یه قوشلان عسکرك بعضی التون یالدزلی وبعضی کموش قابلی کوزلری للرنده طوتوب
دارآلله آهسته آهسته یورورلر وبعضیلو شیرفر یا زکبی عمل زراندود وسیم اندود قلجلری
عریان ایدوب اوموزلری بر برنده طوته رق وکمیلری رنکارنك سنجاقلر وسنجاقلر اوجنه
انواع الوانله ملون فانوسلر صاغنده وصولنده کیدرلر اکر یولده کیجه ایریشور ایسه فانوسلر
یاقوب نورنده یورودرلر بونلردن غرض مقصود همان عرض تجملدر یوخسه منزل کیجه قالمق
محالدر بوحشمت وابهت ایله محفه یی منزل بمنزل ارقه لرنده کتوررلر وصندوق وسائر
رخت واسبابلرینی دخی ایکیشر کمسه چوب اوزرینه اصوب اوموزلرنده قالدره رق موسی
الیهك اوکنجه یورورلر بو عظمت وشوکتله هر منزلده که ایرلر اول امرك مرتبه ومقدارنجه
پادشاه جانبندن دیوانخانه لر اولمغله نزول ایتدکده خوابکاهی ایچون برتخت واکا کورم
جامه خوابی ملون اطلسدن وتختك اوکنده منقش حریرلردن پرده لر اصیلوب وسرایك
طشره سنده انواع تزیین ایله برنیم تخت اولوب کندونك جمیع اسباب عیش وعشرتی
وخدم وحشمنك دخی کلیا لوازمی انده حاضر اولوب واول شهرده اولان اکابر واعیان
مراتب ومناصبلری اوزره موسی الیهك پادشاه جانبندن کلدیکی جهتدن اکا تبریکه کلوب
تعظیم واکرام وتوقیر واحترام ایله رسم خوش امدیٔ اجرا ایدرلر وبعد زمان اول ولایتدن
منصب آخر ویا عزل ایله کیدر ایسه ده ینه بهرحال تعظیمی واجب بیلوب اکابر ومحافظ
مملکت برقاج منزل برابر کیدرك اندن وداع ایدوب کیرو عودت ایدر ومتولی اولان
امیر کبیر هر منزله کلدکده اوکنده اولان منازله نه منصب ایچون کلدیکنی اعلام ایدر
واول قوم دخی انك حدنه کوره تعظیم وتکریم ایدر اول شخص دخی تجمل ودارات ایله
منزل بمنزل کیدرك خانبالغکه دار السلطنهٔ خطایدر برفرسخ قالدقده اول شوکت
وحشمتی کیدروب جمیع اسباب ورختنی کرا ایله عربه لره یوکلدهرز کندو دخی اجرت
ایله برات یاخود برقاتره سوار اولوب اظهار ذلت ایله شهره داخل اولور زیرا قانونلرنده
شویله در که هر نقدر سردار معظم وسپهدار محترم اولسه ده خانبالغه کیردکده تعظیما
پکسواره اولورلر واول خادملرکه خاقاندن برامره مأمور اولوب سرایدن چقسه لر انلرك
پامالی برکون اول چقار وپای دیدکلری انواع نقوش ایله مزین برلوحه در که مأمور اولان
کمسه نك مأموریتی انك اوزرینه یازیلور ومذکور پایلردن نچانکه بردانه سی دیوانخانهٔ خاقاندن
چقسه اهالی شهر جمله خبردار اولوب هر کس اولکون سلك خولك ومرتبلرین خانه لسرینه

باغلبه رق شهرك زوقاقلرینی سیلوب سپوروب تطهیر ایدر وذکر اولنان خادملر که
بایلرصاحبی ممالك منبطور بطنه قادر ومحتشم ومحترم کمسنه لر اولمغله اهالی بلده واقف
اولدقلرنده انواع زیب وزینتله دکانلرین وزوقاقلرین تزیین ایدرلر واول میرمعتبره
خدمت ایچون تعیین اولنان خدام بوکون اول پاك ومفرح لباسلر کیوب سرایدن چقارلر
وکروه کروه اولوب کیمی زراندود وکیمی عظیم کودزلری باشلری واوموزلری اوزره
قویه رق وکیمی زردسته کورزلری ارقه لرینه بند ایدرك وکیمی سنجاقلری باشنده
ترتیب ایله تعبیه ایدوب وکیمی اللرنده کتوره رك وکیمی زراندود تیغلری عریان
اوموزلرنده قویه رق وکیمی اظهار سیاست ایچون عظیم چوبلر وبند وزنجیرلر قالدره رق
وکیمی زربفت وملون اطلسلر ایله اراسته وپیراسته تخت اطرافنده طورورلر والحاصل
انواع انجام ودرلو صورت وزینت ایله مزین اوله رق سرای خاقانی قپوسنده توجهله
فرمان قضا صادر وجاری اولور دیو حاضر ومنتظر اولوب طورورلر تا که اول خادم سرایدن
چیقوب اول تخت روان اوزرینه اوتوره بعده عساکر مرقومه ساعت نجومی مقداری
های وهوی تمام ایله انك اوکنجه یوریوب شویله برکمسه نك کلب ویا مرغی طشره ده
کورنسه صاحبنی کتوروب یتمش چوبا وردرلر وحبس ایدوب قانونه رعایت ایتمیوب
مخالفت ایتدیکیچون وحکومت ملکنه کیدن مذکور خادملر بو عظمت وشوکت ایله
هر منزله وشهره واصل اولدقلرنده اول شهرك اهل قلمی وصاحب علمی تعظیماً تمام
واکرام واحترام ایله استقبال ایدرك اول کمسه یی شهره کتوروب پادشاه ایلدکلری
عزتی اکا دخی ایدرلر واول مامورلرك امرا وممالکه امر ونهیلری غایتده جاریدر واول
مامورك پایکه برات وامرنامه سیدر نتکیم ذکر اولندی معتبر ادملر ایله کندودن
ایکی اول منزل اول کیدر واول شهر خلقی غایت اضطرابده دوشرلر وزاد وزواده وسائر
امتعه واقمشه لرینی اظهار ونرخلرینی ارزان ایدرلر وحرامی ومفسدلری قاچه رق
منقلبه اولان حکام وسردارلر ترسان ولرزان اولورلر زیرا که خصمه جانبنه مثال
ومثالدن اوتوری مهل ومحابا اولنیوب جزا وسزالری نه ایسه اجرا اولنور واول
مأمور هرشهر وقصبه یه که داخل اولسه منادیلر ندا ایتدیرر که مظلوملر کلسونلر
وبیم ظلم ایتدیسه اعلام ایتسونلر وقانونلرنده بعدالندا اکر مظلوملر کلوب حاللرین
عرض ایلمزلر ایسه کنهکار اولورلر بعده اول مأمور عازم شهری طلب ایدوب کندودن
اول کلن مفتشدن کلدیکی زمانه دکین واقع اولان ظلم وعدلی کمال احتیاط ایله تفتیش

٢٢

وتفحص ایدوب وکندونك دخی معتمد علیه عماللری واردرکه مخفی اولهرق شهری تجسس
ایدرلر واول اجلدن کمسنك حدی یوقدرکه اموری اخفا ایدوب بلا ن سویلیه‌لر بو منوال
اوزره مأمورلرده مظلومی ظالمدن الیورلر ممالك چینك اباد ومعمور اولمسنك
برسببی مذکور مفتشلردرکه امانت واستقامت اوزره متصل رعایا وبرایانك جمیع امورینی
اعلام ایدوب خاقانه خبر ویررلر اول جهتدن بر امور مخفی ومستور قالمیوب
اکا کوره تدارکات ایدرلر واول مأمور مفتشلرك اکثری مسلمانلردرکه خاقانك عندنده
اوغلندن عزیزدر ومذکورلردن برینی برمملکته حکومته کوندررسه اول تجمل وتعظیم
ایله واروب برنیجه مدت حکومتدن صکره یرینه اخری مأمور اولسه اولکمسنه‌یه کمال
اکرام واحترام ایله منزل بمنزل جمیع مال ومنالیله سرای خاقانیه داخل اولوب مال
وجاهنه متصرف وخاقانك خاص خادملرندن اولور فصل یام دیو پوسته‌یه دیرلر
استعجال ایله بریردن خبر ویا مده التمك ایچون بعض منازلده آتلر وقاترلر بسلرلر
واول آتلره یام اسب واول منزلخانه‌یه یامخانه دیرلر ولایت خطاده عادت بویله‌درکه
اینده وزونده ایچون غایتده تکلف وزینت اوزره یامخانه‌لر بنا ایتمشلردر وتجارلر
اول دیارده واردقلرنده آنلری عزت اکرام ایله اول یامخانه‌لره ایندیررلر واسباب
ومتاعلری ایچون دخی مکلف بنا اولنمش وسیع محللر اولمغله اشیالرینی عربه‌لر ایله اول محله
چکرلر زیرا خطا ولایتنك اکثری زمین صحرا اولمغله اسباب وتحملاتلرینی دوه وقاتره
یوکلتمیوب عربه‌یه تحمیل ایدرلر واطراف وجوانبدن اول ولایته واران تجارلر ایلچی
رسمنده واردلر زیرا تجارت وسیراجی طریقیله وارانی اصلا بلده‌لرینه قومازلر
وتجارلر سرحد چینه یقین واردقلرنده اونر نفر اولوب بو جانبدن کتوردکلری
متاعلرك بعضیسنی خاقانه پیشکش ایدرلر وانلرینی خود مطلق پادشاهه بو کذار
ایدرسا رها خاقان جانبندن هدیه‌لری قبول اولنوب هر اون نفره برمکان تعیین ایدرلر
وتقدیم ایتدکلری هدیه‌لری یازوب مرقوملرندن اوز ویا یکرمی نفرینی کوسنج ولایت
اولان خانبالغه ارسال ایدوب باقی قلان جماعتی اول کونلك یول چین ولایتی ایچنده
کنجو اولور برشهر اولمغله آنلری اول شهره کتوروب وجه مذکور اوزره یامخانه‌لره
مربوط اولان مهمانخانه‌لره اونر نفر مسافر ویروب اسباب معیشت وسائر لوازماتلرینی
دخی ماه بماه میری طرفندن ویررلر وخانبالغه کیدنکسلره جانب سلطنتدن
اطلس ودیبا وتافته وسائر امتعهٔ زیبادن بخشش وانعام مدتی صکره بعد الزمان

بیشکشلرینك بهاسیدخی باالزیاده ادا اولنور واوج اولمدقجه دخی بوکمسهلرك
کیتملرینه رخصت ویرلمز بعده خانبالغدن چیقوب سرحدده اولان رفیقلرینك یانلرینه
کلنجه قدر ایکی جماعتك دخی تعیینات ولوازماتلری میری جانبندن ویریلور مثلا اون
نفره کونده برقیون وبرشنك باك وکفایت مقداری برنج ویاغ واودون واون وسائر
اسباب طبخلری طوزو بیبرینه وارنجه باالتکمیل ویریلور وسردارلرینه ملون
اطلسلرایله اراسته وپیراسته وایچنده اطلس اوزرینه صرمه ایله غایت لطیف
اشلنمش برقات نفیس جایجاب ایله برتخت وتبعه سنه رنیف وکمخا واطلسدن
وحریردن البسه لر ویررلر وبونلر ملك چیندن چقوب کتدکلرنده مرقومونه خاقان
طرفندن ویریلان اسباب انجاملرینه براحد تعرض ایتمیوب همان خراج نامیله ادم باشنه
قرق درهم کمش الورلر فصل مرقومون کتدکدنصکره مثلا یوز وایکیوز ادمله ایجی
نامیله برتجار دخی کلسه اکا دخی زیاده سیله عزتلر ایدوب جامه خوابلرینی منقش
اطلسدن وسرموزه وکفشلرو رنکارنك اول دیارك کیه کلرندن که اعجوبهٔ عالمدر
یغمورلقلر ودولبند بورکلری ویریلوب وسردارلرینه التون رختایله مزین
برات وایکی جوان کاکل پریشان خطا محبوبلری انك ایکی رکابنده مزرکش لباسلر
ایله واللرنده ایکی التون تبسی ایچنده عرقی ایله مملو ایکی فغفوری صراحی احداث ایدوب
واسبابلرینی تحمیل ایچون کفایت مقداری عربه لر ویررلر وانك خدمه سیدخی
خدمتنی رؤیت ایچون برابر کیدرلر ومرقومونك باالکلیه لوازمات وتعیینا تلری خاقان
طرفندن ادا اولنور وبعض نغمات ناسدن مسموعدرکه یوزکون مقداری خطا
ولاینده هرکون بو تجمل ایله اراسته اولەرق یول کتدك اصلا منزلمز صحراده
واقع اولمدی دائما برشهر ویاحصاره نزول ایدرایدك وجمیع لوازم ومهماتمز هربرنده
موجود اولورایدی عودتده دخی جمیع امورمزده هیچ برخلل وذلل واقع اولمدی

:: باب رابع اول شهرلرده حفظ وحراست ایچون قونلان عسکرك بیاننده در ::

جمیعیسی ازپاتاسر غرق اهن اولوب طوب وتفنك وسائر الات واسباب حربله اراسته
وپیراسته درلر وهربرینه ایده برمدپاك برنج وبرمد بغدای ویکرمی درهم کمش ویررلر
وانلری بازار ومحله لرده خلقك کورنه قادشو یرلرده طبیله ایله باغلواولوب بیمو
وعلفلری میری جانبندن ویریلور واکربرینك اتی تلف اولسه سپاهسنا یوز دکنك
اوروب بعده ینه جانب میریدن برات ویررلر فصل سپاهیلق ایدن وورده تلری تمامت

مالك خطایده دار السلطنة اولان خانبالغده نفیری نقدر علوفه خور لشكری وار ایسه
هر صباح بكلری ایله اهل وبولاده مستغرق اولوب وتمام آلات واسباب حربله آراسته
ومزین اوله رق معین اولان ایوان میدانده حاضر اولورلر وایكی صف چكوب شویله كه
ایكی دشمن بربرینه مقابل اولدقده نعره لر اوروب آلات حربی نتیجه عمله كتوررلر ایسه
بونلر دخی بربرلرینه جان ستانانه حمله ایله جنك ایدرك بری برلرینه اندن یقوب بند
واسیر ایدرلر همان قتله قصد ایتمزلر چابكسوار دلاور لكلری ظاهر اولان ترقیلر و زیاده
مرتبه لر ویررلر وتعلیم حرب تمام اولدقده تصكره اسیرلرك بندلك كشاد ایدرلر وبومابینده
شكسته و زخمدار اولمقدن باك ایتمزلر زیرا بیلورنده عیب دكلدر وشویله ملاحظه اولنه كه
روی زمینده خطا عسكری كبی چست وچابك وسلاحشور ودلیر ودلاور برطائفه
یوقدر اسلوب مذكور اوزره اولان جنك وقتالی اویون عد ایدوب هركون حاللری
بومنوال اوزره در و زخمدار اولنلرك یاره لری ایو اولنجه اویونه كیرمیوب بعلو ینه
حاضر اولورلر جمله سیكه یتمش قبیله در هركون ورزشلری بوطرز اوزره در ولشكر
كشلكده ضبط وربطلری برمرتبه ده دركه برساعت نجومیده اللی بیك عسكر جمیع
سلاح حربله آراسته سوار اولوب حاضر اولورلر باعث وداعی اولدركه هركون
اسلوب مذكور اوزره میداندن خانه لرینه كلدكلرنده سلاحلرینی چیقاروب آتلرینی
طویله لرینه باغلدقدنصكره دیوان اسبابلرینی كیوب پیاده اولهرق بكلرینك
قپوسنه كلوب روز وشب تعیین اولنان خدمتلرنده حاضر اولورلر مادر دكللردركه
برساعت تأخیر ایده لر معلوم دكلدركه بونجلین لشكركشلك وعدوكشالك دعوا عهد
وقانونلرینی حفظ وحراسته خطا قومی كبی برطائفه اوله بلا تشبیه اسلام شریعتی
بویله رعایت ایلسه لر عنایت باریله جمله سی بلاشك اهل ولایت اولورلردی بیت
رعیت نوازی وسرلشكری نه كاریست بازیچه سرسری وخانبالغده هرسحر
دیوانخانه ده حاضر وواقع اولان اموره ناظر اولورلر وبلا عذر بركون تركنه قادر
اولمزلر و ترتیب وقاعده دیوان خاقان محلنده ذكر اولنور وجمله ممالك خطاده هیچ
برشهر وحصار یوقدركه بشبیك اون بیك یكرمیبیك وبا اوتوز قرق بیك والحاصل
اقل بش بیك اكثری اللی بیك عسكردن خالی اوله وذكر اولنان عساكر امرا اولنسه
برساعت نجومیده آلات وادوات حربله آراسته وپیراسته سوار اولوب حاضر
اولمغه مقتدرلردر وسیر وشكار مطلق قانونلری دكلدر وعلامات ومراتب

لشکرلری بودرکه هر اون نفر کسنه‌نك بر توغی و بر جبه‌سی اولوب و هر اوتوز نفرك اوج
جبه‌سی و بر سنجاغی اولور و هر بیك کیمسه‌نك سردارینه بر قزل توغ و ایکی کوس سرنای و ایکی
نفیر و ایکی سیغ تعیین اولنور و جمیع عسکری بو قانون اوزره مرتب اولوب اللی بیك
عسکره بشبیك توغ و ایکیبیك سنجاق و یوز کوس و یوز سرنای و یوز نفیر و یوز
سیغ و اللی قزل علم و بر عظیم صاری سنجاق و بشبیك طوب و اللی بیك تفنك که هر بر
سپاهیه لازمدر و بو ذکر اولنان جمله آلات حرب اللی بیك عسکرکدر و عساکر خطا
اون ایکی قسمدر مذکور عسکر اننك بر قسمیدر که حد مذکوری خاقان چین خزینه‌سندن
علوفه و تیمار آلورلر و امراسنك مراتبی اون باشی‌یه سیجن و یوز باشی‌یه پای‌خو
و سرهزاره سجود برلر و اون بیك کشینك سردارینه جوخو و یکرمی بیك عسکرك
ضابطنه یاذ سمزن و اوتوز بیك عسکرك امیرنه سمزن و قرق بیك دلاورك سرلشکرینه
یان دبتن و اللی بیك سپاه سپهدارینه دبتن دیرلر و جنك کوننده اللی بیك عسکرك اوج
امیر معظم و مشیر محترملری اولور و انلرك برنجیسنه طی کن و ایکنجیسنه دوتاتك
و اوچنجیسنه دبتن طی کن دیدکلری خاقان سراینده جمعه بر مأموردر که خاقانك
اوغل مقامنده اولوب نفس خاقانك وکیلیدر و بر قسمه اولان جمیع شهرلرك ضبط
و ربطی اکا متعلقدر و دوتاتك دیوان خاقانده بر محتشم و مشیر مفخمدر که جمیع
امرای اهل قلمك مقدمیدر و خزینه‌نك ایراد و مصارفی و جمله حسابی اکا متعلقدر
و ان دائما محبوس کبی حفظ ایدرلر و اول کسنه‌نك زن و فرزندی اولمیوب کندی
طواشیدر و انك اوزرینه مأمورینه طواشیلردن بر سردار با احترام و امین واجب
الاکرام واردر انك جمیع امورینه ناظردر اما حاکم دکلدر و بو قدر احتیاطه سبب
مال پادشاهی‌یی اسراف ایتمامك خوفندندر و طی کن ایله دوتاتك عوام خلقندن
اولوب بو قدر مراتب عظمایه واصل اولملری کندو اختیارلریله آلت توالد و تناسللرینی
قطع ایدوب سرای خاقانده استقامتله خدمت ایدوب و دوتاتك انواع علومده
کامل و ماهر خصوصا علم حسابده غایت فاضل اولمغله اول مرتبه‌یه واصل اولمشدر
طی کن و اول خادم ناظر و دوتاتك فوت اولدقدنده انلرك اولاد و انسابلری
اولمدیغندن مال و املاکلری بتکمیله خزینه‌یه قالور اما دبتن که اللی بیك لشکرك
سر عسکریدر اول عسکرك ضبط و ربطی کلیا اکا مفوضدر و انك اولاد و انسابی
واردر فوت اولدقده مال و منالی اوغللرینه و یروب میری جانبندن دخی مراتب

ومناصب ویرولر وعساکر ممالك خطا اون ایکی قسمدر هر قسمی اللی بیك مبارز دلاور دروهر
قسمك اوچ میر معتبر ومعتبری واردر بری اول خادمدر که شهرلرك جمله ضبطی اکا متعلقدر
اکا اصطلاحاتلرنده طوکن دیرلر ایکنجی اول میر محترمدر که ضبط وحساب مالیه اکا منوطدر
اوچنجی اول لشکرکش عدوکشدر که روز حربده اول عسکرك ترتیب وتعبیه سی وظهورده
کنوردکلری مبارز ومجاهدلری مقابله سنده مراتب ومناصب ویرمك وانعام واحسان
ایتمك انك رأی دلپذیرینه مربوطدر نتکم ذکر اولندی ولشکر خطا اعدا ایله جنك وحرب
ایتمك نادر واقع اولور لکن عسکر وسودارلرینی اصلا بیکار قومازلر البتده بر ایش ایله انلری
مشغول ایدرلر یا بر شهر ویا بر حصار بنا ایتدیرر هیچ اولمازایسه شهر ویا حصارلرك اطرافلرینه
یکیدن خندق قازدیررلر واعتقادلری بونك اوزرینه درکه اکر عسکری بیقید وبیکار
براقسق نیجه فتنه لر حاصل وآشکاره اولور فصل قواعد حربلری بودرکه چون لشکر
عدو مقابلنه کلوب بر منزله نزول ایده لر اول دقیقه ایچنده اطرافلرینه عظیم بر خندق
قازوب وعرابه لرینی دخی دائره لرینه چکوب حصار ایدینورلر وجنکلری غایت کراندر
وذکر اولندیغی وجه اوزره طابیه لرینی یاپدقدنصکره طوپلرینی دخی غایت هندسه
ایله دشمنك کلمك وقرار ایده جك طریقلرینه ترتیب ایدوب وتفنك انداز عساکر دخی
تفنکلرینی طولدیروب حاضر طوررلر مقدما اهل اسلامدن طوپلره آتش ویرمك
انلمودندر بعده یدیوز بیك عسکر برجا قمقدن آتش ایدرلر جمیع صحرای عالم سیاه ایله
مالامال اولوب کوه قاف مثالی مقابله سنده طورسه لر تاب اورمقاومت ولمزلر سر
فصل اهل اسلامك اول قوم اوزرینه نصرتلری بوطریقله اوزره درکه خطایك
عسکری قونوب کوچر ایکن عساکر اسلام بردن هجوم ایدوب خطایك اردوسنی پریشان
ایدرلر زیرا عسکر خطای یوم محاربه ده استحکام ایتدکلرندن چقمزلر انك ایچون عساکر
نصرتمآثر اسلام جد وجهد ایدرلر لشکر خطایه استحکام ایتدیرمدن جمله سنی براغوردن
طوپ اولوب هجوم ایده لر نیجه که اهل اسلامدن قلماق پادشاهی اسن تیشی نام بر
پادشاه بنام بوطریقله ظفریاب اولدی صورت حکایتی بودرکه حضرت اسکندرکه
مشرق جانبندن دامن کوه قافده سد چکمش در اول طرفده صحرای قپچاقده امرای
قلماقدن اسن تیشی نام بر امیر دلیر التمش بیك کزیده سرور ومبارز دلاور عسکر
ظفر رهبر خروج ایدوب وجه مذکور اوزره ضرب تبر وشمشیر ایله بعض ملکلری
غورستان ومغلستان بلده لرینی فتح ایدوب تاریخ هجرتك سکزیوز اللی درندده چین

خوارزنام خطا سلطاننك اوزرینه هجوم ایلدی وخطا عسکرینی طابیه یا یمغه یاخود
مهمات عربه‌لرینی اطرافلرینه حصار ایدنمکه قومیوب خطا عسکری میداننده ایکن عظیم
جنك وجدال وحرب وقتال ایدوب بعنایت الملك المتعال خان خطایی اسیر و دستکیر
ایدرك طوتوب مملکتنه کتدی واول دریا کبی لشکر خطا بی سر و پا قلدی زیرا جنك
قانوننده قاچمق ایله اولمك بردر مثلا اکر بو زبیك نفر حربدن قاچسه جمله سنك بوینن
اوررلر وقانونلرنده شویله مسطور درکه ولایتلرندن برحصیر مقداری یبر دشمن
الورالور ایسه انلك اوزرنده جمیع عسکر هلاك اولمق کرکدر بعده امیر اسن تیشو
خاقان چینی صحرای قلماقده قرا قریم نامنده اولان شهر معتبره کتوروب خطا پادشاهی
انده اولان بازرکان معتبرانه سزلر شهرنشینلرسز وسز شهرلو ملوك ایچنی بزدن ایو
بیلورسز دیوب انلره تسلیم ایلدی انلر دخی خان خطایی انواع عزت وحرمت ایله
پرورش ایدرك تخت مثالی برمسند ترتیب ایدوب و رنکارنك لباس فاخرلر کیدیروب
هرکون کوناکون اطعمه‌لر ایله ضیافت ایده‌رك برمدت کچدکدنصکره برکون مذکور
پادشاه با عدل وداد خان خطایه قزین ویروب داماد ایلدی وبعده ملك خطانك
وزرای اعظم وامرای محتشم و رؤسای عزیز ومحترملرینه رسول ارسال ایلدیکه
بن خاقانی اوغللوغه قبول ایدوب وقیزیمی اکا ویروب کندیمه یقین ایلدم وشمدی مرادم
بودرکه انی ینه سزه کوندره یم سز دخی کاکان پادشاهلغنی تسلیم ایدوب تاج وتختنی
مقرر قیلوب اطاعت ایده سز وزرا وامراء چین بوخبری ایشتدکلرنده جواب ایتدیلرکه
بزانی شمدنکرو پادشاهلغه قبول ایتمزز زیرا بخت برکشته دراکرطالعی سعد اوزره
اولیدی بویله دولتدن دوشوب اسیر وافتاده اولمزدی حالا بز قانون وقاعده مز
اوزره صاحب سعادتلردن برینی پادشاهلغه قبول ایدوب اطاعت ایتدك دیوقامه‌یب
پادشاه قلماقه کوندردیلر امیر دخی بوجوابی ایشیدیجك زیاده غضبه کلوب خطایلره
خبر کوندردیکه حاضر اولك که واردم انشاء الله تعالی اکر حق تعالی بکا فرصت ونصرت
ویررسه جزا وسزاکزی کوررسز دیوانها ایدیجك وزرا وامراء خطا بوخبری ایشیدیجك
سابقا واقع اولان حرب مقاتله‌یی ملاحظه ایدوب بوشدیدن غایت ترسان ولرزان
اولدیلر بعدازان وزرا وامرا وسائر صاحب تدبیر مشاورت ایدوب کندولری نصب
ایتدکلری پادشاهی دفع ورفع ایتمك صددنده اولدیلر وحیله وخدعه ایدوب خاقانه
عرض واعلام ایلدیلرکه درون سرایده دردنجی قلعه‌ده اولان باغده برنکارخانهٔ بهشت‌آسا

وقصر فلك فرسا وار دركه صور عجايب وسائر ترتيب غرايبى تماشاسنده عقول خرد دان حيران
وسركردانددر بونى توصيف وترغيب ايديجك خاقان اول باغى تفرج وسيران ايتمكه طالب
وراغب اولوب واول سرايده سردار اولان خادملره سرا خبر كوندردیلر تدبير ومصلحت
بودركه خاقان اول باغه كيردكده جميع قپولرى قپايوب خاقانى حبس ايده سزچون خاقان
اول باغك توصيفك واچنده اولان ماه وشان ولدان وحورانك تعريفك ذكر اولنان نكارخانه نك
ذوق وتماشاسى قلبنده نقش باغليوب خواص خدميله اول باغه عزيمت ايدوب ذوق وصفايه
مشغول اولدقده باغك قپولرينى اورزندن بند ايدوب تخت مقابله سنده برخانهٔ زير زمينده
حبس ايدرك محبس مذكوره انجق بربيك صحنى صغاجق قدر پنجره براقوب خاقان چينى
خاصه كيلرى اول باغده محبوس ايتديلر بعده خاقان قديملرينى ينه اوزرلرينه خاقان ايدنمكه
راضى اولوب ايلچى كوندردكلرنده خاقان مذكور الاى وسلطنت ايله قلما قدن حركت ايدرك
خانبالغه كلوب ينه تخت سلطنته جلوس ايلدى وانك زماننده مسلمانلره كلى عزت وحرمتلر
اولنيدى حالا سنه تسعمائه ده اوغلى كين طاى خان نام پادشاه سپهر احتشام واهل اسلام
انك ايام عدالت انجامنده غايتده استراحتده درلر وحرب مذكوره نصكره پادشاه
خطاى كندو نفسيله حربه وارمشدر لازم اولان محلره عسكر كوندرر وبالطبع اهالئ
خطاى اصلا جنكه مائل دكللردر اكر دشمن ظاهر اولسه مال ويروب صلح اولورلر وكيمسه
ايله بلا ضرورده حرب ايتمك استمزلر انك ايچون جميع عالم ايله صلح اوزره درلر اول سندن دكم
خاندانلرنده نيجه بيك بيلدركه سلطنت برقرار اولوب ولايتلرى خرابلق كورمشدر واول
دياره اصلا طاعون اولمز وممكتلرنده اولان خلق وكرك عسكرى وكرك شهرى جمله سى
اسم ورسميله دفترلرنده قيد اولنوب خارج از دفتر بلده لرنده بركسنه يوقدر وجميسنك
حال ومقدارينه كوره تعينلرى وار درماه بماه ياسنه بسنه ميرى جانبندن حقلرى
ويريلور ووزرا وامرانك وسائر اهل مناصبك مقدارلرينه كوره خدمتلرندن ادملر تعيين
اولنمشدر كيجه وكوندز خدمتلرنده مقيم اولورلر مثلا برشهرو نامدارك بيك ويكرمى اوتوز
بيك عسكرك سردارى عزل ويا فوت اولسه يا نلرنده كندولرينه متعلق درت بش كسه
بولنمغله سردار مذكورك يرينه اخرى نصب اولنجه انلردنبرى نظارت ايدر وجميع خلق
خطاى خاقان طرفندن وضيفه خور اولدقلرندن اول بلده نك وزرا وامراسندن
بركمسه باده ايله كنديه ادم جلب ايتمكه قادر اولمازلر بودخى برتدبير عظيمدركه
پادشاهلرى اوزرينه عصيان ايدوب خروج ايتمكه قادر اولمازلر

باب خامس شهرلرنده اولان معادندن آلتون وکمش وبرنج وقورشون وغیره وقماش وبز
وسائرانلرك امثالی امتعه‌دن وغلال وفواکهدن برنج وبغدای واربه وسائر حبوب والما
وارمود واوزم وانار وعناب وفندق وفستق وجوز ولوز وغیره اصنافلریله ولایتلرنده
واقع اولان امراضك ادویه‌لرندن مخزون اولنان خزائن بیاننده‌در ❋ وهرشهر طرفنده
صمان واودون طاغلر کبی پشته پشته جمع اولنوب. وبونلرك اوزرنده قوش مثالی برشکل
وهیکل عظیم ایلیوب غایتده یوکسك محلده نشانه ایچون وضع ایلمشلردر جمیع شهر خلقی
طشره‌دن کلان کسنه‌لر بنجه فرسخ یولدن اول شکلی کوررك اکوماجتلری واراییسه کلوب
آلورلر واول صمان التی ایده برجمیع عسکرك آتلرینه صرف اولنوب تمام اولور بعده یرینه بر
اولقدر دخی یغلور واودون وصمان جمیع عساکره واینده‌ورونده‌یه هفته‌ده برکون
ویریلور وبرنج واربه وبغدای وحبوبات سائره وفواکه تر وخشك هرشهرده انبارلرده همیشه
جمع وحفظ اولنور وجمیع لشکرکفافلری مقداری هرایده برکره وفواکه ایکی کونده برصرف
اولنور وایلچی صورتنده کلان بازرکانلره اوچ ییله دکین برنج وبغدای وات وعرق
وعناب وجوز وسائر دانه وفواکهك انواعندن ویریلور وعساکره دخی کذلك ویریلور
ذکر اولنان خزنه ایتدکلری امورالتی ییلده برکره تمام اولوب برینه بر اولقدر دخی جمع
اولنوب دائما بومنوال اوزره صرف اولنور وخاقان چیندن انعام واحسان آلتون
وکمش ودیبا واطلس وسائر اقمشه وملبوسات وهرجنسك اعلا وریباسندن اعطا اولنور
وهیچ شهر وحصار یوقدرکه بو انبارلر اولمیه ولاینقطع بو اسلوب اوزره جمع وصرفا اولنور
وبوجمع اولنان مال وقماش والبسه وفواکه وحبوبات وغیره کنهکارلر جریمه‌سندن حاصل
اولور زیرا دایم مقابله‌سنده آلتون وکمش الیوب بوقدر بیك انبارا اول دیارده جریمه‌لردن
اداره اولنور ❋ باب سادس خاقان چینك تاج وتخت وسلطنتی بیاننده‌در ❋ خاقان چین
ضلالت آیین اکرچه سلطنت سلیمانی واسکندر یونانیلق دعواسنده‌در تخت خاقان
چین اول آلتوندن اولوب وکوهر آلتوندن برصورت اژدرها پیچاپیچ اولوب احاطه ایتمشدر
وانك باشی اوجنده خاقانك نشانکاهی اولوب عرضی مقداری اون ذراع وارتفاعی التی
ذراع اولوب درونی مجوفدر فصل سرای خاقان چین یدی حصاردرکه هربری دیکرندن
محکم واستواردر وهرحصارده باغ وبستان وبتخانه ودیوانخانه ونگارستانلر بنا اولنمشدر
واونده ساکن اولان قزلر وخادملرکه واردر طبقه طبقه عادتلری اوزره ترقی ایدرلر
وجمله خادمان سرای یدی بیك باکره قزلر واون ایکبیك جوان توانادر وانلردنکه

خذمت خاقانه کلورلر خدام با احترامدن اوجبك دختران سعادت اختر لردن اوجبك
هرکون نوبت ایله خاقان چین صحبتنده مشرف اولورلر و بعضی قزلر که خاقانك بابالرینك
خدمتنده اولمشلردر وانواع رعایت ایله سرای خاقانیده قالمشلردر قانونلری
اوزره درت بش ییلده برکره خاقان ایچون ولایت چینده باکره وپاکیزه قزلر جمع ایچون
خادملر ایله کشت وکذار ایدرك خاقانه لایق حور امثال عذرالردن بولدقلرنده
غایت تعظیملرندن محفه لره اصناف زینت ایله تحمیل ایدوب شهر بشهر منزل بمنزل
انواع عزت وحرمتله خاقانك سراینه کتوروب خاقانك والده سنه یا همشیره وخالهسنه
تسلیم ایدرلر بعده یکان یکان اول پری پیکر چشم جادو وهلال ابرونازنین قزلری
عرض ایدرلر وطبقه لر بنجه تزیین ایدوب قابلیتلرینه کوره ترقی اولنوب رعایت
اولنورلر و بو منوال اوزره استخدام اولنورلر وانلرك ایچنده مقبول اولمیان قزلری اول سرایه
بیرا اولان خاتونلره بخشش وانعام واحسان اولنوب انلردخی مکانلرینه کوندررلر
بیت هرشب بمنزل وهرشب جانی چون زورق اشکسته بدریائی واول سرایده
اولان خدام با احترامك جمله سی مالك حسن وجمالدر وخادملره اولان رعایت ونشا
خلقه اولمز بوجهتدن اهالئ بلده غایتده جمال وباکمال اوزره اولان اقربا واولادلرینی
ریاست خاطر ایچون حین طفولیتلرنده خاقانه خادم ایدرلر وبونك کبی امره شروع
ایتمك مراد ایتسه لر قانونلری بودرکه شهرلرنده اولان بکلرینه واروب اولاد واقربالرینی
عرض ایدر واندن اجازتنامه الوب خادم اوله جق کسنك الات رجولیتنی قطع وطراشیده
ایدوب معالجه وتیمار ایدرك صحت بولدقده شهرلرینك امیری اجازتنامه لر ایله خاقان
سعادتشعارك پای تختنه واروب سرایده سردار اولان خادمك اذنیله امرلرینی
اولادلر ایله خاقانه عرض ایدرلر بعده اول کمسه نیجه مدت سرای بیرونده اولنلره
خدمت ایدوب کما ینبغی درون سرایده اولان اغالره کسب استحقاق ایلدکده ایکنجی
سرایه داخل اولوب انده دخی نیجه مدت خدمت ایلدکده اول خادملردن کمال امانت
ودیانتلو وزیاده ذکاوت ومتانتلو بر خادم مرقومی تحت تربیه سنه الوب نیجه مدت
قواعد وقانون واحوال ضبط مملکت وجمیع امور سلطنت معلوم اولیجق طبقه اولیلك
برینك محل محلول اولدقده انك یرینه نصب اولنوب بعده ذکاوت وخدمتی مقابله سنده
تدریج ایله ترقی بولور وهر طبقه نك مراتبی ومعین کاری وار در فصل ایچ سرایده
اولان طبقهٔ اولك خادملری باغلرك وبستانلرك پرورشی وسائر اموری خدمتنده

تعیین اولنشلردر ایکنجی طبقه خادملرینك مشغولیتلری بودركه شكوا قصه‌لرینی وسائر مكاتبی‌كه
اطراف عالمدن كلورانلری ایچرو ادخال ایدوب جوابن چقاررلر وكثرت قصص ومكاتبه محلنده
ذكراولنور اوچنجی طبقه خادملری ایكنجی طبقه‌دن معتبرلردر وانلرك خدمتی ایچ سرایده
اولان دیوانخانه‌لرده تعیین اولنان دختران سعداختران ایله اوتوروب واقع اولان
قصص ومكتوبلری توجه واختصار ایدوب حضورخاقانه قزلر تقدیم ایدرلر وخاقان
چینه عرض اولنان عرائضه باقوب نشان ایتمكه كیجه وكوندزده وقت تعیین اولنمشدر
شویله‌كه برساعت ترك وتأخیره مجال محالدر چون خاقان اول خطلره نظر ایدوب
مضمونی معلوم اولدقده مقبولی اولانك اوزرینه سرخ ایله خط چكركه علامت قبولدر
مقبول اولمیانه خط چكمز خاقانك امرا ووزرا سیله ظاهرسویلشمسی بوقدردركه برامر
عظیم واقع اوله‌كه مشاوره‌ده كلمات واقع اوله واون ایكی قسم ملك خطانك طشره‌ده
اولان اون ایكی دیوانخانه‌لركبی ایچ سرایده دخی بعینه دیوانخانه‌لر واردروبیرون سرایده
اولان دیوانخانه‌لرك هربرنده طقوز وزیرصاحب تدبیر واردر ذكراولنان مقبول
قصه وكتابتلرخاقان حضورندن ایچ سرایده اولان وزرایه چقوب طشره‌ده اولان
قنغی دیوانخانه‌دن كلدیسه ایصال اولنوب انلردخی نوجهله فرمان اولدیسه اكاكوره عمل
ایدرلر دردنجی سرایده اولان خدام بااحترام ذكراولندیغی اوزره اول سرایده اون ایكی
مملكت ایچون وضع اولنان دیوانخانه‌لرك برطرفندن خادمان معتبر وبرجانبندن دختران
سعدت اختران باشلرینه غریب وعجیب مرصع تاج باابتهاجلر قیوب ولباسهای انواع تجمل
زربفت وخطایی كمخا واطلسلر كیوب ومیانلرینه یشمدن كمرلر باغلیوب ایكی جانبدن
انواع زینت ایله تخت روانه بنه‌رك دیوانه كلوب مراتبجه یرلو یرنجه اوتوررلر وهر
وزیرك حضورنده بردختر معتبر وایكی جانبندن ایكی خادم سعادت اختر اوتوروب
وقفا لرنده اغالر وقزلر صف صفا ولوب طوررلر واول سرایده اولان دفاتری
كوروب اجمالك الوب فراست ایله فحواسنه مطلع اولنوب صواب اوزره ضبط وربط
ممالك ایدرلر بشنجی سرایده خزائن ودفاین ملك چیندرجواهر زواهر وسیم وزر و
زربفت وسواسر واطلس وكمخا وپای پوك وتافته وسائرافمشه وامتعه انده جمع وصرف
اولنور واول سرایده بعض خادملر وقزلر التون وكمشدن اولان كوبجلری وسائرخزائنی
حفظ وترتیبنه تعیین اولنمشدر واصل وترتیبی ذكری محلنده شرح اولنور واول سرایده
ارسلانخانه‌لر واردركه انده ارسلان وپلنك وببر وپارس وسیاه كوش وسائردرنده

یعنی بونجی جانورلر صف صف ترتیب اولنوب بسلنورلر وسکان نبت دیمکله معروف کلابکه
هر بری هیبت وصلابتده ارسلانه برابر کلوب جنك ایدرلر دیار رومده براق دیدکلری
کلاب انلردندر که خطا طاغلرنده حاصل اولور التنجی سرایده اون ایکی بیك وانلرك
هر برینك مقدارلرینجه مکانلری ومعین خدمتلری واردر یدنجی سرایده خاقانك
چینك کندو عیالی وحاصه کیلری اولور واول سرای یدی قلعه درکه بری بری
ایچنده اولان جمله سی قزللردر وخاقان تعبیری برارکك یوقدر واول سرایك بلندلکی
بو مرتبه ده درکه مرغان بلند پرواز کوکدرکه اوزرندن کچه بله لر وعرضی دخی روی
زمینده کیمسه کورممشدر مکرکه سد اسکندر معادل اوله دیرلر واول حصارك طشره
واطرافنده بیك پاسبان خانه واردر وهر پاسبانخانه ده اون نفر کیمسه اولوب جمله سی
اون بیك نفردرکه دیوار سرای حصاری حفظ وحراست ایدرلر انلردن ماعداکه
دیوانگاه تختی محافظه ایدرلر انلر دخی مرد بهادردرکه جمله سی پولاد والات حربیه
مستغرق ارقه ارقه یه ویروب اول رواحدن اخر صباحه دکین اللرنده فانوسلر
ایله محل محل وضع اولنان چاکلره اوره رق کشت وحراست ایدرلر وحصارلر
اوزرنده دخی معین طبللر واردر وکلبلوك دخی درایلری واردر یوللر باشنده
عسسخانه لر که ترتیب ایتمشلردر هر برینك معین صدالری اولمغله نوبت بنوبت
اول وضع اوزره چوملرا ایله اوردقلرنده درلو درلو صدا واوازلر ظاهر اولوب
صباحه دکین بو منوال اوزره حراست ایدرلر توصیف وتعریفه قابل دکلدر وبو ذکر
وتعیین اولنان احتیاط وپاسبانلر خوف دشمندن اولمیوب همان ضبط ممالکك غایت
تجمل وقدرتنی اظهار واشعاردر واول قلعه صفت سرایك درت جانبنده قپولر واردر
وهر قپوسنده یدی دربند بنا وهر قپو ودربند جوانبی برامرا ایچون تعیین اولنمشدر
بر در ودربنددن اون ایکی قسم ممالك چینك محصولی کلور واول قپو ودربند کثرت محصولك
عرض وتسلیمنده که عربه لر ایله کلمشدر نیجه مدت انتظار چکرلر که حتی نوبتلری کلوب
خزینه تسلیم ایده لر ومعین اولان جوانبك مصارف وجمیع اول دیواندن صرف اولنور
واول سرایك برقپوسندن عریضه لر کتوروب جواب چقاررلر بو دربندده دخی
کوس عدالت قونلمشدر وبرقپودن دخی خاقان چین ییلده بر ویا ایکی کره تجمل عجیب
وسلطنت غریب ایله چیقوب دیوانخانه لری کشت ایدرك احواللرینه تأمل ایلیوب
ینه اولباب ودربنددن خاصکیلر ایله مکاننه عودت ایدر واول دربندلرك دیوارلری

بوکسکلکی شول مرتبه ده دکه بالا سندن پرتاو اوقی اشمز وخاقانک کجدیکی قپولر بولاد
خطاییدن دوکلمشدرکه نظیری روی زمینده کورلمامشدر وایچروده اولان
دربندلرک هر برینک اوکنده بنیان منبعی قعر زمینده سکه واصل وبروج رفیعی
اوج هواده اسمان هفتمینه مشاکل بر حصار بنا اولنمشدر واوج طرفنده ایچ سرایک
غریب وعجیب قپولری ودربندلری واردر واول درودربندلرده ستاره های اسمان
عددی رنک برنک فانوسلر اویخته اولمشدرکه بالالرنده ونصف اللیلده جمیع وزرا
وامرا ودفتردار واهل قلم صاحب رقم وسائر اهل دیوان اول قپولرک طشره سنده
حاضر اولوب خاقان چینک قدومنه منتظر اولورلر کاهی اولورکه خاقان صبح کاذبدن
اول دیوانه چقار واولوقت مأموران دیواندن کیم بولنمزایسه بعد العزل بند وزندانه
دخی مستحق اولور ونقل ایدرلرکه سنه ۹ ده برکره خاقان عادتدن مقدم اول
صباحده دیوانه چیقوب وزرا وامرا وسائر حضوری لازم اولان دیواندن اوچبیک
کشی بولنمغله خاقان امریله جمله سی ابدی عزل اولوب حبس اولندی وخاقان اکثر یا
دیوانه طلوع افتابدن اول چقار وبوقدر خلق اول درودربندلرده خداوندکارلرینک
قدومنه انتظار چکرلر ودربانان وچاوشان همان اظهار قدرت وامضا دجزت ایجوندر
واول دیوانه حاضر اولنلرک هیچ منع وتأدیب وتعلیم وترتیبه احتیاجلری یوقدر واهل
چینک خواص وعوامی غایتده ادیب ومعلم اولوب حرمت وعزت وسائر اداب ورعایتده
نظیرلری یوقدر وچندان هزار خلق سیر وشکارخانه لرنده عیش وعشرت بلمیوب
خاقانک هیبت کامل وسیاست شاملی خوفندن هراس وزمانده حضورنده اباغ اوزره حاضر
بولنوب ذره قدر نطقه زهره لری اولمز بوصورتده منع وتأدیب دربانان وچاوشانه
یرمی قالور واول درودربندلر امرا ولشکوریه متعلق ومخصوصدر انی خلق ماخلق الله
تمام سلاح حربله اراسته اولوب کروه کروه وخیل خیل مراتبلرینجه کیروب ارقه ارقیه
ویره رک ایینلری اوزره یرلو یرنده طورورلر واول درودربندکه خاقان چین تختنی
اول جانبده ایتمشدر حفظ وحراست ایدرلر واولجماعتکه نکهبان تخت خاقان ودر
ودربند ودیوانخانه لردر اون بیک کمسنه دکه دربانلردن وطشره سرای حفظ
وحراست ایدن لشکوردن غیری واول درودربندلرکه اطراف وجوانبده واقع اولمشدر
جمله سنک حراستنده ازباتا سوالات حرب وضربه مستغرق اللی بیک نفر تعیین
اولنمشدرکه کیجه وکوندزده برساعت خدمتلرنده اولمامغه احتمال محالدر وخاقان

۲٤

چین سعدت قرین دیوان کیوان ایوانه چقماق اراده ایتدکده ایکی قانونس لعلین
والتوندن مرصع جواهر ایله برکرسی وطشت افتابه زرین اول خدمته تعیین اولنان
خادمان عزت اهین ترتیب وابیلوری اوزره انواع تزیین ایله اوچنجی دربنده کتوررلر
واندن قانونلری اوزره خاقانک اوتوردیغی تختی اوکنده قورلر و دردنجی دربندک
اوزرنده اللی نفر ادم و بر رئیس ومعتبر ادم واردرکه کوسلر چالارلر وکنبد مانند
سقفدن زنجیر ایله اصلمش معلق برچاک واردرکه اول چاکی چالمق ایچون درتیوز
خادم تعیین اولنمشدر و بربولک کمی دیرکی کبی چوبی صنعت ایله قرقادم یره چکرلر
وکوس چالنلر نوبتلرین تمام ایتدکده اول چوبی یرندن بوشاندیروب زور قوتله
اول چاکه کلوب طوقوند قده برصدا پیدا اولورکه خانبالغ شهرینک جمله خلقی اول
صدایی ایشیدوب بیلورلرکه پادشاه عالیجاه تخت عدالتنه جلوس ایتمشدر واول
چوب درایه کلوب طوقوند قده خادملرینه صنعت ایله اولکی مکاننه چکرلر وخاقان
چین اولدیغی محلدن قالقوب تخت مثال محفه سنه سوار اولهرق کرسئ سلطنتی
اوکنه کلنجه چانک مذکور التمش طقوز کره چالنور وخاقان اول التوندن اژدرها
پیکر تختنه چقوب اوتوردقده بردخی چالنوب یتمش نوبت اولور وخاقان تختنه جلوس
ایتدکده اول دربندلرک که خاصه خاقانه متعلقدر بیکبار اچیلور واول قبولرک
زاننده هیبت عجیب ایله صدالر وانواع سیاستی ومهابتی مشتمل وخوف وخشیتی
مشعر اوازه لر صادر وظاهر اولور خانبالغ خلقی اول کوسلر واول دارای وقبولر
اچلدیغی صدالردن معلوملری اولورکه خاقان تخت عدالت عنوانه جلوس ایتمشدر
وهر دربندده اون سکز عدد بیلان صورتنده اون قولاج فلاحن یعنی صپانچی
بارود ایله بلان خلقه خلقه اولوب ترتیب اولنمشدر جمیع خلق دیوان پادشاهی
کوردکلرنده براوغوردن اتش ویردکده طوبلر کبی یانق صدالر ظاهر اولوب
اندن جمیع اهل بلده متنبه وخبردار اولورلرکه اهل دیوان خاقانک یوزین کورمشلردر
وشهر خلقی خاقانک یوزین کورمکه متحسرلردر اول جهتدنکه انلرک دیوانه متعلق
برحاجتلری اولمدقجه دیوانه دخول ایده مز ونقل ایدرلرکه یتمش اتایه دکین ادملر واردرکه
خاقان چینک یوزین کورمامشلردر وخاقان سیر وتماشای صحرا مراد ایتسه شهرک
جمله خلقی دکانلرینی قپایوب پنهان اولورلر اداب وقانونلری بودرکه اکر خاقان
شکار ایچون صحرایه چقسه اتفاق خلق اوکنده اندن دوشسه وپاشکار اردنجه

ات صالسه بو یکی صورتدن کنهکار اولور و پادشاهلقدن معزول اولوب اولادندنخی
سلطنت منقطع اولور زیرا خلاف قانون کندودن صادر اولدی دیرلر و ولایت خطانك
اکثر شهرلرنده خاقان زاده لر ایچون انواع زیب و زینت ایله سرایلر ترتیبا یدوب
دیوارلرینك یوزلرینی سرخ وسفید وزرد وسبز وفغفوری چینی دن وجاملرینی
زبرجددن ایدرلر و اول شهرك تجبه خانه لری حاصلنی اول شهزاده یه تعیین ایدرلر
وبعض برکناه ایله خانلقدن عزل اولوب نسلندن سلطنت منقطع اولان خاقانلرك
اولادلرندن وارد رکه غایت فقیرلکلرندن رنجبرلك ایله اوقات کچوررلر و قچانکه
مخالفت قانون ایله برخاقان عزل ویا بلا ولد فوت اولوب سلطنت خالی اولسه
اولوقت قدیم معزول اولان خاقانلرك نسلندن اکمل وافضل وارشد وامجد لایق
تخت وتاج برخاقان زاده وارایسه انی کرسیء سلطنته جلوس ایتدیررك کندیلری نه
خاقان ایدینوب خدمت وعبودیتنه دامن درمیان ایدر وخاقان دیوانه چقماق
اثناسنده اطرافنده انواع سازلر چالورلر واول نایلرك الحان غریب وسائر سازلرك
اواز عجیبنه هر نفس جان تندن الوداع ایتمك استر واول قبوس وارغنون شالك
اوازه لرك اثناسنده کوپه اوازی کبی برکریه طبل اوازی صادر اولور شویله که انك
استماعی کراهتندن اول سازلردن حاصل اولان ذوق ونشاط وسرور وحبوری
هیچ وافنا ایدر واول طبلك زشت اوازندن خان چینه تنبیه قصد اولنور که زنهار
بو تجمل وعظمت وحشمت وابهت منشا‌ئمدن سندن سلطنته مغرور اولمه که بونك
عقبینده موت واردر که بو نشاط وحبوری خوار وبیمقدار ایدر واول سرای
خاقان جینه مخصوصدر که ماسوای سرای سعادت ... لنمزار تکاب ایتسه لر
هلاك اولورلر چون خاقان اول هیبت وعظمت ایله دیوان کیوان ایوانده تخت
اژدرها شکل ملك منظرینه جلوس ایده اول دربارده اولان ایلچیلر واعیان ولشکر
طرازی واطراف وجوانبدن کلان ایلچیلر ورسوللر ... اجازتیله اولوب
مرتبه لرینجه کروه کروه متعین اولان مکانلرینه وارروب طورورلر حاجتبا هلر
اسلامدن کلنلری معزز ومکرم اولمغیچون تخت خاقانه اوکنده ایکی اوج قدم مقداری
جمیع خلقدن مقدم طورررلر وانلردن صکره تبت خلقی تبعدن قلماق بعده حو وجب
بعده کروه کروه هندیلر وسائر ممالکدن کلان خلائق کروه کروه نوع نوع جنس
جنس لباسلر کیوب ودرلو دیللری واردر که دیار رومدن کلان اصلا ایشتمشدر

دیك اولور واول کمسنه که کوس عدلی اورمق استر کوس اوکنده ایکی دیز اوزرینه
اوتوروب اورر واول کوس بکجیلری اول کمسنه یی حفظ وربط ایدرلر بعده بو بریك
اردندن کوسلر اوریلهرق خاقانك مسموعی اولدقده درحال خاص خادملرینی
کوندروب اول خادملر اول آدمك احوالنی صوروب اقواللرینی یازرلر واول مسکینك
خطنی الور مجرد قولنی خاقانه عرض ایتمزلر خطنی المایجه بعده اندن کفیل الوب صالیویررلر
اکر ضمانی بولنمیسه حبس ایدرلر زیرا اول کمسنك احوالی مهمات کلیه دن اولمغله اول
جهتدن حفظ اولنور وتذکره یی خاقان چین جانبنه عرض ایتدکلرنده بالذات اوقیوب
احوالنی تفتیش ایدر اکر قولنده صادق ایسه اول بکلر کناهلرینه کوره حبس وعزل
وقتل اولنورلر ایینلرنده اصلا میل ومحابا یوقدر تمامت ملك چینده براحد قانونلرندن
برجزئی نسنه یی ترك ایلسه جمله سی توابع ولواحقیله حبس وبنده چکلوب جرائمین
الورلر وبعده هرطائفه نك جداجدا ترجمانلری واردر ومسلمانلرك مصالحی ایچون برمیر
معتبر تعیین اولنمشدر والچیلره اجازت وعطا واحسان ویرمك وقتی کلدکده هرقومك
زباندان وترجمانی خاقانك حضورینه واروب عرض ونیاز ایدرلر خاقان چین دخی همان
خطاب ایدوب معلومم اولدی دیو جواب ویرر ایچ سرایده اولان وزرا وامرا وسائر
انده اولان خلق خان خطایدن بوقدر کلام ایشیدرلر بو کلمه دخی کویا خلایقه لسانی
اولدیغی بیلدرمکیچوندر زیرا وزرا وامرا ایله مکالمه ایلمك قانونلری دکلدر وخاقان
حضورنده خطا اظهار ایتمیوب لازم اولان اموری بشقه محلده تحریر ایدوب عرض
ایدرلر وسرایك برجانبنده عرض وجواب ایچون مخصوص بردر وبند واردرکه ذکر اولنندی
وکاه اولورکه خاقان اوچنجی دربندده تخت قوروب اوتورر وذکر اولنان وزرا وامرا
واطراف وجوانبدن کلان الچیان وعسکریان خیل وحشملریله کروه کروه دردنجی دربنده
کلنجه صف صف اولوب طوررلر وخاقان چین ایچرودن ترتیب مذکور اوزره دردربند
سمتنده اولان تختنده اوتورر شویله که نه خاقان خلقی ونه خلق خاقانی کوررلر وامرانك
اللرنده فیل دیشندن معمول منقش تخته لری اولمغله اول اثناده یوزلرینه طوتوب جمله سی
بردن صدا واواز غریب ایله تعظیما بوقوت بلند اوررلر بعده صوت جهر ایله امیرکبیر ندا
ایدوب عرض ایدرکه اطراف وجوانب عالمدن بجد وصدا امرا والچیان وسائر عساکر
ظفرمآثر حالا پادشاه عالمپناهك درکاه سعادت اشتباهلرینه حاضر وانعام واحسانلرینه
مظهر دوشمکه ناظردرلر دیو خاموش اولنور درون سرایدن دخی خاقانك تحتی اوکنده

۳۸

بر خادم بلند آوازه ایله لوم خاقانی اولدی دیو ندا ایدوب ساکت اولورلر بعده هر مصلحتك
ایجابنه ایسه خاقانك امر و اراده سیله رؤیت اولنور واکر خاقان دیوانه برکره چقمز
ایسه معافدر اکر اوچکره ترك ایلسه کنهکار اولور و انلرك اینده کناه عظیم ترك
قانوندر شویله که خاقاندن اوچ کناه صادر اولسه خاقانلقدن عزل اولنوب ذکر
اولندیغی اوزره بعد مدت مدیده خاقانلق محلول اولنه قدر نسلندن منقطع اولوب
وجه سابق اوزره اول شهزاده لردن بعض شهرلر و سرایلرده محصول خرابات ایله معاش
ایدنلردن بر علم و افهم و اعقل و افضلنی کتوروب خاقان ایدرلر و کندودن خلاف
قانون وقوعیله معزول اولان خاقانلر بعد العزل قادر دکللردر که مخالفت ایدوب
وزرا و امرا و لشکری کندویه تابع ایدوب عزلدن خلاص اوله بیله و جمیع پادشاهلرینك
و وزرا و امرانك و جمهور خلقك اقدام و اهتماملری بونك اوزرینه جاریدر که انلردن
خلاف قانون بر کار ظهوره کلمیه اول سببدندر که جمیع خلق بر کناه ایله معاقب اولورلر
خاقاندن اوچ کناه صادر اولمیجه عزل اولنمزلر فصل خاقانزاده لر و وزرا و امرا
خاقان چینه ایکی جهتدن مخالفته قادر دکللردر برسببی بودر که جمیع لشکر موجود
اولوب خارج از دفتر بر کمسه یوقدر هرچند شهزاده معظم و میر محترم مخالفت
قصد ایتسه لر یانلرنده ایکی اوچ کمسنه قالمز ایکنجی سببی بودر که خلاف قانونه اطاعته
ذره قدر زهره لری یوقدر قانون اوزرینه اتا اوغلنی و اوغل اتاسنی قتل ایدر
ایبلرینه مخالف بر فوت صادر اولسه مابینلرنده مشهور اولان تواریخلرده مسطوردر
درت بیك ییلدر که ولایتلرنده طاعون و بر یر خراب اولمیوب و عساکری بیننده فتنه
و فساد وقوعبولمامشدر و اعدا مملکتلرینه کلوب رخنه ویرمکه قادر اولمیوب رنجیده
ایده مدیکی قانون و قاعده لرینی نهایت مرتبه ده حفظ و حراست ایتدکلرندندر و چون
ممالك خطای اون ایکی قسم اولوب هر قسمك یشم طاشندن ال ایرسی کبی مهرلری
واردر که اوزرلرنده اژدرها صورتی نقش اولنمشدر و مهرلری سرخ رنکله اوریلوب
و کاغدلری حریر اولمغله اون عدد برابر بربری اوزرینه قیوب بر مهر باصلدقده
جمیع سنه نشان حاصل اولوب کفایت ایدر و تعظیم نشان و مهر خاقان اول مرتبه دردکه
اکر خاقان تماشایه و سائر خصوصه دخی نوعا سیره کتمش اولسه و یاخود سیرنده
مخالف امور کورسه و اول اموره بیحضور اولسه و یا اون ایکی قسم مملکت چینده
محبوس اولان خلقك قانونلری اوزره طلاق لازم کلسه مدبر ممالك اولان وزرا

۲۹

وامرا مأذونلردر كه املرك خلاصى ايچون خاقانه عرض احتياج اولميوب احكام يازه‌لر
واول مرسوملرى تحميل ايدوب وتعظيم وتكريم ايچون ايكى خالى محمه دخى ملون اطلسلر
ايله اورتولوب تزيين ايدرك اكا الحاق ايدوب بر ايكيوز نفر معتمد عليه كمسنه‌لر ايله
كوندررلر واول كمسنه‌لر محبوسلرك شهر ومنزللرينه وارد قلرنده انده اولان اوامر
واكابر مراتبنجه قارشوجيقوب معين اولان مكانلرينه تعظيم وتكريم ايله ايندير رلر وهر
شهرك امراسنك مقدارينه كوره كه خاقان چين طرفندن ديوانخانه‌لر بنا اولنمشدر على
الصباح اول شهرده اولان امراء سلطنت واعيان دولت ديوانلرينه جمع اوله رق احكام
قضا احكامى لجوب حكم اولنان امورى بلا تأخير يرينه كتوررلر وهر ديوانخانه‌ده اوچ
مير صاحب تدبير واردركه برى حاكم شهر وبرى امين وبرى مال ميرينك قبض وصرفنه
مأموردر وهر برى برندن خوفناك وترسناك اولوب خيانت وتقصيره زهره‌لرى
يوقدركه ارتكاب ايده‌لر زيرا خاقان جانبندن هر يرده جاسوسلر وغمازلر تعيين
اولنمشدركه بر كيجه‌ده تقصير وخيانتلرى وصيانت وديانتلرى اتش ملامتلرى
اشارتلرندن خاقانك معلومى اولوب مأموران جزا وسزالرينه كوره عزل وقتل
ودولت وسعادت بولورلر بو طريق اوزره درون بيرون سرايده اولان دختران
وخادمان وساثر امرا وضابطان برى برلرندن ترسانلردر واون ايكى قسم ملك خطا
بيرون سرايده هر قسمنه بر ديوانخانه بنا اولنوب بيرون سرايده دخى انلركبى
بر ديوانخانه‌لر واردر وهر برنده بر دختر سعدت اختر مفتش وحاكمه وايكى
جانبلرندن ايكى خادم معتبر تعيين اولنوب صاغ طرفنده اولان امين وصول
جانبلرنده اولان خادملر ديوانخانه‌لر دفاترنه ناظر اولوب على الدوام دفترلر
وپادشاه جانبندن مهر ودوات وقلم والتون كرسيلر اوزره طوروب وذكر
اولنان اون ايكى قسم ولايتك هر برينك مهر وخطى بركونه دركه اهل بيلورلر
وجميع ممالك امور وتدبيرى اول اون ايكى قزلر الندهدر كويا ممالك خطايه اول قزلر
پادشاهدر ديسك جائزدر وبيرون سرايده رأى جهان آرا اولان ديوانخانه‌لرك
ضبط وربطى التى وزير افلاطون نظير مشترى مشير ارسطوند بيرلرك رأى
وتدبيرلرينه متعلق ومفوضدر برى ضابط قانون ممالك خطايدر وبرى
برنج وبغداى واربه وفوكه تازه ويابسه ومهمات ودخائر وعلاكه ممالك
جينك ضبط وصرف اولنورا كا متعلق ومفوضدر وبرى مأمور معادن وامتعه

وبری ضابط جمیع عسکر ظفر رهبردر وبری ممالک چینده انشا اولنان شهر
وحصار ودیوانخانه ومنزلخانه لر وسائر میریه متعلق ابنیه لر اوزرینه ناظردر دبری
مالکلرنده اولان جمیع محبسلرات اوزرینه ناظردر وموما الیهم سنه ده برکره کندولره
متعلق دیوان الملوک اموریتی علی وجه التفصیل دفتر ایدوب ایچرو دیوانخانه ده اولان
کندولره متعلق اولان حکام باحترامه ایصال ایدرلر انلر دخی بطریق الاجمال
یازوب خاقانه عرض ایدرلر وخاقانک اون سال فرخنده فالده واقع اولان احوال
معلومی اولور زیرا هر مهم ایچون خاقانه کرات ومرات ایله صدور بولان امور
عرضی اولمغله زیاده کسب معلومات ایلمشدر وکیجه وکوندوزده خاقانه اوچ وقت
تعیین تقسیم اولنمشدر برقسمی عیش ونوشه وبرقسمی خواب واستراحتنه
وبرقسمی امور مملکت ضبطی ایچون خط ونشانه ودعا اوزرینه حکومتنه مخصوصدر
عیش واستراحتنه تخصیص اولنان وقت خاقانک اختیارینه موقوفدر کرک
عیش وعشرت وکرک استراحت ایلیه اما وقت سلطنت وحکومتی کلدکده هیچ
تأخیر وتقصیره اقتداری اولمیوب اکر خوابده اولسه دخی ایقاظ ایدرلر زیرا
وقت معین فوت اولسه مصالح عباد تأخیر اولوب ترک قانون لازم کلور واول
کوز نوبت وخدمتده اولان خدمه لر خاقانی اویاندرمدقلری ایچون کنهکار اولورلر
وخاقان چین برایده اوچکره بو وضعی ایدرسه قانونلری اوزره سلطنتدن
معزول اولور ووزرا وامرا خاقانلرینک غایت عدلندن برکناهنی عفو اینسه لر
جائزدر واما سائر امرا وحکامدن برکناه صادر اولسه مأخوذ ومعاقب ومرتبه
ومنصبلرندن عزل اولوب بند وحبسه مبتلا اولورلر اکر خاقان بعض وزیر برتدبیرک
برکناهنی عفو ایلسه جائزدر اما نادر الوقوعدر پس خاقان ووزراسی قانونلرینه
بومرتبه ده رعایت وصیانت ایتدکدنصکره سائر خلقک نه حدلری واردرکه
مخالفت ایده لر اول جهتدندرکه نیجه بیک بیلدنبرو بلده لری اصلا خرابی کورمیوب
کوندن کونه معمور واباداناولمقده در باب سابع ممالک خطانک زندانلری بیانندهدر
خانبالغده ایکی زندان واردرکه برینه شینبو وبرینه کمبو دیرلر ایکنجی زندانک
محنت وعقوبتی سخت وشدید اولمغله اندن صاغ خلاص اولان نادردر اولکی
زندانک شدت ومشقتی اندن خفیفدرکه اکثری سلامت اوزره چقارلر هر ایکی
زندانده عورتلر ایچون بشقه مکان واردر وهر شهرده زندانلری اولوب کناهلرینه

کوره معاتب ومعاقب اولور وهر زندانك اوكنده بر دیوانخانه اولوب هر کنهکارك کناهی
انده ثابت والزام ایدرك کیفیتی خاقانه عرض وتقریر ایدرلر بعده امر خاقانی ایله قید
وبند ایدوب حبس ایدرلر وسابق ذکر اولنان اون ایکی قسم ملك چینك هر بر قسمی
ایچون خانبالغده مخصوص بر زندان وبر زندان دیوانخانه سی انشا اولنمشدر که
کناهنك ایجابنه کوره هر قسمك کنهکارینی اول قسم ایچون خانبالغده تخصیص اولنان
زندانه ارسال ایدرلر واول زندانده هر کسك جرمنه کوره طبقه وعذابلر تعیین
اولنمشدر واهل چینك اعتقادلری بونك اوزرینه درکه مشرقدن مغربه قدر روی
زمین خاقانك حکمنده اولوب اندن غیری پادشاه یوقدر ومذکور زندان دیوانخانه لرینك
هر برنده اوچ میر محترم ومشیر محتشم تعیین اولنمشدرکه نقدر مجرم کلور ایسه
انلرك حضورینه کلوب اسم ورسملری تحقیق وجرملرینك حد ومقداری تعیین
وابتدای دخوللرین وتاریخ عمرلرین وکمال مرتبه صورت وعلامتلرین تحقیق ایدوب
اول کمسه لری معین ومستحق طبقه لرده حبس ایدرلر مثلا رجال ونسادن بری جنك
ایلسه انلرك قوم وقبیله لرندن اون نفر مقداری کمسنه لرك بویونلرینه زنجیر اوروب
حبس ایدرلر وهر کروه طریقلری اوزره قنغی دیوانخانه ده حبس اولور ایسه کناهی
مقداری سز وجزاسن بولدقده ینه اول دیوانخانه دن خلاص اولورلر ودائما کروه
کروه مجرملر داخل اولوب بر طرفدن دخی اطلاقی لازمکلانلری آزاد اولورلر وممالك خطایه
اولان مشیر ومیراندن برینك حدی یوقدرکه پادشاهه معین اولان جریمه دن غیری
بر درهم آله لر واول کنهکارك وسائر اول کمسه ایچون حبس اولنلرك توابعندن آقچه
آلنمیوب کناهنه کوره بربرغ سفید ومعاقب اولان توابعندن بغدای ودارو آلورلر
فصل وملك چینه قاعده وقانونلرین وامور بلده لرین خبر آلمق ایچون کیدن
کمسه لردن نقل اولنورکه اون ایکی کمسه رفیق اوله رق خانبالغده خاقانك
حضورینه واردق قضاء رفیقلرمزك برنجی اهل تبت قومندن بری ایله نزاع ایدوب
کنهکار اولدی اول کنهکارك جرمی ایچون بز بیکناهلر یدی کون بنده چکوب حبس ایلدیلر نه ایسه
بز قوللرینه حق جل وعلا حضرتلرینك عنایتی معین وظهیر اوله رق مسافر اولنلری اشکنجه
ایتمك وجریمه آلمق قانونلرنده اولمیوب اون ایکی قسم ملك چیندن برلری دوشنکی می
دیمکله معروف طبقه یه کوندردیلر ومسافردن حبس لازمکلنلره قانونلری بونك
اوزرینه ایمشکه آلتون وکمش وسائر متاع دنیویدن بر نسنه یه مالك دکلدر دیو

دفترلرینه قید ایدوب اصلا مال ومتاعلرینه تعرض ایتمزلر ایمش ومرقوموں نقل ایدرلرکه
کنهکار اولدیغمزده بزه تعیین اولنان مکان اون ایکی قسم خطا زندانینک ، واخرنده ایدی
وزندان مزبورک اولندن کیروب معینا ولان مکانمزه وارنجه وسعت وطولندن بوریلوب
بیطاقت اولدق وزندانلرک بیوک قپوسندن داخل اولدقکه ذکر اولندیغی اوزره ایکی
نوع نوع دیوانخانه لربنا اولنمشکه مجرملرک کناهلرینی انده تفتیش وتفحص ایدرلر وهر
دیوانده امیرلرک بری امیرکبیردرکه دیوانخانه نک صدرنده اوتوروب احوالی علی
التحقیق معلومات ایدینور وایکی امیر بانوفیرک بری مشارالیهک صاغنده وبری صولنده
اوتوررلر ومتوالیهمانک صاغنده کیسی امین وصولده کیسی کاتب دیواندر ومشارالیهمک
اوچیکیده وزرا وامرانک اعدل واکرم وافضل واعلیدر وحکایت ایدرلرکه اول امیرلره
مصلحتلرندن فارغ اولدقلرنده ییمش ونوش واستراحتلریچون باغلر وباغچه لر
وبستانلر وسایه دار اغاجلر التنده ونزهتلریچون لطیف صفه لر واوکلرنده واسع
میدانلر وجنت مثال مکانلر وضع ایتمشلردر فصل وهرکون صباحلین دیوان خاقانده
مصالحلرین کوردکدنصکره هرامیر ووزیر مصلحتلری اوزرینه کیدرلر امرای
زندان دخی دیوانخانه لرینه واروب زندانلرنده اولان کنهکارلری دیوانخانه لرینه کتوروب
احوالین تفحص ایدرلر وهر برینک مراتبنجه کیمینه شکنجه وکیمینه طیاق اوروب بوولایتلرده
اولان سیاستلر خلافی بوغازینه قورشوندن کران طوقلر کچوروب وکیمینک بوغازینه
تابوت مثال تخته لر وایاقلرینه قورشوندن کران بوقاغولر اورورق وکیمینی صاچندن
اصوب اللرینی وپرمقلرینی اتشه اورورق ایاقلرینی قزغین کوپه صوقرلر شویله که
سختی عقوبتدن بیهوش اولوب کورنلر هلاک اولدی قیاس ایدرلر وبزلر زندانک
دیوانخانه لرینی وباغ وبستانلرینی وامراء زندانی وکروه کروه خلقی دیوانخانه لره
کتوروب وبعضیسنی چقاروب وکیمسنه شکنجه ایتدکلرینی کوروب ترسان ولرزان
کیدرک بر دیوانخانه یه یتشدک که جمله زندان دیوانخانه لرینک مقدمی اولوب وانده اولان
امراء خواص خاقان چین ایمش بزلر دخی سابقا خاقانک حضورینه واردیغمزدن بزلری
خواص عد اولنوب اول دیوانخانه ده اولان وزرا حضورینه کتوروب اوتورتدیلر
ومسافر اولانلر انلرک یاننده مردیان صحرایی وروستایی عد اولنور وکندولرک
قومی کبی انلردن ادب وحرمت وقانونلرینه رعایت مأمول ایتمزلرچون امراسنک
اوکنه واروب اوتوردق دست وپایمزه بندلر اوروب حبسخانه یه ایلتدیلر وحبسخانه

قبوسنه واردیغمزده اوزریمزده سلاح بولنمامق اوزره ارایوب حبسخانه‌یه ادخال ایتدیلرکه حبسخانه‌نك ایکی طرفنده کروه کروه خلق تخته‌لره باغلیوب چارمیخه چکولر وکمی الی وایاغی بندده ایکن صاچلرندن اصمشلر وبو عذابلردنصکره یوزی اوزرینه تحتیه یاتروب وایقلرینی کوکسلری اوزرینه چکوب بعده یوز ارشون مقداری بر زنجیر ایله دخی باغلولر صانورسنکه سینه‌لرینك کمكلری شکست اولدی واول بیچاره‌لرك فریاد وفغانی برمرتبه‌ده درکه تعبیر اولنماز وبعضیلرینی بند وزنجیردن ماعدا صند وقلره وضع ایتمشلر وکفی بالله شهیداً بو امورده مبالغه یوقدر بیان واقعدر صندوقلره حبس اولنانلر بیدر وبادرلرینی قتل ایدنلردر واول صندوقلر اوچ کوشه‌لی وغایت پست وتنك اولوب یوکسکلکی بر زراع مقداریدر وصندوقلرك برینی اچدیلر ایچندن بند وزنجیر ایله بر شخص ظاهر اولدیکه بند وزنجیر اولدیغی یبر بیقلوب واول صندوغك مقداری ملاحظه اولنسه کویا اول شخصك جمیع اعضاسنك عظمی لحم اولمشدرکه اول صندوقده صغشدر بونك کبی مهیب صورت مشاهده سنده جانمز بدنمزدن وداع ایتمك مرتبه‌سنه واردی بو درمانده‌لرك دخی ذکر اولدیغی اوزره بند وحبس ایتدیلر وبش کوندنصکره خاقاندن امر وارادە اولدیکه بند وزنجیرمز رفع اولنوب زندانده خالی قویالر زیرا انلر بیابانی صحرایلردر بونك کبی عقوبتلری بلمزلر وطاقت کتورمزلر دیمش فصل وبجزء مثال زندانلردن عورتلر حبس اولندیغی یره باقیلورردلك اولمغله اندن دربانلرك بریسنه سؤال ایتدك که زندانده نه مقدار محبوسه عورت وار درجواب ایتدیکه حالا باد فتر اون ایکیبك عورتدر مصنف ایدر بو درمانده‌لر یکرمی التی کون محبوس قالدق وهرکون کروه کروه خلق چقادرلر ایدی وخانبالغ طرفندن چوق تفتیشه ادملر کتوروب سیاستخانه‌لرده کناهلرینه کوره عقوبتلر ایدرلر ایدی وبو بیکناهلر اول شدت عذابلر مشاهده سندن متویله اندیشه ایدر ایدك بزلر دخی بو محبسده هلاك اولورز وخانبالغ شهرینك بیوکلکی اول مرتبه‌ده درکه کنهکار اولدیغمزده هرکونده دیوانخانه‌یه وارردق وبرکون تفتیشده قالوب فرداسی کون زندانه کیرمك ممکن اولدی وخلاصه قریب اولدیغمزده بزی متیلرینك حضورینه کتوردیلر ومفتیلرینك دیوانخانه‌سی دخی زنداندن بوقدر عالمی کشت وکذار ایلدك هرکز اول مفتیلرك مکانی وباغ وباغچه وبوستانلرینك امثالنی کورمدك ولطافت وطراوتی دخی خاطردن فراموش اولمز وموما الیهك حضورینه

وارد قده خانبالغ طرفندن یازیلان حرم واقرارنامه لریمزی مقتیلرینه عرض ایتدیلرکه
سجاده مثال برکاغد خطایی اوزره خط خطایی ایله فلان کمسنه جنك ایدوب ورفیقلری
جرمنه اقرار ایدوب اول محلده بولندقلری اجلدن حبس اولندیلر واول مقتیلری
واختیارلری اولوب وجمیع مناصبلرینه داخل وواصل اولوب ضبط ممالکده تحصیل
وتکمیل علمی وعمل قانونلرنده فائق اولمغله اول مقامه لایق اولمشلردر زیرا خطاییلرده
بند وحبس وقتل نفسدن عظیم امور یوقدر چون اول پیران کاردیده وروزکار
کذرانیده مکتوباتمزی کوروب احوالمزه واقف اولدقده اکرچه ظاهرا سزك جرمکز
یوق اما همراهکز بدخو اولمغله تبت قومندن برینی خطا ایله اوروب هلاك ایلمشر
وقانونمز اوزره سزك بریکز سیاستا برشنك ویا بومدطاری ویرمك واجب اولمشدر
واول قاتل اولان کمسنه اوچ ییل حبس اولنوب بعده قتل اولنور وسزدخی لولزمانه
دکین بوره کتمکه قومایوب حبس ایدرلر مقتیلر بو اسلوب واقع حالی یازوب سرای
پادشاهه کوندردیلر ایرتسی جواب کلدیکه قاتلی حفظ ایدوب رفیقلرینی ازاد ایده سز
زیرا خانبالغده جزئی وکلی امور خاقانه عرض اولنور اما خانبالغدن غیری شهرلرده کی
حکومتی خادملره تفویض اولنمشدر اکر امر جزئی اولسه حکم ایدر واکر کلی اولور ایسه
البته خاقانه عرض لازمدر وبعض زندانیلرکه بند وعقوبتدن خلاص اولسه لر
بازار باشلرنده وسائر کذرکاهلرنده کمنك بویونلرنده قورشوندن اغر بندلر
وکمنك بوغازینه تخته لر وکمنك اللرینه واپاقلرینه دمردن بوقاغولر وسائر انواع عذابه
مبتلا ایدرك سیاستلرینی خلقه اظهار ایدرلر واخرنده هر برینك چپلاق ارقه سنه
یوز دکنك اوررلر اکر عورت ایسه طونی اوزرندن اوررلر وجریمه لریچون
کناهلرینه کوره برقاج مدبرنج یا بغدای ویا دارو الورلر اکر فقیر اولوب جریمه
ویرمکه قادر دکل ایسه اجرتسز برنیجه ییل پیل پاتلق ویا پاسبانلق ویا سائر
خدمتلرده استخدام اولورلر ومدت بدل جریمه لر تمام اولدقده غرضحالنی حاکم
ووالی اولان کمسنه یه کوستروب مطلع اولدقلرنده ینه سیاستا یوز دکنك
اوروب بعده ازادلق خطنی ویررلر خطاییلرك جریمه لری بو اسلوب اوزره اولنوب
التون واقجه المق عادتلری دکلدر ومجرملرکه کناهلرینه کوره جزا وسزالرین
بولدقدنصکره چارسولرده وکذرکاهلرده اولان عسسخانه لر اوکنده اول
کرفتارلری کروه کروه چقاروب کناهلرینه تشهیر ایتدکلرنده اول عقوبت دیده لر

بوحالتلری کوردکده شاد اولورلر زیراکه خلاصلق نشانیدر وغایت کنهکار اولان
زندانیانی هرکون مقدارلرینه کوره اشکنجه واجب اولمشدر صف صف چقاروب
وهرکووهی اون ایکی دیولنخانیه که انلر ایچون اعدل واکمل وزرا وامرا تعیین اولنمشدر
مجرملری نوبت ایله مومی الیهمك حضورینه کتوروب احواللری تفتیش اولنه رق
اوزرلرینه واجب اولان شکنجه وعذابدن جزا وسزالری ویریلور وبریلدکه اون
ایکی ایدر هربرینه ایده برنوبت دوشوب تاکه اون ایکی دیوانده اولان امرانك
حضورلرنده هرسنه ده اون ایکی کره احواللری تفحص اولنه رق قرارلری ثابت
اولوب یازیلور وبوتکراردن مراد احوالی مستور ویخفی قالمیوب محفوظ اولور
وقانونلرنده اهل زندان خصوصلری جمیع امور ملکدن مقدم طوتوب خاقان
متصل اول جانبه نکراندر ولایت چین سکنا سندن نقل اولنورکه بزم زمانمزده
شبن بره نام برزندانده شکنجه وشدت بند وکثرت عقوبتدن برکونده اوج نفرکمسنه
هلاك اولدی وقانونلره تلف نفسه خاقاندن خط کلمك کوکدر ومزبورلرك وفاتی
خبری خاقانه واردقده غضبه کلوب وزرا وامرایه ایجروندن خط خاقانی چقدیکه
مهمات اهل زندانده اولقدر اهمال وامهال ایدرسزکه برکونده اوج کمسنه هلاك
اولور بوعتابدن عقاب خوفن ایدوب جمله وزرا وامرا بالاتفاق زندانلره کلوب
احوال محبوسانی تفحص ایدرك بعضیلرینك بند وزنجیرلرینی تخفیف وکمینك عذابنی
تأخیر وطعاملرینه دقت وزیاده ایندیلر واهل زندانك اکل وشربی خاقان
جانبندن اولوب کونده بوکره ویررلر وحین اکلده قید وبندلرین رفع ایدوب
وقضای حاجتلری ایچون کونده ایکی کره رخصت ویررلر بعده ینه مکانلرنده حبس
ایدرلر وزندانده اولانلرك توابعی طشره دن محبوسلره طعام کتورمك جائزدر
اما هربریسنك ظرفلری حکام اوکنده علامتلریله معلوم اولوب ادخال واخراجنده
کلی تفتیش وتفحص ایدرلر وخاقانه جمیع اهل زندانك ایده بر رجال ونسادن اسم
ورسمی وسائر جرم وجنایتی تفصیل اوزره عرض اولنه رق خاقانك معلومی اولور
وخانبالغدن غیری جمیع ممالکك اهل زندانلرینك دخی احواللری خاقان چینك
معلومیدر سبحان الله نوجهله ضبط قانوندر بوکه در تبیك بیلدن زیاده ملکلرینه
خلل کلمیوب دشمنلری ولایتلرینه ظفر بولمامشدر خطا هر بودرکه شاهدن کدایه
وارنجه کمسه قانونلرینه ذره مقداری ترك وتأخیره قادر اولمدیغی ایچوندر

فصل واول کناهلرکه واجب القتلدر انلرك تفتیشیچون خاقان بالذات بیلده برکره
دیوان ایدوب اول خونیلری اونرا ونرجلادلر المرینی طوته رق حضوره کتوررلر
ومرقوملر کناهلرینه اعتراف ایدرلر وانکاره اصلا مجاللری یوقدر اولجهتدنکه اهل
چینك جهلاسی خاقانه غایت تعظیم وتکریملرندن حاشا خدادر دیو اعتقاد
ایدرلر وخاقانك ظاهرا بوحاله رضاسی یوقدر زیرا کندوسنی خدا پرست
ملاحظه ایدر اما کفرهٔ خطا دیرلرکه بزه کورنمزا وچیوزنکوری واردر وحالاکه
بریسی کورینور خاقاندر واول اوچیوزی خلق ایدن برخدادرکه اللهدر اول
سببدندرکه اهل خطادن قاتللر وسائر کنهکارلر ایتدکلری جرمه خاقانك
معلومیدر دیو انکار ایده مزلر وخداوندکارلری بوامور سیاستی ملکه انفعدر
دیو سکوت ایدر واهل جخه نك انکاره مجاللری اولمدیغنك برسببی دخی بودرکه
اون ایکی دیوانده محاکمه ده اوچ ییله دکین هر ایده برحاللری واقرارلری
خاقانه عرض اولنغله انکار ایده مزلر خصوصا خونیلر ایچون ییلده برکره خاقان
دیوان ایدوب اعترافلری اوزره خطلرینه قلم سرخ ایله علامت ایدر واوچ
ییل تمامنده مزبورلرك قتللرینه حکم ایدر ونیجه بیك جمع اولنان قاتللرك
باشلرینه قزل علملر ایله علامتلر ایدرك کروه کروه سرای خاقاندن چقاروب
قتلکاهلرینه کتوروب قتل ایدرلر واهل چین کندولرینی علم ریاضتده ماهر
طونوب تقویملرنده قتال وقحط عظیم واقع اولور دیو بویله تدارك ایدرلرکه
ومصنف ایدر تاریخ هجرتك طقوز یوز ایکنجی سنه سی براول ولایتده اولوب
ممالك چینك روشنکیسی نام قسمنده عظیم قحط وبجد خلق تلف اولدی بعد
ازان حکمت اوزره بر علاج ایتمکیچون اولزمانده اولان حکمت شناسان
وعقلا وفضلا جمع اولوب رأیلری بونك اوزرینه مقرر اولدیکه قتللری واجب
اولنلری کوندز قتل ایتمیوب کیجه هلاك ایده لر بعده تمام ملك چینده برکیجه ده
حد وعددن افزون نیجه یوزبیك ادمی درلو درلو شکللر ایله قتل ایلدیلر
خصوصا خائنا لغدره برجمعك اعضالرینی بند بند ایردیلر وبر فرقه نك بونلرین
اوروب وبرجماعتك اللرین وایاقلرین کسوب وبعضیلرینك دریلرین
یوزوب وکمینك بوغازندن اصوب وکمین چنکاله اوروب وکمنی پاره پاره
ایلیوب وکمنی سرنکون اصوب والحاصل هر برینی برسیاستله قتل ایلیوب

صباح اولدقده خلق تماشایه چیقوب بو حالتلری مشاهده ایتدکلرده جمیع خلقه خوف
وحشیت کلهرك اكثر ناس فعل فساددن رجوع و فراغت ایدوب تضرع و زاریه مائل
اولملریله باذن الله تعالی وقتا سوده اولدی و نقل اولنور که کلجك قتل زماننده اول
سنه نك عشری مقداری ادم هلاك اولمدی و عجیبلری بودر که بو قدر بیك هلاك
اولان ادمینك باشلرینی بشقه بشقه صندوقلره قویوب و اول کسه نك کندی و بدرینك
اسم و رسمنی و شهر و محله سنی و کناهنی و قاج سنه حبسده اولدیغنی و هر ایده قنغی
دیوانخانه تفتیش اولنوب هر ییلده خان چین اوکنده نه نوع کناه ایتدیکنی اعتراف
و اقراری یازیلوب حجت اولدیغنی اوصندوقجه لره قویوب اوتوز ییله دکین حفظ
ایدرلر شایدکه اول مقتوللرك تعلقاتندن بر کمسنه کلوب بنم بابام و یا اوغلوم و یا
برادرم و یا اقربامدن بریسی ناحق یره قتل اولنمشدر دیو دعوا ایدر ایسه اولوقت خاقانك
امریله اول مقتولك باشنی بولوب حجت مرقومه ایله کناهنی اثبات و مدعیلری الزام
ایدرلر و جمیع خلق اول کسه نك بیکناه قتل اولمدیغنی بلورلر بعده اول باشلری
خزینه دن اخراج ایدوب دریایه القا ایدرلر خطانك بو مقوله عجایب و غرایبی حالك
بیاندر و اوج سنه ده بر محبوس اولنلردن زندانی بوشالدوب قتل لازمکلانی قتل
و اطلاق لازمکلانی اطلاق و جریمه ویرمکه قدرتی اولمیانلری مقداریجه خدمت
میریده استخدام و بعضیلری کناهلرینه کوره چارسولرده و یول باشلرنده و دربندلرده
خلقه موجب عبرت اولمغیچون شکنجه لر و غریب عقوبتلر ایدرلر

باب ثامن
اهل خطانك سنه ده نوجهله عید ایتدکلری بیانندهدر

اهالی چین ییلده برکره فصل
شتانك نهایتنده عربلره ییل باشی محرم اولدیغی کبی انلرك دخی ییل باشی و ماللرینك
تحصیل حسابی اولنمانده تمام اولمغله تمام ممالك چین خلقی عید ایدوب برای مقدار کیجه
و کوندز سوز و ساز ایله متصل عیش و نوش و صحبته مشغول اولورلر و خاقان
چین ایوان سرایده بر عالی صفه اوستنده تجمل تمام ایله التوندن بر مزین تخت
اوزرینه اوتوروب جمیع وزرا و امرایه حضور خاقانه حاضر اولمغه اجازت اولور
بو قدر بیك بکلر و بکلر رنکارنك اطلس خطا بیلرایله مزین و اراسته بعضیلری
اصفر و کیمی احمر و کیمی زیتونی و کیمی الماسی و سائر الوانله کروه کروه قاعده لری
اوزره بری برینك یاننده اوتوروب اطراف عالمدن کلان ایلچیان و سائر معزز و محترم
اولان خلایقه دخی اجازت و فرمان اولهرق اول دیوان ثریا مکانه حاضر اولورلر

وخاقان دخی اولکون دیوان کیوان ایوانک تزیین وتحسینی اضعاف ایدرك ماننده
دیوان اسکندر صاحب یونان اولوب اولکون جمیع وزرا وامرا وسائر جوانبدن
کلان ایلجیلری واکابر واعیانی ضیافت ایدر واوچنجی دربند سراینك برجانبنده خاقان
چینك ولی عهد اولان اوغلنك بر دیوانکاهی وار درکه بیلده اوچکره خاقان حضورینه
اولان امرانك دیوانه جمع اولورلر وسائر اکابر واعیان خاقانك دیواننده حاضر
اولدقلری مثللو انك حضورینه حاضر اولورلر صاحب کتابدن منقولدرکه
بزم زمانمزده خاقان فوت اولوب حضورینه واردیغمز اول پسر خورشید طلعت
عطارد فطنت پدرینك تختنه جلوس ایتدکده واقعه سنده سید انبیا وسند اصفیا
اکمل الضیا افندیمزی کوروب حضور رسعادتلرنده ایمان ایله مشرف اولمش واوپاندقده
حجره سنك دیوارنده یشیل خطله کلمهٔ شهادتی یازلمش کورمسیله اولزمانده
خانبالقده علماء اسلامدن بر عظیم الشان وساطع البرهان کمسنه اولمغله اول
ذات شریفی جلب ایدوب اسلامنی اظهار واشعار ایلمش ایرتسی وزرا وامرای
خطای ایشیدوب مشارالیهه ایلدیکك خلاف قانونمزدر دیدکلرنده خاقان
عدالتعنوان انلره ظاهرا بنم سزك قانونکزه مخالفتم بوقدر وبنم سزك باطنکزده
اولان خلاف قانونه حکمم وارمیدر سز دخی بنم باطنمده اولان اموره دخلکز
اولمسون دیدکده بوجواب ایله جمله سی اسکات والزام اولدیلر باقی اموری
محلنده ذکر اولنور ونقل ایدرلرکه پادشاه اولوب قانونلری وزره دیوانده
حکم وحکومت نصکره حلوتنده بر نیم تخت اوزره تواضعا بر زمان ایاق اوزره طوروب
بعده حضرت حقه نیاز ایده رك سجده ایدوب حرمی جانبنه کیدر ایمش دیوان خلقی دخی
بعده محللرینه کیدرلر ایمش واول پادشاه عالمپناه زماننده غایت عدلندن سائر خاقانلرك
خزائن ودفائننددن زیاده برکوپجی التون وبرکوپجی کموشدن یکرمی خزینه بنا اولنوب
ایچلرینه دخی دکرمن طاشلری کبی زنجیرلر ایله التون وکموش اصیله رق مالامال مملو اولمش
باب ثامن ملك خطانك اون ایکی قسمی تفصیل وبیاننده در مصنف ایدر ملك چینك
اون ایکی قسمندن برقسمنده ایکی ای یوریدك قسم اولنه شنلسی دیرلر بو قسمك
شهرلرینك ادی کنجان فو وکنجو موجو ودنك جو بو اوج شهرده مسك حاصل
اولور غیری شهرلرده اولماز وینه بو قسمده جولان فو وکلا نفو وخونانفو بو
اوج شهرده راوند اعلا حاصل اولور وخندیفو وحیدیفو وبیلا نفو بو شهرلر

۴۹

اول قسمده بول اوزرنده واقع اولمشدر واطرافنده اولان شهرلر بیحد و بیپایاندر وهر
شهرده مصر جامع واردر وادنی شهری تبریز کبیدر ایکنجی قسمنه نزارستان دیرلر واندہ
عجایب چینیلر وطبقلر والتون وکمش وبرنجدن غرائب طاسلر وصحنلر وتپسیلر
وصراحیلر اوانی بیلنلر ایدرلرکه کورنلر حیران اولورلر وبوقسمك برمشهور شهری
نمطایدرکه پای تخت ملك چیندر فغفور چین وخاقانان اقدمین وسهنشاهان پیشینه
پای تخت اول شهر ایدی وشهر مذکوره یه چارپا حیوان کیرمز یوکلرینی عربه‌لره یوکلدوب
پیاده ادملر واول شهرده فغفور چین وخواقین پیشینك تاج وتختلری عادت
اوزره یرلرنده طوررو هر صباح اول شهرده اولان امرا واعیان اسلوب سابق
اوزره اول تختك اطرافنده جمع اولوب طوررلر اکر برکون ترك ایتسه‌لر جمله‌سی
کنهکار اولوب امراسی معزول وسائر کبراسی کیمی قتل وکیمی حبس اولنورلر وحالا
پای تخت اولان خانبالغ تاریخ هجرتك سکزیوز قرقنده بنا اولمشدر وانشاسنه سبب
بودرکه دشمنلری اولان قلماق طائفه‌سنك اول محل کذرکاهلری اولمغله انلری
منع ودفع ایچون خانبالغی بنا و پای تخت ایتمشلردر زیرا اهل چین کمسیه تعصب
ایدوب ضرر قصد ایتمزلر همان حکمت اوزره بلده‌لرین حفظ وضبط ایتمکه اجتهاد
ایدرلر اوچنجی قسم ممالك خطایدن خانبالغدر ومذکور شهرك ایچنده طرف
شمالیسنده برارماق واردرکه ایکی میل مقداری طول وعرضی واردر اهل چین
اول نهری قعرندن هندسه ایله شویله قازمشلردرکه اندن اوتوز دکرمن
یوریدیرلر و بورودخانه تحصیل ایدوب خاقان چینك اول یدی حصارده اولان
سرایلرینه واطرافلرنده اولان خانه‌لرینه کیروب بعده خانبالغدن چقوب جوانبنده
اولان باغ وبوستانلری صوارد قدنصکره اطراف مملکته دکر وانا اولور وخانبالغ
لفظ غوریدر اهل چین لساننده ادی دبو درکه پای تخت دیمك اولور واول
مملکتك متاعی کمشدر وچینك معدن سیم اول مرتبه ده کثرت اوزره درکه اکر
ممالك ربع مسکونده کمش حاصل اولمسه خطا معدنلرنده اولان کموشك ربعی
کفایت ایدر ایدی وممالك چینده ذکر اولنان معدنلر وامتعه وقماشلرك کثرتی
خانبالغده در ومذکور معدنلرك ومتاعلرك اصلی خانبالغه قریب دی تنك
نام برشهرده در واودوز برینه طاش بقارلر دیدکلری شهر خانبالغدرکه
زنجبیل وماميران چینی وکبابهٔ چینی وسائر ممالك انتسابی اولان ادویه‌لر

اول شهرده زراعت اولنور و دردنجی قسمنه هیزا دیرلر واول قسمك شهرلری مشهورنیك
اسمنه جوجوسالار فو دیرلر واول دیارده فلفل وقرنفل وبلیله وسائر معتبر ادویه لر
وارولر چوق اولور اما طوزغایتده قیمتدار اولوب بر درهمی بر درهم کموشه
صاتیلور وبشنجی قسمنه قوکنسی دیرلر درلو درلو اطلس وکمخا وکتاندن نازك قماشلر
وسائر ملبوثاتدن چینه نسبت اولنور متاعلر انده حاصل اولور والتنجی قسمنه
لمسین دیرلر که طول وعرضی اوج ایلق یولدر که بو قسمك جمیع خلقی اسکی معدن
وفغفوری ایشلولر واصل فغفوری غایتده لطیف بر بیاض طاشدر که لطافتنه
نهایت یوقدر واول طاشی اون کبی سحق ایدوب ایچه الکلردن کچوررلر وبعده یکپاره
طاشدن بر برینه متصل اوج حوض اولوب دفعه اول دوکلمش طاشی نقاشلرك
بویا ازدکلری کبی حوض اولده صو ایله ازوب کالیله حل اولدقده اوزرینه صو
طولدیروب متصل نیجه زمان قارشدیررلر بعده اندن ایکنجی حوضه سوزرلر انده دخی
عادتلری اوزره نیجه مدت طوروب و مالشلر بیوب بعده اندنخی صاف ایدوب
اوچنجی حوضه سوزرلر وانده تا صو ینچکوب بالچق کبی اولنقدر براقور بعده
او بالچغی دخی دائما لنکرلر ایچنده یالدزکبی مدت مدیده سلایه ایدرلر واکثر زماندن
اول بالچغی بابالری سحق وسلایه ایتدیروب کماله ایرنجه عمرلری کماله ایرولرك فوت
اولوب اولادلرینه میراث قالور بعده انلر عمله کتوررلر و قیش فصلنده ایتدکلری
فغفوریلرك اوزرنده اول فصلده اولان چیچکلرك صورتن تصویر ایدوب وبهار
اولان بهارك والحاصل فصول اربعه ده اولان ازهارك شکلنی نقش ایدرلر وذکر
اولدیغی اوزره اوج حوض مرتبجه صاف ایدوب حوض اولك بقیه سنده قلان
بالچقدن ایتدکلری چینی طبق وکاسه ادنی وایکنجی حوضدن ایتدکلری میانه واوچنجی
حوضدن ایتدکلری غایت اعلا اولور وبعض فغفوری واردرکه برندن بیك درهمه
صاتیلور وبعض جنسنی التون ایله وزن ایدرلر انك کبی فغفوریلری سائر دیاره
چقارمزلر وفغفوریده اوج خاصه واردرکه بشمد نغیری هیچ برجوا هرده یوقدر
بری بودرکه ایچنه هر نه قونلسه زهر ودردی تحتنه سوزیلوب صافی اولور ایکنجیسی
بودرکه اسکیمز اوچنجیسی بودرکه الماسدن غیری هیچ برنسنه انی خراشیده
وتأثیر ایتمز والماسی انکله تجربه ایدرلر وانك ایچنده طعام یمك وشراب ایچمك
عقل وادراکی زیاده ایدر وطبیعته نافعدر وهر نقدر قالیك اولوب ایتدکلری

نقش کوزکسه آتشه یاچراغه و یا کونشه طوتلدقده نقشی ظاهر اولور وبدنجی قسمنک
اولکی شهرینه خنسای دیرلرکه اول شهری بوولایتدن اونبش کسنه کورمشلردر انلردن
بریسی نقل ایتدیکه اون شهرك بیوکلکی اول مرتبه دهدرکه کنار شهردن برصباح سعی
ایدوب یوریدك اخشام اولدقده نصفنده کلوب قوندق ایرتسی فالقوب مغرب وقتنده
شهرك اخرینه نزول ایلدك اول جماعت دخی بونك کلامی صحیحدر خطانك اکثر شهرلری
بومنوال اوزرهدر وخانبالغ خود شهر عظیم اولدیغی وصفت ومقداری سابقا ذکر
اولنمشیدی وخطا بیلوك یاننده شهرلرینك بیوکلکی وکوچکلکی عدد حساب ابجد کبیدر
وخلقك غلبه وکثرتنه سوز بوقدر وسکزنجی قسمنه یونن دیرلرکه ربع مسکونك نهایتنده
واقع اولمشدر ایکی طرفی دریا برجانبی بردرکه ایکی ایلق مسافه مقداری خندق کسوب
دیوار چکمشلردر وسببی اولدرکه زمان اوائلده اول دیارك حکومتی غیری حاکملره
متعلق اولوب حالا اهل چین اول بلده یی تسخیر ایدوب ضبط ایتمشلردر واول
دیاردن کثرت اوزره اعلا وادنی انجو خصوصا لولؤ لالا حاصل اولمغله
غایتده ارزان اولوب شویله که خانبالغده بردرهم وزننده اولان انجولو لولؤ
اوج درهم کموشه صاتولر وقره جانبنده اولان یرلرده دخی یاقوت وفیروزه وسائر
جواهر معدنلری چوق اولدیغندن انلر دخی غایت اوجوزدر وممالك خطانك
طقوزنجی قسمنه کولی دیرلر واول ولایت غایت معمور اولوب شویله که ادنی
بازرکانك سرمایه سی یوزبیك درهم اولوب وکاه اولورکه اولدیارده اولان
بازرکانلر بربیلده حکام چین اولان سلاطین خزینه سندن اخراج اولنان عساکر
خطایه بیجه تافتهٔ خام ملون اطلسلر و هرکسیه یه بیلده اوج کره کیدردکلری
اوچر جامهٔ زربفت وسائر قسمنه احسان ایلدیکی وبیجه بیك قلماق خلقنه وجماعت
هند ومسلمانلره که عدندهاز وعزتده معزز ومکرم وبخشش وانعامده سائرلرندن
زیاده ویرلمکله محترم اولوب وتبت وایغو واوجد وجورجت وسائر بیجه
بیك خلقك متاعلرینی کولستانه کتوروب انده اولان بازرکانلره صاتارلر بعده اول
متاعلری اهل هندك شرق جانبندن کلان بازرکانلر الورلر واونبنجی قسمی جاوه در
واول عظیم بندردرکه جمیع هندك بندرلرندن اکا متاع کلور وممکت چین بندرلرینك
جمله سی اول بندرده محتاجدر زیرا طرف جنوبی ومغربیسی ولایت هنده متصلدر جمیع
امتعهٔ هند خانبالغه اول بندردن کلور وملك چینك اون برنجی قسمی چتن درکه سابقده

سرحدچین ایدی حالا سرحد اسلامدر وایچروده اولان شهرلری خاقانه متعلقدر
وانده حاصل اولان متاعك اعظمی یشم طاشیدر وختنده ایکی نهر واردرکه برینه اق قاش
دیرلر اندن یشم سفید حاصل اولور ودیکرینه قره قاش دیرلر اندن یشل وسیاه چقار وقتاده
اول نهرلرك صولری طاشوب بعد نزول ایتدکده اون کوند نصکره نهر مذکوره نك کنارندن
یشم دوشررلر وقانونلرنجه بیوکلری پادشاهه مخصوصدر خرده لری جمع ایدن کسنه لرکدر
ویشمك معدنی غایبدر کورمش کسنه یوقدر نقل ایدرلرکه اهل الهدن برینه کشف
اولوب خبر ویرمسکه حیواندن اولادطوغدیغی کبی یشم دخی اول دیارك طاغلرنده
اولان طاشلردن ظهور ایدر وطوغدیغی زمانده ناله لر طاغ هر اولوب کوزدن یاش
اینه کبی چقار ویره دوشدکده اب وهوا تأثیرندن قدرت وفرمان حق ومنافع ایله طاش
اولور ومالك خطایده اندن معتبر برجوهر یوقدر وملك چینك اون ایکنجی قسمی نهایت
انقطاع عرضده که دریای مشرقك کناریدر وانده ایکی شهر معظم واردرکه برینك
ادی وان سی وبرینه وان دون دیرلر واول ایکی شهرك بیوکلکی غایت بالغ کبیدر وانده
حاصل اولان متاع شکردر وکثرتی اول مرتبه ده درکه اوج درهم کموشه برمن عراقی
ویررلر واول ولایت غایتده اسیدر ❁ باب العاشر اهل چینك صحبت وطوی وانلرك
ترتیب وتعظیملری بیانده در ❁ اهل چینك صحبت وطویلری کبی تعظیم وتجملری مثال
هیچ بر اقلیم خلقنه میسر اولمامشدر وصورت عشرتلرینك ترتیبی بودرکه کرك
طشره ده اولان باغ وبستان وکرك بستان سرایلرنده اولان مکانلرك برجا نیلرنده
مثال سرو وارغوان موزون فدانلر دیکوب برطرفنده انواع کللر وشکوفه لر وضع
ایدرلر وبونلرك مقابله سنده رنکارنك صندالیه لر قوروب اصناف نعمت ومیوه لر
وصراحیلرله اراسته وخوبان خطا بیلورك سازنده ونوازنده وکوینده لریله پیراسته
اولوب اوقات فراغتلرنده صحبتلرینه مشغول اولورلر واکثر سازنده وخواننده لری
حسن پاکزه دختر سعدت اخترلردر خصوصا خواننده لری داوودی الحان اولمیلرده
اصلا تعلیم ایتدیرمزلر اولجهتدنکه هر اموری حکمت اوزره ملاحظه ایدوب علی
الخصوص مجلس شربه لایق اولان حسن روی وخوب اوازدرکه زیب وزینت ویره
قطعه خوبی روی خوبی اواز می بردهر یکی به تنها دل چون شود هردوجمع دریکجای
کار صاحب دلان شود نثر محللرنده کروه کروه خلق اول تزیین اولان صندالیه لر
اوزرنده اول موزون درختلر وچادرطاقلر وروا قلرکه کل ومیوه لرله تزیین اولمشدر

سایه‌لرنده اوتوروب سازنده‌لر سازلریله وخواننده‌لر هوا وازلریله ورقاصلر هبازلریله
صحبت وعیش ونوشه مشغول اولورلر و دنیاجنت‌کافرلاندر دیدکلری خدمکر طوی
چیناندر واول ولایت اوزملرینک مزه‌سی یوقدر اول سبیدن مجلسلرینه اون درلو عرق
و شراب قورلر وجمله‌سی پرنجدندر وسرای خاقانک ایکنجی قلعه‌سنده اق مرمردن
حوضلر بنا اولنوب اوستلری اورتلمشدر ملک چینک اون ایکی قسمندن خانبالغه کلان
جمله خلقک شرابلری انده‌در ونیجه خادملر وسرایلرده اولان قزلره ونیجه بیک
امرا وکبرایه اندن ویریلور واول پرنج شرابنک خاصیتی اولدرکه بدنی سمیز ایدر وتندرست
ایدر وتعظیم وادب اهالی چین شو مرتبه‌ده‌درکه کویا ادب وعزت وحرمتکه جمیع خلق
عالمه تقسیم اولنمشدر انلرک مردان وزنانه‌ویرلمشدر ادب وحرمتلری بو مرتبه‌ده‌در
باب الحادی عشر خرابات وخراباتیلر بیاننده‌در ممالک چینک هر شهرنده مفسده عورتلر
ایچون باشقه محله‌لر واردر اقلی بش التیوز اوردر ومزبوره‌لر اکثر بکلر قزلریدرکه
بدرلرندن درلو درلو کناهلر ظاهر اولوب قانونلری اوزره حبس وقتل اولنوب
اوغللری وبرادرلری اذنی پایه‌ده عسکری اولوب عورت وقزلرینی جزا خراباته
سوررلر اندن صکره اول کنهکار اولان وزیر ویا امیرک ارکک جماعتی خاتون
جماعتنی کورمز واول بکلرک خانمانلری اولیجه خراب ویباب اولوب نام ونشانلری
ذکر اولنان کناهلرک انواعی بودرکه خاقاندن صادر اولان امری اول حینده حاضر
اولان انساندن نوعا ستر ایتمکی قصد ایدوب خلق برازکیدوب خلوتده حکمی اجرا ایتمکه
جرئت ایده ویاخود شکایتجیسی اولوب ویاخیانت ایتمکه اندیشه ایده ویاخراباتده
اولان عورتلر ایله مجالسه ایتمش اوله زیرا خراباتده اولان نسوانک روی زمینده حسن
وجمالده امثاللری یوقدر زیرا جمله‌سی وزرا وامرا قزلری وهمشیره‌لری وعورتلریدر
ابلیس وشیطانک وسوسه‌سیله اختیارلری الدن کیدوب خصوصا ایام جوانی
اوله بی اختیار عاشق اولوب اول مفاسده ارتکاب واقع اوله وذکر اولنان کناهلرک
بعضیسی شهر خلقندن دخی ظاهر اولسه کندولری حبس وقتل اولنوب عورت
وقزلری وقرنداشلری اسیر ودستگیر اولوب صاتیلور واوغللری وقرداشلری
عسکر اولورلر فصل استثنا قانونلرنده خراباتیلره مخصوصدر سببی اولدرکه
اون ایکی قسم ملک چینده اولان وزرا وامرالا ینقطع احوال ولایتی خاقانه عرض ایدوب
ومتصل جوابلری کندولره واصل اولور وانفاق بریرده یاغمور یاغسه ویا قار

یاغوب قاج کون طورسه ویا قاج کره باران اولوب وهر یاغمور یاغدقده نقدر زمین
زراعت اولنمشدر وسائر احوال رعایا وبرایا دائما خاقانه انها اولنوب جوانی التوز انقیاحا
بر بوده یاغمور یاغمدیغنی خاقانه عرض ایتسه لر خاقان جیندن خط کلور که استسقا ایدك
واستسقا خراباتده اولان زنانه مخصوصدر وخراباتیلرك استسقا محلی اول ولایتده
اولان کلیسالرده در واندە اولان خراباتیلر استسقایه عزم ایتسه لر جمیع توابع ولواحقلرینه وصیت ایدوب الوداع ایدرلر زیراکه اول طائفه راتبه اولمغله واجب القتل
اولوب واندرك قتل حکمت اوزره در وبرجماعت دخی خائنلر اهل واولادینی که انلرك
دخی استسقاسی مقبول اولمیوب باران اولمسه نیجه بیکی قتل وحبس اولنور زیرا اول
قومی خراباته سوردکلری زمانده شرط اولنمشدر که اکر قبول اولمز ایسه اول ولایت
حاکمی انلردن دیلدیکی قدر قتل ایده واول زمانده انلره اولکلیساده اولان اوقافدن
پرهیز طعام وبر رلر حیواناتدن اکل ایتمامکله تصفیه تحصیل ایدرلر دیو اعتقاد ایدوب
تا زمان مقصوده دکین حاللری بو منوال اوزره اولوب اول زمان جماعتدن پرهیز ایدرلر
واستسقایه چقدقلری اوانده اول بت رویان هزاران ترس وبیم ایله نالان وکریان
وسوزان ولرزان اوله رق الوداع کنان اول محله روان اولورلر بیت می دهم
صورت تغیر میکند روموی سر تا بنوشد روز سن ماه خراباتی دیکر نظر وصورت
وطوراستسقالری اول جماعتك خانندە وسازندەلرندن برکروهی اوتوروب
سازلرین چاله رق وکویندەلری دخی اون ایکی مقامدە علم موسیقی پی سوز وساز ایله
عمله کتوروب ورقاصلری دخی اصول ایله طاقتلری طاق اولنجه بازیهای عجیب ولعبهای
غریب کوستررلر بعده برکروه دخی قالقوب بتا وکنده بازیلر ورقصلر اظهار ایدرك
انواع زارلق ایله یوزلرین یره سوررلر وبواسلوب اوزره چوق چوق کیروب
چقارلر ونیجه زمان ترس جان وتندن نه یمك ونه اویقو اویومق کیجه وکوندز زاریهای
جانسوز ونالههای دل افروز ایله نظم مازادم درد دل بجو استیم تا جهانی را
بزار ار استیم بو نوع زارلقلری اول مرتبه ده ایدرلرکه تا وهاب بی علت وخلاق
بی منت اول دردمند ومستمند بیچاره واوارهلرك احواله مرحمت ایدوب دعولرین
اجابت ایدوب مانند سیل عرم باران بر مرتبه ده کثرت اوزره اولور که طاغلر کبی
سیللر کلوب نیجه شهر معظملری خراب ویباب ایلر وحکمت شناسان چین دیرلرکه اجابت
استسقا نالهٔ جانسوز ایله اولور اول سببدن خراباتیلری جمع ایدوب انلری قتل ایله

قورقودرلر انلر دخی خوف حیاة وجاندن از دل وجان اه و زاری و ناله ایتدکلرنده
حضرت ایزد منان واولحی مستعان انلرك نادانلغله ایتدکلری کناهلرینه باقمیوب
باران احسان ایدر اکر انلرك دعالری مقبول اولمیوب یاغمور یاغمسه ویاخود قحط
اولسه ویا ازیاغوب اکثر اشیا بهایه چقسه اول خراباتیلرك اکثرینی قتل وتلف
ایدرلر فصل وکوی خراباده اول قومك اولادلری چون معلم‌خانه‌لر بنا ایتمشلردرکه
انده دختر مه‌پیکرلرینه سازنده وخوانده‌لك وبسرخورشید فرلرینه رقاصلق
وعجیب وغریب اویونلر تعلیم ایدرلر واول خورشید روی سنبل موی پری‌زاد
وحورنژادلر خیل خیل سازلرینی بویونلرینه حمایل ایدوب وصراحی وساغرلرینی
مدام مدام ایله طولدیروب اللرینه الوب نظم جمله موسیقار زن بربط سرای
لحن داوودی ایشان جان فدای نثر رقص‌کنان شور وشیوهٔ بی پایان ایله چوق
چوق ماننده قلندران چاك کریبان اولوب بازارلرده سیران ایدرك عشاقلرینك
سیم وزرین وسائر امتعه وزیورین الوب تماشای کلدسته قد وتازه کلبرك خدلریله
عشاقلرینی دلشاد وپرنشاط ایدرلر اما خانه‌دن علوفه‌خور اولان اهل مسند
خراباتی دخترلر ایله صحبت وعشرت ایده‌مزلر اکر طوتیلورلر ایسه فصاحتدر دیو
قتل اولنورلر خراباتیلرده تلف مال ومنال ایدنلرك اکثری اهل صرف وبازرکانلردر
وهر شهرده خاقان جانبندن عربه‌لر ومعتمد کسنه تعیین اولنمشدرکه مال ومناللرك
خراباده تلف ایدوب غایت فقر وفاقه‌دن بازار ومحله‌لرده هلاك اولانلری
کتوروب دریایه اترلر زیرا مملکت خلقی اولاد وانسابلری اول قباحته مالك اولمق
خوفندن سیاست قصد ایدوب اول کسنه‌لره اصلا مرحمت ایتمیوب برحبه ویرمکن
اجلقلرندن هلاك اولورلر وبعضیلری غایت فقرلرندن باشلرینه وبدنلرینه کهله
دوشوب ایکیشر کسنه بوبریله اتفاق ایدرك خلق اوکنده دوکشوب ضرب مشتد
ایله باشلرین یاروب وبوزلرین شیشرلر اوله‌که دکانلرده اولان بازرکانلر بردرهم
مقداری نسنه ویره‌لر وباوجود اوجوزلق برمرتبه‌ده‌درکه بر درهم کموشه یتمش
پول ویررلر وبر پول‌ه بر کاسه طعام ویررلر وبو اوجوزلغه کوره اول قومه ذره
مقداری مرحمت ایتمیوب اصلا نسنه ویرمزلر بوسببدن ناچار اولوب هلاك
اولورلر واول اتفاق ایدن حریفلر غایت جوعلرندن صاحب دکان اولنلر حضورنده
اول قدر حالات ایدرلرکه قتلدن غیری مفارقته درمان اولمیه واکر اول سائللردن

بری دکانلری اوکنده هلاك اولسه صاحب دکاکین معاتب و معاقب اولوب کلی عزمت
چکرلر اول جهتدن البته یومقدا نسنه ویررلر شویله که عطالری بردانه نخود ویابرحبه
فندق ویا فسدق اولسه دخی راضی اولورلر واونجماعتك بعضیسی غایت غیرتندن
وکثرت قلندن نی بالجمله سوروب اکابردن هرکیمه راست کلورسه اندن احسان
طلب ایدرکو اول کبار نسنه ایدرسه جانبندن اولقدر رخصت واردرکه جامه
ولباسلرینه اول بالجمی سوره شویله که بردانه فندق ویا فسدق ویرسه راضیدر ویرمسه
نوابن رسوا ایدر واول کسنه جانی قورقوسندن ایتمسندن دیرلر بوسببدن برایکی کره
اینسه معذوردر اکر زیاده ایلسه هلاك ایدرلر ونقل ایدرلرکه برکون برکسه اول
فقیرلردن برینك باشنه برلکن صیچاق کل دوکدی بعد صلح اولد قلرنده اول کسنه
بردانه جوزه راضی اولدی واول ولایتده عادت بودرکه بعضی سفیه اصنافلر اویله‌دن
صکره کاروکسبلرندن فراغت ایدوب خراباته وارلر وخراباتیلر دخی اصنام مصورکبی
مذهب لباسلر ایله کندولرین تزیین ایدرك مشتری شکار ایتمك ایچون شاه نشین
وپنجره وقصرلرده اوتوروب داملرینه کرفتار اولانلری باغ جنان مثالی لطیف
مکانلره کتوروب رقاصلر وخوانده وسازنده لرك جمله سی کروه کروه وخیل خیل
قارشولرینه کلوب اطلس وکمخا وسائر اقمشه خطادن بستر وبالینلر ایله مزین ومجلا
تختلر وزرینه جلوس ایتدیروب عیش وعشرت ایدرلر کلام کلشنی شراب وشمع
وشاهد راجه معنیست خراباتی شدن اخرچه دعویست شراب وشمع وشاهد عین
معنیست که باهر زره خضرا تجلیست اول زهره جبین وحوران زاد سازنده کوینده
واول پری زاد سیمین بدن رقاص وساقیلرك اول حینده صادر وظاهر اولان حرکات
وسکناتلرینك توصیف وتعریفنده لسان سریع البیان و قلم و زبان عاجز وسرکرداندر
واهل چینك خصوصا لطافت طبیعتلری بوندن معلومدرکه جانبازلری دخی حسنا
وجمیله قزلردر فصل اول خراباتده اولان معزول وزرا وامرا وسائر اکابر نسا
وکریمه لری وسائر ممالك چینك نسا طائفه سی عفیفه ولطیفه وسیمین تن وسرو
قد ونرکس چشم وشوخ شنك شیرین زبانلردر واول قومدن اصلا قوه باغ وصادی
وکوك کوزلو کیمسه یوقدر جمله سی نهال قد ولاله خد واهو چشمدلر ونقل ایدرلرکه
اول دیارده تسخیر جن اولورمش ازجمله وقتیله برعورت عریان اولوب صویه کیرمش
وصودن چقدقده اثوابن برآ قدیغی محلده بولمیوب اررکن لباسنی برغیری یرده

کوروب ولیا سنك یاننده برشخص ظاهر اولوب عورته خطاب ایتمشکه بن دیومرکه سکا
عاشق اولوب بو نیجه وقت سرکردان اولدم وشمدی اکر زوجکی ترك ایدوب بنی قبول
ایدر ایسك اسبابنی ویریرم وبندن سکا کلی مال دنیا حاصل اولور عورت دخی خوفندن
انکله عهد باغلیه رق اسبابنی کیوب وقوع حالی زوجنه کلوب خبر ویرد کده
مرسوم دخی خوفندن عورتنی طلاق ایلدی واول عورت دیو ایله خانبالغده اولوب
خاتون دیو واسطه سیله بعض بعید محللرده واقع اولان مغیباتدن خبر ویرمکله خلق عالم
اوزرینه جمع اولوب وهرکیم برمراد ایچون سؤال اتسه برعجیبا وازظاهر اولور ده
کسه فهم ایده میوب اول عورت ترجمه ایدر ایدی وکثرت شیوعندن شول حاله وارد یکه
عورتك خانه سنده تخته بندلر قوریلوب واول دیوك مکاننه دخی برتخت تعیین ایدرك
اوکنه پرده لر چکوب از زمان ایچنده خلقدن بیحد سیم وزر حاصل ایلدی بعده بعض
اقرباسی جمع اولوب خاتونه نصیحت ایتدیلرکه اکر قضایا اول دیو سکا غضب ایدر
ایسه حاصل اولان التون واقچه یی سندن الور مصلحت بودرکه سن بو مبلغی اسباب
املاکه صرف ایله که الماغه قادر اولمیه دیدکلرنده خاتون دخی انلرك کلاملرینی قبول
ایدرك اول پاره یی املاك واسبابه صرف ایلدی اتفاق برکون دیو خشمه کلوب عورتك
نقدر نقد واسبابدن جمع ایتدیکی اشیا وار ایسه جمله سنی الوب وخانه سنك وصاتون
الدیغی باغ وبستاننك در ودیوارك واشجارك قلع وجمع ایدرك خراب وپریشان
ایدوب کندی شویله که باغ وخانه سی اصلا تیمار وزراعته قابل اولمیوب تلفا ولدیکی
اثرجن اول دیارده بو وجهله اصلا مصروع اولماز باب الثانی عشر اول دیارده
مخصوص اولان هنرهای عجیب وعلاجهای غریب بیاننده در اول دیارده حیوانات
سکوندن بر قماش دوزرلرکه وصف وتعریفنده قلم نکته بیان عاجز ونا تواندر وغریب
علاجلرندن بری بودرکه برادمك قلبنده برمرض اولسه سینه سین چاك ایدوب مرض
اولان محلی بولورلر اکر زرداب ایسه شیرنغه ایله ویا سائر علت ایسه الات ایله الوب
ینه اول کسه نك معده سین ویا باغرصغین محلنه وضع وکمال هنر ایله زخمی دیکوب
علاج ومرهم ایتمسیله باذن الله تعالی اول المدن خلاص اولدی واول دیارده بونك
کبی عجائب وغرائب مثیلو بجیسابدر فصل اول بلده ده طوب اوینامق خرابا تیلرك
کاریدر وطوبلری صغیرك قاووغنی یعنی ابدانی او فوزوب واغزینی باغلیوب طوب مثال
ایدرلر خراباتده اولان ماه جبین دختر سعدت قرینلر خلقه اولوب اول طوبی اورتبه

کتورزلر وصنعت ایله ایاقلریله اصول اوزره اوره رق اوینارلر شویله‌که براقمازلرکه
طوپ یره دوشه ویا دائره‌لرندن چقه وصورت یازلق دخی انلره مخصوصدر مثلا
ارسلان وقپلان وسائر حیوانات صورتلرین دوزوب کیرلر وذکر اولنان یرتجیلر
هیئتنده اغزلرك وپنجه‌لرین اچوب بربرلرینه حمله ایدرك غریب اصوللر ایله عجیب اویونلر
کوسترلر واول کوره اویونلرین تمام ایدوب چقدقده صورت اخرایله برفرقه دخی کلوب
اوینارلر دخی چقدقده برنوعی دخی میدانه کیررلر بومنوال اوزره بی‌نهایت صورتلره
کیره رك اللری وایاقلریله انواع بازیلر کوستروب اصولدن چقمازلر حاصل کلام
ایتدکلری حرکات وسکناتك حقیقتی کورمکه موقوفدر تعریف وتوصیفی قابل تعبیر
وممکن تحریر دکلدر فصل وعلم نجوم عندلرنده غایت معتبردر واول علمك افضل
واکملندن درت نفرکمسنه‌یی اولکی سرایك طبقه‌لرندن باغ وبستانلرندن اهل وعیاللریله
بشقه بشقه مکانلرده انواع عزت وحرمت ایله جمیع لوازمات ومهمات خاقان جانبندن
ویریلوب انلر محبوس کبی اصلا طشره یه چقمازلر واول نوروزده‌که افتاب عالمتاب
برج حمله نقل ایدر اولوقت انلرك هربریسی برتقویم چقاروب خاقانه عرض ایدرلر
وخاقان اول زمانده اولان حکما وفضلا وسائر منجمین جمع ایدوب اول تقویملرك اقوال
واحکاملرندن متفق علیه اوله رق برنسخه ترتیب وترجیح ایدرلر بعده خاقان جانبندن
اول تقویمك یازلمسنه امر اولنوب کاتبلره ویریلور وهرکاتب اون کاغدی برنوی
اوزرینه قویوب تقویمی یازر وکاغدلری حریردن اولوب غایت لطیف ونحیف اولمغله
برکاتبك کتابتندن نفیس اوله رق اون کاغده تأثیر ایتمسیله برکاتبك بریازمسیله
اون تقویم چقار واون کاتبدن یوز نسخه ویوز نسخه‌دن بیك رساله یازیله رق
بومنوال اوزره برهفته‌ده بوخزینه تقویم طولار بعده علما ووزرا وامرا
وسائر اهل قلم واون کشی‌یه حاکم اولنلره بر تقویم ویریلك امر اولنوب مکتوب
اولان تقاویم عربه‌لره تحمیل‌له اقالیم چینه تقسیم ومنتشر اولور واول ولایتك
خلقی وقت وساعتلرینی غایت حفظ وحراست ایدوب وقت فوت ایتمزلر ونصیحت
وسیاست عالم ایچون عبرتلر ومتاع خلقه علامتلر ایدوب وشعر ومعما ولغزه
دخی واقف ومشغول والحاصل هرفنده زیاده سیله عالم وماهردرلر

باب ثالث عشر بروجهله قانونلری ربط اولمسنك سببی بیانندهدر زمان
اوائلده ممالك چینك سلطنتی محلول اولوب وسلطنته مناسب رجالدن کمسه

بولنمیوب ناچار خاندان خاقاندن لوزی خاتون نام برخاتون خاقانه ایتدیلر
واول زمانده حکمادن بوچین کزین نام برحکیم ذوفنون اولمغله خاقانه یه کلوب
اکر اجازت ویررسن سنک جانبندن حکمت وسیاست ایله الکه مزی ضبط واداره
ایده یم دیدکده خاقانه دخی اول حکیمه رتبهٔ وزارت ویروب امور مملکتی اکا تفویض
ایلدی وحکیم مذکور تدبیر ولایته عقل و فراست ایله مشغول اولوب تمام ترتیب
و زینت ویردی بو اثناده برطاغ اوزرنده اول عورتک وزرا وامرا وسائر عساکرینک
صورتنی طاشه یونوب وعورتک صورتنی دخی المنش زراع طاشدن کسوب ویاننده
اننک صورتنده بر دیو ظاهر اولدی واول حمار صورتنده اولان دیو کلوب ظاهرده
عورتله جماع ایدوب بعد زمان اول خاتوندن صورتی ادمی وایاغی وقولاغی خر
شکلنده ایکی الی یومولی بر اوغلان طوغدی بعده اول اوغلان اوچلریک اجدقلرنده
براللنده برچوب براللنده برپاره کاغد اول کاغدده یازلمش که اولدرمك وسورمك
ودوکمك اولزمانده اولان حکما تعبیر ایلدیلرکه ضبط ممالك چین بواوج وجهله که
اولدرمك وسورمك ودوکمك در بونلر ایله بوچین کزین ممالك چینی ضبط ایلدی
فصل بوچین کزین شاکردلریله عربه لره سوار اوله رق اطراف ممالك چینی دور
ایدوب هر ولایتك دخل وخرجنی رؤیت وحکمت ایله قانونلره وضع ایدرك ضبط
ممالکده کزرکن اتفاقا برشهرك محله لرینی عربه لر ایله کزرکن یوللر اوزرنده اوغلانجقلر
چاموردن اولر دوزمشلر ایمش حکیم خطاب ایدوب دیمشکه اولریکزی یقك تاکه
عربه لر کچسون انده اولان بر زکی اوغلان جواب ایتمشکه عجبدرکه حکیم حکمت اوزره
اوزره ممالك کشت ایدوب عدالت اوزره قانونلر وضع ایدرکن عربه یی خانه دن
دور ایتمیوب خانه یی عربه یه دور ایتمك بیورر دیدکده انك کبی حکیمی برجواب
باصواب ایله ملزم ایلدی واول حکیمك مدت مدت ایالتنده چین ولایتی مضبوط
اولوب اندنصکره خلق عاجز قالمغله وزرا وامرا جمع اولوب دیدیلرکه اول نه طریق
واسلوب ایله ضبط وربط ایدردی اعیان ولایتدن بری انك بر دفتر قانوننامه سی
وار ایدی اول قانوننامه موجبجه ضبط ایدرردی دیدکده اول قانوننامه یی نقدر
تفتیش وتفحص ایتدیلر ایسه ده بولنمدقده حکیمك اوغلنی دیوانه احضار ایدوب
سؤال ایتدیلر اوغلان بزه ده دربلمم دیو انکار ایدنجه سیاست طریقیله یوز دکنك
اوردیلر وینه اقرار ایتمدکده مومی الیهم اکر اقرار ایتمز ایسن سنی عاقبت شکنجه لنده

ملاك ایدر ز دیدكلرندهٔ اوغلا ن جان خوفندن بابامك مقبره سنده مدفوندر دیو
اقرار ایتدكده وارید دینك قبرینی اچوب كتورد دیدیلر اوغلا ن دخی قبردن قانونامه‌یی
كتوروب وزرایه تسلیم ایتدكده اوقودیلر اول قانونامه ده یازمشكه ممالك
چینی ضبط ایتمك استیانلر بودفترده مكتوب اولان قانون اوزره عمل ایدوب
اصلا مخالفت ایتمسونلر وبودفتری بنم قبرمدن اول كیم چقاردر ایسه انی قتل ایتمك
كرك دیو وصیت ایلمش قانونامه‌یی چقاران حكیم مزبورك اوغلی اولمغله بدرینك
وصیتنه امتثالا فی الحال قتل ایلدیلر بعده اول قانونامه اوزره عمل ایتدكلرندن
جمیع ولایت مضبوط اولوب ذكر اولنان قانونلر اول فیلسوف ذو فنونك تدبیر
اختراع وایجادیدركه نیجه بیك ییل اول ممالكده تبدیل وتغییر اولمیوب علی حاله
جاریدر. باب رابع عشر تعلیم علوم ایچون بنا اولنان مدرسه‌لر بیانندهدر جمیع
ممالك چینده علم سیاق ایچون معلم خانه‌لر وكندولره متعلق اولان علوم ایچون
مدرسه‌لر بنا اولنوب بناسی وسائر خرج ومصارفی خاقان جانبندن اولنوب
سائر كمسنه‌لر اول بنالره اقچه صرف ایتمك قانونلرندن دكلدر واول مكانلرده
كسب كمال ایدنلر اولاد امرای اهل قلمدر ضبط مملكت وقانونلری علمنی تحصیل
ایدوب بلكه حقیقتده ضابط ممالك چین انلردر روز وشب اون قومك حركات
وسكناتلری ساعات ایله تخصیص اولنمشدر خصوصا ذكر اولندیغی وجه اوزره
خاقانلرینك اوقاتی كیجه كوندزده تعیین اولنان قسمتدن برساعت تجاوز ایلمك
رسم وعادت دكلدر ضبط اوقاتلری برمرتبه ده دركه خاقانلری اكرخوابده
قسمتدن تجاوز ایتمك مراد ایتسه قومایوب بیدار ایدرلر زیرا خطا ونسیان ایلمكله
فرصت فوت اولوب امور ملك معطل اولمق لازمكلور حقا كه خاقان چین ووزرا
وامرای صاحب‌ابین امور مملكت ضبطنده وسائر رسوملری ربطنده جد واجتهاد تمام
واهتمام تماملری هیچ بر ممالكه میسر اولمامشدر واولماز باب خامس عشر اطراف
وجوانبدن كلوب كیدن ادملرك احوالاتی بیانندهدر اول كمسنه‌لركه اهل اسلامدن
قوری جانبندن كلور مطلقا ایلچی نامنده كلورلر زیرا انلرك عندنده كویدن ویا شهردن
كلان كوك صوباشی وكوك پادشاه كرام وكوك خواجه وغلام برابردر زیرا كندو مملكت
وشهرلرندن غیری عالمده شهر وولایت یوقدر دیو اعتقاد ایدرلر وجانب بزدن
كلانلرك معتبر هدایالری حدكه اول ولایتده غایت مقبولدر الماس وات وسیوف

٦١

واسفرلات وبشب ومرجان وارسلان وقپلان وبارکیر انلربدر اول سرحدده اولان
لشکره ویررلر و علا انلرك بانلرینه خانبالغه یوز منزل یردن تعظیم وتوقیرلریچون ادملر
قوشوب صاحبلریله درکاه عالمپناه خاقان چینه کوندررلر وهراته اون ایکی خدمتکار
تعیین ایدرلر انلردن التی نفری رنکارنك فانوسلوی رنکین ومنقش نیزه لــــره
باغلیوب انلرك صاغ وصولنده یوررلر وباقی قلان التی نفرك اوچی باشنه وصاچنه
واوچی قویروغنه وحشکیسنه خدمت ایدرلر وارسلانك اون ات اعتباری وپارس
وسیاه کوش ارسلانك نصفی اعتبارلری واردر مثلا هدیه جی ارسلان اولنه اوتوز
صندوق مال ویررلر وصندوقلرده اطلس وکمخا وباپی برك وسائر امتعه یه داشو
لباس واوزنکی حتی مقراص وبچاق وایکنه یه وارنجه ویررلر وقپلان وقره قولاق
کتورنلره ارسلانك نصفی مقداری احسان وات کتورنلره عشری مقداری انعام
ایدرلر واول کمسنه لرك هر برینه ذکر اولنان بیشکشلردن ماعدا برقات یوك
اطلس وکمخادن قماش ویررلر وبربری اوزرینه رنکارنك اوچ خلعت ویررلرکه
بربیری ایکی کمسیه خلعت اولور وذکر اولنان خلعتلری مست وپاپوشه وارنجه
بله انعام ایدرلر فصــل وخطاییلر نسل واولاد قابلدندرکه قرنداسی هابیلی قتل
ایتدکده حضرت ادم علیه السلام قصاص ایچون قابلی قتل ایتمك قصد ایتدکده قابل
قاچوب چین ارضنه واردی وانده متمکن اولوب بعد زمان اولاد وانسابی اولوب
ولاینده بی حد وحساب اولدی الان فی هذا الزمان کبن طای خاقان حضرت سید
انبیا وسند اصفیا محمد المصطفی علیه الصلاة والسلام افندمزی واقعه سنده
کوردیکی انك قلبنی جغاروب یودی وینه برینه قویوب اکا ایمان تلقین ایلدکــ
بعده بیدار اولدقده سرایك دیوارنده بیشل خطله کلمهٔ شهادت یازلمش کوروب
خاص خدمه سی اولان اهل سرایك جمله سنه وقوعحالی بیلدردکده اهل سرایك
جمله سی بی توقف ایمان کتوردیلر اکرچه انك اباو اجدادی نیجه بیك ییل کفر طریقنده
سلطنت سوردیلر ایسه بوکا غایت عدلندن سعادت وسلطنت اخرتدخی نصیب
اولدی وبیرون سراینده اولان امرا ووزراسنه خط یازوب واقعه سندن خبر
ویروب دیدیکه بو قدر بیك ییلدر اهل مشرق ظلمات کفرایچنده قالمشلرحالا بنم قلبمده
نور ایمان درخشان اولوب نسل واولاد فغفورچینده بو سعادت بکا میسر اولدی اکر
سزکدخی کمال عقل ودانشکز وار ایسه بو دولته نائل اولوك دیدی وزرا وامرا وسائر

اکابر بو خبری ایشتدکده متحیر اوله رق جواب یاز دیلرکه سنک اجداد عالی نژادک هیچ
بریسی مسلمان اولمدی و قانونمزده بو قدرکه خاقانمز مسلمان اوله خاقان و وزراسنک
خطلرن اوقودقده جواب ایتدیکه معلوم اولدیکه سزلر قانون بلمز ایمشسز زیرا
بزم اجدادمز سزک ظاهریکزده اولان اموره قانون وضع ایدوب باطنکزده اولان
احواله قانون قومامشدر سزک دخی بنم باطنمده اولان خصوصه بر وجهله دخلکز
اولمز دیدی چون وزرا بو کلامی اشتدکده خوفلرندن ملزم و اسکات اولدیلر زیراکه
امرایه بر مسئله ده قانون بلمک غایت عظیم کناهدر شویله که خاقان اول کناه مقابله سنده
استرسه قتل ایلر قانونلرینه مخالف دکلدر بو سببدن و خوفلرندن امرا و خاص و عامدن
چوق کمسنه لر مسلمان اولدیلر و کفار مشتوقک شهری و صحرا ایللرینک دین اسلامه میل
تماملری واردر و جمیع خلق چین خاقان پرستدرلر نته کیم سابقا ذکر اولندی ایدیکه
بعض جهلای قوم غایت تعظیملرندن حاشا تکریدر دیو طپارلر ایدی چون خاقانلرینک
دین اسلامی قبول ایتدیکی حالده شایان اولدقده اکثری خاقانلرینه تبعیتا مسلمان
اولدیلر و اهل خطانک دین بابنده مشربلره مساعده اولمغله اصلا تعصب و خصومت
یوقدر همان جد و جهدلری امور دنیویه ده قانونلری ضبطنه در باب سادس عشر
قلماق قومنک بیاننده در قلماق قومنک انواعندن کروه کروه هر ییل یکرمی بیک مقداری
ادم کلوب و خاقانه پیشکشلرین چکوب بخششلر الورلر و هدیه لری بیر واسبدر واول
ولایتده حاصل اولان متاع سموردرکه قلماق صحرالرنده شکار ایدرلر و شکار دیدکلری
طلوزکه بوتق هندی دیرلر قیومجیلره التون لهمله مکه وتلیین ایچون لازم اولور اولک
دخی قلماقدن کلور و اول صحراده ایکی معظم شهر واردرکه برینه قراقورم و برینه
قورنای ادمی دیرلر و اول شهرده اولان خلقک جمله سی بازرکانلردر و نقل اولنورکه
ظلمات اول جانبک شمالیسنده در فصل قوم تبتک و کللرینک بیاننده در نقل ایدرلرکه
سابقا تبت خلقی چین طاغلرنده ساکن ایدیلر و اول قوم صحرا کفارلرندن بر کروه ایدی
ایدی زمان اوائلده خطا خاقانلرندن بری اول طاغلری اول قومه عطا ایلدی
سببی بو ایدیکه وقتیله چین خاقانلر برینک اوزرینه بر قوی دشمن کلوب کثرت
عسکرندن مقاومتدن عاجز اوله رق ناچار قارشو چقدی ایکی عسکر بر برلریله صفلر
مقابله اولدقده طاغ جانبندن بر کلب هزبر مثال میدانه کلوب خاقان عسکرینه
یقین کلوب ادم کبی زبان فصیح ایله خاقانه خطاب ایدوب اکر دختر سعدت اخترینی

بکاویررسن شمدی دشمننك باشنی سکاکتوره یو خاقان دخی غایت عجزندن رضـا
ویروب عهدایلدی واول کلب شویله عظیم الجثه ایدیکه هرقولاغی قلقان کبی ایدی
همان اوج درت کره صچرایوب دشمن عسکرینه یتشدکده هول وهیبتندن لشکر عدو اوکندن
قاچدقلرنده برضرب ایتمسیله پادشاه عدونك باشنی بدنندن قوپاروب خاقانك اوکنه
کتوردی خاقان دخی یاخوفندن ویاعهدنه وفاسندن وعدینه وفا ایدوب کریمه سنی
اول کلبه تسلیم ایلدی کلب دخی دخترخاقانی الوب طاغ جانبنه روانه اولدی ودختر
مذکوره نك اول کلبدن جوق اولادی ظاهرا ولوب بعد زمان اول کلب هلاك
اولدقده قزی خانه خبرکوندروب واقع حالنی واولاد واحوالنی اعلام ایتدکده
خاقان کلی انعام واحسان ایدوب اول طاغی اول قومه تملیك ایلدی حالا تبت خلقی
اول سك ایله دخترخاقانك نسلندندر واول کلب مسحور ایدی دیرلر واول جنس
کلبلر اولورکه ارسلان ایله جنك ایدرلر وتبت خلقی انلری کوچکدن شکار ایدوب
تربیه ایدرلرکه تاکه انسان ایله موانست ایلیه که خاقانه پیشکش کتوره لر زیرا
غایتده معتبر هدایالرندندر وپادشاه عالمپناه خلیفهٔ روی زمین سلطان روم
حضرتلرینك دخی درکاه عالیجاهلرنده اول کلبلردن واردرکه ادینه ساماقی
دیرلر اما اصلی ذکر اولان کلبلردندرکه ولایتلرنده شکارلری مسك اهولریدر
فصل هندیلرك وهدایالرك بیانده در اول قومك معتبر هدایالری فیل وزرافه در
واول ولایتلرده کلان خلق صورتده عورته مشابه لردر وبزلری قوماديلرکه انلر ذاتا
ادمی عورتمی بلمه لر زیرا اوزرلرنده نکاحانلر واردرکه جمع اولوب الفت ایتمکه قومازلر
باب سابع عشر زراعتلری بیانده در مصنف ایدر یوزکون مقداری ولایت چینك
ایچنده کندك طاغ وصحراسنی بالتمام زراعت ایدوب طاشلق وقوملق اولان محللره
بله عربه لرایله طوپراق کتوروب زراعت ایتمشلر خلاصه برقارش یر زراعتدن خالی
کورمدك واول ولایتده چارپالری صحرایه چقارمیوب خانه لرنده بسلرلر وایکی اوچ
ای مقداری کندیکمز یوللرك ایکی جانبنده متصل اغاجلر دکمشلرانلرك سایه سنده
یوریبوب اصلا اوزریمزه کونش طوقونمدی وجمیع ممالك چینك زراعتی مغمور ایلمهدر
اکرمغمور یاغمسه قحط اولور وقحط اولدقده خاقاندن علاج ایلیك دیو امر وارادهٔ
وارد اولور وعلاجلری بودرکه هرکشی زاد وزواده سندن کندویه کفایت مقداری
برایلغی الیقویوب باقیسن خلقه بیع ایدرلر اکر برکمسه برکونلك زیاده الیقورسه قتله

مستحق اولورلر زیرا هر نقدر غلال بیع وشرا اولنورایسه میری طرفندن دفتر اولنوب ضبط
اولنمشدر اگر بو احوالدن غلال دفع اولنمز ایسه فقرایه انبار پادشاهیدن حالنه گوره جرایه
تعیین ایدوب وسعت اولان یرلره وارك دیرلر اگر بو طریق ایله دخی دفع و رفع اولنمز
ایسه جمیع ولایته احکام ارسال اولنورکه هرکسه که یوزمت بغدای گتوررسه
بگری نفر منصب ویریلور بو اسلوب اوزره نقدر زیاده گتوررسه اکا گوره پایه
ومقدار بولورلر بعده اطراف وجوانبدن اولقدر غله گلورکه ولایت مالامال اولور
بعده ینه حکملر ارسال اولنورکه بسدر ارتق گتورمك دیو تنبیه اولنور فصل
وشهرلرنده حریق واقع اولسه اوچ وجهله دفع ایدرلر بری بوکه پاسبانلر گیجه
قانونلر ایله ذکر اولنان چاکلری چالەرق گزرلر آتش واقع اولسه فی الحال
سوندررلر ایکنجی وجهی بودرکه هر اوده هر گیجه واقصولر حاضر ایدرلر وای
اول کمسەنك حالنه که صویی اولمیوب آتش ظهورنده درحال دفع اولمیه اول کمسەیی
اولاد وانسا ایله آتشه یقارلر اوچنجی وجهی بودرکه آتش خوفندن محله وبازارلرینی
بر برینه متصل ایتمیوب ما بینلرینی انفصال اوزره بنا ایتمشلردر شویله که زیاده
حریق اولوب سوندرمکه امکان اولمسه آتش متصل اولمیوب دفع اولور فصل
اول ولایتده بر جنس طاش واردرکه اودون یرینه یقارلر ودگرمنلری بنا سنك
قانونی بودرکه دگرمن تحتنه طاش دوشرلر اوستنه قومازلر برکسنه دگرمن
اوستنه طاش قویسه خلاف قانون ایلدی دیو اولدررلر فصل اهل چینك
بلا تشبیه صورت حج وطوافلری واول یولده چکدکلری ریاضتلری شویله‌درکه
درت بیك ییلدن متجاوز پیغمبر اعتقاد ایتدکلری شامکونی زماننده بر عظیم کلیسا
بنا اولنمشدر انك طوافنه گیدن خلق اول طریقده عجیب ریاضتلر وغریب حالەلر
چکرلر واخر ریاضت وکمال مجاهدەلرینك نهایتی بودرکه اول کلیسایه قریب
بر طاغ واردرکه اول طاغك کمرنده ادم اویلوغی کبی بر میخ وضع اولنمشدر
اول کمسەنك که ریاضتی کماله یتشدی اول میخه برایپ باغلر وبر اوجنی کندی
میانه باغلیوب اول ایپ ایله اول میخ اوزرینه چقار وایپی بلندن چوزوب
یره براغور وهزار خوف وخشیت ایله انده اوتورر اگر اشاغه وبایو قاری
باقسه گوزی قرار ریره دوشوب بیك پاره اولور اگر اول میخ اوزرنده قرق
گون مقداری اویومیوب وخوف ایتمیوب اوتورر ایسه کثرت ریاضتدن اوچمغه

قدرت كلوب اول طاغ اوزرینه وارر واندن نره یه مراد ایتسه پرواز ایدر واكر
اول میخ اوزرنده اوتورمغه قادر اولمیوب كندویه اویقو غلبه ایدرسه دوشوب
پاره پاره اولور واول طائفه نك بدنلرنده همان دری وكمك قالور واكل وشربلری
بعض ادویه لری صو ایله قینادوب ایچرلر واول جماعتك ریاضتلری بر مرتبه ده دركه
یمیوب ایچمیوب واویوماقدن برچوبه دونوب اوچ كون اوچ كیجه ده بر كره نفس
ویروب ذكر اولنان ادویه ایله قینامش صوی ایچوب ینه حبس نفس ایدر وبعضیلر
شویله ورزش وعادت ایدرلركه نفسلرینی ذكرلری یولندن چقاررلر باب ثامن
عشر مسكوكاتلری بیاننده در اول دیارده اقچه یرینه قطعه قطعه كاغدلر كسرلر
واوزرلرینه سكه مهرینی اوروب بلده لرنده صرف اولنور نوقنكه مذكور كاغد
اعتبارلری ازلسه حكم واردر اولوركه اسلوب قدیم اوزره صرف وخرج ایدرلر
بعده كیمك حدی واردركه بیع وشراده مخالفت ایده واول ورقه لر صرفدن
پاره لنوب ضایع اوله راضی اولورلركه اول مابینلرنده رایج وروان اوله وخالص
التون وكمشلرینه بودیارلرده اولان رسوم اوزره سكه ایتمزلر همان میزانلری
اوزره پاره پاره كسوب عیارنجه خرج ایدرلر واصطلاحلرنده یوزبیك انك
یوزبیك سیر دیرلر هر سیر دیدكلری اون درهم كمشدر واول ولایتك ار
وعورتلری باجمعهم صراف ومبصرلردر مابینلرنده اون نوع اقچه صرف
اولنور جمیعیسنك قدر ومراتبین بیلوب اكا كوره بیع وشرا ایدرلر واول ولایتك
محله وبازارلر جمیع اسوار ایله اراسته وپیراسته اولوب خصوصا اتشبازلقده
خورد وبزركلری ومرد وزن ماهر اولوب باروت دوزرلر باب تاسع عشر
قانونلری حفظ وحراستی بیاننده در اولبابده بر مرتبه ده اعتبارلری واردركه
پدر پسردن وپسر پدردن سرمو خلاف قانون بر وضع كورسه لر فی الحال حكامه
عرض ایدوب خلعت وبخشش الورلر اكر اول فعل موجب قتل ایسه ده كتم ایتمیوب
افشا ایدرلر وحفظ وحراست حركات وسكنات خصوصا كلماتده بر مرتبه ده دركه
كوچك وبیوك برایشی ایكی كره بیورمق وبر سوزی ایكی كره سویلمك یوقدر
وقانونلری دكلدر كنهكار اولورلر وترحم ایتمیوب جزا وسزاسی اوزره انتقام
ایدرلر بران تأخیر اولنماز باب عشرون نكارخانه لری بیاننده در جمیع ممالك
چینده هیچ شهر ومحله وبازار یوقدركه صورتهای عجیبه ایله مصور ومنقش

نکارخانه لر اولمیه مثلا تمامت ملك چینده برحولی یوقدر که مقدارینه کوره نکارخانه
وضع اولنمامش اوله وخانبالغده هر طائفه ایچون فراده فراده انواع اطعمه ومیوه
های رنکارنك ایله ملون اوچ سماط چکیلور واطرافنده سرای خاص خاقاندن
سازنده لر وکوینده لر واول شهرده لعبت بازلر حاضر اولوب اول اثناده
درون سرایدن برخادم مهتر وبیرون دیوانخانه ده اولان امراء لشکردن
برامیر معتبر انواع تجملات ومیانلرینه یشب کمرلر باغلیوب اول سماطلرك
اوزرینه حاضر اولورلر ویشب کمرلردن چقاروب التوندن انواع جواهر
ایله مرصع کمرلر قوشانه رق سماطلرا وزرنده طوروب مهمانلره عیش ونوشنه
اجازت واکل وشربه اشارت ایدرلر وسازنده لر سازلرك الوب وخواننده لر
اوازخریده دلربالری ایله ناله لره اغاز وبازیکرلر کروه کروه انواع اصول ایله
جلوه لر ایدرلر بو ساز وسوز وصحبتلر اثناسنده اون یاشنده همقدح وهمزاد
اون دخترنك اختر اطلسهای زربفتلره مستغرق کاکللرینی پریشان وزلفلرینی
خلقه خلقه ایدرك اول لعبتان چین واول غنچه های نوباوه ونورسیده کللر
شکفته اولوب انواع اصول ایله رقص کنان اول میانه کلوب اون ایکی مقام
ویکرمی درت شعبه اوزره بازیلر ایدوب شویله که اهل مجلسك سرور ونشاطلرندن
فریاد وفغانی اسمانه برابر اوله رق بو اسلوب اوزره دخترلر مجلسدن چقدقده
اون درت یاشنده اون دانه محبوب خورشید طلعت ملك نهاد وقمر بهجت
حوری نژاد انواع لطافت وظرافت ایله مجلسه کلوب انواع اصوللر ایله رقص
ایدرلر انلرك حلاوت نظاره لری وحرارت سماع وطراوت عذارلری کورمکه
وابشتمکه موقوفدر قلم وزبان ایله تحریر وتقریری ممکن دکلدر فصل واول
ولایتده اوچ نسنه واردر که اندن اعلا مکر جنتده اوله برعنابدر که کوچك
الما مقدارنده در وطعمنك لذتی قابل تعبیر دکلدر وایکی چیچك واردر که بری
کوکنار وبری نیلوفر وهر برینك بیوکلکی کوچك صحن مقداریدر وهر برینك
یوز یپراغی وسکسان طقسان رنکلری واردر واهل چین اکا برینك لباسلرنده
کلی تکلفلری واردر شویله که هر برینك ایکی اوچیوز قفتانلری واردر وقفتانلری
دکشدیوره رك اوتوز قرق سنه کیرلر بینه کهنه اولمیوب یکی کبی طورر فصل
وموتالرینك تجهیز وتکفیننده رسوم وایینلری بودر که کندی حیاتلرنده مقبره لرك

حاضر ایدرلر شویله که کمی مثال برعظیم نسنه یاپوب ایچنی طپراق ایله طولدردلر
وبیوکلك وبلندلکده مناره کبی بنا ایدرلر ومتانت ولطافتده اولولایتدن غیری بریرده
اولمیوب وهیچ بر دیار خلقی انلك کبی بنایه قادر دکللردر وهرنه که بو کتابده ذکر اولنمشدر
اکثری عبرت وحکمتدر وسابقا ذکر اولنمشدیکه نیجه انلر ولایت چینك کذرکاهلرنده
دشمنده اولان حندقلری درونده سیر وسفر ایدوب کندك نیجه بیك ییل بوقدر
عسکری ایشلری اولمدیغی وقت معطل اوتورمیوب عمرلرینی خندق قازمغه صرف
ایتمشلردر وایدرلر طول وعرضی مقداری ایدوکی حد وحصردن بیرون اولدیغی
ظاهر وباهردر فصل ممالك چینك تواریخندن منقولدرکه اون اوچ بیك ییلده
ولایت چین بو کماله ایرمشدر زیرا کیجه وکوندز بلکه هرساعتده ودرجه‌عندلرنده
محسوب ومضبوطدر مثلا بشیوز ییله بیك ییل دیرلر زیرا انلر کیجه وکوندوزی
بشقه حساب ایدرلر ذکر اولان اسلوب اوزره بیك ییللرینه برقرن دیرلر واصل
بنای چین اون اوچ قرن اولوب برقرنلری حسابنجه بیك بیلدر دیرلر دلیللری
بوکه ممالك چین اون اوچ قسم اولوب هرقسمی بیك ییلده معمور اولمشدر
دیرلر واول ولایتك معمور اولمسنك اصلی بودرکه اول حالده خطاییلر از
اولمغله برکوشهٔ دنیایی اختیار ایتدیلر زیراکه هابلی قابل اولدردکده کافر اولوب
اولادی دخی کافر اولدی وحضرت ادم علیه السلام قابلی واولادنی قتل ایتمك
قصد ایتدکده خوفلرندن قاچوب مشرق طرفنه کتدیلر وغایت خوفلرندن وسط
ارضده تمکن ایده میوب تا انقطاع عرضه یعنی ارض چینه که جانب شرقی
وجنوبیسی دریا وغربی وشمالیسی صحرادر واول محله واروب قرار ایتمك مراد
ایتدیلر واتفاق ایلدیلرکه بزه مسکن وبرجای حصین لازمدرکه اوزریمزه
اعدا کلدکده ظفر بولمیه وتدبیر ایلدیلرکه ایکی جانبمز دریا وایکی طرفمز صحرادر
دریا جانبندن خود دشمن کلمز جانب بردن کرکدرکه خندق قازوب بنا
ایده‌لم اکر دشمن کلورایسه مالمزه وکشت وکزارمزه وکارمزه فرصت
وظفر بولمیه‌لر بونك اوزرینه کنار دریادن ابتدا ایدوب طولی اوچ ایلق وعرضی
برایلق مقداری مسافه خندق کسبکه ودیوار یاپمغه باشلیوب برقرنکه انلرك
حسابنجه بیك بیلدر اول زمینده خندق ودیوار وشهر وحصارلر بنا ایتمکه
قدرتلرینی صرف ایدوب اول اقلیمی معمور وابادان ایلدیلر قرن ثانیده دخی

بومنوال اوزره اوچ ایلق طولی و بر ایلق عرضی برجانبی دریای مشرقه و برجانبی
دریای غربیه متصل خندق و دیوار چکه رك وایچنی شهر وحصار بنا ایدوب اول قرن
دخی عمرلرینی انك بناسنه صرف ایلدیلر قرن ثالث دخی اسلوب سابق اوزره خندق
ودیوار وحصار وشهر اعمار وانشاسنه بذل مقدرت ایلدیلر ولکن بو قرنده صحرا
خلقی چوغالوب بعض وعداوت اظهار ایتملریله جنك وجدال وحرب وقتال لازمکلدی
قرن رابعده اهل چینك اول قسم ولایتنه قلماق نام صحرا بیلر مستولی اولوب وطن
ایتمشلر ایدی واول قومی اول دیاردن ازاله ایتمك لازمکله نجه یوز بیك لشکر مهیا
تدارك ایدرك جمیع مصارف خاقان جانبندن اولوب هیچ برجزئی نسنه یی بازاردن
المغه احتیاج اولمدی و فی زماننا هذا اندن حاضرا ولان معتمد علیه مسافرلردن
منقولدرکه اول لشکر وتهیه وتدارکلرینك بعض صورتنی مشاهده ایلدك ازجمله
اتفاق بریره حصار انشا ایتمکه کتدیلر نجه وعدعربه لره بیل وکولنك و قازمه
وکورك وطوب وتفنك وسائر اسلحهٔ جنك یوکلتدیلرکه عسکرك اطرافنده گویا شهرلر کبی
روان اولورلر و قلماق خلقی بیلدیلرکه مکان و وطنلرینه طمع ایدوب کلورلر
واول قومك خطاییلر ایله جنك وجدالنده مقاومت ایده مزلر زیرا قلماق قومنك تیر وکماندن
غیری الات حربلری اولمیوب واوقلرینك پیکانی دخی اغاجدندر واتلرینك نعلی کذلك
طعام پشوردکلری ظرفلری دخی اغاجدندر زیرا ولایتلرنده دمر و باقرمعدنی یوقدر
وطعام پشیره جك اولدقلرنده اول اغاجدن اولان دستلرینك ایچنه ات ایله
صویی قویوب بعده وافر طاشلری اتشده قزدیروب ایچنه براغورلر اول حرارتدن
اتلری پشروب واول طعاملرینه ترکی جوش دیرلر واهل قلماقك البسه لری
سمور وندر قیش کورکی ایچنه یازین طشره سنه کیرلر وبستر و بالینلری
قیوز دریسندن ولباس وقمیصلری دخی قیون یوکندن اکورلر وایکنه عندلرنده
شویله قیمتلو درکه برایکنه یی برقیون صاتون الورلر وقلماقده ات ودوه وقیون
وسائرپهایمك حسابی یوقدر واکللری اهو وصحرایی ات ودوه درکه انلرك دخی
حد وحسابی یوقدر وخطاییلرك قلماق مالنه طمعلری یوقدر الا یرلرینه طمع ایدرلر
که اراضیلری غایت منبت ولطیفدر برجریبنده برشنك زراعتدن سائر دیارده
اولان فرق شنك مقداری غله حاصل اولور چونکه یرلرندن بعضیسنه قصد
ایتدکلرنده اسلوب مذکور اوزره تدارك ایدوب بحساب عسکرله اول محله

٦٩

واروب قانونلری اول محلده برشهر عظیم ویا برحصار چکمکدر فی الحال ایکی اوچکون
ده بالجمله‌دن بنا ایدوب واطرافنه خندق کسوب ودر ودیوارلر وضع ایدرلر وکفایت
مقداری عسکر قیوب وایچنده لشکر ایچون عمارتلر و بازارلر ومحله‌لر وحویلیلر
ودیوانخانه‌لر وکلیسا وبتخانه ومسافرخانه وجمیع اهل حرفدن شهری مالامال
ایدرلر واز زمانده اسلوب مذکور اوزره برشهر بنا اولنمقدر ودیوارلر طرا قدن
اولدیغندندر واول دیوکارادم صفت عسکرك قاعده‌لری بودرکه برمنزله
کلسه‌لر وانده اولکیجه یاتمق ایجاب ایتسه البته برشهر ویا برحصار فلك
استوار بنا ایدرلر اگر هیچ ایشلری اولمسه اول منزلی بی نشان قومازلر هیچ
اولمزایسه دورلشکر ظفر رهبره خندق کسرلر اگر اول منزل طاشلق ایسه
عسکرلرینك اطرافنه طاشلری جمع ایدوب دیوار مثال ایدرلر ویاخود بلوك
بلوك طاشلر یغارلرکه بعد زمان اول محله هرکیم کلسه بلدکه اول منزلده سابقا
لشکر خطا نزول ایتمشدر وهولناك وادیلرده شهرلر یاپمق وبرا بلق خوفناك
یرلرده خندقلر کسمك خطاییلرك کاریدر وردر یاجانبندنکه اطرافی آلتی آیلق
یولدر هر منزلده شهر وحصار متصل اولوب وجمعیسنده لشکر وجمیع مهمات
واسباب جنك حاضردر اگر برجانبدن عدو ظاهر اولسه جواب ویررلر ولشکر
خطانك هر قسمی اهل قلماق ایله ایکی اوچ سنه‌ده برحرب ایدوب برمقدار یرلرینی
آلورلر والدقلری محله درحال شهر وحصارلر بنا وخندقلر کسوب ضبط ایدرلر
واهل اسلام حسابی اوزره بشیوز ییل که خطاییلر اعتباری اوزره بیك
ییلدر هر قسمك اعمارینه سعی ایتمشلردر والله اعلم بالصواب ملك چینك
اون ایکی قسمنی بیان ایتدك اون اوچنجی قسمی دخی قلماقدن الدقلری یرلردرکه
ذکر اولندی حالا بو زمانده زمین قلماقی اول جماعته خطاییلرتنك ایدوب
وخاقان چین ایله صلح وشرط ایلدیلرکه بعد زین خاقان چین قلماق زمینه
قصد ایلمیه‌لر سببی بودرکه قوم صحراجو نغالوب هر ییل علفزار ایچون خطاییلر
کروه کروه ایله عظیم جنك وجدال ایدوب قیل وقالدن خالی اولمازلر اگر اول
فرقه‌نك مابینلرنده واقع اولان حرب ومقاتلات بیان اولنسه سوز دراز وملال
خاطر گوش انداز اولهجغندن کنار اختصار اختیار اولندی واهالی چین دیرلرکه
بو دیارك ابتدا بنا سندن نیجه بیك ییللردرکه اصلاح ایلق کورمدك وطوفان

حضرت نوح علیه الصلوة والسلام بزمرولا یتمزه واصل اولمدی وخطا ممالکنك
وراسنده اولان اراضی کلیا خراب وویراندر وامور مملکتده بزم ضبط وربطمز وقانون
وقاعده مزهیچ برممالکه میسر اولمامشدر دیو زعم واعتقاد ایدرلر حقا که امور ضبط
مملکتده انلرك نظام وقانونلری کبی کوریلوب ایشیدلمامشدر وهیچ بر قریهده حرامی
قتل اولندیغی مسموع اولمامشدر زیرا غایت نادر الوقوعدر بالفرض بر محلده
قطاع الطریق پیدا اولسه فی الحال دفع ورفع یعنی قتل ایدرلر
والحاصل اولولایتك عجایباتی وضبط قانونلری
غرایباتی نقدر تقریر وتحریر اولنسه
ینه مختصردر والله اعلم
بالصواب

چونکه کل رفت وکلستان درگذشت مجموعهٔ مجموع کالست درروی	نشنوی زان بس زبلبل سرگذشت ساقی بتوان چو ساغر مای

اشبو تواریخ چین ماچین نادرهٔ احسن تواریخ شهنشاهی
طوبخانهٔ عامرهٔ اسلحهٔ کامرانی ایله طوغرافیا دستگاهنده
آثار جلیلهٔ عصر همایونه علاوه طبع وتمثیل
اولنرق بیك ایكیوز یتمش سنهسی جمادی الآخره
اواخرنده ختام‌پذیر
اولمشدر
سنه ١٢٧٠
م م م

بسم الله الرحمن الرحيم

آغاز سخن به که کند مردم دانا	بر نام خداوند تبارک و تعالی
سر دفتر قانون کتبخانهٔ دانش	حمد است و ستایش صعب حضرت اعلا
منشور سلاطین ممالک نرود پیش	گر تاج نبوت نبود بر سر طغرا
شاهان جهاندار سلاطین جهانبخش	بر داشته در حضرت او دست تمنا

بر سده فرمانش نهاده سر تسلیم

صابی و مجوسی و یهودی و نصارا

سپاس عبودیت اساس اخلاص لباس اول حاکم عدل حکمت شناس حضرتنه کم اقسطوا ان الله یحب المقسطین بیورروب جمهور معدلت سلوکی مکارم اخلاق و مراسم قوانین و اشفاق ایله تحلیه و سیعلم الذین ای منقلب ینقلبون بیورروب احکام حکام انامی عمام ظلم عقوبت انجامدن تجلیه و تخلیه ایلیوب عدل و احسان امن و امان ایله توامان و رابطهٔ اطمینان رقاب عالمیان اولمغین ان الله یأمر بالعدل والاحسان بیورلمشدر قوانین بیان صحایف افلاکده مرقوم اولان بونه موجودات دائره علمنده داخل و سواد مرکز خاکده مرسوم اولان کلیات و جزئیاتی پرکار حکمتی شامل در خزاین مشیت کامله سنده مخزون اولان جواهر اسرار اموره علم شاملی مفتاح اولوب دوائر ارادت باهره سنده مرکوز اولان مضمرات و رموزه شامل او زرقی مصباحدر مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو

۲
پیوست

سفرنامهٔ چین

روزنامچهٔ خواجه غیاث‌الدین نقاش
ایلچی بایسنغر میرزا

۸۲۲ - ۸۲۵ هجری

(دو سال و ده ماه و پنج روز)

نقل از زبدة التواریخ حافظ ابرو

بکوشش محمد شفیع لاهوری

[۳۸۳ب] ذکر آمدن ایلچیان که به ختای رفته بودند وحکایات و قواعد خطائیه[۱]

در یازدهم رمضان المبارک سنهٔ خمس و عشرین و ثمانمائه[۲] ایلچیان که [از] پیش بندگی حضرت اعلی[۳] خلد اللّه تعالی ملکه و سلطانه مقدّمهم شادی خواجه و کوکجه و از پیش مخدوم و مخدوم‌زادهٔ عالم و عالمیان بایسنغر بهادر[۴] خلد اللّه تعالی ملکه و سلطانه به‌ختای رفته بودند مقدّمهم سلطان احمد و خواجه غیاث‌الدین نقاش به‌دارالسلطنت هرات رسیدند، رفتن ایشان در ششم ذی‌القعدهٔ سنهٔ اثنی و عشرین و ثمانمائه[۵] بود و آمدن در یازدهم[۶] رمضان مذکور که مدت دو سال و ده[۷] ماه و پنج روز باشد، بیلاکاتی و تنسوقاتی که پادشاه ختای فرستاده بود رسانیدند و حکایات غریب از اوضاع و رسوم آن ممالک تقریر کرد[ند].

و خواجه غیاث‌الدین مذکور از آن روز باز که از دارالسلطنت هراة [به] عزیمت سفر ختای بیرون رفته بود تا به‌آن روز که باز آمد به هر موضع که رسید آنچه دیده بود [۳۸۳ الف] از چگونگی راه و صفت ولایت و عمارت و قواعد شهرها و عظمت پادشاهان و طریقهٔ ضبط و سیاست و عجایبی چند که درآن دیار مشاهده کرد [بطریق روز نامچه ثبت نموده] بجهت آنکه معتمد علیه بود و بی غرض و تعصب نبشته مضمون و محصّل آن حکایات نقل افتاد.[۸]

* * *

در ششم ذی‌القعد[ه] از دارالسلطنت هرات بیرون رفتند و در نهم ذی‌الحجه به بلخ رسیدند و تا غرهٔ محرم[۹] سنهٔ ثلاث و عشرین و ثمانمایه بسبب بارندگی و سرما آنجا بودند و بعد از آن کوچ کرده از گذر کلف[۱۰] گذشته در بیست و دوم به سمرقند

رسیدند.

و پیشتر از آنکه ایشان برسند به دو ماه امیرزادهٔ اعظم الغ بیگ گورگان ایلچیان خود سلطان شاه و محمدبخشی را باجماعتی ختائیان که می رفتند فرستاده بود، ایلچی امیرزاده سیورغَتمِش[11] نوّر اللّه مرقده نیز برسید ارغداق به‌نام و از آن امیرشاه ملک اردو ن[12]نام و از آن شاه بدخشان خواجه تاج الدین جمع شد و در عاشِر صفر[13] با ایلچیان ختای از دارالسلطنت **سمرقند** روان شدند، در [اوائل] ربیع الاوّل به **تاشقند** رسیدند و در دوازدهم[14] به‌سیرام[15] و در غرّه[16] ربیع الآخر به آش‌پره و درحادی عشرین ربیع الآخر به ایل مغول[17] [۳۸٤ ب] درآمدند. مرغزارها[ی] خوش بود و فصل بهار. هرروز کوچ می کردند.

ناگاه خبر رسید که اویس‌خان[18] شیر محمد اغلان را طلب داشته بود تا قتل کند و قل محمد و بعضی از امراء مغول جهت از اویس‌خان یاغی شدند و ایل به‌هم برآمد، ایلچیان متوهم شدند و کوچ کردند.

بعد از آن خبر رسید که فتنه تسکین یافت و امرا به اویس‌خان [اطاعت] کردند و امیرخدایداد که امیر معتبر آن دیار بود برسید و ایلچیان را استمالت داد و پیش اویس خان رفت. ایلچیان ایمن شده به‌راه خود رفتند.

تا در هژدهم جمادی الاوّل[19] به‌موضعی رسیدند که بیلغوتو می گفتند و آن از حساب ایل محمدبیگ بود. آنجا توقّف کردند چندانکه بعضی از داجیان[20] و نوکران شاه بدخشان وغیره که متوجه ختای بودند جمله برسیدند.

و در بیست و یکم جمادی الاوّل[21] از آنجا کوچ کردند و در بیست و دوم از آب کنگه[22] گذشتند و در ثالث عشرین ایلچیان محمدبیگ را که حاکم این الوس بود دیدند و پسر محمدبیگ سلطان شادی گورگان داماد شاه‌جهان بود که خاتون[23] [او] جواهر خاتون امیرزادهٔ اعظم جوکی بهادر خلّد ملکه باشد.

دربیست [وهشتم] جمادی‌الاول [۳۸۵ا] درمرغزار وجلکاء **یلدوز** درآمدند و از آنجا گذشته به‌ایل شیر بهرام رسیدند، و پسر شیر بهرام آنجا بود، باوجود آنکه آفتاب[24] به‌سَرسرطان رسیده بود یخ می بست، چنانکه دو انگشت بری یخ می شد.

در هشتم [25] جمادی الآخر خبر رسید که پسران محمدبیگ داجی را که

ایلچی اویس‌خان بود غارت کرده، داجیان و ایلچیان متوهم شده گفتند ما را سعی می باید کرد که خود را زودتر به سرحد ختای رسانیم و دره‌ها و کوههای سخت[۲۶] بود و اکثر اوقات باران و ژاله می بارید.

در اواخر جمادی الاخر به شهر **طرفان** رسیدند و درین شهر اکثر کافران[۲۷] بودند و بت می پرستیدند و بت خانهٔ بزرگ داشتند در غایت تکلّف و بتان بسیار درآنجا بعضی نوساخته و بعضی کهنه، و در پیشان صُفّه یک صورت بزرگ که می گفتند که این صورت ساکمونی[۲۸] است.

و در دوم رجب[۲۹] ازین کوچ کردند و هوا در غایت گرمی بود، پنجم رجب به‌قرا خواجه رسیدند. در دهم رجب جمعی ختائیان رسیدند و گفتند اسامی ایلچیان و عدد ایشان بنویسند.

در نوزدهم رجب به‌موضعی رسیدند که آن را **صوفی اتا** می گفتند و یکی از سادات ترمذ که او را خاندزاده تاج الدین نام بود [۳۸۵ ب] آنجا لنگری ساخته و ساکن شده و [او] داماد امیر فخرالدین حاکم مسلمانان **قامل** بود.

و در حادی عشرین رجب به‌شهر **قامل** رسیدند و درین شهر امیر فخرالدین مسجدی بزرگ ساخته بود و در مقابل بتخانه‌ای ساخته بودند بغایت بزرگ و در وی بتی بزرگ ساخته، از چپ و راست بتان دیگر خردتر بسیار بودند و در پیش بتی بزرگ مقدار بچهٔ ده ساله صورتی از مس ساخته در غایت صنعت و خوبی، و بر دیوارهای خانه صورتگریهای استادانه‌کرده و رنگ‌آمیزیهای خوب و بر در بتخانه صورت دو دیو که بر یکدیگر حمله کرده باشند، و منگلی تیمور بایری[۳۰] جوانی بغایت صاحب جمال حاکم **قامل** بود[۳۱].

در خامس عشرین رجب از آنجا کوچ کردند و بعد از آن راه اکثر چول بود[۳۲]. هر یک روز و دو روز به‌آب می رسیدند.

تا دوازدهم شعبان[۳۳] به‌موضعی رسیدند که از آنجا سکجو[۳۴] که اوّل شهر ختائیان و قراول ایشان بود ده[۳۵] روزه‌راه چول بود. جمعی از ختائیان به‌موجب حکم پادشاه به‌استقبال ایلچیان آمده بودند و مرغزاری نزه بوده.

هم در آن روز [در] مرغزار[ی] صُفّهٔ عالی ساخته و سایبانهای کرپاس زده

و شیره‌ها[۳۶] و صندلیها نهاده و انواع مأکولات از قاز و مرغ [۳۸۷ الف] و گوشت پخته و فواکه و میوه‌های خشک و تر بر طبقهای چینی مرتب کرده و بر هر شیره‌ای نخلی بسته.

القصّه در آن بیابان طویی که در شهرها بدان تکلّف نتوان ساخت ترتیب کرده بودند و شیره‌ها و خوانها نهاده، و بعد از طعام انواع مسکرات از عرقی و سرمه [۳۹*] در کارآوردند و مجموع رامست ساختند و بیرون طوی هر کس را بقدر مرتبه گوسفند و آرد و جو مایحتاج سفر و عرقی و سرمه بدادند و این ساختگی مجموع از **سکجو** آورده.

و آنجا نسخه کردند که با هرکسی چند نوکرند و داجیان حجت می گرفتند که می باید که نوکر زیادتی ننو یسند که یاساق ختای زیکست [۳۶*] و هرکس دروغ گوی شد او را وقعی نمی ماند و بسیار بازرگانان پیش ایلچیان نوکر می شدند و خدمت می کردند. القصّه نسخه نبشتند بدین تفصیل:

امیر شادی خواجه و کوکجه دویست نفر، سلطان احمد و خواجه غیاث الدین صد و پنجاه نفر، ارغداق شصت نفر، اردوان پنجاه نفر، خواجه تاج الدین نوکر شاه بدخشان پنجاه نفر.

نوکران امیر و امیرزادهٔ اعظم الغ بیگ گورگان خلد اللّه ملکه پیشتر رفته بودند و نوکران امیرزاده ابراهیم سلطان خلد اللّه تعالی ملکه هنوز نرسیده بودند.

روز شانزدهم [۳۸۶ ب] ایلچیان را خبر کردند که امروز دانک داجی طوی می دهد و او از جانب پادشاه ختای حاکم آن سرحد بود که از طرف قامل است و از **سکجو** تا شهر [او؟] نُه یام بود، و او با لشکری پنج شش هزار سوار به‌استقبال آمده بود و مجموع ایلچیان سوار شدند و نزدیک یورت دانک داجی آمدند. طریقهٔ فرود آمدن ایشان در صحرا چنان بود.

لشکریان مربع فرود آمده بودند چنانک به‌پرگار و سطّاره مربع کنند و خیمه‌ها[ی] طناب در طناب کشیده چنانچه بهیچ‌جا راه پیاده نبود که بدان میان درآید و چار دروازه بر چهار طرف آن مربع گذاشته و میان آن مسافتی بزرگ، و در وسط آن مسافت صفهٔ بزرگ ساخته به‌مقدار یک جریب و خیمهٔ بزرگ دو تیر[۳۷]

خطائی در پیش او زده مثل شاه‌نشینی دامنها برداشته و تالاری از چوب ساخته و از کرپاس سایبانها زده چنان که از[۳۸] یک جریب زمین تمام سایه کرده بود و در زیر دوچوبه صندلی داجی نهاده و از چپ و راست صندلیهای دیگر [وایلچیان برجانب چپ و امرای خطا بر جانب راست نشستند] از آنکه[۳۹] [پیش ایشان تعظیم] جانب چپ زیاده [از جانب راست] است.

و بعد از آن پیش هرکسی [از] ایلچیان وامرا دوشیره نهادند و در یکی نعمت الوان میوه‌های خشک ختائی و قاز و مرغ [۳۸۷ ر] و سان گوشت پخته و دریکی کلیچه و نانهای خوب و نخل[۴۰] بندی از کاغذ و ابریشم چنان خوب که صفت [نتوان] کرد.

و در پیش سایر مردم یک شیره هر یک را [و] در برابر کورکهٔ بلند نهاده و خمها و خمره‌های چینی و صراحیهای بزرگ و خرد از چینی و نقره و زر پهلوی کورکه.

از چپ و راست جمعی از مطربان ایستاده و یاتوغن و کمانچه و بینهٔ ختائی و نی از دو نوع، بعضی نفس درسَر نی می‌کنند و بعضی در پهلوی نی، و طنبک ختائی و موسیقار و طبلی دو رو یه بر سَر سه پایه نهاده به اصول می زنند وسنج و چهار پاره و دهل در پهلوی ایشان، و بازیگران ایستاده، پسران صاحب جمال سرخی و سفیدی مالیده که هرکس بیند گوید دخترانند، کلاهها بر سَر و مروارید در گوش و بازیگریها دارند مخصوص ختائی که مثل آن در عالم هیچ نیست.

و از پیش آن صُفّه تا چهار دروازه که آن خیمه ها زده‌اند مردان جیبه‌پوش با نیزه‌های دراز در دست ایستاده چنانکه یک پای بر پای دیگر نمی جنبد و یساول خود حاجت نیست، جهت آنکه یساق و سیاست ایشان از آن زیاده است که وصف توان کرد.

بعد از آنکه [۳۷۵ ب] مردم را بنشانیدند کاسه‌ای داشتند و قوش دادند قراو و خوردند. میردوسون که دیوان در حکم اوست برخاست و کاسه داشت و صندوق[۴۱] نخل‌بندی با او بردندوهرکس را که کاسه داشت یک شاخچه نخل‌بندی در سَردستار او زد، و به‌یک ساعت مجلس را گلستانی ساخت.

و بعد از آن بازیگران را فرمودندتا بازیها کردند به انواعی که شرح آن [به]تقریر نیاید، از آن جمله از کاغذ مقوّی صورتها ساخته اند [از] هرجانوری کـه درعالم باشد [۴۲]و بر رو می بندند که هیچ رخنه از کنار گوش و روی پیدا نیست که گو بیا وصله از آن حیوان است، و به میان آن صورت در می روند و براصول ختائیان رقص می کنند چنانکه عقل درآن خیره و مدهوش می گشت.

دیگر پسران همچو آفتاب خاوری صراحیها و پیالها در دست ایستاده و بعضی طبقهای نقل از قند[۴۳] و عنّاب و چهار مغز و شاه بلوط مقشّر و لیمون و سیر و پیاز در سرکه پرورده و دیگر ترّه‌ها[۴۴] که در ختای می باشد که درین بلاد نیست و کس ندیده و نام او نشنوده و خربزهٔ[۴۵] بریده و هندوانه اینها مجموع برطبقی خانه خانه ساخته و هر یک را جداجدا در جای کرده. چون [۳۸۸ ا] امیری[۴۶] را کاسه داشتند فی الحال آن پسر پیش آمد و طبق پیش داشت تا به نقلی که طبیعت بدان میل کند تنقّل کند.

دیگر لکلکی ساخته اند از کرپاس و ترقو[۴۷] و پرها بروی زده و منقار و پای او سرخ کرده چنانچه مطلق به لکلک می ماند امّا بزرگتر است، چنانکه پسری به میان صورت در می رود و همه جای خود را می پوشد، چنانکه همین صورت لکلک می نماید و براصول غنایی که ختائیان می زنند پای می کوبد و سَر ازین طرف و آن طرف جنباند که حاضران [حیران] مانده بودند.[۴۸]

فی الجمله آن روز به آخر رسید [و] به همین نوع گذرانیدند و آن استعداد ده روزه راه چول به استقبال ایلچیان آورده بودند.

و در سابع عشر شعبان المعظم از آنجا کوچ کرده به چول درآمدند. امّا آن زمان...[۴۹] به قراول[۵۰] قلعه ای است محکم وخندقی عمیق درگرد آن کشیده و راه برمیان آن قلعه [آنچنان که از در قلعه][۵۱] می باید آمد و به در دیگر بیرون رفت، چون به قلعه درآمدند تمام مردم را بشمردند ونام بنوشتند و از آن دیگر بیرون گذاشتند.

بعد از آنکه از قراول بگذشتند به شهر **سکجو** رسیدند و یامخانهٔ بزرگ بر در آن شهر [بود] چنانکه جمله در آن یامخانه فرود آمدند و ایلچیان را نیز گفتند اینجا فرود آیند که رسم این ولایت هم چنین است، بعد ازین هرچه مایحتاج [۳۸۸ ب]

شما باشد جمله از یامخانه بدهند و چهار پایان و رخوت ایشان جمله به دفتر بردند و از ایشان ستانده به معتمدان سپردند.

و بعد از آن هرچه مایحتاج ایلچیان بود از مرکوب [و] مأکول و مشروب و مفروش جمله در یامخانه مرتب می داشتند. هر شب آن مقدار که بودند هر یکی را کتی و یک دست جامهٔ خواب ابریشمین با خدمتگاری که هرچند فرمایند بجای آورد.

و این **سکجو**[۵۲] شهری بود بغایت پاکیزه و قلعهٔ محکم و وضع شهر مربع درست نهاده چنانچه به سطّاره و پرگار[۵۳] سازند و میان بازار پنجاه گز شرع پهنا داشت. مجموع آب زده و جاروب کشیده، چنانکه به‌مثل اگر روغن بریزد جمع توان آورد، و در خانه های ایشان خوک اهلی بسیار بود، و در دوکان قصابان گوشت گوسفند و خوک پهلوی یکدیگر آویخته.

انواع محترفه دکانها نهاده، و در بازار ایشان چارسوی بسیار و بر سَر هرچهار سوی چهار طاق از چوب خوازه [۵۴] بسته در غایت تکلّف و کنگره‌ها بروی نهاده هم از چوب، و مقرنس ختائی[۵۵] بسته.

و در باروی شهر در هر بیست قدم برجی سَر پوشیده ساخته و چهار دروازه بر چهار دیوار آن در برابر هم ساخته و از غایت راستی ازین [۱۳۸۹ا] درآورد آن یک می نمود، چنانکه کسی تصوّر می کرد که نزدیک است و مالی بدانجا خواهد رسید امّا بسیار راه بود.

و بر پشت هر دروازه کوشکی دو طبقه ساخته بر طریق ختای که ایشان پوشش عمارت مجموع خرپشته می سازند [و] چنانکه در مازندران به سفال بی رنگ می پوشند ختائیان اکثر به‌کاشی چینی پوشیده‌اند.

و درین شهر بتخانه های[۵۶] بسیار بود هر یک مقدار ده جریب کم وزیاده مجموع زمین آن از خشت پخته تراشیده فرش انداخته و خشت پختهٔ ایشان به‌مثل سنگ جوهری دارد و محکم است و بتخانه ها [را] چنان می دارند که قطعاً ازقاذورات درآن نتوان یافت و پسران خوش شکل بر در بتخانه ایستاده مردم غریب را راهبری می کردند.

از شهرهایی که در حکم دیوان پادشاه بود اوّل آن شهرست که رسیدند و از آنجا تا **خان‌بالق** که تخت گاه پادشاه بود نود و نه یام بود مجموع معمور[57] چنانکه هر یامی برابر شهری و قصبه‌ای و مابین شهرها چند قرغو [58] و کي دی‌قو[59].

قرغو عبارت است از خانه‌ای که به مقدار بیست[60] گز بلندی ساخته‌اند و دائم ده کس درین خانه ساکن‌اند به کشِک[61] و البتّه آن را چنان [۳۸۹ ب] ساخته‌اند که قرغوی دیگر نماید، اگر ناگاه قضیّه‌ای پیدا شد مثل لشکری بیگانه از آنجا که سرحدست فی الحال آتش کردند و آن قرغوی دیگر چون علامت آتش دید او نیز هم‌چنین در یک شبانه‌روز سه ماه‌راه‌واقف شدند که حالی هست و در عقب آتش آن حال که واقع شده است مکتوب کردند و در کیدی قوها به‌دست یکدیگر رسانیدند.

وکی دی قو عبارت از خانه واری چند است که در محلّی ساکن گردانیده‌اند و یاساق و مهم ایشان اینست که چون خبری برسید شخصی معدّ ایستاده فی الحال آن را به‌تعجیل به کیدی قوی دیگر رسانید، هم‌چنین با آن دیگری تا آن زمان که به‌پای تخت رسانیدند و از کیدی[قو] تا کیدی قوی دیگر ده مرّه متعیّن است و هر شانزده مرّه یک فرسنگ شرع است.

و جماعتی را که در قرغو می نشاندند به‌نوبت است، چون ده روز می گذرد ایشان می روند و عوض ایشان ده کس دیگر به‌نوبت[62] می آیند.

امّا جماعتی که در کیدی قوی باشند آنجا ساکن‌اند و خانه‌ها ساخته، عمارت و زراعت دارند و کار ایشان آنست که خبری برسد به کیدی‌قوی دیگر رسانند.

و از سکجو[63] تا قمجو[۳۹۰ ا] که شهری دیگر بود بزرگ نُه یام بود، و قمجو[64] از سکجو بسیاری بزرگتر و معمورتر بود، و دانک داجی که بزرگتر داجیان سرحد بود در آن شهر حاکم بود.

و در هر یامی چهارصد و پنجاه اسپ و درازگوش یُرغه[65] از برای ایلچیان که پیش حضرت سلطنت شعاری و فرزندان رفته بودند می آوردند و پنجاه شست عرابه و پسران که موکّل اسپان بودند ایشان را بافو می‌گفتند و آنها که موکّل درازگوش

بودند لوفو [و] آنها که عرابه می کشیدند جبنو[۶۶] و ایشان بسیار بودند از برای آنکه ریسمانها بر عرابه بسته اند و آن را همان پسران به دوش می برند.

اگر بارندگی و اگر کوه پیش می آید که آن پسران به دوش و قوت آن عرابه ها را از یام به یام می رسانند و هر عرابه دوازده کس می برند، پسرانی همه خوش شکل، مرواریدهای دروغی ختائی در گوش وموبها[۶۷] برمیان سَر گره زده[۶۸]، اسپان که می آرند با زین [و] لجام و قمچی [می آرند] و این باقو یان تا یام جلاو[۶۹] می دوند چنانچه درین بلاد پیکان به تعصّب[۷۰] بدوند [۳۹۰ ب].

به هر یامی بقدر مرتبه که تعیین شده گوسفند و قاز و مرغ و برنج و آرد و عسل و دراسو[۷۱] و عرق و سیر و پیاز [در] سرکه پرورده و انواع تره ها و بقول که در سرکه پرورده اند بیرون آن مایحتاج که در یامخانه ها مقرر کرده اند [می دهند و] به هر شهر که می رسیدند ایلچیان را طوی می کشیدند.

و دیوانخانه را دسون[۷۲] می گویند. در دسون که طوی می دهند اول در پیش کورکه روی به طرف خان بالق که تخت گاه پادشاه ایشان است تختی نهاده اند و پرده ای از آن پهلوی تخت آو یخته و شخصی پهلوی تخت ایستاده نمدی[۷۳] بزرگ پاک در پهلوی تخت انداخته اند. امرای بزرگ و ایلچیان را پهلوی آن نمد بداشتند و سایر مردم را در پس پشت ایشان صف می ایستند.[۷۴]

و آن شخص که در پهلوی تخت ایستاده است به زبان ختای ندا کرده سه بار. بعد از آن داجیان سه بار سَر بر زمین نهادند و ایلچیان و سایر مردم را نیز تکلیف کرده اند که سَر بر زمین نهند و صفها چنان راست ایستاده اند که مسلمانان در نماز ایستند. بعد از آن که این سَر نهادند از آنجا هر کس به سر شیره ها که از برای[۷۵] ایشان نهاده اند رفتند.

و درین روز که دانک داجی [۳۹۱ الف] در قمجو جماعت ایلچیان را طوی می داد دوازدهم رمضان المبارک بود. از ایلچیان درخواست کرد که طوی پادشاه است و پادشاه شما را عزیز داشته، اکنون شما چیزی بخورید.

شادی خواجه و اصحابی که کلانتران ایلچیان بودند ایشان نیز درخواست کردند که ما را این تکلیف می کند که در[۷۶] دین ما روا نیست. دانک داجَی ایشان

را معذور داشت و شیره‌ها و آنچه از برای ایشان ترتیب ساخته بود به وثاقهای ایشان فرستاد .

و درین شهر قمجو بتخانه[ای] بود بس بزرگ چنانچه عمارت اصل بتخانه و آنچه داخل او بود پانصد گز در پانصد گز بوده باشد و در میان این عمارت بتخانه بود، در وی بتی خفتیده ساخته‌اند که پنجاه قدم طول آن بت بود و نه قدم کف، و دور کلّهٔ سَر او دربیست و یک گز شرع وگرد برگرد آن عمارت به‌تکلف بتان دیگر. در پس پشت و بالای سَر او هر یک بیست گز[۷۷] و کمتر و بیشتر و صورت بخشیان[۷۸] هر یک به‌مقدار آدمی چنان متحرک که کسی تصوّر کند که این کافران زنده‌اند و بر باقی دیوارها صورتگریها که مجموع نقاشان عالم انگشت حیرت به‌دندان گیرند، و این بت بزرگ خفتیده [۳۹۱ ب] یک دست به‌زیر سَر نهاده و یک بر روی ران و تمام آن بت بزرگ را مطّلا کرده‌اند، و انواع رنگها و لباسها پوشانیده و نام آن شکمانی فومی[۷۹] گفتند و فوج فوج از کافران می آیند و پیش آن بت سَر بر زمین می نهند.

دیگر بیرون آن عمارت بت خانه‌ها گرد بر گرد همچون کاروانسرائی خانه‌ها در پهلوی یکدیگر، چنانک هر خانه به‌سَر خود بتخانه‌ای بود و انواع پرده‌های زربفت و کرسیهای مطّلا و صندلیها و شمعدانها و صراحیهای چینی و آرایش تمام.

درین قمجو ده بتخانه چنین معظم بود و یک خانهٔ دگر ساخته بودند که مسلمانان آن را چرخ فلک می خوانند مثل کوشکی مثمن و از زیر تا بالا پانزده طبقه و در هر طبقه منظرها ساخته، در هر منظری مقرنس ختائی بسته و غرفه‌ها و ایوانها، [و] گردمنظرها درافزینها[۸۰] و انواع صورت ساخته مثل تختی زده و پادشاهی نشسته و از چپ و راست خادمان و غلامان و دختران ایستاده و هر یک به‌خدمتی مشغول. علی هذا این پانزده طبقه که درو منظرها ساخته‌اند از خرد و بزرگ مقدار یک وجب و خردتر و بزرگتر به‌مقدار یک گز در یک گز[۸۱] و در زیر همه صورت دیوان ساخته‌اند که کوشک را بردوش گرفته‌اند و دور[۸۲] آن کوشک بیست گز بود و بلندی[۸۳] آن دوازده گز و این مجموع از چوب[۸۴] تراشیده، امّا چنان مطّلا کرده‌اند که کسی تصوّر کند که آن تمام از طلا ساخته‌اند، و سردابه‌ای زیر آن ساخته و میل[۸۵] آهنین از زیر

تـا بـالا تـعـبـیـه کرده و سَر آن میل در زیر بر سَر کرسی آهن نهاده و یک سَر دیگر بر سقف خانه که آن کوشک در آنجا است محکم کرده چنانکه در آن سردابه به اند ک حـرکتی این کوشک بدین عظمت در چرخ می آید و مجموع درودگران و آهنگران و نقاشان عالم می باید که تفرّج آن کنند و از آنجا تعلیم صنعت گیرند.

و ازیـن یـامـهـا مـی گـذشتند و شهرهایی که می رسیدند طویها[۸۶] باایلچیان و نـوکـران مـی دادند، چندانکه به خان بالق نزدیکتر می شدند تکلفات زیاده می شد، و رختـهـا و چهار پایان ایلچیان و نوکران که بگذاشتند درین قمجو سپردند که در وقت مـراجـعـت بـاز تـمـام و کـمـال به ایشان سپردند و آنچه از برای پیشکش پادشاه آورده بودند از ایلچیان بستاندند[۸۷] و خود غمخواری آن می کردند.

هـم چـنـیـن هـرروز بـه یامی و هر هفته به شهری می رسیدند تا در چـهاردهم شـوال[۸۸] بـه آب قـرامـوران رسـیـدنـد و آن آبی بزرگ بود قریب به جیحون، بروی پلی بسته بودند به کشتی در غایت خوبی ومحکمی .زنجیری به عظمت [۳۹۲ ب] از آهن بـه سـتـبـری ران آدمـی بـود از آن طـرف و ازیـن طرف تا ده گز بر خشکی گذشته و بر[دو] طرف[۸۹] دو میل آهن هر یک به ستبری میانهٔ مردی در زمین محکم کرده، و آن زنجـیـرهـا بـرآن استوار کرده و به قلابـهـای بزرگ کشتی را بدین[۹۰] زنجیرها بسته، بـیـسـت[و] سه کشتی بود. بر بالای کشتیهـا تختهای بزرگ انداخته بودند در غایت مـحکمی وهمواری، چنانکه [بی] زحمت مجموع چهار پایان از بالای بگذشتند، و از آن طـرف آب قـرامـوران شـهـری[۹۱] معظم بود. ایلچیان را طوی کردند از همه طویها بزرگتر که پیشتر کرده بودند.

و دریـن شـهـر بتخانه[ای] بود بغایت بعظمت و تکلّف، چنانکه از سرحد تا آنجا مثل آن عمارت ندیده بودند.

و سـه خـرابـات بـزرگ بـود دریـن شهر [و] دختران صاحب جمال در وی. می گفتند که ازین دختران بعضی هنوز مهر بکارت دارند.

و اصناف پیشه وران بسیار در غایت حذاقت درین شهر بودند.

اگـر چـه مـردم خـتـای اکـثـر صـاحب حسن اند، امّا این[۹۲] شهر را حسن آباد می خواندند.

و از آنجا بر شهر[۹۳] دیگر گذشتند، تا دوازدهم[۹۴] ذی القعده به آبی[۹۵] رسیدند که دو برابر جیحون بوده باشد [۳۹۳ا] موجهای بزرگ داشت. کشتیها را حاضِر کردند، مجموع از آن آب به سلامت بگذشتند، و چند آب دیگر بعضی به کشتی و بعضی به پل گذشتند.

در سابع عشرین ذی القعده به **شهر صدین فو**[۹۶] رسیدند. شهری معظم وغلهٔ بسیار وعمارات خوب، از جمله بتخانه ای به‌عظمت چنان که درمیان خانه بتی ساخته بودند از برنج ریخته و مطلّا کرده گو ییا تمام از طلاست. مقدار پنجاه گز بلندی آن بت باشد و اعضای آن را جمله مناسب هم ساخته اند و جمله اعضای او صورت دست کشیده اند و بر کف هر دستی صورت چشمی کشیده و آن را بت هزار دست می‌خوانند و در مجموع[۹۷] شهرتی دارد، اولاً دکانی بزرگ محکم [از] سنگ تراشیده‌های خوب کرده که این بت و عمارت اطراف او بر آن دکانی است، و دیگر رواقها و منظرها و غرفه‌ها بسیار برگرد آن چند آشام،[۹۸] چنانکه آشام اول ازکُلّهٔ پای[۹۹]او گذشته و آشام دوم به زانوی او نرسیده و آشام سیوم از زانو گذشته و دیگری به میان او رسیده و دیگری به سینهٔ او رسیده، همچنین تا به سر او عمارات متکلتف استادانه.

و بعد از آن سر آن عمارات به مقرنس[۱۰۰] در آورده [۳۹۳ب] و چنان پوشیده که مردم در آن حیران می‌شد و آن هشت آشام شده است، در هر آشامی هم از بیرون برگرد عمارت می‌توان گردید و هم از اندرون این بت بر پا ایستاده ساخته‌اند و دو قدم اوکه هر یک قدم ده گز باشد بر بالا [ی] تیغه‌ای[۱۰۱] ریخته ایستاده، همچنین قیاس‌کرده اقلش می‌باید که صد هزار خروار برنج در آن عمل خرج شده باشد.

و دیگر برگرد آن بت بزرگ بتها[ی] خردتر ساخته ازگچ و رنگ‌آمیزی و مطّلاکرده‌اند وکوها وکمرها[۱۰۲] و مغازه‌ها صورتگری نموده چنانچه بخشیان و راهبان و جوگیان در چلّه نشسته‌اند و ریاضت می‌کنند و قچقارها[۱۰۳] و تکه‌های[۱۰۴] کوهی و ببر و پلنگ و اژدها و درختهای مجموع درگچ‌کاری نموده وباقی دیوارها را صورتگری کرده‌اند، چنانچه استادان

ماهر در [او] حیران بمانند و عمارات اطراف برین قیاس.

و درین خانه چرخ گردانی مثل آنکه در قمجو [دیده] شد، اما این را از آن بسیار متکلّف و بزرگترا.

همچنان کوچ کردند و چهار پنج فرسنگ می‌راند[ند] تا روز هشتم[۱۰۵] ذی‌الحجه شبگیر کردند، هنوز [۳۹۴ ا] تاریک بود که به‌دروازهٔ[۱۰۶] خان بالق رسیدند، شهری بغایت بزرگ چنانکه هر دیواری یک فرسنگ بود که چهار فرسنگ دور آن باشد و برگرد دیوارها [ی] شهر بسبب آنکه هنوز عمارت می‌کردند[۱۰۷] صد هزار چوب محوزه(؟)[۱۰۸] که هر یک پنجاه گز بوده باشد خوازه[۱۰۹] [بسته][۱۱۰] بودند و چون هنوز پگاه بوده دروازه‌ای نگشوده بودند، از آن برج که عمارت می‌کردند ایلچیان را به شهر در آوردند و بر در کریاس پادشاه فرود آمدند.

و بر در اردو مقدار هفصد قدم فرش سنگ تراشیده انداخته بود. چون به‌کنار فرش رسیدند ایلچیان را فرمودند که پیاده شوید. پیاده از روی آن فرش بگذشتند و بر در اردو رسیدند. بر آن طرف در ده پیل پنج ازین طرف و پنج از آن طرف ایستاده بودند و خرطومها بر راه داشته، ایلچیان از میان خراطیم پیلان گذشتند و درون رفتند. قریب سه هزار آدمی آن زمان را که هنوز روشن نشده بود بر در سرای پادشاه بودند. چون از در اول در آمدند مسافتی مقدار[۱۱۱] سی صد گز در دویست و پنجاه گز بود. در پیش آن مسافت کرسی سی‌گز[۱۱۲] بوده باشد و بر بالای کرسی ستونهای پنجاه‌گزی بر پائی کرده و عمارت بر بالای[۱۱۳] [۳۹۴ ب] و طنبی[۱۱۴] ساخته شصت گز در چهل گز و بعد از آن سه دروازه بود میانین بزرگتر و چپ و راست خردتر، و آن میانه ممرّ پادشاه است و هرکس از آن نمی‌گذرند و از ممرّ چپ و راست کور که [و] ناقوس نهاده و آویخته و دوکس[۱۱۵] منتظر [تا] پادشاه کی به تخت برآید، و قرب سی صد هزار آدمی درین فضا از زن و مرد جمع گشته و قرب دوهزار مغنّی ایستاده آواز بم و زیر با هم سازکرده و به زبان ختائی و اصول ایشان دعا[ی] پادشاه می‌گویند و قریب دو هزار دیگر

بودند که هر یک در دست سلاحی داشتند، بعضی ناچخ و بعضی دورباش و بعضی ژوپین و بعضی حربه و بعضی خشت فولاد و بعضی تبرزین و بعضی نیزه و بعضی شمشیر و بعضی گرز و بعضی بادبیزن ختائی و بعضی [چتر] گرد بر گرد آن حوالی‌خانه‌ها ودر پیش خانها صفه‌های سرپوشیده و ستونهای معظم برکنار صفه‌ها و دیوار خانها مجموع شبکو[۱۱۵] از چوب، و فرش سنگ تراشیده چنان که مجموع استادان هر صنعت در آن حیران بمانند.

القصّه چون روشن شد ناگاه آنها که بر بالای کوشک بودند و منتظر که پادشاه کی به‌تخت برآید کورکه و دهل و دمامه و صنج و نی [۳۹۵ ا] و ناقوس فرو کوفتند و آن سه دروازه بگشادند و خلایق درون دویدند.

و قاعدهٔ ایشان چنان است که به دیدن پادشاه دویده روند.

چون ازین فضا به فضای دوم رفتند و آن قریب سی صد قدم بود و در برابر کوشکی از آن کوشک اول به عظمت‌تر و پیش گشاده تختی آوردند مقدار چهارگز و گرد تخت مثل بلسک خرگاه قسین[۱۱۶*] گرفته از اطلس زرد مجموع زرفشان[۱۱۷] ختائی کرده، به اژدرها و سیمرغ و نقوش ختائی، بر بالای تخت کرسی از زر بنهادند و از چپ و راست ختاییان صف کشیده ایستادند، اول امرای تومان و هزاره و صده قریب صدهزار[۱۱۸] و هر یکی در دست تخته مقدار یک گز در چهار یک شرع و زهرهٔ آن ندارند که بغیر از آن تخته بجایی نگرند و در عقب ایشان مقدار دویست هزاردیگر[۱۱۹] جیبه پوشان و نیزه داران و بعضی شمشیرهای برهنه در دست ایستاده و صفها راست کردند.

و مجموع آن کافران چنان خاموش که گوییا هیچ متنفّس آنجا نیست.

و شاه از درون حرم بیرون آمد و نردبانی از نقره آوردند مقدار پنج پایه و بر آن تخت بنهادند و بر بالای تخت صندلی از زر بنهادند و پادشاه به بالای برآمد و بر صندلی [۳۹۵ ب] نشست و پادشاه میانه‌بالا، محاسنی بزرگ و نه کوچک[۱۲۰] امّا مقدار دویست سی‌صد موی از محاسن او چنان درازکه بر بالای صند[لی] کی بود سه چهار حلقه زده بود و از چپ و راست

تخت دو دختر ماه‌روی مویها بر میان‌سرکرده[۱۲۱] و گردن و عارض گشاده، مرواریدهای بزرگ خوب و در گوش، کاغذ و قلم در دست گرفته منتظر که پادشاه چه گوید و چه حکم فرماید. هر چه آن روز بر زبان پادشاه بگذرد ایشان قلمی کنند، اگر حکم را تغییر می‌باید کرد خط بیرون فرستند تا اهل دیوان بر آن موجب عمل می‌کنند.

القصّه چون پادشاه بر تخت قرار گرفت و از جانبین ختاییان صفها کشیده بایستادند از مقابل روی پادشاه این[۱۲۲] جماعت ایلچیان را با بندیان دوشادوش پیش پادشاه بردند، اول یار غوی بندیان پرسیدند[۱۲۳] و مقدار هفصد کس بودند. بعضی دو شاخه درگردن و بعضی زنجیر و بعضی یک دست بر تخته گرفته و بعضی پنج شش را گردنها بر یک تختهٔ دراز بندکرده و سرها از تخته بیرون [۳۹۶ ا]، هرکس حسب مرتبه و قدر گناه، هر یکی را یک کس موکل که موی آن گناهکار گرفته منتظر پادشاه که چه گوید و چه حکم فرماید. بعضی را به زندان فرمود و بعضی را به حکم کشتن.

و [در] مجموع خطای هیچ امیر و داروغه [را] حکم کشتن نیست و هر کسی که گناهی کرده گناه او را بر تخته پاره بنوشتند و بر گردن او بستند به زنجیر[۱۲۴] و دو شاخه [و] آنچه حدّ گناه اوست در کیش کافری ایشان، و آن گناهکار را روانهٔ خان بالق کرده اگر یک ساله راه است هیچ جای نمی‌تواند بود تا آنجا رسید.[۱۲۵]

القصّه چون بندیان رفتند ایلچیان را پیش [بردند] چنانکه تا به تخت پادشاه مقدار پانزده گز مسافت ماند و یک کس از آن میران که تخته در دست دارند آمد و زانو زد و به خط خطائی احوال ایلچیان را نبشته برخواند مضمون آنکه از راه دور از پیش حضرت خاقانی خلافت پناهی و فرزندان ایلچیان آمده‌اند و برای پادشاه تبرکات آورده‌اند و به پای تخت [به] سَرزدن آمده‌اند.

چون شرح تمام بخواند مولانا حاجی یوسف قاضی که از جملهٔ امرای تومان و مقربان پادشاه بود و زبان عربی و پارسی و ترکی [۳۹۶ ب] و

مغولی و ختایی [می‌دانست] و کلمچی میان پادشاه [و] ایلچیان [بود] و از دوازده دیوان یکی تعلق بدو داشت پیش آمد. با چند نفر مسلمانان زباندان عربی و پارسی و غیره که تابع او بودند برگرد مسلمانان بایستادند و گفتند که اول دو تا شوید و بعد از آن سَر بر زمین نهید سه کرت، امّا پیشانی بر زمین نرسانیدند. بعد از آن مکتوب حضرت اعلیٰ سلطنت شعاری خلدالله ملکه و مکتوب مخدوم و مخدوم‌زادهٔ عالمیان امیرزاده بایسنغر بهادر خلد ملکه[۱۲۶] در پارچهٔ اطلس زرد پیچیده به دو دست بلند گرفته که قاعده چنان است که هر چه تعلق به جانب پادشاه دارد در زرد می‌پیچند.[۱۲۷] مولانای قاضی آمد و آن مکتوب[۱۲۸] بستاند و به دست خواجه سرای داد.[۱۲۹]

بعد از آن پادشاه از تخت فرود آمد بر صندلی نشست و سه‌هزار جامه آوردند.یکی دگلـه و دو قبا و امراء [و] خویشان و فرزندان ایشان را جامه پوشید.

بعد از آن هفت نفر ایلچیان پیش بردند: اول شادی خواجه و کوکجه،[۱۳۰] بعد از آن سلطان احمد و خواجه غیاث‌الدین و ارغداق و اردوان و تاج[۱۳۱]بدخشی و ایشان را گفتند زانو زنید. زانو زدند.

پادشاه از ایشان [۳۹۷ا] احوال بندگی حضرت سلطنت شعاری خلدالله تعالی ملکه و سلطانه پرسید و بعد از آن پرسید که قرایوسف[۱۳۲] ایلچی می‌فرستد و مال می‌آورد.[۱۳۳]

در جواب گفتند که آری ایلچی مال می‌فرستد و داجیان نیز دید[۱۳۴] که ایلچیان او آمده بود و مال آورده.

دیگر پرسید که آنجا نرخ غله گران است یا ارزان.

در جواب گفتند که غلّه ارزان است [و] نعمت فراوان.

گفت آری چون دل پادشاه با خدای درست است[۱۳۵] حق تعالیٰ نیز فراخی نعمت ارزانی داشته.

دیگر گفت که ایلچی می‌خواهم که به قرا یوسف بفرستم که آنجا اسپان خوب باشد، در راه ایمنی هست؟

در جواب گفتند که از این ایمنی هست، امّا اگر حکم شاهرخ سلطان باشد توانند رفت.

گفت آری آن را دانسته‌ام. گفت بعد از آن که از راه دور آمده‌اید برخیزید و آش بخورید و از آنجا که ایلچیان را به فضای اول که نشسته بودند بردند و هرکس را یک شیره [و] صندلی بنهادند و بر هر شیره از نقل و غیره چنانچه پیشتر گفته شد.

چون آش بخوردند ایشان را به یامی که از برای ایشان تعیین کرده بودند بردند و سلطان شاه [۳۹۷ ب] و بخشی ملک که نوکران امیرزادهٔ اعظم مغیث‌الحق والدین الغ‌بیگ گورگان خلداللّه تعالیٰ ملکه بودند[۱۳۶] ایشان را در یامخانهٔ نزدیک آن فرود آورده بودند.

درین یامخانه‌ها در هر خانه کتی به تکلف و بستر و بالش اطلس و کمخا، دو کفش کمخا در غایت نازکی دوخته و کوشکه[۱۳۷] و صندلی و منقل آتش[۱۳۸] و ده کت دیگر از چپ و راست آنها همه با بستر و بالش اطلس و کمخا و زیلوچها و حصیرهای نازک که از طول و عرض پیچیده می‌شود و نمی‌شکست، و هرکس را بدین نسق یک خانه[۱۳۹] مقرر کرده و یک دیگ و کاسه و چمچه و شیره [و] هر روز آن ده کس را یک گوسفند و یک قاز و دو مرغ و هر یک را دو من شرع آرد و یک کاسهٔ بزرگ برنج و دو کلیچهٔ بزرگ اندرون پُر حلوه و یک ظرف عسل [و] سِیر و پیاز و سرکه و نمک و از تره‌ها[ی] ملّون که درختای می‌باشد و دو[۱۴۰] کوزه دراسون و یک طبق نقل و خدمتگار چست و چالاک همه صاحب حسن بر دو قدم ایستاده از بام تا شام و [از] شام تا بام که یک لحظه غائب نشوند.

روز دیگر که نهم ذی‌الحجه بود که سجین[۱۴۱] آمده و سجین آنها را می‌گویند که ایشان را ملازم ایلچیان کرده و در اردوی پادشاه هر جا که باشد گرگیراق[۱۴۲] ایلچیان ایشان می‌سازند چنانکه اینجا شقاول[۱۴۳] گویند، ایشان را بیدار کرده که برخیزید که پادشاه طوی می‌دهد و از برای هرکس اسپان زین کرده آورده، ایلچیان را سوار کرده به اردوی پادشاه بردند و ایشان

را در کریاس اول بنشاندند[۱۴۴] و ایلچیان را به پای تختگه داد[۱۴۵] بود بردند و از بهر پادشاه پنج بار سَر بر زمین نهادند و پادشاه از تخت فرود آمد. باز ایلچیان را بیرون آوردند و فرمودند که از اُردو بیرون روید که طوی خواهد بود و خود را سبک سازید که ناگاه در میان طوی به قضای حاجت محتاج نشوید که آن زمان بیرون نمی‌توان آمدن. جماعتی بیرون آمدند و پراگنده شدند، باز جمع گشتند و درون رفتند و از کریاس اول گذشتند و به کریاس دوم که تخت‌گاه دادست رسیدند و از آنجاگذشته به کریاس سیم درآمدند، صحنی بغایت‌گشاده و فرشهای سنگ تراشیده در غایت خوبی و لطافت، در پیشانی آن طَنَبی بزرگ که مقدار شست گز بود، و روی[۱۴۶] اردو [و] آن کوشکها برجانب جنوب، و قاعدهٔ ختائی در عمارت ایشان آن است که روی عمارت و در خانه بر جانب جنوب [۳۹۸ ب] می‌کنند، و در درون طنبی تختی به عظمت نهاده [از قد مردی بلندتر و سه طرف نردبانهای نقره] یکی از پیش و دو از چپ و راست، و دو خواجه سرای ایستاده و بر دهان[۱۴۷] چیزی بسته از مقوی کاغذ تا بن‌گوش و باز تخت دیگر خردتر بر بالای آن تخت نهاده که پادشاه بر بالای آن می‌نشیند که آن مثل صندلی است بر تخت می‌نهند، امّا از صندلی بزرگتر و بسیارگوشها و متّکا دارد و پاهای غریب‌از چپ و راست آن مثل عودسوزی بلند با قبه که بر مهر آن نهاده، و آن تخت [و] عودسوز و صندلی مجموع از چوب[۱۴۸] تراشیده‌اند و مطلاّ کرده‌اند.

[مولانا قاضی گفت هشت سال است که این تخت طلاکرده‌اند.] درین مدت این طلاکاری او هیچ ساویده نشده است و دیگر ستونها و پله‌هاو چوبها که درین عمارت بود مجموع از جوشه[۱۴۹] رنگ کرده‌اند و روغن داده که قطعاً استادان عراق و خراسان مثل آن رنگ و روغن به‌کار نمی‌توانند برد.

و شیره‌ها[ی] طعام و نقل و نخل‌بندی پیش پادشاه نهاده، و از چپ و راست تخت داجیان صاحب وجود ترکش و شمشیر بسته و سپر حمائل کرده و در پس پشت سپاهیان ناچخهای دراز در دست‌گرفته و در پش پشت ایشان

جماعتی دیگر شمشیر برهنه در دست‌گرفته [۳۹۹ الف] و بر طرف دست چپ که پیش ایشان مرتبهٔ آن زیادت از دست راست است جای ایلچیان مقرر کرده پیش امرا و آن کس[۱۵۰] که تعظیم می‌کنند سه شیره می‌نهند و از آن فرودتر دو تا به یک شیره و می‌باید که در آن روز هزار شیره مرتب کرده [بل] زیاده پیش مردم نهاده باشد.

دیگر در برابر تخت پادشاه پیش پنجرهٔ طنبی‌کورکهٔ بزرگ نهاده و شخصی بر بالای صندلی بلند ایستاده و پهلوی او اهل ساز از انواع ،منتظر و مترصّد، و پیش تخت هفت چتر آن هر یک از رنگی در غایت تکلّف.

و دیگر بیرون طنبی از چپ[۱۵۱] و راست مردم جیبابوش ایستاده قریب دویست هزار نفر و از برابر تخت پادشاه مقدار یک‌گزوار که به‌کمان سخت بیندازند مثل [جینلق][۱۵۲] بزرگی که ده‌گز باشد [در ده‌گز] یک دیوار[۱۵۳] از اطلس زرد، و در اندرون آن آش پادشاه ترتیب می‌کنند [و] دراسون، و هرگاه[۱۵۴] بجهت آش پادشاه دراسون[۱۵۵] نعمتی می‌آورند، به یک دفعه اهل ساز بنیاد ساز زدن می‌کنند و آن هفت چتر پادشاه در چرخ می‌آید و با آن خوردنی روان می‌شود تا نزدیک تخت، و آن آش با دراسون را در حقّهٔ بزرگ نهاده که پایه‌ها دارد [۳۹۹ ب] و سرپوشی از آن جنس بر وی می‌پوشند. چون ازین جنس استعدادات مرتب شد ایلچیان بر پای ایستاده منتظر دری[۱۵۶] از پس تخت‌که در حرم بود [و] پردهٔ بزرگ آویخته و طنابی ابریشمین برگوشه[۱۵۷] آن بسته از دو طرف و سَر طناب به دست دو خواجه‌سرای و میان طناب بر بکره[۱۵۸] بود که چون طناب بکشیدند آن پرده پیچیده شد به مثل حصیری که در پیچند به مقدار یک قدم وی، [به این نوع در باز شد] و پادشاه بیرون آمد و سازها می‌نواختند.

چون پادشاه بر تخت نشست [همه خاموش شدند و بالای سَر پادشاه به ده گز بلندی کِلّه بسته بودند. چون سایبانهای چهارده‌گزی از اطلس زرد و چهار اژدر که با هم در حمله بودند بر آن باسمه زده] و [چون] قرارگرفت ایلچیان را نزدیک تخت بردند و فرمودند که سَر بر زمین نهید، پنج کرت سَر

بر زمین نهادند.

پس اشارت کردکه ایشان را بنشانید. هر یک را بجای او پیش شیره‌ها که نهاده بودند بنشاندند و غیر آن که بر شیره‌ها بود ساعت به ساعت آشها و گوشتهای بَره و قاز و مرغ و دراسون آوردن گرفتند، و بازیگران به بازی در آمدند.

اول جماعتی پسران چون [ماه]، مثل دختران سرخی و سفیدی بر روی مالیده و حلقه‌های مروارید درگوش کرده و جامه‌های زربفت ختائی پوشیده و نخلها وگلها و لالها [ی] ملّون که از کاغذ رنگین و ابریشم بسته بودند بر دست گرفته [و] در سَر[۱۵۹] خلانید[ه] [۴۰۰ ا] بر اصول ختاییان رقص کردن گرفتند.[۱۶۰]

بعد از آن دو پسر قریب به سنّ ده سالگی بر بالای دو چوب معلّقها زدند و انواع بازیها کردند.

بعد از آن شخصی برستان[۱۶۱] خفتیده و پای خود بالا داشت و چند نی بزرگ برکف پای او نهادند و شخصی دیگر اینها را مجموع به دست بگرفت و پسری ده دوازده ساله آمد و بر بالای اینها رفت و درازی هر نئی هفت گز بوده باشد. بر سَر اینها به انواع بازیها کرد و به آخر یک [یک] نی می‌انداخت تا یک نی بماند. بر سَر آن یک نی معلّق‌ها زد و بازیها [کرد]. بعد از آن حرکات غریب ناگاه از سَر آن نی خطا شد چنانکه همه گفتند که افتاد،آن شخصی که خفته بود و نی بر کف پای او بود برجست و او را در هوا بگرفت.

دیگر جماعتی گویندگان و اهل ساز پهلوی یکدیگر، شخصی یاتوغن نواخت و دوازده مقام اصل نموده بر خلاف اصول و آهنگ ختاییان و شخصی دیگر بینه[۱۶۲] مثل آن و دیگری موسیقار و [باز هم ازینها یکی یک دست بر موسیقار و] یک دست بربینه و صاحب بینه یک دست بر بینه و یک دست انگشت برثقبهای[۱۶۳] نی که در دهان دیگری است و صاحب نی دهان بر نی و چهار [پا]ره بر دست مجموع بر اصول که هیچ یک خارج نگردند.

و این [۴۰۰ ب] مجلس تا آخر نماز پیشین برداشت و پادشاه هم در مجلس بازیگران را انعام فرمود تا چاو آوردند و نقد بدیشان داد، و پادشاه برخاست و به حرم درآمد و ایلچیان را اجازت شد.

و میان صحن آن بارگاه چند هزار جانور پرنده مثل زاغ و زغن و خاد و فاخته و قمری و موسیچه میوه‌ها و ریزه‌ها که افتاده بود می‌ربودند و هیچ از آدمی نمی‌رمیدند و چون شب می‌شود هم برآن درختان میان سرای می‌آرامیدند و آن را کسی مزاحم نمی‌شد.

القصّه این ایلچیان از هشتم ذی‌الحجه[۱۶۴] سنهٔ [اثنتین][۱۶۵] و عشرین و ثمانمائه تا [اوائل] جمادی‌الاولی سنهٔ ثلاث و عشرین و ثمانمائه که مدّت پنج ماه باشد درین شهر بودند و هر روز علفه‌ای که در روز اول مقرر کردند بتمام وکمال بدیشان رسید و بیرون آن چندین کرت ایشان را طویها دادند و ترتیبهاکردندو در هر کرت که طوی شد بازیگران از نوعی دیگر این طوی دیگر و[۱۶۶] تکلفات زیاده از مقدم.

فی‌الجمله روز دیگر که عید اضحیٰ بود [و] درین شهر خان بالق پادشاه از برای مسلمانان مسجدی ساخته است ایلچیان و جمعی مسلمانان که در آن شهر بودند در[۱۶۷] [آن] مسجد رفتند و نماز عید گزاردند [۴۰۱ الف] و بعد از دو روز دیگر باز ایلچیان را طوی دادند و هر بار یکی را طوی می‌دادند عظمت خود را بیشتر و به نوعی دیگر ایلچیان [را] می‌نمود و بازیگران به انواع دیگر بازیگری می‌کردند، و حقه‌بازیهای غریب.

در هفدهم ذی‌الحجه جماعتی گناهکاران را به سیاست‌گاه فرستادند و قاعدهٔ کافران ختائی در دفترهای ایشان نبشته است که از بهر هرگناهی چه نوع عقوبت کنند.[۱۶۸] بعضی [را] گردن می‌زنند و بعضی را از داری آویزند و بعضی را پاره‌پاره می‌کنند.

چون حکم شد که یکی را به عذاب [قتل کنند][۱۶۹] قدری آهک در سَر ایشان می‌مالند تا مویشان بال[۱۷۰] شود. بعد از آن گرد سرش به کارد ببریدند[۱۷۱] و پوست سرش بر مثال کلّه پوشی از سرش در ربود.بعد از آن

پاره‌ای آهک بر آن سَر پوست کنده ریختند و بعد از آن بر دار[۱۷۲] می‌بندند از سه موضع: اول از گردن، دیگر از میان، دیگر از ساق پای و دستها از پس پشت بسته، و جلادان روی بروی می‌ایستند و اگر صد کس را حکم کشتن شود البته صد جلّاد ایشان را بکشند و رسم نیست که جلّاد دو کس را بکشد.

و بعد از آن [که] هم چنین بسته است جلّاد کاردی و قُلاّبی در دست [۴۰۰ ب] دارد و به قُلاّب از روی سینهٔ ایشان گوشت بر می‌گیرد و به کاردمی برد مقدار یک روی ناخن.تمام روی سینهٔ او پلنگ رنگ کردار[۱۷۳] از چوبی درشت [که] مثل سوهانی ساخته‌اند به دو دست محکم بر روی سینهٔ ایشان می‌مالند چنانکه خون ناب روان می‌شود.

بعد از آن دیگ آب جوشان کرده‌اند [و] آفتابهٔ آب جوشان، شخصی دیگر برآن جراحتها می‌ریزد و دیگر جاروبی در دست آن را می‌شوید و آن کافران نعره می‌زنند و بعضی خاموش‌اند و تحمل می‌کنند و چون این عمل کردند و جراحتها را به آب گرم تازه‌تر ساختند دوکارد پیش شانهٔ او فرو بردند و سیخی آهن سرخ کرده کارد بر می‌کنند و به جای آن سیخ آهن تافته فرو می‌برند تا آن سوراخها[۱۷۴] داغ می‌شود و بعد از آن بر می‌کشند و قمی مسین که گلاب بدان در شیشه‌ای ریزند نایژهٔ آن را به موضع سیخ نهاده و آب جوشان در وی می‌ریزند چندانکه از آب جوشان گوشت سرخ ایشان سفید می‌شود. چون عملها کردند و هنوز نمرده بود باز بنیاد بریدن[۱۷۵] می‌کنند. القصّه تا آخر روز آن شخص را بدین نوع عذاب [۴۰۲ الف] می‌دهند.

و اگر می‌خواهند که عذابش زیاده باشد تا به ده روز بدین نوع نگاه می‌دارند و بعد ازین عذابها چون مُرد شکمش باز می‌کنند و مجموع آلات بیرون کرده‌و قُبرْغها[۱۷۶] جدا جدا کردن گرفتند و هر قَبْرْغه که جدا کرد کارد مثل قصابان در دهان می‌کردند تا تمامت استخوان ریزه ریزه کردند و پس از آن عرابه آوردند و آن مرداریها بر آن بار کردند، در بیرون شهر مغاکی است

آنجا می‌اندازند.

و در باب گناهکار احتیاط کنند، چنانچه پادشاه را دوازده دیوان است. اگر شخصی به‌گناهی متهم [شد] می‌باید که به هر دوازده دیوان گناه برو ثابت شود و خصمان او را به او مجادله فرمایند. چنانکه مثلاً اگر در یازده دیوان گناه برو ثابت شده است و در دیوان آخرین ثابت نشد آن شخص را امید خلاص هست[۱۷۷]. اگر حجتی پیدا کرد که بدان سبب شخصی که در شش ماه[۱۷۸] راه زیاده یا کمتر است حاضر می‌باید کرد تا تحقیق شود او را نمی‌کشند[۱۷۹] و در حبس نگاه می‌دارند و به طلب آن شخصی می‌فرستند تا او بیاید و بجهت کنند و بعد از آن قضیه‌ای به آخر رسانند و بسیار گناهکار در حبس ایشان می‌میرد، و هرکس که مُرد تا [۴۰۲ ب] حکم پادشاه نشود در خاک نمی‌توانند کرد.

و در روز بیست و سیم محرّم مذکور نبشته بودکه آن روز بغایت سرد به اردوی پادشاه رفتند بسیار ختاییان که بودند و بندیان که از شهرها [ی] دور آمده بودند مجموع از سرما مرده و بر در کریاس پادشاه و بر در راهگذارها افتاده و مرده و اسپان پای بر ایشان می‌نهادند و می‌گذشت، و شخصی روایت‌کرد که آنجا اندرون شهرست و پناه است. در بیرون شهر قریب یک تومان آدمی از دی باز آن سرما مرده‌اند و مثل سگ که در ولایت اسلام مرده باشد و در کوچه‌ها زیر پای آوردند آن کافران از آن خوارتر افتاده بودند، و بندیان پادشاه با دو شاخه و زنجیر بر دست و پای هم‌چنان چنگ شده بودند [و] با خاک شدند.

در سابع عشرین محرم مذکور مولانای قاضی کس پیش ایلچیان فرستادکه فردا سر سال نوست و پادشاه به اردوی نو می‌آید و قولی پادشاه است که هیچ کس دستار و جامه و طاقیه و موزهٔ سفید نپوشد، و رسم ایشان آن است که لباس سفید در تغزیه می‌پوشند.

و در شب بیست و هشتم هنوز نیم شب بود که سجین[۱۸۰] آمد و ایلچیان را بیدار کرد و سوار ساخت [۴۰۳ الف] و به اردوی بردند و آن

عمارتی عالی بود که بعد از نوزده سال تمام شده بود و آن شب در چنان شهر معظّم هرکس در خانه و دکان خود چنان فنار[۱۸۱] و شمع و چراغ افروخته بودند که گفتی مگر آفتاب برآمده است، چنانکه مثلاً اگر سوزنی بیفتادی پیدا شدی و آن شب زهر سرما شکسته بود، مردم [را] به اردوی نو[۱۸۲] در آوردند، و از مجموع ختای و چین و ماچین[۱۸۳] و قلماق[۱۸٤] و تبت و قامل و قراخوچه وچورچه[۱۸۵] و دریابار و سایر ولایات که نام آن معلوم نیست صد هزار آدمی در آن اردوی بودند.

و پادشاه امرای ولایات خود را طوی می‌داد. ایلچیان را در بیرون تخت‌گاه[۱۸٦] شیره‌ها نهادند و امرا خود را در درون بارگاه و تخت‌گاه خود نشانده بود، و هم‌چنان غلبه دویست هزار آدمی شمشیر و گرز و ناچخ و ژوپین و دورباش و حربه و تبرزین و آلات حرب در دست‌گرفته، قریب یک دو هزار آدمی با دبیزن ختائی در دست گرفته ملّون و منقّش، هر یک برابر سپری بر دوش نهاده و بازیگران و پسران رقص می‌کردند به‌طریقهای غیر مکرّر و خلعتها و تاجها و لباسها بر خود راست کرده که شرح آن در وصف نگنجد و صفت [٤٠٣ ب] آن عمارت مقدور بیان نیست.

فی‌الجمله از در بارگاه تا در بیرون یک هزار و نهصد و بیست و پنج قدم بود و در درون حرم خودکسی را راه نبود.

از چپ و راست عمارت در عمارت و سرا در سرا و باغ در باغ و مجموع فرش سنگ تراشیده[۱۸۷] که از خاک چینی پخته‌اند که مطلقاً جوهر او به سنگ مرمر می‌ماند و مقدار دویست یا سی صد گز طول و عرض، و هر حوالی که بود سنگ فرش مقدار مویی کج [نه] شده و [نه] پیچیده که کسی گوید به قلم جدول کشیده‌اند، و سنگ تراشیده‌ها [به] اژدر و سیمرغ ختای منبّت و مغفّر مثل یشم‌تراشی که آدمی در آن حیران می‌شد، سنگ تراشی و درودگری و گل‌کاری و نقّاشی و کاشی‌تراشی[۱۸۸] در مجموع این بلاد هیچ‌کس [چون ایشان] نمی‌توان‌کرد، مگر[۱۸۹] استادان این بلاد ببینند تا باورکنند وانصاف‌دهند. فی‌الجمله درنیم‌روز این طوی آخر شد وهرکس به‌وثاق خود رفتند.

و در نهم صفر سحرگاه اسپان آوردند و ایلچیان را پیش بردند و هشت روز بود که پادشاه از حرم بیرون رفته[۱۹۰] بود و در بیرون شهر خانهٔ سبزی ساخته بود و در آن خانه هیچ صورت وهیچ بت نبود و پادشاه را عادت بود که هر سال آن چند روز حیوانی [٤٠٤ الف] نمی‌خورد و پیش حرم نمی‌رفت و کس را پیش خود نمی‌گذاشت و می‌گفت که خدای آسمان را عبادت می‌کنم و به عبادت خود مشغول بود.

القصّه آن روز بازگشته بود و به حرم می‌آمد و بسیار تجمل و عظمت و لشکر و خدم همراه بود. پیلان آرایش کرده پیش می‌بردند و محفهٔ[۱۹۱] مدّور مطلاّ بر دوش گرفته بودند.

علمهای سیاه وسرخ وزرد وسبز وزنگاری منقّش به‌صورت آفتاب وماه و ستارگان وکوه و دریا و خطوط خطای در پس و پیش او، دیگر نیزه‌داران و شمشیر [و] ناچخ و ژوبین و دورباش و حربه و گرز و شمشیر و تبرزین و چوگانها با زلف دراز و بادبیزن خطائی و چتر می‌بر[د]، و پنج محفّهٔ دیگر آرایش کرده مجموع مطلاّ بر دوش مردم، و سازها که شرح آن نمی‌توان داد بسیار، و مقدار از پنج هزار[۱۹۲] نفر آدمی از پس و پیش پادشاه می‌رفتند که یکی پیش و یکی پس. بی قاعده زهره نداشتند که بروند، وکس را زهره نبود که آواز برآرد، چنانکه گوئی هیچ متنفّس نیست بجز آواز سازهای ختائیان که دعای پادشاه می‌گفتند. چون پادشاه به حرم بیرون رفت بازگشتند و هرکس به وثاق خود [٤٠٤ ب] رفتند.

دیگر در آن ایام رسم ایشان چنان است که شب چراغ می‌گویند. هفت شبانه روز در اندرون کریاس پادشاهی کوهی از چوب می‌سازند و روی چوب به شاخ سرو می‌پوشند چنانکه گوئی کوهی از زمرّد است و صد هزار چراغ تعبیه کرده‌اند و چند هزار آدمی از مقوّی کاغذ ساخته و رنگ چهره و جامه چنانکه از دوری به آدمی می‌ماند و ریسمانها بر آن چراغها تعبیه کرده‌اند و موشکها از نفط ساخته که چون یک چراغ را برافروختند موشک بر آن ریسمانها دویدن[۱۹۳] گرفت و به هر چراغی که رسید روشن شد

چنانکه به یک نفس آن چندان چراغها [که] از بالای کوه تا پایان[۱۹۴] هست روشن می‌شود، در شهر نیز بر در خانه‌ها، دکانها چراغ بسیاری افروزند و در آن هفت روز هر کس هر گناه که می‌کنند برو نمی‌گیرند و پادشاه بسیار بخشش می‌کند و کسانی که باقی دیوان دارند و بندیان زندان همه را آزاد می‌کند.

و در آن ساعت منجّمان چنان حکم کرده بودند که آتشی پیدا خواهد شد که خانه‌های پادشاه را از آن ضرر رسد، بدان سبب شب چراغ [نه] ساخته بود. امّا امرای خطائی بدان وعدهٔ شب‌چراغ جمع شده بودند و ایشان را طوی [۴۰۵ الف] داد و انعام فرمود.

در روز یک‌شنبه سیزدهم سپچینان[۱۹۵] آمدند و مجموع ایلچیان را پیش پادشاه بردند و در کریاس اول نشاند و مجموع خلایق که از هر دیار آمده بودند صدهزار زیادت[۱۹۶] جمع گشتند و در کوشک اول تخت مرصّع نهادند و درهای کوشک گشادند و پادشاه بر تخت نشست و مقدار صدهزار آدمی در پایتخت زانو زدند و سَر بر زمین نهادند و بعد از آن بنشستند و نظاره می‌کردند که تخت دیگر آوردند بلند[۱۹۷] و در پیش روی پادشاه نهادند و سه کس بر بالای تخت برآمدند و حکمی ویرلیغی که از پادشاه شنیده بود دو کس آن یرلیغ را نگاه داشتند و یکی به‌آواز بلند برخواند، چنانچه مجموع خلائق شنیدند امّا به‌زبان خطائی بود و مردم ما فهم نمی‌کردند.

و مضمون آن حکم این بود که دهم این ماه سَر سال بود و شب‌چراغ بود و مجموع بندیان و گناهکاران و آن کسانی که باقی دیوان داشتند بخشیدیم مگر کسی که خون کرده بود و ایلچی تا سه سال به‌هیچ دیار نرود و زود[۱۹۸] نقل احکام به‌هر دیار فرستادند. چون آن حکم[۱۹۹] که خوانده شد بجهت تعظیم حکم پادشاه [۴۰۵ ب] چتری آوردند و بر سَر احکام داشتند و بر چوبی که آن چوب را در زر گرفته بودند و حلقه بر آن بود و طنابی ابریشمین زرد بر آن حلقه‌آن حکم[۲۰۰] را از آن بالا فرو گذاشتند و چتر بر بالای آن فرو می‌آید، و در پای کوشک مجموع سازها با دهل و دمامه می‌زدند در

فرود آمدن[۲۰۱] حکم و دو محفه مطّلا آمده بود. چون آن حکم فرود آمد و در یک محفه نهادند و یک محفه از پیش روان شد و مجموع سازها همراه او و خلائق بیرون آمدند. از اردو آن حکم آوردند تا بدان یامی که ایلچیان بودند، تا از آنجا نقل احکام به‌هر دیار فرستند.

امّا پادشاه چون از کوشک فرود آمد مجموع ایلچیان را طلب کرد و طوی داد تا نیمروز. چون طوی آخر شد هرکس به‌طرفی رفتند.

در غرّه ربیع‌الاول ایلچیان را طلب داشتند و پادشاه فرمود تا ده شانقار[۲۰۲] حاضرکردند و گفت شانقار به‌کسی نمی‌دهم که اسپ خوب برای من [نه] آورده است و به‌کنایت و صریح ازین نوع سخن گفت. آخر ازین ده شانقار سه به سلطان‌شاه ایلچی مخدومزادهٔ عالمیان الغ‌بیگ گورکان و سه به سلطان احمد که ایلچی شاهزادهٔ [٤٠٦ الف] بایسنغر بهادر خلد ملکه بود و سه دیگر به‌شادی خواجه که ایلچی حضرت اعلیٰ خلدالله تعالیٰ ملکه و سلطانه بود، فامّا شانقاران را به‌جانورداران خود سپرد.

روز دیگر ایلچیان را طلب کرد و گفت شانقارهای خود را نشان کنید. ایشان گفتند ما نشان کردیم. پادشاه گفت لشکر من به‌سر حد ولایت می‌رود، شما نیز یراق خود بکنید[۲۰۳]. با لشکر من روی به‌ولایت خود آرید. گفتند هر چه پادشاه فرماید چنان‌کنیم.

بعد از آن [ار] غداق راکه ایلچی امیرزاده سیورغتمیش نوّرالله مرقده[۲۰۴] بود گفت شانقار نیست که به‌تو دهم [و اگر هم می‌بود نمی‌دادم تا] همچنانکه آن بار از[۲۰۵] اردشیر نوکر امیرزاده ابراهیم بهادر باز ستاند[ند] از تو نیز نستاند. او در جواب گفت اگر پادشاه عنایت فرماید و شانقار بدهد کسی از من نتواند ستاند. پادشاه گفت تو اینجا باش تا شانقار برسد به تو دهم و درین نزدیک دو شانقار می‌رسد آن را به‌تو دهم.

در هشتم ربیع‌الاول سلطان‌شاه [و] بخشی ملک را طلب فرمود [و سنکشی[۲۰۶] فرمود] و سنکشی به‌زبان خطائی انعام باشد. سلطان‌شاه را هشت بالش[۲۰۷] نقره و سه جامهٔ پادشاهی با استر[۲۰۸] و بیست و چهار قلعی[۲۰۹]

ولوولیل[۲۰۹] بیاورد و اسپ یکی با زین و یکی بی زین، و صد چوبه تیر نی و بیست [۴۰۶ ب] و پنج کیبر[۲۱۰] سه پهلوی ختائی و پنج هزار چاو و بخشی ملک را نیز مثل آن، امّا یکی بالش نقره کمتر بود، و خاتون ایشان را بی‌بالش نقره نیمهٔ آن قماشها فرمود.

و در آن روز ایلچی اویس‌خان رسیدند با دویست و پنجاه نفر و او را بویا[۲۱۱] تیمور اتکا می‌گفتند و پادشاه را دید و سَر بر زمین نهاده و مجموع ایشان را جامه‌وارهای پادشاهی دادند و علفه معین کرد.

و در یوم‌الاثنین ثالث‌عشر[ربیع‌الاول] ایلچیان‌راطلب‌داشتند و پادشاه فرمود من به شکار می‌روم. شانقاران خود را بگیرید [۲۱۲] [و] نگاه دارید که اگر دیرتر بیایم شما معطل نشوید و طعنه‌ای چند زد که شانقاران خوب می‌برید و اسپان بد می‌آرید. شانقاران را تسلیم ایلچیان کردند و پادشاه به‌شکار رفت. بعد از آن پادشاهزاده از طرف یمنای[۲۱۳] آمد و روز بار به‌جای پادشاهی می‌نشست.

[و هژدهم ماه ایلچیان به‌دیدن او رفتند، در طرف شرقی خانه،پادشاه به‌طریق پادشاه] نشسته بود و از چپ و راست همان رسم[۲۱۴] بود و ایلچیان را هم‌چنان که پیشتر، شیره‌ها نهادند و آش خوردند و متفرق شد.

در غرّه ربیع‌الاخر سجنان[۲۱۵] خبرکردند که پادشاه از شکار بر می‌آید پیشواز می‌باید رفت. رفتند و تا نماز پیشین در بیرون بودند. آخر معلوم شد که روز دیگر می‌آید. به‌وثاق بازگشتند. چون به‌یام رسیدند شانقار [۴۰۷ الف] کبود سلطان احمد مرده بود. باز همان زمان سجنان آمدند و گفتند سوار شوید و امشب در بیرون باشید تا سحرگاه پادشاه را توانید دید و باران می‌بارید.[۲۱۶]

چون سوار شدند بر در یام مولانا قاضی و جمعی با او ایستاده بودند بغایت ملول. از جهت ملامت استفسار کردند. مخفی‌گفت که اسبی که حضرت سلطنت شعاری خلدالله تعالی ملکه و سلطانه برای پادشاه فرستاده بود در شکار بر آن اسپ سوار شده و آن اسپ پادشاه را انداخته و پای[۲۱۷]

متألم شده و ازین جهت غضب کرده و حکم شده که ایلچیان را بندکرده به‌شهرهای شرقی ختای فرستند. اصحاب ازین خبر بغایت ملول شدند. در آن ملامت وقت سنّت بود که سوار شدند تا نیم چاشت مقدار بیست مره[۲۱۸] رفتند. امّا از غلبهٔ لشکریان که به‌شهر می‌رفتند گذر نبود.

القصّه به اردوی پادشاه که شب فرود آمده بودند رسیدند. مقدار پانصد قدم در پانصد قدم دیواری که ده گز بلندی آن بود و چهار قدم عرض هم در آن شب که فرود آمده بودند برآورده، و دیوار قالبی در ختای زود می‌سازند و دو دروازه گذاشته و از پس دیوار که خاک [بر] داشتند خندقی شده و بر دروازه‌ها مردان‌کاری با سلاح [۴۰۷ ب] باز داشته و برگرد خندق مردان با سلاح تا روز بود، و در اندرون آن از اطلس زرد دو چتر مربع به‌چهار ستون که بلندی آن مقدار بیست و پنج گز بر پای کرده و درگرد آن دیگر خیمه‌ها و سایه‌بانها همه زرد، اطلس زرنشان‌کرده، چون از سوادشهر به‌صحرا درآمدند پیدا بود.

القصّه چون مقدار پانصد قدم بدین موضع ماند مولانا قاضی اصحاب را فرمود تاپیاده شوند و هم آنجا باشند تا پادشاه برسد و خود پیش رفت. چون پیش پادشاه رسید لیداجی و جان‌داجی که به‌زبان ختای یکی را سرای لیدا و یکی [را] جبکفو[۲۱۹] می‌گفتند ایستاده بود و پادشاه در بحث گرفتن ایلچیان بود.

بعد از آن لیداجی و جان‌داجی و مولاناقاضی سَر بر زمین نهاده و درخواست کردند که اگر حضرت پادشاه ازینها رنجیده اینها راگناه نیست که اگر سلاطین ایشان اسپ خوب یا بد فرستاده‌اند ایشان را چه اختیار، و بر پادشاه خود حکم نمی‌توانند کرد که بیلاکی خوب باید فرستاد، و دیگر اگر مجموع اینها را پاره پاره کنند سلاطین ایشان را هیچ تفاوت نمی‌کند و این جا نام پادشاه به‌بدنامی منتشِر شود و در همه عالم،[۲۲۰] که بعد [گویند] چندین سال غایب پادشاه ختای با ایلچیان [۴۰۸ الف] بی‌رسمی‌کرد و ایشان را حبس و سیاست فرمود. پادشاه را از ایشان این سخن پسندیده آمد و مستحسن داشت و ببخشید.

و بعد از آن مولانا قاضی آمد شاد و مژده رسانید که حق تعالی به‌فضل و کرم خود برین جمع مسلمان غریب رحم کرد و بر کل پادشاه پرتو مرحمتی انداخت. بعد از آن شیره‌ها آوردند که پادشاه فرستاده. امّا آن روز مجموع گوشت خوک با گوشت گوسفند آمیخته بود. مسلمانان از آن نخوردند. و پادشاه سوار شد. چون از در اردو بیرون آمد بر اسپ بلند سیاه که چهار دست و پای او سفید بود و آن اسپ حضرت امیر و امیرزادهٔ اعظم مغیث‌الحق والدین الغ‌بیگ گورگان خلدالله تعالی ملکه فرستاده بود، قبائی[۲۲۱] زربفت زرد بر آن اسپ انداخته بودند و پادشاه قبای سُرخ زربفت پوشیده و از اطلس سیاه غلافی دوخته و ریش را در غلاف کرده و هفت عدد محفّه خرد سَر پوشیده از عقب پادشاه بر گردن گرفته می‌آوردند که در اندرون آن دخترانی بودند که با پادشاه [به] شکار رفته بودند و یک عدد محفّهٔ بزرگ مربّع که هفتاد کس برداشته بودند از عقب ایشان و دو اختاجی از چپ و راست جلاوی[۲۲۲] پادشاه گرفته، هر دو جامه‌های [۴۰۸ ب] زربفت پادشاهی پوشید[ه] که آن اسپ قدم را یک یک آهسته بر می‌گرفت و مقدار یک تقمار[۲۲۳] از دست راست و یکی از دست چپ از پادشاه دور سواران صف زده که بر یکی قدم پیش و پس[۲۲۴] [و صفها چندانکه چشم کار می‌کرد، هر صفی از دیگری بیست قدم دورتر] چنانکه از اردوی که سوار شدند تا در شهر چنین صف زده می‌رفتند، و در میان پادشاه با ده داجی و مولانا قاضی و لیداجی و جان داجی می‌رفت.

بعد از آن مولانا قاضی پیش ایلچیان آمد و گفت فرود آئید تا[۲۲۵] پادشاه پیش رسد سَر بنهید. چنان کردند و چون پادشاه نزدیک [رسید فرمود که سوار شوید. ایلچیان سوار شده] با پادشاه همراه بودند. پادشاه بنیاد گله کرد با شادی خواجه که بر آن اسپ که تو آورده‌ای سواری کردم در شکارگاه، و از غایت پیری و بی‌قوتی افتاد، و مرا انداخت و از آن روز باز دست من درد می‌کند و کبود گشته و بسیار طلیٰ انداختیم تا پاره‌ای دردش ساکن شده است.

بعد از آن شانقاری طلب کرد و یک کلنگ پرانید و شانقار را رها کرد. رسید و سه لگد زد و گرفت و بعد از آن پادشاه فرود آمد و صندلی آورد [ند] و در زیر پای او نهاد[ند] و صندلی دیگر از برای نشست نهادند. بر صندلی نشست و سلطان [۴۰۹ الف] شاه را طلب کرد و آن شانقار بدو داد. شانقاری دیگر طلب کرد به‌سلطان احمد داد و شادی خواجه را هیچ نداد و سوار شد. تا خرگوشی پیدا شد شانقاری بر دست داشت بر خرگوش انداخت و دو سگ عقب خرگوش از میان بیرون رفت تا بدانجاکه چشم کار می‌کرد. باری به‌سلامت بیرون رفت. چون نزدیک شهر رسیدند خلایق بسیار از ختائی و غیره بیرون آمده بودند. فوج فوج از ختاییان به‌زبان ختائی دعای پادشاه می‌گفتند. بدین‌شان[۲۲۶] و شوکت آمد و ایلچیان به وثاق شدند.[۲۲۷]

یوم‌الاثنین[۲۲۸] [رابع] ربیع‌الاخر سنه سجین[۲۲۹] ایلچیان را سوارکرده برد وگفت امروز پادشاه سنکشی[۲۳۰] می‌دهد. ایلچیان پیش رفتند و چون سلطان شاه و بخشی ملک [را] پیشتر سنکشی داده بود ایشان را [نه] طلبیدند. چون پادشاه بنشست شیره‌های سنکشی پیش پادشاه جمع کردند.

بعد از آن پادشاه فرمود شیره‌ها بگرفتند و به‌یک طرف بردند و امرا[۲۳۱] را نیز پیش شیره‌ها فرستاد، چنانکه پادشاه از بالای تخت می‌دید.

اول سلطان احمد را طلب‌کردند [۴۰۹ ب] و سنکشی[۲۳۲] تسلیم اوکردند و بعد ازو غیاث‌الدین را، و بعد ازو امیرشادی خواجه را شیره پیش نهادند، و دیگر کوکجه و دیگر ارغداق، و بعد از آن اردوان، و دیگر تاج‌الدین بدخشی را وتفصیل هر شیره‌ای:

آنچه شیرهٔ شادی خواجه بود ده بالش نقره وسی اطلس و هفتاد پارچهٔ[۲۳۳] دیگر قلقی[۲۳۴] **وترقو و لودشا[و]کپکی** و پنج هزار چاو[و] خاتون او را چاو و بالش نقره نبود، امّا ثلث قماش بود.

و سلطان احمد و کوکجه و ارغداق را هر سه، هر یک هشت بالش نقره و شانزده اطلس و باقی قماش ازقلقی وترقو، و لودشا، مجموع نود [و] چهار وصله، مع خواتین [و] هر یک هزار[۲۳۵] و هزار چاو.

و غیاث‌الدین و اردوان و تاج‌الدین بدخشی را هریک هفت بالش نقره و شانزده اطلس و ترقو و لودشا و کپکی مجموع هر یک را هفتاد و هفت وصله و دو هزار چاو.

ایلچیان سنکشها[ی][۲۳۶] پادشاه ستانده به‌وثاقهای خود رفتند.

و درین اثنا یکی از خواتین پادشاه که محبوبهٔ او بود درگذشت و سبب آن تعزیه دیگر پادشاه را نمی‌توانست دید و آن را اظهار نکرد تا ساختگی ها[ی] [۴۱۰ ا] تعزیت تمام شد. بعداز چند روز در بیستم[۲۳۷] جمادی الاول گفتند که حرم پادشاه گذشته است و او را فردا دفن خواهند کرد. درین شب ناگاه از قضای الهی از آسمان آتشی از اثر برق که بر سَر آن کوشک پادشاه که نوساخته بودند رسید و آن آتش درآن افتاد و چنان در گرفت که گو ییا صد هزار مشعله است که روغن[۲۳۸] و فتیله درگرفته است، و این عمارت که اوّل آتش در وی افتاد بارگاهی بود هشتاد گز طول و [سی گز] عرض و استونها لاژوردوحل[۲۳۹] بکار برده و روغن وار، که در آغوش سه‌مرد نمی‌گنجید. چنانکه مجموع شهر از روشنائی روشن گشت و از آن‌جا سرایت کرد به کوشکی که بیست گز از آن دورتر بود، و از[۲۴۰] عقب آن بارگاه گوشک حرم بود و از آن بسیار به تکلّف تر، آن نیز بسوخت، و بر گرد آن گوشکها و خانه ها بود هر یک خزانهٔ آتش در آن افتاد و قریب دو یست و پنجاه خانه بسوخت و بسیاری مرد و زن بسوختند و تا روز شد هم‌چنان می سوخت و آن روز تا نماز دیگر چندانچه سعی کردند آن آتش تسکین نمی یافت. امّا پادشاه با امرا از آنجا بیرون رفته [۴۱۰ ب] بود و ملتفت آن آتش نشد که آن روز از روزها[ی] نیک در کیش کافری خود می داشتند، فامّا ازین غصّه در بت‌خانه رفت و بسیار تضرّع کرد که [خدای آسمان بر من غضب کرد و] تختگاه من بسوخت و من هیچ کار بد نکردم، پدرو مادر را نیازرده‌ام و ظلمی نکرده‌ام و ازین غصّه بیمار شد و بدین‌سبب معلوم نشد که آن مرده را بچه نوع دفن کردند و چون به‌خاک بردند، امّا بسیار آرایش کرده بودند.

از جمله بسیار علمها و چوگانها از کاغذ رنگین ساخته و نقاشی کرده بودند و تختی از کاغذ مقوی مقدار ده گز و برآن تخت صورت آدمیان از کاغذ و صورت اسپان و اشتران بزرگی، اسپ و اشتر مجموع ملوّن مو یهای دروغی[۲۴۱] و زین و لجام

وغیره، و یک دو هزار شیره پُرنعمت الوان و عرقی و اسپان خاصهٔ آن زن بر آن کُه [که] دَخمه بود گذاشتند که به‌سَر خود می چرید که هرگز دیگر ایشان را نمی گیرند، و در آن دخمه بسیاری از دختران و خواجه‌سرایان که نزدیک بودند مجموع در آنجا غارها کنده بودند و عَلَفهٔ ایشان پنج سالهٔ[۲۴۲] در پیش ایشان نهاده که هم آنجا باشد تا وقتی که علفه تمام شود ایشان نیز [۴۱۱ الف] هم آنجا بمردند. باوجود این همه ترتیبات[۲۴۳] بواسطهٔ آن آتش معلوم نشد که او را چون بردند.

و خستگی پادشاه زیادت شد و پسرش به بارگاه می آمد و می نشست، و ایلچیان را اجازت رفتن شد و ایشان را هنوز ساختگی مرتب نشده بود، آن مقدار که بعد از اجازه در آن شهر بودند ایشان را علوفه ندادند.

در منتصف جمادی الاول ایلچیان از خان‌بالق بیرون آمده داجیان با ایشان همراه کردند و همچنان که در رفتن به هر یام [که] می رسیدند همه چیز[۲۴۴] واولاغ و عرابه می گرفتند و درشهرها وقصبه ها ایشان را طوی می دادند.

در غرّه رجب به شهر پنگان[۲۴۵] رسیدند. مجموع حکام و اکابران شهر تعظیم ایلچیان و داجیان کردند و به استقبال بیرون آمدند و بسیار شهر خوش و به‌قاعده بود که آنجا بارهای مردم می گشادند و می دیدند که در بارها چه چیز است و هرچه حکم بود که [از] ختای بیرون نبرند مثل چاو[۲۴۶]، امّا ایلچیان حکم حاصل کرده بودند که بار ایشان نکاوند.

روز دیگر ایلچیان را طوی به عظمت دادند و تکلّف بسیار کردند. [از] آنجا روز به‌روز کوچ می‌کردند.

تا پنجم شعبان به‌قراموران رسیدند و از آنجا به‌قرار هرروز به‌یامی [۴۱۱ ب] و هرهفته و کمتر به شهری می رسیدند و طوی می خوردند.

تا بیست و سیم شعبان به‌شهر قمجو که چهار پایان و نوکران در وقت رفتن سپرده بودند رسیدند و کسان خود با هرچه گذاشته بودند همه سلامت یافتند. فامّا خبرهای یاغی گری بود اطراف مغولستان و راه نا ایمن نشان می دادند، بدان سبب آنجا توقف کردند تا دو ما[ه] و نیم نزدیک.

و در هفتم ذی القعد[ه] از قمجو کوچ کردند و در هفدهم به سکجو رسیدند

و آنجا خبر راه بدیشان می دادند. چند روز در آنجا توقف کردند. ایلچیان شیراز و اصفهان آنجا رسیدند. پهلوان جمال الدین از اصفهان ایلچی امیرزادهٔ اعظم امیرزاده رستم[۲۴۷]، و امیرحسن از شیراز ایلچی امیرزادهٔ اعظم ابراهیم سلطان بهادر، و بیش از حد صفت ناایمنی راه کردند و ایشان گریخته بیراهه برکوهها زده بودند و رسیده، و بدین سبب در سکجو مدتی دیگر مقام کردند.

تا منتصف محرم الحرام سنهٔ [خمس و] عشرین و ثمانمائه از سکجو کوچ کردند، و چون به قراول رسیدند اهل قلعه گفتند که قاعدهٔ اهل ختای آن است که همچنانکه در وقت آمدن اسماء مردم شمارا[۲۴۸] نبشته اند در وقت بیرون [۴۱۲ ا] رفتن نیز همان دفتر پیش آرندواحتیاط کنند[۲۴۹] و اگرنه پادشاه برما غضب کنند. فی الجمله نبشتند.

و در جمعه نوزدهم[۲۵۰] شعبان سنهٔ ثلث عشرین از قراول ختای گذشته بدان ولایت در رفته بودند.

و در جمعه پانزدهم محرم[۲۵۱] سنهٔ خمس وعشرین وثمانمائه‌از قراول ختای بیرون آمدند و از ترس یاغیگری راه چول اختیار کردند.

و درثامن[۲۵۲] ربیع الاول از چول گذشته به‌سبب آنکه از ختن متوهم بودند چند روز درآن صحاری بودند.

تا در دهم[۲۵۳] جمادی الاول سنة المذکور به ختن رسیدند، و از آنجا کوچ کرده در سادس رجب به کاشغر فرود آمدند.

و در حادی عشرین رجب از عقبهٔ اندکان[۲۵۴] گذشتند، و از آن منزل بعضی به‌راه سمرقند رفتند[۲۵۵] و بعضی[۲۵۶] به‌راه قراتگین[۲۵۷] و بدخشان.در بیست و یکم شعبان به حصار[۲۵۸] شادمان رسیدند.

در غرهٔ رمضان المبارک به بلخ آمد[ند] .

و از آنجا در عاشِر رمضان المبارک سنهٔ خمس وعشرین وثمانمائه به دارالسلطنت هراة صانها الله تعالی عن الآفات و البلیات فرود آمدند و به‌آستان‌بوسی حضرت سلطنت شعاری رسیدند، بمنّه وکرمه.

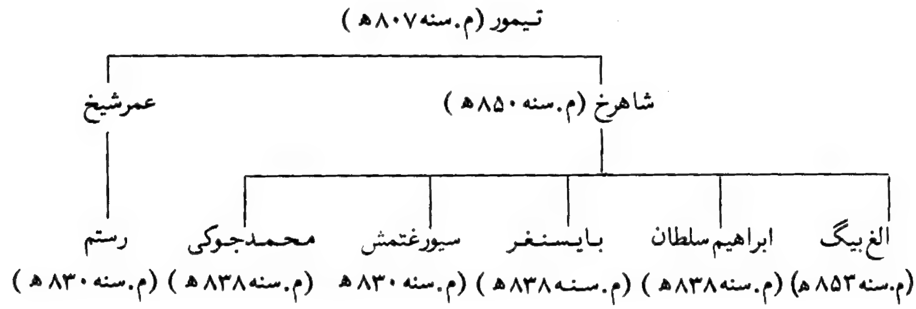
-۱-
یادداشتهای زبدة التواریخ

۱) رجوع کنید به Cathay and the way thither مصنفه سِر هنری یول (Yule) جلد اول صفحات مقدمه‌اش برای تعلیقات بسیار مفید برین سفرنامه که بعضی از حواشی صفحات آینده هم از آن کتاب مأخوذ است، صاحب مطلع السعدین همین سفرنامه را مختصراً درج کتاب خود کرده است، و ازین روی مقابلهٔ متن به‌آن کتاب کرده شد، و دو نسخه ازو به کار برده، اولاً روتوگرافی این کتاب که در خزانهٔ مخطوطات پنجاب یونیوورسیتی موجود است و از اصل حاصل کرده‌اند که مال کرائست کالج کیمبرج است و ثانیاً نسخهٔ مطبوعهٔ این سفرنامه که قاترمیر از روی مطلّع السعدین در Notice et extraits etc. vol 14,1 شایع کرده و زیاداتی که از روی مطلّع السعدین درج متن شد محدود به قلاّبین این طور [ ] و آنچه قیاساً افزوده شد در قوسین این طور ( ).

۲) سنهٔ ۱٤۲۲

۳) یعنی شاهرخ سلطان پسر تیمور گورکان.

٤) بایسنغر پسَر شاهرخ سلطان بودو چون ذکر برادرانش وغیرهم در سطور آینده می آید نسب وفیات ایشان درج ذیل کرده می شود.



۵) ۲۳ نوامبر سنه ۱٤۱۵

٦) اصل: پانزدهم

۷) اصل: دو

۸) در مطلع السعدین گفته است که میرزا بایسنغر به‌تأکید تمام خواجه غیاث‌الدین را گفته که هرچه بیند بطریق روزنامچه ثبت نماید.

۹) یکم محرم سنهٔ ۸۳۳ هـ = ۱۷ جنوری سنهٔ ۱٤۲۰

۱۰) برکنار آمودریا برراه نخشب در صغد ۱۸ فرسخ از بلخ

۱۱) وفات این امیرزاده در سنهٔ ۸۳۰ هـ واقع شد. پس ظاهر است که این جمله بعد از وفات امیرزاده افزوده شده.

۱۲) والی خوارزم

۱۳) ۱۰ صفر سنهٔ ۸۲۳ هـ = ۲۵ فروری سنهٔ ۱٤۲۰

۱٤) ۱۲ ربیع‌الاول سنهٔ ۸۲۳ هـ = ۲۷ مارچ سنهٔ ۱٤۲۰

۱۵) سیرام واقع بود برکنار رود اریس که معاون سیحون است و هشت میل بشرق چیمکنت، قبل از حمله‌های مغول این شهر را اسبیجاب نام بود.

۱٦) پانزدهم اپریل سنهٔ ۱٤۲۰

۱۷) یعنی بلاد مغول (یول)

۱۸) رک به یول ص ۵۲۵

۱۹) سی ویکم می سنهٔ ۱٤۲۰

۲۰) رک به یول ج ۱ ص ۵۵۱ حاشیهٔ ۱

۲۱) ٤ جون سنهٔ مذکور

۲۲) مطلع السعدین: آب کنکر، امّا بقول قاترمیر غالباً این همان آبی است که آن را رود کون گز گویند.

۲۳) حاصل این که شاه جهان را دو دختر بود: یکی درحبالهٔ ازدواج سلطان شادی ولد محمدبیگ و دیگر درعقد میرزا محمدجوکی ولد شاهرخ بهادر.

۲٤) یعنی قریب به ۲۱ ماه جون سنهٔ ۱٤۲۰ م

۲۵) ۲۰ جون سنهٔ ۱٤۲۰ م

۲٦) اصل: دادر کبهای سخت

۲۷) یعنی بودائیها بودند

۲۸) یعنی ساکیامنی

۲۹) ۱۳ جولائی سنهٔ ۱٤۲۱ م

۳۰) اصل: بابری، مطلع (نسخهٔ قاترمیر): بایری، حبیب السیر: بابری.

۳۱) در مطلع السعدین می نویسد: و ازآنجا به‌بیست و پنج کوچ راه چول و بادیه قطع کرده به‌هردو روز آب می یافتند و دوازدهم ماه شعبان در اثناء بیابان بشیر و گاوقطاس دوچار شدند و آنجا گاو چنان بزرگ می شود که گویند نوبتی سواری را از پشت زین بسَر شاخ ربوده و مدتی بر سَر شاخ

بود (بجای شیر در بعضی نسخ شتر نوشته است) یعنی شتروحشی و گاو قطاس که yak است.

۳۲) یعنی مفازهٔ گوبی را عبور می کردند، چول یعنی بیابان و ریگ زار است.

۳۳) ۲۲ اگست سنهٔ ۱۴۲۰

۳٤) Sucheu

۳۵) مطلع: دو

۳٦) خوانچهٔ پایه‌دار

۳٦/۱) نوعی از شراب متعارف ترکستان (بهار عجم)

۳٦/۲) کذا، محمد شفیع حدس زده که «اینست» درست است.

۳٦/۳) ۱٦ شعبان سنه ۸۲۳ هـ = ۲٦ اگست سنهٔ ۱٤۳۰ م

۳۷) مطلع السعدین: نیزه، حبیب السیر: تیره، ودرص۲۷۵ س ۳ به‌جای دوچوبه و آن خیمهٔ دو تیره

۳۸) کذا در اصل امّا غالباً صوابش مقدار است

۳۹) اصل: چنانکه از، تصحیح قیاسی است و زیادات از مطلع.

٤۰) مطلع: نخلی

٤۱) اصل: صندل، تصحیح از روی مطلع

٤۲) کذا در اصل، محمدشفیع حدس زده است به «باشد»(ا.ا.)

٤۳) مطلع: فندق

٤٤) اصل: ترها کرده

٤۵) اصل: جریره، مطلع: خربزهای

٤٦) مطلع: امیرکسی را کاسه داشت

٤۷) ترغو نوعی از بافتهٔ ابریشمی سرخ‌رنگ باشد (هفت قلزم)

٤۸) مطلع: که مردم حیران می شدند

٤۹) کذا ناقصاً در اصل بدون بیاض، مطلع السعدین و بعدازچند روز بقراول رسیدند و این قراول قلعه ایست الخ .درآخر سفرنامه گفته است که در جمعه ۱۹ شعبان سنهٔ ۸۲۳ هـ از قراول ختای گذشتند.

۵۰) قراول در لغت بمعنی کسی که سیاهی ببیند و بر دیدبان نیز اطلاق کنند و میرشکاری که صید را از دور ببیند و فوجی که پیش‌پیش رود و ازسیاهی زدن‌غنیم‌خبردهدچه /او هم دیدبان است (بهارعجم). بقول یول درین موضع از قراول دروازهٔ دیوار چین مراد است که به‌صورت قلعه‌ای است و او را کیایوکوان (یعنی قلعهٔ دروازهٔ یشم) می نامند وهوان‌سانگ درمائه ششم ذکری ازو آورده و در عهد شاهانِ مِنگ حد سلطنتِ چین این‌جا منتهی می شد.

۵۱) برقیاس عبارت مطلع

۵۲) اصل: شکجو

۵۳) اصل: برسکار

۵٤) مطلع: مجوزه (و در نسخه مجوره) برصفحه ۲۸۳ این لفظ را مخوره نوشته است.

۵۵) مقرنس بنای بلند و مدوّر را گویند که با نردبان بران روند... و بمعنی رنگ برنگ هم آمده و در کنزاللغات عربی نوشته: عمارتی را گویند که نقاشی کرده باشند و هفت قلزم.قاترمیر او را مرادف Varnished قرار داده است و یول او را این طورترجمه کرده Covered with lacquer of cathay.اما به گمانم محال نیست که مراد مصنّف این است Surmounted with spires, in the Cathay on fashion.

۵٦) اصل: ختای، عبارت مطلع السعدین این طور است: و درین شهر چند بتخانه هر یک قریب به ده جریب

۵۷) اصل: معذور تصحیح از روی مطلع

۵۸) اصل قوعو، امّا در مواضع دیگر قرعو و قراغو، امّا در مطلع السعدین در هر موضع قرغو نوشته است.

۵۹) کذابه هرموضع ،امّا در مطلع السعدین گی دَی فو نوشته است، (ودربعضی نسخ قو بجای فو)

٦۰) مطلع:

٦۱) چوکی و پاسداری

٦۲) اصل: بیوست.

٦۳) اصل: شکجوه تا همجو، تصحیح از روی مطلع

٦٤) قعجو از شکجو، تصحیح از روی مطلع، قمجو= Konchen

٦۵) اصل: پرغه، مطلع السعدین: یُرغه (در بعضی نسخ یرقه)، یورغا اسپ راهوار را گویند (رسالهٔ فضل اللّه خان)

٦٦) مطلع: جینو، چنو، بیسفو (باختلاف نسخ).کاترمر در ترجمه اش Tchifou نوشته است، یعنی که چیفو بوده باشد در اصل.

٦۷) مطلع: بر سر گره، امّا رجوع کنید به ص ۲۸۵ س ۱

٦۸) یعنی بسته

٦۹) (= جِلَو)

۷۰) اصل: تعصب، مطلع: بتعصّب ودر بعضی بتعصّب (حبیب السیر: باقو یان بتعصب یکدیگر پیش پیش اسپ دوند)

۷۱) در مطلع السعدین این لفظ را دراسون نوشته است (به معنی شراب برنج است،ا.ا.)

۷۲) مطلع: دوسون

۷۳) اصل: نمند

۷۴) عبارت مطلع السعدین این طور است: باقی مردم در پس پشت ایشان صف صف بسان مسلمانان در صف های نماز ستاده.

۷۵) اصل: پرهای، تصحیح قیاسی است

۷۶) اصل: درین، تصحیح از روی مطلع

۷۷) مطلع: گزی

۷۸) یعنی درو یشان بودائی مذهب لامه ها، رجوع کنید به انسائیکلو پید یا آف اسلام ذیل بخشی

۷۹) اصل: سکانی، تصحیح از روی مطلع، این شکمانی محرّف سکیامنی است

۸۰) کذا در چاپ محمدشفیع، صورت مصطلح «دارافزین» است (ا.ا.)

۸۱) محمد شفیع حدس زده که «یک گز» درست است.

۸۲) اصل «در» تصحیح از روی مطلع و حبیب السیر.

۸۳) مطلع (نسخهٔ کاترمر): بلندی دوازده گز، (نسخهٔ کرائست کالج): بلندی دوازده گز، حبیب السیر: ارتفاعش دوازده گز، یول (I,cciv حاشیه) می گوید: عبارتی که به ابعاد این کوشگ تعلق دارد (یعنی دور بیست گز و دوازده گز محرّف و ناقابل فهم است).

۸۴) اصل: جواب، تصحیح از روی مطلع

۸۵) اصل: سیل.

۸۶) اصل: که

۸۷) در مطلع السعدین افزوده است: مگر شیری که مرزا بایسنغر فرستاده بود و پهلوان صلاح الدین شیربان خود به درگاه پادشاه رسانید.

۸۸) مطلع: چهارم ۱۳ شوال سنهٔ ۸۲۳ ه = ۱۲۲ اکتبر ۱۳۲۰ ه

۸۹) مطلع: بر دو طرف آب

۹۰) اصل: برین

۹۱) بقیاس «یول» این شهر غالباً Lancheu بوده باشد که دارالخلافهٔ صوبهٔ کاتسو است، و اغلب که خواجه همین را حسن آباد خوانده

۹۲) اصل: درین

۹۳) اصل: بشهر

۹۴) مطلع: چند شهر

۹۵) ظاهر است که ایلچیان رودخانهٔ هوانگ هو را بار دگر عبور می کنند به محلی که او حدفاصل است میان صوبهٔ شنسی و شانسی (یول)

۹۶) اصل: جهدین قو، مطلع: صدین قور ــــ بقیاس «یول» این شهر Chingtingfu

بوده باشد.

۹۷) مطلع: خطا

۹۸) حبیب‌السیر: طبقه

۹۹) بند پا. کعب (هفت قلزم)

۱۰۰) اصل: بمقرنش

۱۰۱) اصل: تنقّه، اما تیغه در مطلع‌السعدین، قاترمیر این لفظ را بمعنی pedestals گرفته، و غیر محتمل نیست که تیغه باشد که مرادف تیبه (بمعنی پشته است)، در مطلع‌السعدین بعد لفظ ایستاده جملهٔ ذیل را افزوده است و آن خود نمی‌نماید و گوئی معلّق ایستاده.

۱۰۲) یعنی گریوه‌ها و پشته‌ها.

۱۰۳) قوچقار بمعنی گوسفند شاخ‌دار است، (رسالهٔ فضل‌الله خان). قاترمیر (در حواشی این سفرنامه) نوشته است که قوجقار گوسفندی‌است‌وحشی بزرگ، علی‌الخصوص در بلادی که به نواح منبع جیحون است یافته می‌شود.

۱۰٤) اصل: ملهای، تصحیح از روی مطلع، تِکّه بز نر را گویند (رسالهٔ فضل‌الله) اما در هفت قلزم تکه بالفتح نوشته است و گفته که بمعنی بز نر آمده اعم از بزکوهی و غیر کوهی و بزی را نیز گویند که سر گروه و پیش‌رو گلهٔ گوسپندان باشد.

۱۰۵) ۱٤ دسمبر.

۱۰٦) اصل: هنوزبا، تصحیح از روی مطلع.

107) "The City had been resently reoccupied alter the temporory transfer of the court to Nanking." Yule,icciv.

۱۰۸) در مطلع سعدین مجوزه آمده و هر دو محل تردیدست (ا.ا.)

۱۰۹) چوب‌بندی که بجهت نقاشی کردن عمارت یا آئینه‌بندی و امثال آن بندند (از هفت قلزم).در وقفنامهٔ ربع رشیدی آمده است. (ا.ا.)

۱۱۰) بیاض در اصل، از روی مطلع نوشته شده

۱۱۱) مطلع: فضائی.

۱۱۲) مطلع: کوشکی کرسی آن سی‌گز.

۱۱۳) مطلع: بالای آن.

۱۱٤) طنابی: طَنَبی ایوانی که توی ایوان کلان باشد، سنجرکاشی.

فتاد برف، بخاری سبک برافروزیم — که وقت صحبت شبها وگوشهٔ طنبی است
(بهارعجم)

به نیم جو نخرم طاق خانقاه ورباط — مرا که مصطبه ایوان وپای خم طنبی است
(حافظ)

در شالامار لاهور چون براه امرتسر رود از دروازهٔ کلان داخل می شویم اولین جاها که در و قدم می نهیم خانه ایست طَنَبی که صاحب پادشاه نامه (جلد ۲ ص ۳۱۲) در صفتش می نویسد: عمارت شمالی که آرام گاه اقدس [یعنی آرام گام شاه جهان پادشاه] است... خانه ایست طَنَبی بطول ده گز و عرض هفت و در وسط آن حوضی است منبت کار از سنگ مرمر چهارگز در چهار و در بازوی آن دو حجره. این حوض درین وقت موجود نیست. امّا تا چند سال پیش ازین بود، و این دروازهٔ کلان که حالا موجود است در زمان صاحب پادشاه نامه نبود، و خانهٔ طنبی مذکور مدخلی از جانب شمال نداشت.

۱۱٤) کذا، مطلع: و بر بالای کوشک پشت دروازه.

۱۱۵) مطلع: فضا

۱۱٦) مطلع: شبکه

۱۱٦*) مطلع: مثلث همچوخرگاهی قسین، مفهوم جمله بقول قاترمیر اینست: (Round the throne stood a triangular pavilion, having the from of a tent, made of satin).

بنک سیخ آهنی باشد که سرآن را پهن کرده باشند برای نان از تنور جدا کردن.

۱۱۷) اصل: زرد مجمور یشان، تصحیح از روی مطلع

۱۱۸) مطلع: بغایت بسیار

۱۱۹) مطلع: افزون از حدود شماره

۱۲۰) اصل: کوچ، در مطلع بعدش افزوده: نه کوسه

۱۲۱) مطلع: گره زده. ۱۲۲) اصل: و این

۱۲۳) اصل: رسیدند، تصحیح از روی مطلع

۱۲٤) اصل: بخیر، تصحیح از روی مطلع.

۱۲۵) بقول یول این درست نیست، در قانون خطائی فقط حکم قتل باید اولاً در دارالسلطنت در عدالتی خاص تصدیق شود.

۱۲٦) در مطلع افزوده: و باقی شاهزادگان و امرا را

۱۲۷) اصل: پیچید، مطلع پیچند

۱۲۸) مطلع: مکاتیب

۱۲۹) در مطلع افزوده است: و پادشاه گرفت و گشاد و دید و باز بخواجه‌سرا داد.

۱۳۰) اصل: کوجکه

۱۳۱) مطلع: تاج الدین

۱۳۲) قرایوسف از تراکمهٔ قراقیونلو بود و اینها اولاً به جنوب بحیرهٔ وان متسلّط شده بعد هنگامی در ارمینیه و آذربایجان بنای حکومت خود نهادند، جلوس قرایوسف در حدود سنهٔ ۷۹۰ ﻫ بود، در یورشهای تیمور به مرات از ملک خود فرار شد و باز آمد و بالاخره بعد وفات تیمور در سنهٔ ۸۰۷ ﻫ باز باطمینان بر تختِ سلطنت نشست و در سنهٔ ۸۲۳ ﻫ بمرد.

۱۳۳) مطلع: آوردند (و در بعضی نسخ: دهد)
۱۳٤) کذا
۱۳۵) مطلع: راستست
۱۳٦) اصل: بودند که
۱۳۷) مطلع: کوشکه (جنیلق یا جینلق)
۱۳۸) مطلع: منقل و جایگاه آتش
۱۳۹) مطلع: در یک خانه
۱٤۰) اصل: در تصحیح از روی مطلع

۱٤۱) اصل: همچنین، مطلع: سجنین (وسجین در اکثر نسخ)، امّا یول (I,ccvi) می گوید که لفظ چینی soe jen است که بمعنی Palace man یا خواجه‌سراست، و مرادش درین محل این است an officer who has charge of the ambassadors گمان می شود که در نسخهٔ اصل این کتاب‌سجسین نوشته بود که محرف سجن است. امّا در بعض جاها این لفظ در کتابت محرف شد.

۱٤۲) بظاهر بمعنی ساز و سامان است، کرک پوستین و پشم را گویند و یراق بمعنی سامان ضروری است (چنانچه یراق کردن برصفحه ۲۹۷ س ۱٦ بمعنی سامان سفرو آماده کردن آمده است) پس گویا معنی ترکیب اولاً سامان پوشیدنی ها باشد. درآئین اکبری گر کیراقخانه بمعنی Wardrobe آمده است، و به‌تعمیم مطلق ساز و سامان در کتب لغة این لفظ را نیافتم.

۱٤۳) مطلع: شقاول، صاحب لغات نوائیه می نویسد که شیغاول آن کسی است که ایلچیان را مصاحب باشد، بقول قاترمیر در حواشی این سفرنامه: is one who introduces the ambassadors شقاول و بحوالهٔ تاریخ رشیدی شقاول را مرادف مهماندار قرار داده، Shaw در فرهنگ ترکی نوشته است که شقاول صاحب منصبی کبیر است نزد شاهان ایشیای وسطی: حاکم برقاضی ها و ملاها.

۱٤٤) در مطلع افزوده است: تا روز آن زمان قرب دو یست سیصد هزار آدمی جمع شده بودند، چون روز شد آن سه دروازه را گشادند.

۱٤۵) مطلع: بپای‌تخت، دادگاه (محمدشفیع به‌صورت به‌پای‌تختی که داد[گاه] است ضبط کرده ولی به‌استناد پنج سطر بعد آن را به‌پای‌تختگه داد ضبط کردم.ا.ا.)

۱٤٦) اصل: روی ازدوان
۱٤۷) اصل: دوهانی
۱٤۸) اصل: جب، تصحیح از روی مطلع
۱٤۹) اصل: حدشه، مطلع: جوشه
۱۵۰) اصل: لکسن، مطلع: هرکس
۱۵۱) اصل: است از

۱۵۲) بیاض در اصل، این لفظ که معنی اش معلوم نشد در بعضی نسخ مطلع جینلق و در بعضی جنبلق نوشته

۱۵۳) در مطلع ندارد

۱۵٤) اصل: نیرکاه، تصحیح از روی مطلع

۱۵۵) اصل: و دراسون

۱۵٦) اصل: که دری

۱۵۷) اصل: آن گوشه

۱۵۸) اصل: یک کره، تصحیح از روی مطلع

۱۵۹) اصل: در سَر حداند، مطلع: بر سَر خلانیده

۱٦۰) اصل: کردند

۱٦۱) یعنی مستقلی شده (محمدشفیع استان چاپ کرده و در لغات ستان ضبط شده است ا.ا.)

۱٦۲) اصل: بیشه (درین موضع و به‌جاهای دیگر بلبسه، بلبسه)،مطلع : بینه (و پیپه).

۱٦۳) اصل: بنقهای

۱٦٤) این سهو است از مصنّف از آنکه رفتن ایلچیان ازهرات به‌ذیقعدهٔ سنهٔ ۸۲۳ بود
(۲۷۱) و رسیدن ایشان به‌خان‌بالق به‌ذی‌الحجهٔ سنهٔ ۸۲۳ ﻫ که درینجا (و به‌تبع ز بده در مطلع السعدین نیز) نوشته است.

۱٦۵) اصل: اثنی

۱٦٦) مطلع: نوعی دیگر بهتر از پیشتر بازیها کردند، شاید در اصل «بازیگری از نوعی دیگر ازین طوی دیگر» بوده باشد.

۱٦۷) اصل: از

۱٦۸) تفصیل انواع عقوبات را صاحب مطلع مرفوع القلم کرده، تصحیح درین سطور قیاسی است.

۱٦۹) بیاض در اصل بقدر دو سه لفظ ، و بعدش لفظ او، آنچه محدود بقوسین است از روی حدس و تخمین افزوده شد.

۱۷۰) بالی (؟)

۱۷۱) اصل: بکارند ببرندید

۱۷۲) اصل: برادر

۱۷۳) اصل: آواز پلنگ زنگ کرد از، تصحیح قیاسی است، پلنگ رنگ آن که جلدش چون پلنگ نقطها از رنگ دیگر داشته باشد.

۱۷٤) اصل: سارخها

۱۷۵) اصل: بردیدن

۱۷۶) قبرغه (پهلو).

۱۷۷) یول می گوید: شک نیست که مصنف درین باره مغلطه خورده است.

۱۷۸) مطلع: ماهه

۱۷۹) اصل: کشتند

۱۸۰) در مطلع بعدش افزوده: و خشت تراشیده

۱۸۱) مطلع: کاشی کاری

۱۸۲) مطلع: اگر

۱۸۳) مطلع: نرفته

۱۸٤) اصل: تحفهٔ در مطلع مثل متن

۱۸۵) اصل: همچین سخن، مطلع: وسحنین، رجوع کنید به‌حاشیه ۱٤۱

۱۸٦) اصل قتار، تصحیح از روی مطلع، فنار= **paper lantern**

۱۸۷) اصل: بود، تصحیح از روی مطلع

۱۸۸) اصل: کاجین، تصحیح از روی مطلع (نسخه کرائست کالج)

۱۸۹) اصل قلمساق، تصحیح از روی مطلع (نسخهٔ مذکوره)

۱۹۰) یول در نقشهٔ ایشیا که در جلد اوّل کتاب خود شامل کرده است بلاد چورچه را در مانچوریا نشان داده است، و بر حاشیهٔ ص۲٦۷ گفته است که ایشان اجداد مانچوهای این زمان بودند.

۱۹۱) اصل: نخوکاه، تصحیح از روی مطلع (نسخهٔ مذکوره)

۱۹۲) مطلع: پنجاه هزار

۱۹۳) اصل: و بدو یدن

۱۹٤) اصل: بان ماه، تصحیح از روی مطلع

۱۹۵) اصل: سخنان، مطلع سجنین و سجین و سجینیان باختلاف نسخ

۱۹٦) مطلع: زیادت از صد هزار

۱۹۷) اصل: و بلند

۱۹۸) مطلع ندارد

۱۹۹) اصل: حکم بود چون

۲۰۰) اصل: حاکم، تصحیح از روی مطلع

۲۰۱) اصل: آمدند

۲۰۲) رجوع کنید به حاشیهٔ یول (I,ccvi) که از آن مستفاد می شود که این جانور بر ساحل بحر منجمدشمالی یافته می شود و او را رؤسای ایلهای تاتاریهٔ شمالیه بخاقان چین بباج می فرستادند. در هفت قلزم (بذیل سنقر) می گوید که آن «مرغیست شکاری از جنس چرخ. گویند بسیار زنده می باشد و پادشاهان پیوسته بدان شکار کنند. امّا شونقار را جنس چرغ (Hawk) گفتن

درست نیست. رجوع کنید به‌فرهنگ شا (Shaw) که نام اصلاحی این جانور را (Falco Hendersani) نوشته است.

۲۰۳) اصل: بکنند.

۲۰٤) وفات امیرزاده در سنهٔ ۸۳۰ هـ و قصهٔ متن در سنهٔ ۸۲۳ هـ واقع شده. پس این جمله دعائیه را حافظ ابرو هنگام تألیف این حصّهٔ کتاب در سنهٔ ۸۳۰ هـ افزوده است.

۲۰۵) اصل: باز از شیراز او، مطلع: آن کرت از اردشیر نوکر میرزا سیورغتمش، قاترمیر کرت را کرهٔ اسپ ــ نوشته است.

۲۰٦) در اکثر نسخ مطلع سنکش نوشته است (و در یکی سنکس). امّا در اصل بهرموضع یاء در آخر نوشته است.

۲۰۷) رجوع کنید به یول (۱ : ۱۱۵ حاشیهٔ ٤) برای معنی این لفظ، حاصلش این که بالش مقداریست از زرکه بقول جوینی وزنش پنج صد مثقال است (خواه از سیم باشد و خواه از زر) و بقول وصاف بالش زر دو هزار دینار و بالش سیم دو صد دینار و بالش چاو ده دینار قیمت دارد، امّا در مصنّفاتِ مآت بعد قیمت بالش ازین‌ها متفاوت است.

۲۰۸) اصل: استراباد، تصحیح از روی مطلع

۲۰۹) مطلع قاترمیر قلعی لیک باسا، مطلع (کرائست کالج): قلعی ولودلنگ و شاد، رجوع کنید به‌حاشیه ص ۲۳٤.

۲۱۰) اصل: گَیْبَر، پیکان پهن که به‌شکار اندازند (بهارعجم)

۲۱۱) مطلع (نسخهٔ کرائست کالج): بوتا

۲۱۱/۱) ۱۳ ربیع الاول سنهٔ ۸۲۳ هـ = ۱۸ مارچ سنهٔ ۱۳۲۱ م امّا بحساب وستنفلد این روز یوم الاثنین نبود، بلکه چهارشنبه بود.

۲۱۲) اصل: بگیرد.

۲۱۳) مطلع (نسخهٔ کرائست کالج): ولایت نمتای، گنج البحر بحوالهٔ ظفرنامه نوشته است که زخان بالیغ تا به‌تمنای که از شهرهای معظم خطاست چهل منزل می گویند.

۲۱٤) اصل: رستم تصحیح قیاسی است. جمله در مطلع این‌طور است: و اطراف همچنان برآراسته.

۲۱۵) اصل: سجستان.

۲۱٦) اصل: بازان

۲۱۷) امّا در سطور آینده پادشاه خود می گوید که دست من درد می کند

۲۱۸) مرّه = یک فرسنگ شرعی (ص۳۲٦) که باندازه یول قریباً $\frac{1}{2}$ ۳ میل بود و مسافتی که طی کردند کم از پنج میل، امّا بحسابی که او بحوالهٔ کلاو یخو درج کرده است می توان گفت که شش میل رفتند.

۲۱۹) مطلع (قاترمیر): جیکفو (نسخهٔ کرائست کالج): خیکفو

۲۲۰) مطلع: و گویند (اصل عاتب بجای غایب که تصحیح قیاسی است)

۲۲۱) مطلع: عبائی
۲۲۲) جلوعنان اسپ
۲۲۳) مَطـلـع: تغمار، تُخمار بمعنی تیری آمده که پیکان نداشته باشد و بجای پیکان گرهی داشته باشد (هفت قلزم)
۲۲٤) مطلع: هیچکس یک قدم پیش و پس نمی نهاد.
۲۲۵) مطلع: چون
۲۲٦) اصل: دادن، تصحیح قیاسی است
۲۲۷) در اصـل بـعـدش افـزوده: و چون سـلطان شاه، که غالباً سهواً نوشته است نظر بر سطور بعد.
۲۲۷/۱) در مطلع ندارد، بحساب ووستنفلد بروز ٤ ربیع الاخر چهارشنبه بود
۲۲۸) در مطلع ندارد
۲۲۹) اصل: سجسین
۲۳۰) اصل: سیکشی
۲۳۱) اصل: امیرزانیر، مطلع: امرا را هم
۲۳۲) اصل: میکشی
۲۳۳) پارچه بقول قاترمیر
۲۳٤) مـطـلـع: قـلـعی و...، بظاهر قلقی وغیره همه انواع قماش است چنانکه قرینهٔ عبارت ایـنـجـا و در سـطـور آیـنـده بـران دال است و نیز از شمول ترقو و ساورین ها ظاهر می شود و ترقو به قول صاحب هفت قلزم نوعی از بافتهٔ ابریشمی سرخ رنگ است و سارا هم او نوعی از قماش نوشته است.
۲۳۵) مطلع: سا
۲۳٦) اصل سیکشما بودند
۲۳۷) مطلع: هشتم
۲۳۸) اصل: روغن روغن
۲۳۹) یعنی زرحل چنانچه در لفظ حل کاری
۲٤۰) مطلع: در
۲٤۱) اصل: و دروغی
۲٤۲) در مطلع افزوده: بل زیاده
۲٤۳) اصل: این همه تربیّات، مطلع: این آیین، تصحیح قیاسی است.
۲٤٤) اصل: خیر، مطلع: چیز
۲٤۵) اصل: سکان، مطلع (نسخهٔ قاترمیر): بیکان، (نسخهٔ کرائست کالج و در یک نسخهٔ دیگـر): نیکان، بقول یول (I,ccvi) این شهر غالباً (Ping yongfu) واقعه در صوبهٔ شانسی است کـه در قـدیـم الایام دارالسلطنت چین بوده است، و ازین روی در متن پنگان نوشته شد که فی الجمله بابعض نسخ مطلع مطابقت دارد.
۲٤٦) مطلع: جاد وغیر آن
۲٤۷) بـرادرزادهٔ شـاهـرخ سـلـطان که والی اصفهان بود، رجوع کنید به‌شجرهٔ نسب آل تیمور درابتدای این حواشی
۲٤۸) مطلع: شماره و علیه مردم را
۲٤۹) مطلع: القصه احتیاط کرده.
۲۵۰) ۲۹ اگـسـت سـنـهٔ ۱۳۲۰ م مـگـر بـحساب وستنفلد این روز پنج شنبه بود نه جمعه، و

همین طور ۱۵ محرم نیز جمعه نبود بلکه پنج‌شنبه بود، امّا چنانکه معلوم است در حسابات وستنفلد فرق یک روز اکثر پیدا می شود.

۲۵۱) مطلع (نسخهٔ قاترمیر) نوزدهم محرم (نسخهٔ کرائست کالج و نسخهٔ دیگر): هژدهم ربیع الاول، بهرحال ۱۵ محرم درست نیست از آن روی که در سطور گذشته گفته است که منتصف محرم از سکجو کوچ کردند و قراول از سکجو بظاهر سه روزه راه بود (چنانکه از بیانات مصنّف ـ رک به ص۲۷۶ ببعد ـ بالواسطه می توان اخذ کرد).

۲۵۲) مطلع: هجدهم ربیع الاول ۸۲۵ سنهٔ ﻫ = ۲ مئی سنهٔ ۱۴۲۲ م

۲۵۳) مطلع: نهم جمادی الاخریٰ، ۱۰ جمادی الاولی سنهٔ ۸۲۵ ﻫ ۲ مئی سنهٔ ۱۴۲۲ م

۲۵۴) اندکان همان اوش است.

۲۵۵) کذا در مطلع، امّا صاحب حبیب السیر می گوید که ایلچیان میرزا الغ بیگ راه سمرقند پیش گرفته.

پیوست ۳

غرائب و عجائب خطای

نوشتهٔ عبدالرزاق سمرقندی

مؤلف مطلع سعدین و مجمع بحرین

ذیل سال ۸۲۵ هجری

از روی روزنامچهٔ غیاث الدین نقّاش

ذکر آمدن ایلچیان که به مملکتِ خطای رفته بودند وَ شرح غرایب و عجایبِ آن دیار

در وقایع سنهٔ اثنتین[۱] و عشرین مذکورست که حضرت خاقان سعید ایلچیان مُقَدِمُهم شادی خواجه[۲] نامزد مملکت خطای فرمود و میرزا بایسنغر سلطان[۳] احمد و غیاث الدین نقّاش را ارسال نمود، و به تأکید[۴] تمام خواجه غیاث‌الدین راگفته بود که از آن روز که از دارالسطنهٔ هرات بیرون رود تا به‌روزی که باز آید در هر شهر و ولایت آنچه بیند از چگونگی راه و صفت ولایت[۵] و عمارت و قواعد شهرها و عظمت پادشاهانه و طریقهٔ ضبط و سیاستِ ایشان و عجایب آن بلاد و دیار و اطوارِ ملوک نامدار روز[۶] به‌روز به‌طریق روزنامه[۷] ثبت نماید.

* * *

درین سال یعنی خمس و عشرین[۸] فرستادگان یازدهم رمضان به هرات رسیدند و بیلاقات و تنسوقات پادشاه خطای به‌عرض رسانیدند، و حکایات غریب و کلماتِ عجیب از اوضاع و رسوم آن ممالک تقریر کردند.

و چون خواجه غیاث الدین مضمون آن[۹] ولایات و حکایات بی‌غرض و تعصّب نوشته بود زبده[۱۰] ونقاوهٔ آن سخنان ثبت افتاد، والعهدة علی الراوی، و درین مقام شرح[۱۱] این کلام بنوع بسطی اختتام خواهد یافت.

* * *

ایلچیان[۱۲] شانزدهم[۱۳] ذیقعده از دارالسطنهٔ هرات روان شدند و نهم ذی‌حجه به بلخ رسیدند[۱۴] و از کثر[ت] بارندگی[۱۵] تا غرّهٔ محرّم سنهٔ ثلاث و عشرین در بلخ ماندند، و از آن‌جا روان شده[۱۶] بیست ودوم به سمرقند رسیدند، و میرزا الغ‌بیگ پیشتر ایلچیان خود

سلطان شاه و محمد بخشی را با جمعی خطاییان فرستاده[۱۷] بود. ایلچیانِ خراسان در سمرقند توقف نمودند تا ایلچی میرزا سیورغتمش[۱۸] ارغداق[۱۹]، و ایلچی امیر شاه ملک اردوان، و ایلچی شاه بدخشان تاج [الدین][۲۰] جمع آمدند، وبه‌اتفاق ایلچیان خطای عاشَر صفر از سمرقند بیرون رفتند و از تاشکند[۲۱] و سیرام[۲۲] و آش پره[۲۳] گذشته یازدهم ربیع الاخر به‌ایل مغول[۲۴] درآمدند[۲۵].

و خبر یافتندکه اویس‌خان قصد شیر محمد اغلان کرده الوس به هم برآمد[۲۶].

وباز خبر صلح و تسکینِ فتنه رسید[۲۷]، وامیر خداداد[۲۸] که صاحب اختیارِ[۲۹] آن دیار بود به‌ایلچیان رسیده استمالت داد[۳۰] و پیش اویس خان رفت.

و ایلچیان هژدهم جمادی الاولی به موضع بیلغوتو که از حساب[۳۱] محمد بیگ[۳۲] بود رسیدند و چندان توقف کردند که داجیان و نوکران شاه بدخشان ملحق شدند، و از[۳۳] بیلغوتو کوچ کرده[۳۴].

و بیست و دوم از آب کنکر[۳۵] گذشته بیست وسیم محمد بیگ حاکم الوس را دیدند، و پسَر محمدبیگ سلطان شادی گورگان داماد شاه جهان بودکه دختر[۳۶] دیگر او را میرزا محمد جوکی داشت.

و بیست وهشتم[۳۷] به‌مچلکاءیلدوز[۳۸] و ایل شیر بهرام در آمدند و در آن بیابان بی‌پایان با آنکه آفتاب در سرطان بود آب دو انگشت یخ می‌بست.

و هشتم جمادی الاخری[۳۹] خبر آمدکه پسران محمد بیگ داجی را که ایلچی اویس خان بود غارت کردند[۴۰]، و ایلچیان متوهّم شده با آنکه اکثر ایّام باران و ژاله بود از دره‌ها و کوهها به سرعت گذشتند.

و آخر ماه[۴۱] به شهر طرفان[۴۲] رسیدند، و درین شهر بیشتر بت پرست بودند و بتخانهٔ بزرگ داشتند[۴۳]، و در پیشان[۴۴] صفه صورتی بزرگ بود و می‌گفتند صورتِ شاکمونی[۴۵] است.

و دوم ماه رجب از آنجا کوچ کرده پنجم ماه به‌قراخواجه رسیدند، و دهم ماه خطاییان آمده اسامی ایلچیان و عددِ مردم[۴۶] ایشان نوشتند.

و نوزدهم به‌قصبهٔ اتاصوفی[۴۷] فرود آمدند و آنجا یکی از خاندان مصطفوی و فرزندان مرتضوی خاندزاده[۴۸] تاج‌الدین از سادات ترمذ[۴۹] داماد امیر فخرالدین حاکم مسلمانان قامُل بود لنگری ساخته[۵۰] و [در] لنگر اقامت انداخته.

و بیست و یکم رجب به‌شهر قامُل رسیدند و درین شهر امیر فخرالدین مسجدِ عالی [۵۱] و معبدِ متعالی ساخته [۵۲] و در غایت تکلّف پرداخته بود، وکافران نزدیک مسجد بتخانه‌ای داشتند که [۵۳] براطراف آن بتان خرد وبزرگ به‌صور بدیع نگاشته بودند، و بر درِ بتخانه صورت دو دیو بریکدیگر حمله نمودند [۵۴]، و منگلی تیمور بایری [۵۵] جوانی صاحب جمال [۵۶] حاکم قامُل بود.

و از آنجا بیست وپنج، راه چول و بادیه قطع کرده به‌هر دو روز آب می‌یافتند [۵۷].

ودوازدهم ماه شعبان [۵۸] دراثناء بیابان به شیر [۵۹] وگاوقطاس [۶۰] دوچار شدند وآنجا گاو چنان بزرگ می‌شود که گویند نوبتی سواری را از پشتِ زین به سر شاخ ربود و مدّتی بر سرِ شاخِ او بود، مصراع: «باشد سخنی غریب اگر راست بود».

و چهاردهم شعبان به منزلی رسیدند که [از] [۶۱] آنجا تا [۶۲] سکجو [۶۳] که اوّل شهر خطاست ده روز راه چول بود [۶۴]، جمعی خطاییان [۶۵] خبر ایلچیان یافته به موجب فرمان [۶۶] استقبال نمودند.

به یک روز در مرغزاری صفّهٔ عالی ساخته [۶۷] و سایبانها افراخته [۶۸] و شیره‌ها و صندلیها نهاده و خوردنیهای قاز [۶۹] ومرغ وگوشت پخته و میوه‌های خشک و تر برطبقهای چینی ترتیب داده بودندو زبر [۷۰] سَر هر شیره [۷۱] نخلی بسته و سبزیها و خوانها آراستند [۷۲].

و در آن بیابان طویی مرتب ساختند که در شهرها میّسر نشود، و چون از طعام فارغ شدند انواع مسکرات [۷۳] درکار آوردند، و همه کس را [۷۴] گوسفند و آرد و جو و مایحتاج دادند [۷۵]، و اینها را به احترام تمام پیش ایلچیان فرستادند [۷۶].

و نسخه گرفتند [۷۷] که ایلچیان هرکس چند نفر نوکر دارد [۷۸]، و داجیان حجّت گرفتند که زیادت نگویند که هرکس [۷۹] که دروغ گوی شد او را وقعی نمی‌ماند و بازرگانان در سلِک نوکران منتظم شده [۸۰] خدمت می‌کردند و نسخه به‌این تفصیل بود:

امیر شادی خواجه و کوکجه دویست نفر، سلطان احمد و غیاث‌الدین صد وپنجاه نفر، ارغداق [۸۱] شصت نفر، اردوان پنجاه نفر، تاج‌الدین [۸۲] پنجاه نفر، و ایلچیان [۸۳] میرزاالغ بیگ رفته بودند [۸۴] و قاصدان [۸۵] میرزا ابراهیم سلطان هنوز نرسیده.

و شانزدهم شعبان ایلچیان را خبر کردند [۳۳۵ب] که امروز دانک داجی [۸۶] که حاکم آن سرحدّست [۸۷] طوی پادشاهانه [۸۸] می‌دهد. ایلچیان به‌یورت او آمدند [۸۹].

و خطاییان به‌صورت مربّع فرود آیند، طناب درطناب، چنانچه هیچ آفریده به

میان در نتواند آمد مگر از چهار دروازه که برچهار طرفِ آن مربّع گذاشته‌اند، و میان آن فضائی بزرگ، و در میان فضا دکانی [۹۰] بلند ساخته مقدار یک جریب و خیمهٔ بزرگ دو تیرهٔ خطائی [۹۱] در پیش [۹۲] زده مثل شاه‌نشینی دامنها برداشته و تالاری از چوب و سایبانها چنانچه یک جریب تمام سایه بود و در زیر دوتیرهٔ بزرگ [۹۳] صندلی داجی نهاده، از چپ و راست صندلیهای دیگر و ایلچیان برجانبِ چپ و امراء خطا برطرف راست نشستند، و پیش ایشان تعظیم طرف چپ زیاده از طرفِ راست است، مصراع: «که شاه عادل دل در بدنْ بود سوی چپ».

وپیش هریک از ایلچیان و امراء دو شیره نهادند در یکی گوشت پخته و قاز و مرغ و میوه‌های خشک خطائی، و در یکی کلیچه و نانهای خوب و نخلی [۹۴] از کا[غذ] و ابریشم بغایت خوشنما [۹۵].

و در پیش باقی مردم هریک شیره‌ای بود [۹۶]، و در برابر کورکهٔ پادشاهی که برمقامی بلند [۹۷] بود خمها و خمره‌های چینی و صراحیهای خرد وبزرگ چینی و نقره [۹۸].

ودرچپ [۹۹] وراست‌کورکه‌مطربان‌ایستاده یاتوغن [۱۰۰] وکمانچه‌وپیپه [۱۰۱] ونی‌دونوع که‌درسَروپهلونفس‌کنند [۱۰۲] وتنبک [۱۰۳] وموسیقاروطبل‌دوروی‌برسَرسه‌پایه‌نهاده [۱۰۴] و صنج و چهار پاره و دهل همه را به‌اصول و نوا در آوردند [۱۰۵]، و پسران صاحب جمال سُرخی‌وسفیده [۱۰۶] مالیده‌وبسانِ‌دختران‌مرواریدهادرگوش‌کشیده [۱۰۷] بازیگریها [۱۰۸] کردند که، مصراع: «مثلِ آن در زمانه نتوان دید».

وازین فضای‌گشاده تاچهار دروازه [۱۰۹] مردان جیباپوش نیزه‌ها در دست از دوطرف راه‌ایستاده پای ازپای برنمی‌دارند [۱۱۰]، ویساول‌حاجت‌نیست [۱۱۱] ومردم‌رادرمحلّ مناسب نشانده وکاسه داشته قوش [۱۱۲] و قراو دادند و خوردند. امیر دوسون حاکم دیوان‌کاسه داشت [۱۱۳] و صندوق نخل‌بندی با او می‌بردند. هرکه راکاسه دادند [۱۱۴] شاخچهٔ نخل‌بندی بر سَر دستار او زده مجلس راگلستانی ساخت.

وبازیگران‌ازکاغذ [۱۱۵] مقوی‌صورت [۱۱۶] جانوران‌ساخته‌برروی‌بسته‌بودندوبهیچ‌وجه روی وگوش ایشان نمی‌نمود [۱۱۷] و براصول خطائیان رقص می‌کردند.

و پسران همچون آفتاب صراحیهای شراب ناب [۱۱۸] در دست ایستاده و بعضی طبقهای‌نقل‌برکف [۱۱۹] ازفندق [۱۲۰] وعنّاب‌وچهارمغزوشاه‌بلوط‌مقشِرولیموو‌سِیرو‌پیازدر سرکه پرورده و ترّه‌های [۱۲۱] دیگر و خربزهٔ بریده و هندوانهٔ [۱۲۲] بریده در طبقی خانه خانه

جداجدا برکف نهاده[۱۲۳].

چون امیرکسی راکاسه داشت[۱۲۴] آن پسَر طبق پیش آورد تا هر نقل که میل کند تنقّل سازد.

دیگر لکلکی بزرگ بغایت شبیه ساخته‌اند[۱۲۵] چنانچه پسری در درون او می‌رود و آن لکلک براصول پای می‌کوفت[۱۲۶] و هر طرف سر می‌جنباند به نوعی که مردم حیران می‌شدند، آن روز تا شب مجلس عیش و نشاط درغایت خرّمی و انبساط بود.[۱۲۷]

و هفدهم[۱۲۸] ماه شعبان به چول در آمده بعد از چند روز به‌قراول رسیدند، و این قراول قلعه‌ای است محکم[۱۲۹]، اطراف آن‌کوه، و راه آن چنان‌که از درِ قلعه درمی‌باید آمد و به دری دیگر بیرون رفت. ایلچیان به قلعه درآمده همه را شمردند ونام نوشتند و از قلعه بیرون گذاشتند.[۱۳۰]

و از قراول به شهر سکجو آمدند، و داجیان ایلچیان[۱۳۱] را دریامخانهٔ بزرگ که بر درِ شهر بود فرود آوردند، و رخوت ایشان مجموع ستانده و به‌دفتر برده سپردند.

و مـایحتاج از مأکـول و مشـروب و مـفروش و مـرکوب دریـامخانه‌ها مـرتّب می‌داشتند. هرشب کتی[۱۳۲] و دستی جامهٔ خواب ابریشمین با یک خدمتگار فرمان‌بردار برای هرکس مقرّر و مرتّب بود.

و این سکجو شهری معظم[۱۳۳] و قلعه‌ای محکم[۱۳۴] است، مربّعی درست[۱۳۵]، بازارها گشاده، عرض بازار پنجاه‌گزِ شرع، همه آب زده و جاروکشیده.[۱۳۶] درخانه‌ها خوک اهلی[۱۳۷]، و در دکان قصّاب[۱۳۸] گوشت گوسفند وگوشت خوک پهلوی هم آویخته.[۱۳۹]

و در بازارهای ایشان چهار سوی بسیار، و بر سر هر چهار سو چارطاقی[۱۴۰] از چوب **خوازه**[۱۴۱] بسته در غایت تکلّف وکنگره‌ها بروی نهاده هم از چوب و[۱۴۲] مقرنس خطائی بسته.

و بر[۱۴۳] باروی شهر در بیست قدم برجی سرپوشیده ساخته، و چهار دروازه برچهار دیوار شهر برابر هم گشاده از غایت راستی نزدیک می‌نمود، و از میان شهر تا دروازه راه بسیار بود.[۱۴۴]

و برپشت هر دروازه کوشکی دوطبقه خرپشته به‌رسم خطـائی[۱۴۵]، چنانک در مازندران. اما در مازندران به سفال بیرنگ پوشند و خطاییان به چینی[۱۴۶] پوشیده‌اند.

و درین شهر چند بتخانه بود هر یک قریب به ده[۱۴۷] جریب بغایت پاک، و زمین

آن[۱۴۸] از خشت پختهٔ تراشیده فرش انداخته، وخشت پختهٔ آن[۱۴۹] بسان سنگ جوهر دارد.[۱۵۰]

و بر درِ بتخانه‌ها پسرانِ خوش شکل ایستاده و صلای عیش وعشرت در داده[۱۵۱]، مردم غریب را رهبری می‌کنند و از راه بری می‌کردند.[۱۵۲]

و این اول شهر خطاست و از این جا تا خان‌بالق[۱۵۳] که تختگاه پادشاه است نودونه یام بود همه معمور، هر یامی برابر شهری و قصبه‌ای، و مابین یامها چند قرغو[و] کی دی[فو].[۱۵۴]

قرغو عبارت است از خانهٔ شست[۱۵۵] گز بلندی ودایم[۱۵۶] ده کس درین خانه باشند[۱۵۷] و آن را چنان ساخته‌اند که قرغوی دیگر می‌نماید. چون قصّه‌ای پیش آید[۱۵۸] مثلِ لشکر بیگانه[۱۵۹] فی‌الحال آتش کنند تا آن قرغوی دیگر دیده[۱۶۰] آتش کند، همچنین آتش می‌کنند تا در یک شبانروز سه ماهه راه واقف شوند که حالی واقع است و مکتوب[۱۶۱] مشروح متعاقب رسد، و در کی دی‌فو[۱۶۲] به‌دست یکدیگر داده می‌رسانند.

و کی دی‌فو[۱۶۳] عبارت از خانه‌واری چند است که در محلّی ساکن گردانیده‌اند، و یاساق[۱۶۴] و مهمّ ایشان آن است که چون مکتوب یا خبری رسد شخصی آماده ایستاده درحال به کی‌دی‌فوی دیگررساند[۱۶۵]، همچنین تا آن زمان که به پای تخت رسد، و از کی‌دی‌فو تاکی‌دی‌فوی دیگر ده مرّه[۱۶۶] است، و هرشانزده مرّه یک فرسنگِ شرع است.

جماعتی که در قرغو باشند هر ده روز به نوبت ده‌کس آید[۱۶۷] و آن دَه که آنجا باشند روند، امّا جمعی که در کی‌دی‌فو باشند همانجا ساکن‌اند وخانه‌ها ساخته عمارت و زراعت دارند.

و از سکجو تا قمجو که شهری دیگرست بزرگ‌تر از سکجو، نه یام بود، و دانک داجی[۱۶۸] که بزرگتر داجیان سرحد بود درین شهر حاکم است.

ودرهریامی چهارصدوپنجاه‌اسپ [و] درازگوش یُرغه[۱۶۹] برای ایلچیان می‌آوردند و پنجاه شست عرابه[۱۷۰]، و پسران که موکّل اسپان بودند ایشان را بافو گویند و موکّلان درازگوش را لوفو، وآنها که عرابه می‌کشند جنپو[۱۷۱] وعرابه کشان بسیار باشند که ریسمانهای عرابه گرفته بردوش می‌برند.

و در راه هرچند بارندگی وکوه باشد آن پسران عرابه‌ها از یام به‌یام می‌رسانند. هر عرابه‌ای دوازده‌کس می‌برند، پسرانِ خوش شکل مرواریدهای دروغی خطائی[۱۷۲] درگوش و مویها بر سَر گره زده، و اسپان بازین و لجام و قمچی می‌آوردند، و بافویان تا یام دیگر بر سَر جلا و بسان پیکان به تعصب[۱۷۳] می‌دوند.

ودر[۱۷۴] [هر[۱۷۵]]یامی[۱۷۶] گوسفندوقازومرغ وبرنج وآردوعسل ودراسون[۱۷۷] وعرق وسِیر وپیاز در سرکه پرورده[۱۷۸] و ترهها میدهند. دور هر شهر ایلچیان را طوی دهند.

و دیوانخانه[۱۷۹] را دوسون[۱۸۰] میگویند. در هر دوسون[۱۸۱] که طوی باشد اول پیش کورکه روبه[۱۸۲] طرف تختگاه پادشاه[۱۸۳] تختی نهند و پردهای آویخته[۱۸۴] و شخصی پهلوی تخت ستاده و نمدی بزرگ پاک در پای[۱۸۵] انداخته، و امراء و ایلچیان بربالای آن نمد[۱۸۶] و باقی مردم در پس پشت ایشان صف صف بسان مسلمانان درصفهای نماز ستاده.

و آن کس که برپهلوی تخت باشد بهزبان خطائی ندائی کند سه بار. بعد از آن داجیان سه بار سَر بر زمین نهند و ایلچیان و مردم را نیز تکلیف کنند که سه بار سَر نهاده هرکس به سِر شیرههای خود رود.

ودرین روزکه دانک داجی[۱۸۷] در قمجو مسلمانان را طوی میداد دوازدهم رمضان بود. از ایلچیان درخواست که طوی پادشاه است و شما را عزیز داشته چیز خورید.[۱۸۸] ایلچیان درخواست کردند[۱۸۹] که در دین ما روا نیست. دانک داجی[۱۹۰] ایشان را معذور داشته هرچه ترتیب کرده بود بهوثاقهای ایشان فرستاد.

ودرین شهر قمجو بتخانهای بود[۱۹۱] پانصدگز در پانصدگز ودرمیان آن[۱۹۲] بتی خسپیده[۱۹۳]، پنجاه قدم طول آن بت، ونه قدم طول کف پای او ودورِ کلّهٔ سَر[۱۹۴] او بیست ویک گز[۱۹۵]، وبتان دیگر پس پشت او و بالای سَر او هر یک گزی[۱۹۶] وکمتر و بیشتر، و صورت بخشیان هر یک بهمقدار آدمی همه چنان متحرّک که گوئی زندهاند، وبر دیوارها[۱۹۷] صورتگریهای[۱۹۸] خوب کرده این بت بزرگ خسپیده[۱۹۹] یک دست به زیر سَر نهاده و یکی بر روی ران، و او را مطلاّ کردهاند[۲۰۰]، و نام آن شکمانی فومی[۲۰۱] گویند، و فوج فوج میآیند و پیش آن بُتک سَر برزمین مینهند، و درگردِ آن عمارت همچون خانههای کاورانسرا بتخانهها بود[۲۰۲]، انواع پردههای زربفت و کرسیهای مطلاّ و صندلیها وشمعدانها و صراحیهای چینی آراسته بودند، و درین [شهرِ][۲۰۳] قمجو دَه بتخانهٔ معظم[۲۰۴] بود.

و خانهٔ دیگر ساخته بودند که مسلمانان آن را چرخ فلک میخوانند[۲۰۵]، مثل کوشکی مثمّن، و از زیر تا بالا پانزده طبقه، و در هرطبقهای منظرهای مقرنس خطائی و غرفهها و ایوانها و برگرد منظرها درافزینها و انواع صورت ساخته مثل تختی زده و پادشاهی نشسته، و از چپ وراست خادمان و غلامان و دختران ایستاده،[۲۰۶] در مجموع آن پانزده طبقه منظرهای خرد و بزرگ ساخته بودند و صورتهای بدیع پرداخته.[۲۰۷]

و در زیر آن کوشک صورت دیوان که آن را بردوش گرفته‌اند، و دور آن کوشک بیست گز بود و بلندیِ دروازه ده گز[۲۰۸]، همه از چوب تراشیده، امّا چنان مطلاّ کرده که گوئی تمام طلاست، و سردابه‌ای در زیر آن و میلی از آهن از زیر تا بالا در آن[۲۰۹] تعبیه کرده و یک سرِمیل بر روی[۲۱۰] کرسی آهن نهاده و سرِ دیگر بر سقف خانه‌ای که آن کوشگ[۲۱۱] در آنجاست محکم کرده چنانکه در سردابه به اندک حرکتی آن کوشگِ معظّم در حرکت[۲۱۲] می‌آید، مجموع نجّاران و حدّادان[۲۱۳] و نقّاشان عالم بایدکه از آنجا[۲۱۴] تعلیم صنعت گیرند.

و هرچند به خان‌بالق نزدیکتر می‌شدند درشهرها و یامها طویهای[۲۱۵] ایلچیان زیادت می‌دادند، و درین شهر قمجو رختها و چهارپایانِ ایلچیان را سپردند و به وقتِ باز آمدن همه را باز دادند[۲۱۶]، و آنچه برای پادشاه آورده بودند از ایلچیان ستاندند[۲۱۷] مگر شیر که میرزا بایسنغر فرستاده بود و پهلوان صلاح‌الدّین شیربان خود به درگاه پادشاه رسانید.

القصّه هر روز به یامی و هر هفته به شهری می‌رسیدند تا چهارم[۲۱۸] شوّال به آب قراموران[۲۱۹] که برابر جیحون[۲۲۰] بود رسیدند، و بر آن آب پلی به زنجیر و بیست و سه کشتی بسته بودند، هر زنجیر به‌سطبری رانِ آدمی ده گز از هر طرف برخشکی گذشته و بر دو طرفِ آب دو میلِ آهن هریک به‌سطبریِ میان مردی در زمین محکم کرده و زنجیرها برآن استوار ساخته وکشتیها را به قلاّبهای بزرگ و زنجیرها استحکام داده و بربالای کشتیها تخته‌ها انداخته و همه محکم و هموار ساخته، ایلچیان بی‌زحمت عبور نمودند.

و در آن[۲۲۱] طرف آب قراموران شهر معظم بود. ایلچیان را طوی دادند بیشتر از طویهای پیشتر، ودرین شهر بتخانهٔ عظیم بود چنانکه از سرحدّ خطای تا آنجا مثل آن عمارت ندیده بودند، و سه خرابات و دختران صاحب جمال[۲۲۲]، اگر چه دختران[۲۲۳] خطایی بیشتر صاحب حسن‌اند امّا آن شهر را حسن‌آباد[۲۲۴] خوانند.

از آنجا بر چند شهر دیگر گذشته دوازدهم ذی‌قعده به آبی[۲۲۵] رسیدند دوبرابر جیحون، و از آنجا به کشتی سلامت گذشتند.

و از چند آب دیگر به کشتی و پل عبور نموده بیست و هفتم[۲۲۶] به شهر صدین‌فو[۲۲۷] رسیدند، شهر معظم و غلبهٔ بسیار، و بتخانه‌ای[۲۲۸] بعظمت، و بتی جسیم از برنج ریخته و مطلاکرده پنجاه‌گز دربلندی، متناسب[۲۲۹] اعضا، بر[۲۳۰] اعضای اوصورت دستها[۲۳۱]، برکف هر دست صورت چشمی، و آن بت را هزار دست خوانند، و در خطای[۲۳۲] شهرتی دارد، وکرسی[۲۳۳] از سنگ خوب تراشیده که این بت و عمارت[۲۳۴] برآن کرسی است، و دیگر رواقها

و منظرها و غرفه‌ها برگِرد او چند آشام. [آشام][۲۳۵] اوّل ازکلّهٔ پای اوگذشته، و آشام دوّم به‌زانوی او نرسیده، و دیگری از زانوی اوگذشته، و دیگری به‌میان رسیده، و دیگری به‌سینه، همچنین تا سر. و سرِ آن عمارتِ متکلّف[۲۳۶] به‌مقرنس درآورده و چنان پوشیده‌که مردم در آن حیران‌اند[۲۳۷]، و هشت آشام است و در همه آشامها از درون و برون توان گردید. و این بت را ایستاده ساخته‌اند و دو قدم اوکه هریک قرب ده‌گز باشد در بالای دو تیغهٔ[۲۳۸] ریخته‌ایستاده،وآن‌خودنمی‌نمایدوگویی‌معلق‌ایستاده[۲۳۹].صدهزار[۲۴۰] خرواربرنج تخمیناً در آن عمل خرج شده باشد، و دیگر بتکان خرد[۲۴۱] ساخته‌اند ازگچ و رنگ‌آمیزی کرده[۲۴۲] وکوهها وکمرها ازگچ نموده[۲۴۳]، و درآن‌کوهها وکمرها و غارها و مغاره‌ها صورتگری کرده چنانکه بخشیان[۲۴۴] و رهبانان و جوکیان در چلّه نشسته‌اند و ریاضت می‌کشند[۲۴۵]. و قچقار و تکه[۲۴۶] و ببر و پلنگ و اژدرها و درختان نموده و بر دیوارها[۲۴۷] صورتگریها[۲۴۸]کرده درکمال مهارت،و عماراتِ اطراف در غایت لطافت[۲۴۹]،ودراین شهر نیز[۲۵۰] چرخ گردانی مثل قمجو امّا از آن بزرگتر و به تکلّف‌تر.

و همچنین هر روز چهار فرسنگ و پنج فرسنگ می‌رفتند تا هشتم ذی‌الحجه هنوز[۲۵۱] تاریک بودکه به‌دروازهٔ خان بالق[۲۵۲] رسیدند،شهری بغایت بزرگ،چنانچه[۲۵۳] هر دیواری یک یک فرسنگ بود[۲۵۴] و بردیوارهای دور شهر به سبب آنکه هنوز عمارت می‌کردند صد هزار خوازه بسته بود[۲۵۵]، و هنگام صبح دروازه نگشوده بودند ایلچیان را از برجی که عمارت می‌کردند به شهر درآوردند و بر درِکریاس پادشاه فرود آوردند[۲۵۶] و بر درکریاس[۲۵۷] مقدار هفتصد قدم فرش[۲۵۸] سنگ تراشیده انداخته بود. پیاده از روی فرش گذشته به درِ اردو[۲۵۹] رسیدند. بر هر طرفِ در پنج پیل[۲۶۰] ایستاده و خرطومها به‌راه داشته، ایلچیان از میانِ خرطومها گذشتند و درون[۲۶۱] رفتند. قریب صدهزار آدمی آن زمان راکه هنوز روشن نشده بود بر درِ سرای پادشاه بودند.

چون ایلچیان درآمدند فضایی دیدند بغایت وسیع وجانفزای و هوائی بسیار لطیف و دلگشا[۲۶۲]، و در پیش آن[۲۶۳]کوشکی کرسی آن سی گز[۲۶۴]، و بر بالای کرسی ستونهای پنجاه گزی بر پای کرده و عمارات بر بالای آن، و طنبی ساخته شصت گز در چهل گز، و در پیش ستونها[۲۶۵] سه دروازه، میانی[۲۶۶] بزرگتر و چپ و راست خردتر، و این میانه ممرّ پادشاه است و از طرفین خلق می‌گذرند و بر بالای کوشک پشت دروازه چپ و راست کورکه و ناقوس نهاده و آویخته و دو[۲۶۷]کس منتظر ایستاده تا پادشاه کی به‌تخت

برآید، و قرب[۲۶۸] سیصد هزار آدمی بردرگاه[۲۶۹] جمع گشته، و دو[۲۷۰] هزار مغنّی ایستاده و آواز بم و زیر با هم[۲۷۱] سازکرده به‌زبان خطایی و اصول، ایشان دعای پادشاه می‌گویند. و دوهزار[۲۷۲] دیگر سلاح‌دار ناچخ و دور باش و زوبین و حربه و خشت پولاد و تبرزین و نیزه و شمشیر وگرز در دست داشتند و بعضی بادبیزن خطایی و چترگرفته، و بر اطراف آن فضاخانه‌ها وصفه‌هاو ستونهای معظم برکنار صفه‌ها[۲۷۳] و دیوارخانه‌ها مجموع[۲۷۴] شبکه و فرش سنگ تراشیده[۲۷۵].

القصه چون روشن شد آنها که بر بالای کوشک منتظر پادشاه بودند[۲۷۶] کورکه و دُهل و دمامه و صنج و نی و ناقوس فروکوفتند و آن سه دروازه راگشادند و خلایق درون دویدند، و قاعده در دیدن پادشاه دویدن است[۲۷۷].

چون ازین فضا به فضای دوم رفتند و آن نیز بغایت وسیع و دلگشا[۲۷۸] بود و در برابر کوشکی[۲۷۹] از اوّل بعظمت‌تر[۲۸۰] تختی آوردند مقدار چهار گز، وگرد تخت مثلّث همچو خرگاهی[۲۸۱] قسین[۲۸۲] گرفته از اطلس زرد، مجموع زرافشان خطائی کرده[۲۸۳] و نقوش[۲۸۴] خطائی سیمرغ و اژدر[۲۸۵] نموده، و بر بالای تخت کرسی از زر نهاده[۲۸۶] و از چپ[۲۸۷] و راست خطاییان صف کشیده ایستاده[۲۸۸]، اوّل امرای تومان و هزاره و صده بغایت بسیار[۲۸۹]، هر یک را در دست راست تخته‌ای مقدار یک گز شرع طول و در عرض یک چارک[۲۹۰] و بغیر آن در جائی ننگرند و در عقب ایشان فزون از حدّ و شمار[۲۹۱] جیباپوشان و نیزه‌داران و بعضی شمشیرهای برهنه در دست، صفها راست ایستاده[۲۹۲]. مجموع چنان خاموش که گوئی یک متنفّس اینجا نیست.

و پادشاه از حرم بیرون آمد و نردبانی از نقرهٔ پنج پایه برتخت[۲۹۳] نهادند و بر بالای تخت صندلی از زر. پادشاه بر تخت برآمد وبرصندلی نشست. مردی[۲۹۴] میانه بالا، محاسنی نه بزرگ و نه کوسه[۲۹۵]. مقدار دویست سیصد موی از میانِ محاسن چنان دراز[۲۹۶] که سه چهار حلقه درکنار پادشاه[۲۹۷] زده بود، و از چپ و راستِ تخت دو دختر ماهروی مویهای خود[۲۹۸] بر میان سَرگره زده[۲۹۹]، گردن و عارض گشاده، و مرواریدهای بزرگ[۳۰۰] درگوش، وکاغذ و قلم در دست، منتظرکه پادشاه چه فرماید. هرچه[۳۰۱] بر زبان پادشاه گذرد قلمی کنند و چون در حرم رود نوشته به‌عرض رسانند. اگر حکمی تغییر[۳۰۲] بایدکرد خط بیرون فرستند تا اهل دیوان بدان موجب عمل کنند.

فی‌الجمله چون پادشاه برتخت قرارگرفت و صفها از برابر روی پادشاه ایستاد[۳۰۳]

و ایلچیان را با بندیان دوشادوش پیش پادشاه بردند اوّل یارغوی‌بندیان پرسیدند هفتصد کس[۳۰۴] بودند، بعضی دو شاخه بر[۳۰۵]گردن و بعضی دست وگردن در تخته، و پنج شش را بر تخته‌ای دراز در بندکرده سرها از تخته بیرون، وهریک‌راکسی‌موکّل[که]موی‌گناهکار گرفته منتظر تا پادشاه چه حکم فرماید. جمعی را زندان و بعضی را قتل فرمود، و در مجموع خطا، هیچ امیر و داروغه را حکم قتل نیست. هرکس گناه کرد گناهِ او را بر تخته پاره‌ای نوشته درگردنش آویختند با زنجیر و دوشاخه، و هرچه حدّ گناه اوست درکیش کافری[۳۰۶] و به‌جانب خان‌بالق پایتخت روان کردند[۳۰۷]. اگر یک ساله راه است جائی نمی‌تواند بود تا به‌آنجا نرسد.

بعد از آن[۳۰۸] ایلچیان را نزدیک تخت بردند به‌مسافرت پانزده گز[۳۰۹] و امیری[۳۱۰] زانو زده و به‌خط خطائی احوال ایلچیان نوشته برخواند مضمون آنکه: از راه دور از پیش حضرت شاهرخی و فرزندانِ او[۳۱۱] ایلچیان[۳۱۲] آمده‌اند و برای پادشاه تبرّکات آورده و به‌پایتخت به سَر زدن آمده‌اند.

مولانا حاجی یوسف قاضی که از امرای تومان و مقرّبان پادشاه بود[۳۱۳] و از دوازده دیوان پادشاه یکی تعلّق به او می‌داشت[۳۱۴] پیش آمد با چند نفر از مسلمانان زبان‌دان و ایلچیان راگفتند[۳۱۵] اول دو تاه[۳۱۶] شوید و بعد از آن سَر بر زمین نهید سه کرّت. ایلچیان سر نهاده پیشانی بر زمین نرساندند[۳۱۷]، بعد از آن مکتوب حضرت شاهرخی و جناب بایسنغری و باقی شاهزادگان و امراء را[۳۱۸] در پارچهٔ اطلس زرد پیچیده به‌دو دست بـ... گرفتند.

و قاعدهٔ اهل خطای آن است که هرچه تعلق به‌پادشاه دارد در زرد[۳۱۹] می‌پیچ...

مولانا قاضی آمد و آن مکاتیب ستده به‌خواجه‌سرائی که پیش تخت پادشا... داد، وخواجه‌سرای پیش پادشاه برد و پادشاه گرفت وگشاد و دید و باز به‌خواجه‌سرا ... و پادشاه از صندلی فرود آمده بر تخت نشست.

وسه‌هزار[۳۲۰] از جامه آوردند. هزار دگله و هزار قبا[۳۲۱]، و خویشان و فرزند... قبا[۳۲۲] پوشانید، و هفت نفر از ایلچیان[۳۲۳] نزدیک او[۳۲۴] آوردند: شادی خوا... کوکجه[۳۲۵] و سلطان احمد و غیاث‌الدین و ارغداق و اردوان و تاج‌الدین، و ایشان ... زده.

پادشاه احوال حضرت شاهرخی پرسید، و بعد از آن پرسید که[۳۲۶] قرایوسف...

ایلچی می‌فرستد و مال می‌آورند؟[۳۲۷]

گفتند آری.

و داجیان نیز دیدند که ایلچیان[۳۲۸] او آمده بود و مال آورده.

دیگر پرسید که نرخ غله آنجا[۳۲۹] گران است یا ارزان و نعمت فراوان؟

گفتند غلّه ارزان است و نعمت فراوان.

گفت آری چون دل با خدای راست است[۳۳۰] حق‌تعالی نعمت فراوان ارزانی داشته.

دیگر گفت ایلچی می‌خواهم به قرایوسف[۳۳۱] فرستم که آنجا اسپان خوب‌اند، در راه ایمنی هست؟

ایلچیان گفتند راه امن است[۳۳۲]. اگر[۳۳۳] حکم سلطان شاهرخ باشد.[۳۳۴]

گفت آن را[۳۳۵] دانسته‌ام. از راه دور آمده‌اید برخیزید و آش خورید.

و ایلچیان را به فضای اوّل[۳۳۶] بردند و هر یک را یک شیره و صندلی نهادند[۳۳۷] و بر هر شیره چنانچه پیشتر گفته شده بود[۳۳۸] آش خوردند. و ایشان را به یامخانه بردندو در یامخانه در هر خانه‌ای کتی خوب[۳۳۹] و بستر و بالش اطلس و کمخا [و کفش کمخا][۳۴۰] در غایت نازکی دوخته[۳۴۱] و کوشکه و جنبلق[۳۴۲] و صندلی و منقل و جایگاهِ[۳۴۳] آتش و دَه کتِ دیگر از چپ و راست با بستر و بالش اطلس[۳۴۴] و کمخا و زیلوچها و حصیرهای نازک[۳۴۵]، هر کس را بدین نسق در یک خانه مقرر کرده، و دیگ[۳۴۶] و کاسه و چمچه و شیره. و هر روز ده[۳۴۷] کس را یک گوسفند و یک قاز و دو[۳۴۸] مرغ و هر یک را دو من شرع آرد و یک کاسهٔ بزرگ برنج و دو کلیچهٔ بزرگ با حلوا[۳۴۹] و یک ظرف عسل و سِیر و پیاز و سرکه و نمک و تره‌های ملوّن[۳۵۰] و دوکوزه دراسون[۳۵۱] و یک طبق نقل و چند خدمتگار[۳۵۲] صاحب حسن بر دو قدم[۳۵۳] از بام تا شام و از شام تا بام[۳۵۴].

روز دیگر نهم ذی‌الحجه هنوز شب بود که سجین[۳۵۵] آمد یعنی شقاول[۳۵۶]. ایلچیان را گفت برخیزید[۳۵۷] که پادشاه طوی می‌دهد و اسپان با زین آورده ایشان[۳۵۸] را سوار کرد وبه‌اردوی پادشاه برد، و ایشان را در کریاس اوّل نشاندند[۳۵۹] تا روز، و آن زمان قرب دویست سیصد هزار آدمی جمع شده بودند.[۳۶۰]

چون روز شد آن سه دروازه[۳۶۱] گشادند و ایلچیان را به‌پای تختگاهِ داد[۳۶۲] بردند و از برای[۳۶۳] پادشاه پنج بار سَر بر زمین نهادند و پادشاه از تخت فرود آمده ایلچیان را

بیرون بردند[۳۶۴] و فرمودند که خود را سبک کنید که در میان طوی به قضای حاجت بیرون نمی توان آمد. ایلچیان پراکنده گشته باز جمع شدند، و درون رفته ازکِریاس اوّل و دوّم که تختگاه داد است گذشته به کریاس سِیُم درآمدند، صحنی بغایت گشاده، فرشهای خوب[۳۶۵] از سنگ تراشیده، و در پیش آن[۳۶۶] طنبی بزرگ شست گز[۳۶۷]، روی[۳۶۸] اردو و کوشکها و روی عمارات و درِ خانه‌های خطاییان بر جانب جنوب باشد، و درون طنبی تختی[۳۶۹] بعظمت نهاده از قد مردی بلندتر، و از سه طرف نردبانهای نقره[۳۷۰]، یکی از پیش و دو از چپ و راست، و دو خواجه‌سرا ایستاده و بر دهان چیزی بسته ازکاغذ مقوّی تا بن گوش، و باز تختی[۳۷۱] خردتر بر بالای آن تخت نهاده مثل صندلی امّا بزرگتر[۳۷۲]، گوشهای بسیار و متّکا دارد[۳۷۳] و پایهای غریب، و از چپ و راست مثلِ عودسوزی[۳۷۴] یا قبّه‌ای که بر سر آن نهاده‌اند و مجموع آنها[۳۷۵] از چوب مطلاّ کرده‌اند، مصراع: «تو گفتی همه خود مجسّم طلاست».

مولانا قاضی گفت هشت سال است که این تخت طلا کرده‌اند[۳۷۶] و درین مدّت از آن هیچ نسوده[۳۷۷]، و دیگر ستونها و پلها و چوبهای این عمارت از جوشه رنگ کرده و روغن داده که استادان ربع مسکون در آن حیرانند[۳۷۸] و شیره‌های طعام و نقل و نخل‌بندی پیش پادشاه نهاده، و از چپ و راستِ تخت داجیانِ صاحب وجود ایستاده، و ترکش و شمشیر بسته و سپر حمایل کرده و در پس پشتِ ایشان سپاهیان ناچخها[۳۷۹] گرفته و جمعی[۳۸۰] شمشیرهای برهنه داشته.

و در طرف چپ که پیش ایشان زیاده از راست است جای ایلچیان بود، پیش امراء و هرکس [که][۳۸۱] تعظیم کنند سه شیره نهند و از آن فرودتر دو تا به یک شیره، و شاید که در آن روز هزار شیرهٔ مرتّب بل زیاده پیش مردم نهاده باشند، و دیگر پیش[۳۸۲] تخت پادشاه نزدیک[۳۸۳] پنجرهٔ طنبی کورکهٔ بزرگ نهاده و شخصی بر بالای صندلی بلند ایستاده و پهلوی او اهل ساز[۳۸۴] منتظر و پیش تخت هفت چتر هفت رنگ[۳۸۵]، و برون طنبی چپ و راست قرب[۳۸۶] دویست هزار سلاحدار ایستاده، و برابر تخت مقدار گزوار[۳۸۷] که به کمان سخت اندازند مثل جنبلق[۳۸۸] ده گز در ده[۳۸۹] گز، دیوار[۳۹۰] آن از اطلس زرد، و در درون آن آش پادشاه ترتیب کنند و دراسون[۳۹۱] و هرگاه جهت پادشاه آش و دراسون آورند[۳۹۲] اهل ساز به یکبار آغاز ساز کنند و آن هفت چتر چرخ‌زنان می‌آیند تا نزدیک تخت، و آن آش یا[۳۹۳] دراسون را در حقّهٔ بزرگ نهاده‌اند[۳۹۴] و

سرپوش هم از جنسِ حقّه پوشیده.

چون اینها مرتّب شده ایلچیان بر پای ایستاده[۳۹۵]، دری از پس تختگه در حرم بود و پردهٔ بزرگ آویخته و طناب ابریشمین بر دو طرف پرده بسته[۳۹۶] و سرهای طناب دو خواجه‌سرا گرفته و میان طناب بر بکره‌ای بود که چون طناب راکشند[۳۹۷] آن پرده پیچیده شود[۳۹۸]، به این نوع در باز شده پادشاه بیرون آید[۳۹۹]، و سازها می‌نوازند.[۴۰۰]

چون پادشاه نشست همه خاموش شدند، و بالای سر پادشاه به ده‌گز بلندی کلّه‌ای بسته بودند. چون سایبانهای چهارده‌گزی از اطلس زرد و چهار اژدرکه با هم در حمله‌اند بر آن باسمه زده.

چون پادشاه قرارگرفت[۴۰۱] ایلچیان را پیش برده[۴۰۲] پنج کرّت سر بر زمین نهادند و بازگشته به‌جای خود پیش شیره‌ها نشستند[۴۰۳]. و غیر آنکه بر شیره‌ها بود هر ساعت آشها و گوشتهای برّه و قاز و مرغ و دراسون[۴۰۴] می‌آوردند، و بازیگران به بازی درآمدند:[۴۰۵]

اوّل جماعتی پسران چون ماه بسانِ دختران سرخی و سفیده‌کرده و مروارید[۴۰۶] در گوش و جامه‌های زربفت[۴۰۷] پوشیده و نخلها[۴۰۸] وگلها و لاله‌های ملوّن که ازکاغذِ رنگین و ابریشم بسته بودند بر دست‌گرفته و بر سَر خلانیده بر اصول خطاییان در رقص آمدند.

بعد از آن دو پسر ده ساله بالای[۴۰۹] دو چوب معلّقها زدند[۴۱۰]، و شخصی[۴۱۱] بر ستان خسبید و[۴۱۲] پای خود را بالا داشت و چند نی بزرگ بر کف پای او نهادند و شخصی دیگر مجموع آن نیها را به‌دست‌گرفته، و پسری ده دوازده ساله آمد و بر بالای آن نَیها رفت، درازی هر نَی هفت‌گز بوده باشد[۴۱۳]. آن پسَر بر سَر آن نَیها[۴۱۴] انواع بازیها کرد و به آخر یک یک نی می‌انداختند تا یک نی ماند. بر سر آن معلّقها زد و بازیهاکرد. و بعد از آن[۴۱۵] حرکات غریب. ناگاه از سَر نی خطا شد، چنانکه همه‌کس گفتند[۴۱۶] افتاد. آن شخص خفته[۴۱۷] برپای جست و او را در هواگرفت.

و از اهل ساز[۴۱۸] شخصی یاتوغن[۴۱۹] نواخت و دوازده مقام اصل نموده برخلاف اصول خطاییان.

و شخصی دیگر پیپه[۴۲۰] سازکرد[۴۲۱] و[۴۲۲] دیگر موسیقار، و باز هم ازینها یکی یک دست بر یاتوغن ویک دست بر موسیقار، و صاحب موسیقار یک دست بر

موسیقار و یک دست بر پیپه[۴۲۳]، و صاحب پیپه یک دست برپیپه و یک دست[۴۲۴] بر سوراخهای نی، [و صاحبِ نی][۴۲۵] دهان بر نی و چهار پاره در دست، مجموع بر اصول که خارج نبود.[۴۲۶]

و این مجلس تا آخر نماز پیشین برداشت، و پادشاه بازیگران وگویندگان را هم در مجلس نقد انعام فرمود[۴۲۷]، و پادشاه در حرم رفته ایلچیان را اجازت شد.

و در صحن این فضا[۴۲۸] چند هزار جانور پرنده مثل فاخته و قمری[۴۲۹] و زاغ و زغن و آقار[۴۳۰] و موسیچه میوه‌ها[۴۳۱] و ریزه‌ها[۴۳۲] که افتاده بود می‌ربودند و از آدمی نمی‌رمیدند[۴۳۳] و ایشان راکسی مزاحم نمی‌شد.

القصّه از هشتم ذی‌الحجه سنهٔ اثنتین و عشرین[۴۳۴] تا اوائل جمادی‌الاولی سنهٔ ثلث[۴۳۵] که مدّت پنج ماه باشد ایلچیان درین شهر بودند و هر روز علفه‌ای[۴۳۶] که روز اوّل مقرّر کردند به‌تمام به‌ایشان می‌رسید، و چند[۴۳۷] کرّت طویها کردند و در هر طوی بازیگران نوعی دیگر بهتر از پیشتر بازیها کردند.[۴۳۸]

فی‌الجمله روز[۴۳۹] دیگر طوی اوّل که عید اضحی بود.

و پادشاه درین[۴۴۰] شهر خان‌بالق از برای مسلمانان مسجدی ساخته است، ایلچیان و جمعی مسلمانان در آن مسجد نماز عید[۴۴۱] گزاردند. و بعد از دو روز ایلچیان را باز طوی داد و عظمت به‌نوعی دیگر نمود.[۴۴۲]

و در هفدهم ذی‌الحجّه جماعتِ گناهکاران را به‌سیاستگاه فرستادند و قاعدهٔ کافرکان[۴۴۳] خطائی در دفترها نوشته که از بهر هرگناهی چه عقوبت کنند و تفصیل[۴۴۴] انواع عقوبت و شرح و بسط در آن باب، مصراع: «قلم نخواست که آن قبح بر زبان[۴۴۵] آرد». بنابرآن بیان نکرد.

و ختاییان در بابِ گناهکاران احتیاط بسیار کنند، چنانکه پادشاه را دوازده دیوان است، اگر شخصی به‌گناهی متّهم شد[۴۴۶] و در یازده دیوان روشن گشت[۴۴۷] و در دوازدهم ثابت نشد آن شخص را امید خلاص است و اگر شش ماهه[۴۴۸] راه بازیاده به‌کسی حاجت است در مهمّ گناهکار تا تحقیق نمی‌شود[۴۴۹] گناهکار را نمی‌کشند و در حبس می‌دارند.[۴۵۰]

مولانا قاضی بیست و هفتم محرّم پیش ایلچیان فرستاد که فردا سال[۴۵۱] نوست و پادشاه به‌اردوی نو در می‌آید و قولی[۴۵۲] است که کسی چیزی[۴۵۳] سفید نپوشد که ایشان

سفید در ماتم پوشند.

و شبِ بیست وهشتم[۴۵۴] نیم شب سجین[۴۵۵] آمده ایلچیان را[۴۵۶] به‌اردوی نو برد، و آن عمارتی عالی بود، بعد از نوزده سال تمام شده، و آن شب[۴۵۷] هرکس در خانه و دکّان چندان [فنارو][۴۵۸] شمع و چراغ افروخته بود که گفتی[۴۵۹] مگر آفتاب برآمده است[۴۶۰]، و آن شب زهر سَر ما شکسته بود. مردم را به‌اردوی نو درآوردند و از مجموع ختای و چین و ماچین و قلماق و تبت و قامل و قراخواجه و چورچه و دریابار[۴۶۱] صدهزار آدمی در آن اردو بودند، و پادشاه امرای ولایت خود را طوی می‌داد و ایلچیان را در بیرون تختگاه[۴۶۲] شیره‌ها نهادند و امراء را در درونِ بارگاه نشانده بودند، و همچنان قریب[۴۶۳] دویست هزار آدمی سلاحها گرفته و بادبیزن ختائی[۴۶۴] ملوّن و منقّش هر یک برابر سپری بر دوش نهاده، پسران و بازیگران به طریقهای غیر مکرّر در رقص و بازی[۴۶۵] [بودند].

و صفت آن عمارت در عبارت نمی‌گنجد. فی‌الجمله از در بارگاه تا در بیرون یکهزار ونهصد و بیست و پنج قدم بود و در حرم کسی را وقوف نیست، و از چپ و راست عمارت در عمارت و سرا در سرا و باغ در باغ مجموع سنگ تراشیده و خشت خراشیده[۴۶۶] که از خاک‌چینی پخته‌اند و مطلقاً جوهر او به‌سنگ مرمر می‌ماند، و مقدار دویست یا سیصدگز سنگ فرش که یک سَر موی کج نشده و نپیچیده که گوئی به قلم جداول کشیده‌اند[۴۶۷] - و سنگ‌تراشی و نجّاری[۴۶۸] وگل‌کاری و نقّاشی وکاشی‌کاری[۴۶۹] درین بلاد کسی چون ایشان نتواند کرد، و اگر[۴۷۰] استادان بینند[۴۷۱] انصاف دهند. فی‌الجمله نیمروز[۴۷۲] طوی آخر شد.[۴۷۳]

و نهم ماه صفر سحرگاه اسپان آورده ایلچیان را بردند، و هشت روز بود که پادشاه از حرم بیرون رفته بود[۴۷۴]، و هر سال پادشاه را عادت بود که چند روز حیوانی نمی‌خورد و پیش حرم نمی‌رفت وکسی را پیش خود نمی‌گذاشت و[۴۷۵] در خانه‌ای که هیچ صورت و بت نبود می‌رفت و می‌گفت خدای[۴۷۶] آسمان را عبادت می‌کنم.[۴۷۷]

القصّه آن روز بازگشته بود و به‌حرم می‌آمد با تجمّل تمام، فیلانِ آرایش کرده پیش پیش، و محفّهٔ مدوّر مطلا بر دوش، و علمهای هفت رنگ و سلاحداران[۴۷۸] پنج[۴۷۹] محفّهٔ دیگر آرایش کرده مطلا[۴۸۰] بر دوش مردم و سازها که شرح نمی‌توان داد، و مقدار پنجاه[۴۸۱] هزار آدمی از پس و پیش می‌رفتند[۴۸۲] ویک قدم از قاعده بیرون نبود، و آوازِ هیچ متنفّس بر نمی‌آمد[۴۸۳]، مگر سازها. پادشاه به حرم درآمده[۴۸۴] مردم به‌وثاقها رفتند.

و در آن ایّام رسم شب چراغ باشد. هفت شبانروز[۴۸۵]، در درونِ کِریاس پادشاه کوهی[۴۸۶] از چوب می‌سازند و روی چوب به شاخِ سرو می‌پوشند چنانکه گوئی کوهی از زمرّدست و صدهزار هزار چراغ تعبیه کرده‌اند[۴۸۷] و موشکها از نفط ساخته که چون یک چراغ برافروختند موشک بر آن ریسمانها[۴۸۸] دویده بهر چراغ که رسید روشن ساخت، چنانکه به یک نفس تمام چراغها از بالای کوه تا پایان روشن می‌شود. و در[۴۸۹] شهر در دکّانها و خانه‌ها چراغ بسیار افروزند، و در آن هفت روز گناه بر کسی نگیرند[۴۹۰]، و پادشاه بخششِ بسیار کند، و باقی دارانِ دیوان و بندیان را آزاد کنند![۴۹۱]

و در آن سال منجمان خطای حکم کرده بودند که از آتشی خانۀ[۴۹۲] پادشاه را ضرر رسد، بدان سبب شب چراغ نساخته بودند[۴۹۳]. امّا امراء به‌وعده جمع آمده بودند، همه را طوی داد و انعام فرمود.

سجین[۴۹۴] سیزدهم[۴۹۵] صفر آمده و ایلچیان را برده در کریاس اوّل نشاندند، و خلایقِ هر دیار زیادت از صد هزار جمع شدند و در کوشک اوّل تختی مرصّع نهاده[۴۹۶] و درهای کوشک گشاده[۴۹۷]، پادشاه بر تخت نشست و خلایق[۴۹۸] زانو زده سَر بر زمین نهادند، و تختی دیگر آوردند و در برابر[۴۹۹] پادشاه نهادند[۵۰۰] و سه کس بر بالای تخت برآمدند و حکمی که از پادشاه شده بود دو کس [آن] یرلیغ را نگاه داشتند و یکی به‌آواز بلند برخواند، چنانکه خلایق شنیدند. امّا به‌زبان خطائی[۵۰۱] بود و مردم ما فهم نمی‌کردند[۵۰۲]. مضمون آنکه دهم این ماهِ صفر سرِ سالِ ایشان[۵۰۳] بود و شب چراغ، [پادشاه] بندیان وگناهکاران و باقی‌داران را بخشید[۵۰۴] مگر کسی که خون کرده بود باقی را آزاد کردند، و ایلچی تا سه سال به‌هیچ دیار نرود، و نقل احکام به‌ممالک دیگر فرستادند. بعد از خواندن حکم چتری[۵۰۵] بر سَرِ حکم داشتند بر چوبی در زرگرفته [۵۰۶] و حلقه بر آن، و طنابی از ابریشم زرد بر آن حلقه. آن حکم را از بالا فرو[۵۰۷] گذاشتند و چتر بر بالای آن فرو می‌آمد، و خلایق و مجموع سازها همراه آن، از پیش کوشک بیرون آمدند و[۵۰۸] حکم را[۵۰۹] آوردند تا یامی که ایلچیان بودند، و از آنجا[۵۱۰] نقل احکام به ولایات بفرستادند[۵۱۱]، و چون پادشاه از کوشک بیرون آمد[۵۱۲] ایلچیان را طوی دادند.

و غرۀ ربیع‌الاول باز ایلچیان را طلب داشته پادشاه[۵۱۳] ده شانقار[۵۱۴] حاضِر ساخت[۵۱۵] و فرمود شانقار به کسی می‌دهم که برای من اسپ خوب آورده است[۵۱۶]. سه شانقار[۵۱۷] به‌سلطان شاه ایلچی میرزا الغ‌بیگ داد، و سه به‌سلطان احمد ایلچی میرز

بایسنغر، و سه[۵۱۸] به‌شادی خواجه ایلچیِ خاقان سعید، و[۵۱۹] شانقاران را به‌جانورداران خود سپرد.

و روز دیگر ایلچیان را طلب داشته گفت[۵۲۰] لشکر به سَرحد ولایت می‌رود. یراق کنید تا همراه به‌ولایت خود روید.

و[۵۲۱] ارغداق ایلچی میرزا سیور غیمتش[۵۵۲] را گفت شانقار نیست که به‌تو دهم، و اگر[۵۲۳] می‌بود هم نمی‌دادم، تا چنانکه آن کرّت[۵۲۴] از اردشیر نوکر میرزا سیورغتمش ستاندند از تو نستانند[۵۲۵]. ارغداق گفت اگر پادشاه عنایت فرمود شانقار دهد کسی از من نتواند گرفت[۵۲۶]. پادشاه گفت تو این‌جا باش که دو شانقار می‌رسد به‌تو دهم.

و هشتم ربیع‌الاوّل سلطان شاه و[۵۲۷] بخشی ملک را طلبیده انعام[۵۲۸] فرمود. سلطان شاه را هشت بالش نقره و سی جامهٔ پادشاهی با آستر و بیست [و] چهار قلعی و لودلنگ و شاو[۵۲۹] دو اسپ [یکی][۵۳۰] با زین[۵۳۱] و صد چوبه تیر نی و بیست و پنج کیبر[۵۳۲] سه پهلوی ختائی و پنجهزار چاو[۵۳۳]، و بخشی ملک را نیز مثل آن. امّا یک بالش نقره کمتر بود، و خاتونان[۵۳۴] ایلچیان را نقره نبود، امّا نیمهٔ[۵۳۵] قماشها فرمود.

و در آن روز ایلچی اویس‌خان رسید، بوتاتیمور اتکا[۵۳۶] نام، با دویست و پنجاه نفر. پادشاه را دیده سر بر زمین نهاد[۵۳۷] و دیوانیان جهت مجموع ایشان جامه‌وارهای پادشاهانه و علفه[۵۳۸] معیّن کردند.

و سیزدهم[۵۳۹] ربیع‌الاول ایلچیان را طلب داشته[۵۴۰] پادشاه فرمود که من به‌شکار می‌روم شانقاران خود را بگیرید که اگر دیر[۵۴۱] آیم معطّل نشوید[۵۴۲] و طعنه[۵۴۳] زد که شانقاران[۵۴۴] خوب می‌برند و اسپ بدی می‌آرند، و شانقاران تسلیم ایلچیان کردند و پادشاه به‌شکار رفت.

و پادشاهزاده از طرف ولایت نمتای[۵۴۵] آمد[۵۴۶] و هژدهم ماه ایلچیان به‌دیدن او رفتند. در طرف شرقی خانهٔ پادشاه به‌طریق پادشاه نشسته بود و اطراف همچنان برآراسته، و به‌همان دستور شیره‌ها نهادند و آش خورده متفرق شدند.

غرّه ربیع‌الاخر[۵۴۷] خبر کردند که پادشاه از شکار می‌آید، پیشباز[۵۴۸] می‌باید رفت. ایلچیان سوار شده در راه شنیدند[۵۴۹] که پادشاه روز دیگر می‌آید، از راه برگشته به‌وثاق آمدند، و شانقار کبود سلطان احمد مرده بود، و سجین[۵۵۰] آمد که امشب[۵۵۱] در بیرون باشید تا سحرگاه پادشاه را توان دید[۵۵۲].

چون سوار شدند بر در یامخانه مولانا قاضی ایستاده بود[۵۵۳] بغایت ملول. از ملالت استفسار نمودند[۵۵۴]. پنهان گفت[۵۵۵] اسپی که حضرت شاهرخی فرستاده و پادشاه در شکار بر آن سوار بود پادشاه را انداخته[۵۵۶] و ازین جهت قهر کرده حکم فرمود که ایلچیان را مقید به‌شهرهای شرقی ختای[۵۵۷] برند. ایلچیان[۵۵۸] بسیار ملول و محزون گشته وقت سنّت بامداد[۵۵۹] سوار شدند، تا نیم چاشت مقدار بیست مره[۵۶۰] رفتند[۵۶۱] و به اردوی پادشاه‌که شب فرود آمده بود رسیدند.

مقدار پانصد قدم در پانصد قدم دیواری چهار قدم عرض ده‌گز[۵۶۲] بلندی هم در آن شب برآورده بودند و دیوار قالبی در خطای زود می‌سازند و دو دروازه گذاشته بودند و از پس دیوارکه خاک برگرفته‌اند خندقی شده بود و بر دروازه‌ها[۵۶۳] مردان‌کاری با سلاح بازداشته و برگرد خندق [مردان با سلاح][۵۶۴] تا روز می‌گشتند، و در درون آن از اطلس زرد[۵۶۵] دو چتر مربّع[۵۶۶] هر یک بیست و پنج‌گز به‌چهار ستون برپای کرده و درگردِ آن خیمه‌ها و سایبانها از اطلس زرد زرافشان.[۵۶۷]

و چون مقدار پانصد قدم به‌اردو رسیدند[۵۶۸] مولانا قاضی فرموده ایلچیان پیاده شده هم آنجا باشند تا پادشاه برسد[۵۶۹] و خود پیش رفت. چون پادشاه رسیده فرود آمد[۵۷۰]، لیداجی و جان‌داجی که به‌زبان ختائی سرای لیدوخیکفو[۵۷۱] می‌گفتند ایستاده بودند و پادشاه در بحث گرفتن ایلچیان بود. لیداجی و جان‌داجی و مولانا یوسف قاضی سر بر زمین نهاده درخواست کردند وگفتند اینها راگناه نیست، اگر پادشاهان[۵۷۲] ایشان اسپ[۵۷۳] خوب یا بد فرستند[۵۷۴] بر پادشاه حکم‌نمی‌توانند کرد، و اگر اینها را پاره‌پاره کنند پادشاهان ایشان را تفاوت نکند و نام پادشاه به‌بدی برآید، وگویند پادشاه ختای[۵۷۵] با ایلچیان بی‌رسمی کرد[۵۷۶]. پادشاه را سخنان نیکخواهان پسندیده آمد و مولانا قاضی شادمان گشته ایلچیان را بشارت رسانید و گفت که حق تعالی برین غریبان رحم کرد و پادشاه مرحمت فرمود[۵۷۷]، و شیره‌ها آوردند که پادشاه فرستاده بود، گوشتِ خوک با گوشت گوسفند آمیخته. مسلمانان ما نخوردند.

و پادشاه سوار شد[۵۷۸] بر اسپ سیاهی بلند چهار دست و پا سفید که میرزا الغ‌بیگ فرستاده بود. قبا زرد زربفت[۵۷۹] بر اسپ انداخته و دو اختاجی[۵۸۰] از چپ و راست جامه‌های زربفت پادشاهی پوشیده و جلاو[۵۸۱] اسپ گرفته و اسپ آهسته یک یک قدم برمی‌داشت و پادشاه قبای سرخِ زربفت پوشیده و از اطلس سیاه غلافی دوخته و ریش

در غلاف کرده، و هفت عدد محفّهٔ خرد[۵۸۲] سر پوشیده در عقب[۵۸۳] برگردن گرفته و در درون محفه‌ها دخترانی که با پادشاه در شکار بودند[۵۸۴] می‌آوردند، و یک محفّهٔ بزرگ[۵۸۵] هفتادکس برداشته می‌بردند[۵۸۶] و مقدار انداختن یک تغمار[۵۸۷] از یمین و یسار از پادشاه دور[۵۸۸] سواران صف‌زده، هیچکس[۵۸۹] یک قدم پیش و پس نمی‌نهاد، و صفها چندانکه چشم کار می‌کرد هر صفی از دیگری بیست قدم دورتر تا درِ شهر صف‌زده می‌رفتند، و در میان پادشاه [باده‌داجی] و [۵۹۰] مولانا قاضی و لیداجی و جانداجی میرفت. قاضی پیش آمد و ایلچیان راگفت فرود آیید و چون پادشاه رسد سَر نهید. چنان‌کردند. پادشاه[۵۹۱] فرمودکه سوار شوید. ایلچیان سوار شده همراه شدند. پادشاه گله آغازکرده با شادی خواجه گفت تحفه و بیلاک و اسپ و جانورکه به هدیه فرستند بایدکه بغایت خوب باشد تا موجب ازدیادِ محبت گردد. اسپی که تو آورده بودی در شکار سوار شدم، از غایت پیری مرا انداخت و دست من درد می‌کند وکبود شده بسیار طلی انداخته‌ام تا اندکی درد تسکین یافته؟[۵۹۲]

بعد از آن شانقاری طلبیده و یک کلنگ[۵۹۳] پرانید، و شانقارگذاشته، رسید و سه لگد زده گرفت، پادشاه فرود آمد و صندلی در زیر پای او نهاده[۵۹۴] برصندلی دیگر نشست، و سلطان شاه را آن شانقار داد و شانقار دیگر به‌سلطان احمد داد و شادی خواجه را نداد و سوار شد[۵۹۵]، و نزدیک شهر خلایق بسیار[۵۹۶] بیرون آمده پادشاه را به‌زبان خطائی دعا می‌گفتند و به تجمّل تمام به‌شهر در آمد، و ایلچیان به‌وثاقها رفتند.

و رابع ربیع‌الاخر[۵۹۷] سجّین[۵۹۸] آمده ایلچیان را برد[۵۹۹] وگفت امروز پادشاه سنکشی[۶۰۰] [انعام] می‌دهد[۶۰۱]. پادشاه نشست و شیره‌های سنکشی[۶۰۲] پیش خود جمع فرمود و فرمودکه شیره‌ها بر یکطرف بردند و امراء را هم آنجا فرستاد، چنانکه پادشاه می‌دید. اوّل سلطان احمد را طلب کرد و شیرهٔ سکنشی داد[۶۰۳]، و خواجه غیاث‌الدین و شادی خواجه را شیره نهادند، و[۶۰۴] کوکجه و ارغداق و اردوان و تاج‌الدین بخشی[۶۰۵] را شیر[ه‌ها] معیّن شد، و تفصیل شیره‌ها بدین موجب است:

شادی حواجه را ده بالش نقره و سی اطلس و هفتاد پارچه قلعی[۶۰۶] و طرقو و لودسا وکپکی[۶۰۷] و پنجهزار چاو، خاتونِ او را چاو و بالش نقره نبود، اما ثلث باقی قماشها[۶۰۸] بود.

وسلطان احمد وکوکجه و ارغداق را هریک[۶۰۹] هشت بالش نقره و شانزده اطلس

و طرقو و لووسا وکپکی[۶۱۰] هر یک را با خواتین نود و[۶۱۱] چهار وصله بود، و هر یک را دو هزار[۶۱۲] چاو.

و[۶۱۳] خواجه غیاث‌الدین و اردوان و تاج‌الدین بخشی[۶۱۴] را هریک هفت بالش نقره و شانزده اطلس و طرقو و لووسا[۶۱۵] [و] کپکی[۶۱۶] و[۶۱۷] قلعی و دو هزار چاو.

ایلچیان سنکشیها گرفته به‌وثاقها رفتند، و ایلچیانِ میرزا الغ بیگ سنکشی گرفته بودند چنانکه گذشت.

و در این اثنا از خواتین محبوبهٔ پادشاه یکی را[۶۱۸] قضا رسید[۶۱۹] و اظهار نکردند تا ساختگی غریب[۶۲۰] تمام شد، هشتم[۶۲۱] جمادی‌الاولی خبر فاش گشت که حرم پادشاه در گذشت و فردا دفن خواهند کرد، و درین شب از قضای الهی آتشی از اثر [بر]ق به قصر پادشاه[۶۲۲] [که نو ساخته بود][۶۲۳] رسید و در تمام آن[۶۲۴] افتاد و **حدیث کذب المنجمین**[۶۲۵] راست شد، و بارگاهی هشتاد گز طول و سی گز عرض و استونها که در آغوش سه مرد نمی‌گنجید و لاجورد و حل و روغن کرده[۶۲۶] تمام بسوخت، و از آن روشنائی شهر روشن شد و از آنجا به‌کوشکی بیست گز دورتر رِسید و بارگاهِ حرم که در عقب آن کوشگ بود و آن به‌تکلف ترِ، آن نیز بسوخت. و[۶۲۷] در اطراف آن قریب دویست و پنجاه خانه با بسی مرد و زن همه بسوخت و آن شب تا روز نماز دیگر شد هر سعی می‌کردند آتش تسکین نمی‌یافت. و پادشاه و امراء[۶۲۸] ملتفت آن نشدند که آن روز از روزهای نیکِ کیش کافری بود، اما پادشاه در بتخانه رفت و تضّرع و زاری[۶۲۹] بسیار کرد[۶۳۰] و گفت خدای آسمان بر من غضب کرد و تختگاه مرا سوخت. من کاری بد نکرده‌ام و پدر و مادر نیازرده‌ام و بر کسی ظلمی نکرده‌ام.

و از این غصّه بیمار شد، و بدین سبب معلوم نشدکه آن زنِ[۶۳۱] مرده را به‌چه‌نوع دفن کردند[۶۳۲]، و طریق[۶۳۳] ایشان در دفنِ خواتین معظّمه آن است که خواتین برکوهی معیّن دخمه و مدفن دارند. هرگاه خاتونی را قضا رسید به‌آیین که رسم ایشان است بردارند و به‌دخمه سپارند. اسپان خاصّهٔ خاتون[۶۳۴] مرده را در آن کوه که دخمه باشد می‌گذارند که به‌سَر خود می‌چرد و[۶۳۵] هرگز اسپان را کسی نمی‌گیرد[۶۳۶]. و در آن دخمه بسیاری از دختران و خواجه‌سرایان می‌باشند[۶۳۷] و علفهٔ[۶۳۸] ایشان پنج ساله بل‌زیاده پیش ایشان می‌نهند تا علفه تمام شده ایشان نیز تمام می‌شوند، و با وجود این آیین بسبب آتش معلوم نشد که آن میّت[۶۳۹] را چون[۶۴۰] بردند.

و بیماری[۶۴۱] پادشاه زیاده شد. پسرش به‌بارگاه می‌نشست و ایلچیان را اجازت داده، چند روز که جهت یراق راه در شهر بودند علفه ندادند.

منتصف جمادی‌الاولی[۶۴۲] ایلچیان از خان بالق بیرون آمده داجیان همراه بودند[۶۴۳]، و به‌طریق رفتن در باز آمدن به‌هرایام که می‌رسیدند همه چیز با اولاغ و عرابه می‌دادند[۶۴۴] و در شهرها و قصبه‌ها طوی می‌کردند و می‌گفتند حرمت[۶۴۵] آن است‌که در وقت باز آمدن دارند تا محبت ثابت باشد[۶۴۶].

غرّهٔ رجب به‌شهر پنگان[۶۴۷] رسیدند. حکّام و کلانتران استقبال نموده[۶۴۸] بار ایلچیان باز نکردند[۶۴۹] به‌سبب حکم پادشاه، با آنکه قاعده چنان بود که بار همه‌کس را گشایند و احتیاط نمایند تا مثل چاو و غیر آن بیرون نبرند. روز دیگر طوی بعظمت داده تکلّف بسیار کردند.

و روزبه‌روز کوچ کرده پنجم شعبان به‌قراموران‌رسیدند، و از آنجا هر روز به‌یامی وهر هفته[۶۵۰] به‌شهری رسیده طوی می‌خوردند.

تا بیست و چهارم[۶۵۱] شعبان به‌شهر قمجو فرود آمدند، و این قمجو آن شهر است که ایلچیان در وقتِ[۶۵۲] رفتن نوکران وچهارپایان خود را آنجا سپرده بودند. همه را به سلامت یافتند. امّا بسبب نا ایمنی راه مغولستان[۶۵۳] دو ماه و نیم[۶۵۴] در آن شهر متوقف شد[ند.]

و هفتم ذی‌قعده از قمجو بیرون آمدند و هفدهم به‌سکجو رسیدند، و ایلچی میرزا ابراهیم سلطان که از شیراز می‌آمد امیر[۶۵۵] حسن، و ایلچی میرزا رستم که از اصفهان عزیمت نموده بود – پهلوان جمال- در سکجو به‌ایلچیان که از طرف خطای می‌آمدند رسیدند، و راه[۶۵۶] را بغایت تباه نشان دادند و بدین‌جهت ایلچیان مدتی در سکجو مقام کرده منتصف محرّم سنهٔ خمس و عشرین از سکجو روان شدند، و بعد از چند روز به‌شهر قراول آمدند. حکّام قراول گفتند[۶۵۷]که قاعدهٔ اهل خطای آنست که چنانچه در وقتِ رفتن شماره وحلیهٔ مردم[۶۵۸] را نوشته‌اند، به‌وقت بازگشتن همان دفتر پیش آورده احتیاط نمایند و اگر تقصیر کنند به‌غضب پادشاه گرفتار شوند.

القصّه[۶۵۹] احتیاط کرده هژدهم ربیع‌الاوّل از راه بیراههٔ بی‌آبه به‌مشقّت تمام بیرون آمده [illegible] ادی الاخری به‌شهر ختن رسیدند و از آنجا کوچ کرده ششم رجب به‌کاشغر فرود آمدند.

و بیست و یکم ماه از عقبهٔ اندکان گذشته ایلچیان جمعی[۶۶۰] به‌راه سمرقند رفتند باقی راه بدخشان[۶۶۱] اختیار کرده بیست ویکم شعبان به‌حصار شادمان خوشوقت و شادمان رسیدند.

و غرّه رمضان به‌بلخ آمدند، و دهم ماه به‌درگاهِ عالم پناهِ حضرت خاقان سعید آمدند، و شرح احوال به‌تفصیل و اجمال به‌موقف عرض رسانیدند.

* * *

و[۶۶۲] چون داستان ایلچیان ختای مشتمل بر انواع عجایب و غرایب ونسبت با اوضاع این ولایت در غایت غرابت می‌نمود غزال مشکین خال قلم در صحرای آن رقم نافه‌گشای شد و خامهٔ عنبرین شمامه به شمیم [آن نسیم] در مشام ایّام عطرسای گشت، فارغ از تعهّدِ صحّت و بطلان و ساکت از تقبل سود و زیان، و اللّه المستعان و علیه التّکلان.

-۲-

گزیدهٔ یادداشتهای محمد شفیع برمطلع سعدین

۱ـک: اثنین، وهمی است از مصنّف، رک به ص ۱۸ ٤که ذکری بسیار پریشان از رفتن و بازگشتن ایلچیان خطای دارد بذیل سنهٔ ۸۲۳، نه سنهٔ ۸۲۲.

۲ـ بابب ق (ص ۳۰۸): خواجه را، زبده: خواجه وکوکجه

۳ـ فقط ک: و سلطان احمد، زبده: مطابق است به متن.

٤ـ در زبده ذکر میرزا بایسنغر درین باب ندارد.

۵ـ ق: ولایات و عمارات، زبده: مثل متن.

٦ـ با ق.

۷ـ زبده: روزنامجه، ق: روزنامچه.

۸ـ ق+ وثمانمایه.

۹ـ بب، ق، با.

۱۰ـ زبده (۳۸٤): مضمون و محصل آن حکایات نقل افتاد.

۱۱ـ با بب ق.

۱۲ـ ق:که ایلچیان.

۱۳ـ زبده: ششم ذی القعدهٔ سنهٔاثنی وعشرین و ثمانمایه.

۱٤ـک،آ: رسیده.

۱۵ـ زبده: + و سرما.

۱٦ـ زبده: + ازگذرکلفگذشته-کلف برگذار آمودریاست بر راه نخشب در صغد هجده فرسخ از بلخ.

۱۷ـ زبده:+که می‌رفتند.

۱۸ـ زبده:+ نوراللّه مرقده وفات میرزا در سنهٔ ۸۳۰ واقع شد. پس ظاهر استکه این جمله بعد از وفات میرزا افزوده شده.

۱۹ـ... زنداق، آ،ک: اوغداق، ق (ص ۳۰۹) مثل متن، زبده: از غلاف.

۲۰ـ از روی نسخ دیگر ثبت شد، زبده: خواجه تاج الدین.

۲۱ـ فقط آ: تاشکنت ، بقول صاحب زبده در اوایل ربیع الاول و به تاشکند رسیدند و دوازدهم همان ماه به سیرم و در غرهٔ ربیع الاخر به آش پره.

۲۲ـ هشت میل به شرقی چمکنت واقع و پیش از حمله‌های مغول به اسبیجاب موسوم بود.

۲۳ـ ک با: اش بره، اک ق: اشبره، بب: اشن بره.

۲٤ـ بقول «یول» به معنی بلاد مغول است.

۲۵ـ زبده (۳۸٤ب) مرغزارها خوش بود در فصل بهار، هر روزکوچ می‌کردند. ناگاه خبر رسید.

۲٦ـ فقط آ: برآمده. در زبده می‌گویدکه اویس خان شیر محمد اغلان را طلب داشته بود تا قتل‌کند و قل محمد و بعضی از امراء مغول بدان جهت از اویس خان یاغی شدند و ایل بهم‌برآمد، این اویس خان از تغلق تیموریهاست، رک به زمباور ص ۲۷۲.

۲۷ـ زبده: و امرا به اویس خان [اطاعت]کردند.

۲۸ـ آباق اک: خدایداد، زبده: خدا داد.

۲۹ـ زبده: امیر معتبر.

۳۰ـ زبده: + ایلچیان ایمن شده به راه خود رفتند.

۳۱ـ بب،ق: جناب،با،اک: مثل متن.

۳۲ـ زبده: ایل محمد بیگ.

۳۳ـ زبده: در بیست ویکم جمادی‌الاول از آنجا.

۳٤ـ ق ـ

۳۵ـ آ... کیکر، باقی نسخ مثل متن، زبده: کنکه. بقول‌کاترمر غالباً این همان آبی است‌که آن را رودکونگزگویند و آن رود معادل رود ایله Ili است (رک به خریطهٔ‌کتاب ترکستان).

۳٦ـ رک به زیادات و حواشی آخر همین‌کتاب. (یعنی مطلع سعدین)

۳۷ـ زبده:ششم بجای هشتم.

۳۸ـ فقط آ: یولدوز، زبده، (۳۸۵)گفته است: در مرغزار و جلکاء یلدوز در آمدند و آنجاگذشته به ایل شیر بهرام رسیدند و پسر شیر بهرام آنجا بود، رک به یزدی، ا: ٤۸٤.

۳۹ـ بابب ق اک، زبده: الاخر.

٤۰ـ زبده: واجبات [داجیان] و ایلچیان متوهم شده گفتند ما را سعی می‌بایدکه خود را زودتر به سرحد ختای برسانیم و دراوار[درهاو]کهها‌ی سخت بود و اکثر اوقات باران و ژاله می‌بارید.

۴۱ـ زبده: جمادی الاخر.

۴۲ـ آ اک: طرقان، ق (ص ۳۱۰): مثل متن، زبده:طوفان.

۴۳ـ زبده:+ در غایت تکلف و بتان بسیار در آنجا بعضی نوساخته و بعضی‌کهنه.

۴۴ـ فقط ق: پیش آن . با، زبده: پیشانی.

۴۵ـ آک: شاکونی، بب: ساکمونی، اک با: شاکمونی، زبده: ساکمونی.

۴۶ـک: مرد. برای قراخواجه رک به مارکوپولو (یول).به قول یزدی ۱: ۴۷۷ میان قرا خواجه و سمرقند سه ماه راه کاروان است.

۴۷ـ زبده: صوفی اتا.

۴۸ـک: خانزاده، تصحیح از روی زبده.

۴۹ـک: ترمد.

۵۰ـ زبده.

۵۱ـ زبده (۳۸۵ب): مسجدی بزرگ ساخته بود.

۵۲ـ فقط ق: ساخته داشتند، زبده: ساخته بودند.

۵۳ـزبده: + و در پیش بتی بزرگ مقدار بچه ده ساله صورتی از مس ساخته در غایت صنعت و خوبی و بر دیوارهای خانه صورتگریهائی استادانه کرده و سنگ آمیزیهائی خوب.

۵۴ـ آ اک بابب: نموده. ق، زبده: باشند.

۵۵ـ ق با: بایری. اک، حبیب السیر: بابری،ک: باپری، زبده: با سری.

۵۶ـ زبده:بغایت صاحب جمال.

۵۷ ـ زبده: درخامس‌عشرین [رجب] از آنجاکوچ‌کردند و بعد از آن راه اکثر چول بود. هر یک روز و دو روز به آب می‌رسیدند.

۵۸ـاین سه سطر از «در اثنا» تا «چهاردهم شعبان» به ظاهر از زبده افتاده.

۵۹ـ با ق:بشتر (بجای بشیر)، اک بب: مثل متن.

۶۰ـ فقط بب: وقطاس (بجای گاوقطاس).

۶۱ـ از روی زبده.

۶۲ـ زبده.

۶۳ـ Sucheu

۶۴ـ زبده: ختائیان و قراول ایشان بوده.

٦۵ـ یعنی مفازهٔ گویی را عبورکردند.

٦٦ـ زبده: حکم پادشاه.

٦٧ـ فقط باق (ص ۳۱۱) به یک روز راه الخ، باقی نسخ (بب اک آک) مثل متن، زبده: مرغزاری نزه بود، هم در آن روز [درآن؟] مرغزار.

٦٨ـ ق: سایبانها برافروخته، زبده: سایه‌هایکرباس زده.

٦٩ـ زبده (۱۳۸٦)، از قاز (به جای قاز).

٧٠ـ آ با بب ق: و برزیر (بجای وزبر).

٧١ـ آق، زبده (۱۳۸٦): و بر سَر شیره (به جای وزبر سر هر شیره).

٧٢ـ زبده: و سپرها و خانهای نهاده، ق: آراسته (به‌جای آراستند)

٧٣ـ زبده: + از عرق و سرمه.

٧٤ـ زبده: و مجموع رامست ساختند و بیرون طوی هرکس را.

٧۵ـ زبده: مایحتاج سفر و عرقی و سرمه.

٧٦ـ زبده: و این ساختگی مجموع از سکجو آورده (بجای و اینها الخ).

٧٧ـ زبده: کردند.

٧٨ـ باک ق: دارند.

٧٩ـ زبده: می‌گرفتندکه می‌بایدکه نوکر زیادتی ننویسندکه یاساق ختای زیکست [این است] و هرکس.

٨٠ـ زبده: و بسیار بازرگانان پیش ایلچیان نوکر می‌شدند.

٨١ـ ک: ارغداق، اک: ازعداق، زبده مثل متن.

٨٢ـ زبده: خواجه تاج الدین نوکر شاه بدخشان.

٨٣ـ ک: نوکران.

٨٤ـ زبده: بیشتر رفته (بجای رفته).

٨۵ـ زبده: نوکران.

٨٦ـ با: دانکجی، ق:دانکجی، زبده (۳۸٦ ب): دانک داجی.

٨٧ـ در زبده می‌گویدکه دی حاکم آن سرحد بودکه از طرف قامل است و از سکجو تا شهردا [او؟] نه‌یام بود.

٨٨ـ آبا: پادشاهی.

٨٩ـ زبده: و او با لشکری پنج شش هزار سوار به استقبال آمده بود، و مجموع ایلچیان سوار شدند و

نزدیک یورت دانک داجی آمدند. طریقهٔ فرود آمدن ایشان در صحرا چنان بود لشکریان مربع فرود آمده بودند، چنانک به پرگارو سطاره مربع‌کند و خیمه‌های طناب در طناب‌کشیده.

۹۰ـ زبده: صفهٔ.

۹۱ـ بب: مقدار یک جریب و خیمهٔ بزرگ و تیره خطائی، بآ: مقداریک جریب تمام سایه بود و خیمهٔ بزرگی دو تیرهٔ ختائی، ق (ص ۳۱۲): مقدار یک جریب تمام سایه بود و خیمهٔ مربع بزرگ دو نیزهٔ خطایی، زبده: به مقدار یک جریب و خیمهٔدوتیره ختائی.

۹۲ـ زبده: پیش او.

۹۳ـ با: دامنها بالا داشته دو تیره، بب: مثل متن، ق: دامنها بر بالا داشته... و سایبانها برگرد آن و در زیر دو تیرهٔ بزرگ، زبده: دامنها برداشته و تالاری از چوب ساخته و ازکرباس سایبانها زده چنانکه از یک جریب زمین تمام سایه کرده بود و در ریز [زیر] دو چوبه.

۹۴ـ زبده (۳۸۷الف): نخل بندهای (کذا).

۹۵ـکذا فقط درک، در نسخ باقی: خوش آینده.

۹٦ـ بب باق، صورت فقره در زبده: و در پیش سایر مردم یک شیره هر یک را.

۹۷ـ زبده: بغایت بلند.

۹۸ـ زبده: + وزر.

۹۹ـ ق: بر (به جای در).

۱۰۰ـ ک: یانوغن، بب ق: یاتوغن،آبا و زبده مثل متن. رک به یزدی ۱:٦۲٤.

۱۰۱ـ بب مثل متن، بآق: بسینه، زبده: سه ختائی، در یزدی(۱:٦۲٤ س ۵) «پی پا» مذکور است.

۱۰۲ـ زبده: بعضی نفس در سرنی میکند [می‌کنند] و بعضی در پهلوی نی.

۱۰۳ـ آ: بتسک، آ: شک، زبده: طنبک ختایی.

۱۰٤ـ زبده:+ بادصول [به اصول] می‌زنند.

۱۰۵ـ زبده: دهل در پهلوی ایشان و بازیگران ایستاده.

۱۰٦ـ فقط ک: سفیدک، زبده: سفیدی.

۱۰۷ـ زبده:که هرکس بیندگوید دخترانندکلاهها بر سر و مروارید درگوش.

۱۰۸ـ فقط ک: بازیها.

۱۰۹ـ زبده: از پیش آن صفّه تا چهار دروازه‌که آن خیمه‌ها زده‌اند.

۱۱۰ـ زبده: یک پای برپای دیگر نمی‌جنبند.

۱۱۱ـ زبده: جهت آنکه یساق و سیاست ایشان ازان زیاده استکه وصف توانکرد. بعد از آنکه مردم را بنشانیدند کاسه داشتند و قوس دادند، قراوو خوردند.

۱۱۲ـ با ق (ص ۳۱۳): نوش، رک به فرهنگ الفاظ ترکی آخر مطلع سعدین

۱۱۳ـ زبده (۳۸۷ ب): برخاست وکاسه داشت.

۱۱٤ـ آ:کاسه، بب:کاسه داد، با ق:کاسه می‌داد.

۱۱۵ـ زبده: بعد ازان بازیگران را فرمودند تا بازیها کردند به انواعی‌که شرح آن تقریر نیاید ازان جمله ازکاغذ.

۱۱٦ـ ق: صور، زبده: صورتها.

۱۱۷ـ زبده:+که گوئیا وصله از آن حیوان است و میان آن صور در می‌روند.

۱۱۸ـ زبده: و پیاله‌ها.

۱۱۹ـ ق، زبده.

۱۲۰ـ زبده: قند.

۱۲۱ـ زبده: تـرها کرده که درختای می‌باشدکه درین بلاد نیست وکس ندیده و نام او نشنوده.

۱۲۲ـ فقط ک: هندیانه، زبده مثل متن.

۱۲۳ـ زبده: اینها مجموع بر طبقی خانه خانه ساخته و هر یک را جداجدا در جای‌کرده.

۱۲٤ـ زبده (۱۳۸۸): امیری راکاسه داشتند.

۱۲۵ـ زبده: ساخته‌اند ازکرباس و ترقووپرها بروی زده و منقار و پای او سرخ‌کرده بچنانچه مـطلق بـه لکلک می‌ماند امّا بزرگتر است.

۱۲٦ـ ق:گوید، زبده: و همه جای خود را می‌پوشد چنانکه همین صورت به لکلک می‌نماید و بر اصول غنایی‌که ختاییان می‌زنند پای می‌کوبند، ق:کوبد (بجای می‌کوفت).

۱۲۷ـ زبده: و آن استعداد ده روزه راه چول به استقبال ایلچیان آورده بودند.

۱۲۸ـ آ: هفتدهم.

۱۲۹ـ زبده:+ و خندقی عمیق‌گرد آنکشیده. بقول یول مراد از قراول دروازهٔ دیوار چین استکه به صورت قلعه‌ای است و او را کیایوکوان (یعنی قلعهٔ دروازهٔ یشم) می‌نامند و هیون سانگ در مأئدْششم ذکری ازوآورده و در عهد شاهان مِنگ سلطنت چین این جا منتهی می‌شد.

۱۳۰ـ آ:گذاشت.

۱۳۱ـ ک: وایلچیان:

۱۳۲ـ فقط ک: کتکی، ق (ص ۳۱٤): بتی.

۱۳۳ـ زبده (۳۸۸ ب): بغایت پاکیزه.

۱۳٤ـ ک: مستحکم.

۱۳۵ـ زبده: و وضع شهر مربع درست نهاده چنانچه فقط به سطاره و برسکار[پرگار] سازند.

۱۳٦ـ زبده:+ چنانکه به مثل اگر روغن بریزد جمع توان آورد.

۱۳۷ـ زبده:+ بسیار.

۱۳۸ـ باق: دکانهای قصابی.

۱۳۹ـ زبده:، + و انواع محترفه دکانها نهاده.

۱٤۰ـ فقط ک.

۱٤۱ـ بابب: مجوره، ق: محوزه، زبده: بحوره. محمدشفیع مجوّزه ضبط کرده است و درست نیست.

۱٤۲ـ با ق بب مثل متن.

۱٤۳ـ ق، زبده: در.

۱٤٤ـ زبده: در برابر هم ساخته و از غایت راستی ازین در آورد [دروازه؟] آن یک می‌نمود چنانکه کسی تصّور می‌کرد که نزدیک است و حالی بدانجا خواهد رسید تا بسیار را ه بود.

۱٤۵ـ زبده (۱۳۸۹) دو طبقه ساخته بر طریق ختایی که ایشان پوشش عمارت مجموع خر پشته می‌سازند. باق: کلمهٔ خر پشته را ندارد.

۱٤٦ـ زبده: به کاشی چینی.

۱٤۷ـ فقط با : بدو، زبده مثل متن.

۱٤۸ـ زبده: و مجموع زمین آن (بجای بغایت الخ).

۱٤۹ـ زبده: ایشان.

۱۵۰ـ زبده: جوهری دارد و محکم است و بتخانه‌هائی چنان می‌دارند که قطعاً از قاذورات در آن نتوان یافت.

۱۵۱ـ زبده، آباق: داده(بجای در داده).

۱۵۲ـ با ق(ص ۳۱۵) آ: ئ‌کنند (به جای می‌کردند).

۱۵۳ـ بب: بالغی.

۱۵٤ـ آ: دکی دی، بب: دکی وکی فو، با: دکی و، ق: دکی وی فوو، زبده: کی دی قو.

۱۵۵ـ زبده: بیست.

۱۵۶ـ با ق: دو، زبده مثل متن.

۱۵۷ـ زبده: ساکن‌اند به کشک.

۱۵۸ـ آق: چون قصه باشد، زبده (۳۸۹ ب): اگر ناگاه قضیّه‌ای پیدا شد.

۱۵۹ـ زبده:+ ازان جا که سرحّدست.

۱۶۰ـ ق با: بیندو.

۱۶۱ـ زبده:+ در عقب آتش آن حال‌که واقع شده است مکتوب‌کردند.

۱۶۲ـ بب:کی دی فو، باق:کی دی فو،ک:کی‌دی فور (همین طور در ما بعد)، زبده:کیدی قرها.

۱۶۳ـ ک:کی‌دی‌فورا،زبده:کیدی‌قو.

۱۶٤ـ آ: یاشاق.

۱۶۵ـ ق: رسانند.

۱۶۶ـک با بب: مَّره، ق: مرّه، زبده: مره.

۱۶۷ـ فقط ک: آیند.

۱۶۸ـ زبده (۱۳۹۰): دانک داجی. اصل: دانکجی.

۱۶۹ـ بب: یرغه، با ق (ص ۳۱٦): یرقه.

۱۷۰ـ بب (به هر موضع): ارابه.

۱۷۱ـ آ: چپنو،کاترمر این‌کلمه را در ترجمه‌اش Tchifou نوشته است.

۱۷۲ـ ق: دروغ، زبده مثل متن.

۱۷۳ـ بابب ق مثل متن، آ: بتعصب، صورت جمله در زبده: و این نافویان تا یام جلاو میدوند چنانکه درین بلاد پیکان بتعصب بدوند. حبیب السیر خاتمه بذیل خان بالیق: بتعصب یکدیگر پیش پیش اسپ دوند.

۱۷٤ـ آبابب ق: «در» را ندارد.

۱۷۵ـ فقط ک.

۱۷۶ـ زبده:+ بقدر مرتبه که تعیین شده.

۱۷۷ـ آ: دراستوان، بب: دراسون، ق: دارسون، با: درآسون، زبده (۳۹۰ب): دراسو. به قول یول «دراسو» شرابی است‌که چینیان از برنج سازند.

۱۷۸ـ زبده: و نقول [بقول]که در سَرکه پرورده‌اند بیرون آن مایحتاج‌که در یامخانه‌ها مقررکرده‌اند.

۱۷۹ـ ق با: دیوان، خانه‌ها.

۱۸۰ـ بب، زبده: دسون، با ق: مثل متن.

۱۸۱ـ بب با: دسون.

۱۸۲ـ ق: و (به جای رو).

۱۸۳ـ زبده: خان بالق‌که تختگاه پادشاه ایشان است.

۱۸٤ـ زبده: پرده ازان پهلوی تخت آویخته.

۱۸۵ـ بب: زیر

۱۸٦ـ زبده: امرای بزرگ و ایلچیان را به پهلوی آن نمند بداشتند.

۱۸۷ـ زبده: دانک داجی. اصل: دانکجی

۱۸۸ـ ک: چیز خورید، با بب ق (ص ۳۱): چیزی خورید، زبده (۱۳۹۱) چیزی بخورید.

۱۸۹ـ زبده: شادی خواجه و اصحابی‌که کلانتران ایلچیان بودند ایشان نیز درخواست‌کردند که ما را این تکلیف می‌کند.

۱۹۰ـ زبده: دانک جی

۱۹۱ـ زبده: بس بزرگ چنانکه عمارت اصل بتخانه و آنچه داخل او بود.

۱۹۲ـ زبده: این عمارت بتخانه بود دروی.

۱۹۳ـ آ: خفتیده

۱۹٤ـ با: دوکلهٔ او، زبده مثل متن.

۱۹۵ـ زبده: گز شرع.

۱۹٦ـ زبده: بیست‌گز (به جای‌گزی).

۱۹۷ـ زبده: باقی دیوارها.

۱۹۸ـ ق: صورت‌های.

۱۹۹ـ آق، زبده: خفتیده، بآ: خفته.

۲۰۰ـ زبده (۳۹۱ب):+ و انواع رنگها و لباسها پوشانیده.

۲۰۱ـ فقط بب: شکمان، زبده: سکمانی فو.

۲۰۲ـ فقط با: همچون خانهای‌کاروانسرای خانه‌ها بود.

۲۰۳ـ از روی نسخ دیگر نوشته شد.

۲۰٤ـ زبده: چنین معظم.

۲۰۵ـ زبده: خواندند.

۲۰٦ـ زبده: و هر یک به خدمتی مشغول.

۲۰۷ـ زبده: که درو منظرها ساخته‌اند از خورد و بزرگ مقدار یک وجب و خردتر و بزرگتر تا مقدار یک‌گز در یکدیگر.

۲۰۸ـ ق (ص ۳۱۸): بلندی دوازده گز، حبیب السیر: ارتفاعش دوازده گز، زبده (۱۳۹۲): بلندی آن دوازده گز، یول (ج ۱ص ۲۰٤ مقدمه حاشیهٔ ۱) می‌گوید که عبارت مطلع به ابعاد این کوشک محرف و ناقابل فهم است.

۲۰۹ـ زبده: و این مجموع.

۲۱۰ـ فقط ک: بران.

۲۱۱ـ ک: گوشت.

۲۱۲ـ زبده: چرخ.

۲۱۳ـ فقط درک، آ و نسخ دیگر و زبده: درودگران و آهنگران.

۲۱٤ـ زبده: که تفّرج آن‌کنند و از آنجا.

۲۱۵ـ باق: طوی. در زبده گفته است: طویهاکه ایلچیان و نوکران [را] می‌دادند چنانک به خان بالق نزدیکتر می‌شدند تکلفات زیاده می‌شد.

۲۱٦ـ باق: در.

۲۱۷ـ زبده: بستاندند و خود غمخواری آن می‌کردند. ق: شیری (به جای شیر).

۲۱۸ـ زبده: چهاردهم.

۲۱۹ـ The Hoang ho (یول).

۲۲۰ـ ق: جیحون است.

۲۲۱ـ فقط درک، در باقی نسخ: ازان.

۲۲۲ـ زبده (۳۹۲ب): خرابات بزرگ بود و درین [بود درین] شهر دختران صاحب جمال در وی. می‌گفتندکه ازین دختران بعضی هنوز مهر بکارت دارند، و اصناف پیشه‌وران بسیار در غایت صداقت [حذاقت].

۲۲۳ـ زبده: مردم.

۲۲٤ـ به قیاس یول این شهر غالباً Lanchew بوده باشدکه دارالخلافهٔ صوبهٔ‌کانسو است و اغلب‌که همین را خواجه حسن‌آباد خوانده، و ایلچیان رودخانهٔ هوانگ هو را مقابل لانچو عبور نموده.

۲۲۵ـ این آب غیر از هوانگ هو نیست‌که ایلچیان آن را بار دیگر عبورکردند به‌محلّی‌که حد فاصل است میان صوبهٔ شنسی و شانسی. (یول)

۲۲٦ـ آ: بیست و هشتم، زبده (۱۳۹۳): سابع عشرین ذی القعده.

۲۲۷ـ زبده: جهدین قو ـ به قیاس پول این شهر Chingting بوده باشد.

۲۲۸ـ زبده:و عمارات خوب از جمله بتخانه.

۲۲۹ـ زبده: گوئیا تمام از طلاست مقدار پنجاه گز بلندی آن بت باشد و اعضای آن را جمله مناسب هم ساخته‌اند. فقط ق (ص ۳۱۹) به جای متناسب.

۲۳۰ـ زبده: بر جمله(به جای بر).

۲۳۱ـ زبده:+ دست‌کشیده.

۲۳۲ـ زبده: مجموع.

۲۳۳ـ زبده: دکانی بزرگ محکم.

۲۳٤ـ زبده: عمارات اطراف او.

۲۳۵ـ از روی باق(۳۱۹) و زبده.

۲۳٦ـ زبده: تا به‌سرا و عمارات متکلف استادانه و بعد از آن ستر آن عمارات. آ: مکلّف (به جای متکلف)، با: بتکلف.

۲۳۷ـ زبده(۳۹۳ ب): می‌شد (به‌جای‌اند).

۲۳۸ـ زبده: تنقه [تیغه؟ = تیپه].

۲۳۹ـ زبده،ک:کوهی (به جای‌گوئی) آ:کوهی.

۲٤۰ـ زبده: اقلش می‌بایدکه صد هزار.

۲٤۱ـ زبده: دیگر برگرد آن بت بزرگ بتها خوردتر.

۲٤۲ـ زبده: و مطّلا کرده.

۲٤۳ـ زبده+: چنانچه مقرنس‌درین دریا [دیار] می‌سازند.

۲٤٤ـ ک: تحشیان.

۲٤۵ـ زبده: کنند.

۲٤٦ـ للهای کوهی.

۲٤۷ـ زبده: مجموع درگچ‌کاری نموده و باقی دیوارها.

۲٤۸ـ ق(ص ۲۳۰) زبده: صورتگری.

۲٤۹ـ زبده: برین قیاس (به جای در غایت الخ.)

۲۵۰ـ زبده: خانه.

۲۵۱ـ زبده: شبگیرکردند هنوز.

۲۵۲ـ بب: خان بالغی، زبده: خان تالق.

۲۵۳ـ آ: چنانکه، زبده: چنانک.

۲۵٤ـ زبده:+که چهار فرسنگ دورآن باشد.

۲۵۵ـ زبده: چوب مخوره که هر یک پنجاه گز بوده باشد خوازه [بسته] بردند [بودند].

۲۵۶ـ زبده: آمدند.

۲۵۷ـ زبده: اردو.

۲۵۸ـ زبده: مثل متن.

۲۵۹ـ زبده: چون به کنار فرش رسیدند ایلچیان را فرمودندکه پیاده از روی آن بگذشتند و بر اردو.

۲٦۰ـ زبده: بر آن طرف در ده میل، پنج ازین طرف و پنج بدان طرف.

۲٦۱ـ زبده مثل متن.

۲٦۲ـ زبده: چون از در اول در آمدند مسافتی مقدار سی‌صدگز در دویست و پنجاه گز بود.باق، (ص ۳۲): چون ایلچیان آمدند الخ.

۲٦۳ـ زبده: آن مسافت.

۲٦٤ـ زبده: + بوده باشد.

۲٦۵ـ زبده: بعد از آن.

۲٦٦ـ زبده: میانین.

۲٦۷ـ باق: ده، زبده: مثل متن.

۲٦۸ـ اک باق: قریب، زبده: مثل متن.

۲٦۹ـ زبده: درین فضا از زن و مرد.

۲۷۰ـ زبده: و قرب.

۲۷۱ـ ک: بر هم، ق و زبده: مثل متن.

۲۷۲ـ بیاض در زبده.

۲۷۳ـ زبده: گرد برگرد آن حوالی خانه‌ها صفه‌های سرپوشیده و ستونهای معظم برکنار صفه‌ها.

۲۷٤ـ ق: شبیکه، زبده: شبکو (کذا) از چوب.

۲۷۵ـ زبده: + چنانک مجموع استادان هر صنعت در آن حیران بمانند.

۲۷٦ـ زبده: بودند و منتظرکه پادشاه کی به‌تخت برآید.

۲۷۷ـ ک: قاعده در دیدن پادشاه دیدن است. تصحیح از روی بب اک ق، زبده (۳۹۵): قاعدهٔ ایشان چنان استکه به دیدن پادشاه دویده دوند [روند].

۲۷۸ـ زبده: قریب سیصد قدم.

۲۷۹ـ ق: هرکوشگی.

۲۸۰ـ زبده: + و پیش گشاده.

۲۸۱ـ زبده: مثل بلسک.

۲۸۲ـ ک: قسین، آ: مسین، اک با بب ق (ص ۳۲۲) و زبده: مثل متن.

۲۸۳ـ بب: مجموع زرافشان.

۲۸٤ـ زبده: باژردها و سیمرغ و نقوش ختائی.

۲۸۵ـ ق: اژدها.

۲۸٦ـ زبده: نهادند.

۲۸۷ـ آ: صف.

۲۸۸ـ زبده: ایستادند.

۲۸۹ـ زبده: قریب صد هزار.

۲۹۰ـ کذا درک، در نسخ دیگر، چهار یک، صورت جمله در زبده: یک گز در چهار یک شرع.

۲۹۱ـ زبده: مقدار دویست هزار دیگر.

۲۹۲ـ زبده: در دست ایستاده و صفها راست‌کردند.

۲۹۳ـ زبده: مقدار پنج پایه و برآن تخت.

۲۹٤ـ فقط ک، زبده (۳۹۵ ب): و با شاه (به جای مردی).

۲۹۵ـ با،ق (ص ۱۳۲۲) و نه کوچک نه کوسه، زبده: و نه کوچ [کوسج].

۲۹٦ـ با،ق: درازتر.

۲۹۷ـ زبده: بربالای صند[لی]که بود.

۲۹۸ـ ق، زبده.

۲۹۹ـ زبده: کرده (به جای‌گره زده).

۳۰۰ـ زبده: + خوب.

۳۰۱ـ زبده: + آن روز.

۳۰۲ـ ک: تغیر.

۳۰۳ـ زبده: از جانبین ختائیان صفها کشیده بایستادند.

۳۰٤ـ ق (ص ۳۲۳)، زبده: مقدار هفصدکس بودند.

۳۰۵ـ بابب ق: درگردن الخ، زبده: درگردن و بعضی زنجیر و بعضی یک دست بر تخته گرفته و بعضی پنج و شش راگردنها بر یک تخته دراز بندکرده و سرها از تخته بیرون هرکس حسب مرتبه و قدرگناه، ق: بندکرده (به جای در بندکرده).

۳۰٦ـ زبده:+ ایشان.

۳۰۷ـ این درست نیست رک به یول (ج ۱ص ۲۰۷ مقدمه).

۳۰۸ـ زبده: القّصه چون بندیان رفتند.

۳۰۹ـ زبده: چنانکه تا به‌تخت پادشاه مقدار پانزده گز مسافت ماند.

۳۱۰ـ زبده: یک‌کس ازان میران‌که تخته در دست دارند.

۳۱۱ـ ق، زبده.

۳۱۲ـ بب: ایلچی.

۳۱۳ـ زبده:+ و زبان دان عربی و پارسی و ترکی و مغولی و ختائی وکلمچی میان پادشاه و ایلچیان.

۳۱٤ـ آ ، زبده (۳۹٦ ب): داشت.

۳۱۵ـ زبده:+ عربی و پارسی و غیره که تابع او بودند برگرد مسلمانان بایستادند وگفتند.

۳۱٦ـ با، زبده: دوتا.

۳۱۷ـکذادرک، دیگر نسخ: نرسانیدند، زبده: رسانیدند.

۳۱۸ـ زبده.

۳۱۹ـ فقط آ: پارچهٔ زرد، زبده: مثل متن.

۳۲۰ـ اک بابب ق: سه هزار.

۳۲۱ـ ق: از دکله هزار الخ (به جای هزار الخ)، زبده: یکی دکله و دو قبا.

۳۲۲ـ آق، زبده: جامه (به جای قبا).

۳۲۳ـ اک باق: ایلچیان را، زبده مثل متن.

۳۲٤ـ ق.

۳۲۵ـ زبده: کوجکه (مصحفاً به‌جای کوکجه).

۳۲٦ـ ق: که امیر (به جای‌که)، زبده: مثل متن،ـ قریباً یک ماه پیش ازین سئوال و جواب قرایوسف فوت‌کرده بود.

۳۲۷ـ فقط آ: دهد، زبده مثل متن.

۳۲۸ـکذا درک و زبده، اک بابب ق: ایلچی.

۳۲۹ـ آ، زبده، مثل متن.

۳۳۰ـ آ: چون دل خدای یا پادشاه خود راست است. ق: چون دل پادشاه با خدای خود راست است، زبده: چون دل پادشاه با خدای درست است.

۳۳۱ـ ق: به‌امیر قرایوسف (به‌جای قرایوسف)، زبده: مثل متن.

۳۳۲ـ ق: راه اینست، زبده: ازین ایمنی هست.

۳۳۳ـ زبده: اما اگر (به جای اگر).

۳۳٤ـ زبده: + توانند رفت.

۳۳۵ـ زبده: آری آن را.

۳۳٦ـ زبده: +که نشسته بودند.

۳۳۷ـ فقط آ: پیش نهادند.

۳۳۸ـ زبده: از نقل و غیره چنانچه،الخ.

۳۳۹ـ زبده: به یامی‌که از برای ایشان تعیین‌کرده بودند بردند و سلطانشاه و بخشی ملک که نوکران امیرزادهٔ اعظم مغیث الحق والدین‌الغ بیگ‌گورگان خلد الله تعالی ملکه بودندکه ایشان را در یامخانهٔ نزدیک آن فرود آورده بودند. درین یامخانه به در هر خانه کتی به‌تکلّف.

۳٤۰ـ از روی اک بب ق. زبده (۳۹۷ ب).

۳٤۱ـ زبده: مثل متن.

۳٤۲ـک: جینلق، بب: جبلق، با: چسلق، ق (ص ۳۲۵): جینلق.

۳٤۳ـ زبده.

۳۴٤ـ زبده: مثل متن.

۳۴۵ـ زبده : + که از طول و عرض پیچیده می‌شود و نمی‌شکست.

۳۴٦ـ زبده: یک دیگ.

۳۴۷ـ باق: دو،بب اک: مثل متن، زبده: آن ده (به جای ده).

۳۴۸ـ باق: یک، زبده: مثل متن.

۳۴۹ـ آو نسخ دیگر بر (به جای با)، زبده: اندرون بر.

۳۵۰ـ زبده: از تره‌هاملون‌که درختای می‌باشد.

۳۵۱ـ زبده: درآسون.

۳۵۲ـ زبده: چست و چالاک همه.

۳۵۳ـ زبده: + ایستاده.

۳۵٤ـ زبده: +که یک لحظه غایب نشوند.

۳۵۵ـ ک ا: سچن،باق، سجنین: بب: سچین، اک : سجین، زبده: همچنین به قول یول لفظ چینی Socjin است. به معنی مرد محل یا خواجه‌سرا و اینجا مراد مهماندار ایلچیان.

۳۵٦ـ زبده: سجسین آنهارامیگویندکه‌ایشان‌راملازم‌ایلچیان‌کرده‌ودراردوی پادشاه هر جاکه باشدگرگیراق ایلچیان ایشان راست می‌سازند، چنانکه این جا سقاول‌گویند.

۳۵۷ـ زبده:ایشان را بیدارکردکه برخیزند.

۳۵۸ـ زبده: ایلچیان.

۳۵۹ـ ازینجا تا سه دروازه گشادند جمله عبارت را در زبده.

۳٦۰ـ فقط ا: بود.

۳٦۱ـ با ق ا: دروازه را.

۳٦۲ـ بابب اک ا ق: تخت دادگاه، زبده: تختی‌که داده بود.

۳٦۳ـ ق، زبده: بهر.

۳٦٤ـ زبده: آوردند.

۳٦۵ـ زبده: در غایت خوبی و لطافت.

۳٦٦ـ بب اک ا ق: پیشان آن، با، زبده: پیشانی آن.

۳٦۷ـ زبده:که مقدار شست‌گز بود.

۳٦۸ـ زبده: وروی ازدو [اردو؟] آن‌کوشگها بر جانب جنوب و قاعدهٔ ختایی [در] عمارت ایشان آن است‌که روی عمارت و در خانه بر جانب جنوب می‌کنند.

۳٦۹ـ آ: تخت.

۳۷۰ـ عبارت از زبده افتاده است.

۳۷۱ـ ا: تخت.

۳۷۲ـ زبده (۳۹۰ ب): آن مثل صندلی است‌که بر تخت می‌نهند امااز صندلی بزرگتر.

۳۷۳- با ق (ص ۳۲۶): متکّا دارد، اک: مثل متن، بب: متکا دارد.

۳۷٤- زبده: + بلند.

۳۷۵- زبده: و آن تخت [و] عود سوز و صندلی مجموع.

۳۷٦- زبده، بب: قطب الدین (به جای قاضی).

۳۷۷- زبده: این طلاکاری او هیچ ساویده نشده است.

۳۷۸- زبده: قطعاً استادان عراق و خراسان مثل آن رنگ و روغن به کار نمی‌توانند برد.

۳۷۹- زبده+: ناچخهای دراز در دست.

۳۸۰- ق: بعضی، زبده: در پس پشت ایشان جماعتی.

۳۸۱- از روی ق و زبده.

۳۸۲- زبده: در برابر (به جای پیش).

۳۸۳- زبده: پیش.

۳۸٤- زبده: + از انواع.

۳۸۵- زبده: آن هر یک از رنگی از غایت تکلف.

۳۸٦- دیگر نسخ و زبده: قریب.

۳۸۷- ق (ص ۳۲): یک گزوار. زبده: یک گزوار.

۳۸۸- آ: جنلق، بب:جببلق، ق: جینلق، اک:مثل متن، با: حنیلق، زبده بیاض درین موضع.

۳۸۹- فقط آ، صورت جمله در زبده: مثل... بزرگی‌که ده گز باشد.

۳۹۰- زبده: یک دیوار.

۳۹۱- زبده: درآسون.

۳۹۲- زبده: و نعمتی می‌آوردند.

۳۹۳- ق: و (به جای یا)، زبده: با.

۳۹٤- زبده: +که پایها دارد.

۳۹۵- ق: (۳۹۹ب): منتظر.

۳۹٦- ق: بود، الخ (به جای هر، الخ)، زبده: برآنگوشه بسته از دو طرف.

۳۹۷- آق، زبده: کشیدند.

۳۹۸- آق، زبده: شد، بعدش در زبده: + به مثل حصیری‌که در پیچند به مقدار یک قدم وی.

۳۹۹- فقط ک: آید، نسخ دیگر: آمد.

٤۰۰- کذا درک. نسخ دیگر و زبده: نواختند.

٤۰۱- زبده: بر تخت بنشست و قرارگرفت.

٤۰۲- زبده: نزدیک تخت بردند و فرمودندکه سر بر زمین نهید.

٤۰۳- زبده: پس اشارت‌کردکه ایشان را بنشانید، هر یک را به جای او پیش سرها [شیره‌ها]که نهاده بود بنشاندند.

٤٠٤ـ زبده: درآسون.

٤٠٥ـ ق: بازی می‌کردند، زبده: مثل متن.

٤٠٦ـ زبده: سفیدی بر روی مالیده و حلقه‌های مروارید.

٤٠٧ـ زبده:+ ختایی.

٤٠٨ـ آ: نخل.

٤٠٩ـ بب اک: بر بالا، اک: بالای دو، با: بر بالای، زبده: بر بالای دو.

٤١٠ـ زبده: + و انواع بازیها کردند.

٤١١ـ ک ق: بر آستان.

٤١٢ـ کذا در ک، نسخ دیگر و زبده: خفتیده.

٤١٣ـ فقط آ، زبده: مثل متن.

٤١٤ـ ق: نیها، زبده: اینها.

٤١٥ـ ق: ازین، زبده: مثل متن.

٤١٦ـ ابا بب اک ق: گفت، زبده: مثل متن.

٤١٧ـ زبده: شخصی که خفته بود و نی برکف پای او بود.

٤١٨ـ زبده: دیگر جماعتی گویندگان و اهل ساز پهلوی یکدیگر.

٤١٩ـ با ق: باتوغن، زبده : مثل متن.

٤٢٠ـ با ق، بینه، زبده: پشه.

٤٢١ـ زبده: مثل آن.

٤٢٢ـ زبده: دیگر.

٤٢٣ـ ق: بینه: زبده: سسه.

٤٢٤ـ زبده: برسسه و یک دست انگشت.

٤٢٥ـ از روی ق، زبده: که بر دهان دیگری است و صاحب نی.

٤٢٦ـ فقط آ: اصولی. الخ، زبده: اصولی [اصول] که هیچ یک خارج نکردند.

٤٢٧ـ ق: تفقّد و الخ، زبده: هم در مجلس بازیگران انعام فرمودند تا چاو آوردند و نقد بدیشان داد.

٤٢٨ـ زبده: آن بارگاه.

٤٢٩ـ ق : + وکبوتر.

٤٣٠ـ زبده: خاد (به جای آقار).

٤٣١ـ آ: دانه‌ها. زبده: مثل متن.

٤٣٢ـ آ: ریزها.

٤٣٣ـ زبده: + هم برآن درختان میان سرای می‌آرامیدند.

٤٣٤ـ زبده: + و ثمانمایه ـ اما این سهویست از مصنف، از آنکه ایلچیان از هرات به تاریخ ١٦ (٦ در زبده) ذی قعدهٔ سنهٔ ٨٢٢ روانه شدند و رسیدن ایشان به خان بالیق به ٨ ذی الحجهٔ سنهٔ ٨٢٣ بود نه سنهٔ ٨٢٢).

٤٣۵ـ زبده: + و عشرین و ثمانمایه.

٤٣٦ـ ق (ص ٣٢٩): علوفه.

٤٣٧ـ زبده: بیرون آن چندین.

٤٣٨ـ زبده: دادند و تربیتها کرد و در هرکرت‌که طوی شد بازیگران از نوعی دیگر این طوی دیگـر و تکلفات زیاده از مقدم. آق: بازی (به جای بازیها کردند).

٤٣٩ـ ک: روزی.

٤٤٠ـ ق: در، زبده مثل متن.

٤٤١ـ زبده: مثل متن.

٤٤٢ـ زبده (١٣٠١) : عظمت خود را بیشتر و به نوعی دیگر ایلچیان [را] می‌نمود. و بازیگران به انواع دیگر بازیگری می‌کردند و حقه بازیها[ی] غریب.

٤٤٣ـ کذا درک، نسخ دیگر و زبده: کافران.

٤٤٤ـ این تفصیل را در زبده دارد و مصنف مطلع سعدین حذف نموده. رک بـه اقتبـاس مـطبوعه در اورینتل‌کالج میگزین نومبر سنهٔ ١٩٣٠م.

٤٤۵ـ بب باق: فتح.

٤٤٦ـ زبده: می‌بایدکه به هر دوازده دیوان‌گناه بروثابت شده‌وخصمان او را به او مجادله فرمایند، چنانک مثلاً اگر در.

٤٤٧ـ فقط بب: ثابت، زبده: گناه برو ثابت شده است.

٤٤٨ـ به قول یول شک نیست مصنّف درین باب مغلطه خورده است.

٤٤٩ـ زبده حجتی پیدا کردکه بدان سبب شخصی‌که در شش ماه راه زیاده یاکمترست‌حاضر می‌باید کرد تا تحقیق شود. ق: زیاده (به‌جای یازیاده).

٤۵- زبده +: وبطلب آن شخص میفرستند تا او بیاید و بجهت کنند و بعد از آن قضیه‌به‌آخررسانند و بسیار گناهکار در حبس ایشان میمیرد و هرکس‌که مرد تا حکم پادشاه نشود در خاک نمیتوانندکرد. بعد ش چند سطور زاید دارد در زبده.

٤۵١ـ زبده: سر سال.

٤۵٢ـ زبده: قولی پادشاه.

٤۵٣ـ زبده: دستار و جامه و طاقیه و موزه.

٤۵٤ـ کذا فقط درک.

٤۵۵ـ کذا درک با بب: سحین، ق: سجنین. آ: سچین، زبده: همچنین سخن.

٤۵٦ـ زبده: + بیدا[ر]کرد و سوار ساخت و.

٤۵٧ـ زبده: + در چنان شهر معظم.

٤۵٨ـ از روی نسخ دیگر ثبت شد، زبده: قتار.

٤۵٩ـ ق: کویی، زبده: مثل متن.

٤٦٠ـ زبده:+ چنانکه مثلاً اگر سوزنی بیفتادی پیدا شدی.

٤٦١ـ زبده:کاجین (به جای ماچین)، بب: خورجه (به جای جورجه)، اک مثل متن، زبده: چورچه (یول بلاد چورچه را در مانچوریا نشان داده است و بر حاشیهٔ ص ٢٦٧ گفته که ایشان اجداد مانچوریهای این زمان‌اند، نیز رک به خریطه در آخرکتاب مارکوپولو مرتبهٔ یول (ص ٢٠٥) در همان‌کتاب، در زبده بعد از دریا بار: + و سایر ولایات‌که نام آن معلوم نیست.

۴٦۲ـ زبده: + و تختگاه.

۴٦۳ـ فقط آ: قرب، زبده: غلبه.

۴٦۴ـ زبده: شمشیر وگرز و ناچخ و زوبین و دور باش و حربه و تبرزین و آلات حرب در دست‌گرفته قریب یک دو هزار آدمی بادبیزن خطایی در دست‌گرفته.

۴٦۵ـ با ق: آمدند. ـــ زبده: به خلعتها و تاجها لباسها بر خود راست‌کرده‌که شرح آن در وصف نگنجد.

۴٦٦ـ ق: تراشیده.

۴٦۷ـ زبده: + و سنگ تراشیده‌ها (به) اژدر و سیمرغ نقش خطایی منبت مغطر مثل یشم تراشی‌که آدمی در آن حیران می‌شد.

۴٦۸ـ با اک بب ق: درودگری.

۴٦۹ـ زبده:کاشی تراشی.

۴۷۰ـ زبده مگر (به جای واگر).

۴۷۱ـ زبده: بینند تا باورکنند.

۴۷۲ـ زبده: در نیم روز.

۴۷۳ـ زبده: + و هرکس به وثاق خود رفتند.

۴۷۴ـ ک: نرفته بود، ق (ص ۳۳۱): نیامده بود، زبده: رفته بود و دربیرون شهر خانهٔ سبزی ساخته بود و در آن خانه هیچ صورت و هیچ بت نبود.

۴۷۵ـ زبده، اما رک به حاشیهٔ پیش.

۴۷٦ـ زبده: که خدای.

۴۷۷ـ زبده: + و به عبارت خود مشغول بود.

۴۷۸ـ زبده: سیاه‌و سرخ و زرد و سبز و زنگاری منقش به صورت آفتاب و ماه و ستارگان وکوه و دریا و خطوط خطایی در پس و پیش او دیگر نیزه‌داران و شمشیر و ناچخ و زوبین و دور باش و حربه وگرز و شمشیر و تبرزین و چوگانها با زلف دراز و بادبیزن خطایی و چتر می‌برند.

۴۷۹ـ ق: و پنج.

۴۸۰ـ ق: مّطلاکرده و آرایش داده.

۴۸۱ـ زبده: پنج (به جای پنجاه).

۴۸۲ـ زبده: پادشاه می‌رفتندکه یکی پیش و یکی پس بی قاعده زهرهٔ نداشتندکه بروند، وکس را

زهره نبودکه آواز برآرد چنانکه‌گویی هیچ متنفس نیست ـ اک با ق: نی (به جای بر نمی‌آمد).

۴۸۳ـ زبده: سازهای ختائیان‌که دعای پادشاه می‌گفتند.

۴۸۴ـ زبده: بیرون رفت.

۴۸۵ـ آ: شباروز.

۴۸٦ـ ق: گویی، زبده: مثل متن.

۴۸۷ـ ق: کردند، زبده: مثل متن. بعدش در زبده: + و چند هزار آدمی از مقوّی کاغذ ساخته و رنگ چهره و جامه چنانکه از دوری به او می‌ماند و ریسمانها بر آن چراغها تعبیه کرده‌اند.

۴۸۸ـ ق: ریسمان، زبده: مثل متن.

۴۸۹ـ با ق: در هر (به جای در)، زبده: مثل متن.

۴۹۰ـ زبده: هرکس هرکارکه می‌کنندبرو نمی‌گیرند.

۴۹۱ـ زبده: می‌کند.

۴۹۲ـ ق: آتش، زبده: مثل متن.

۴۹۳ـ اک با بب: بود.

۴۹۴ـ ک ا: سچن، بب: سحین، با: سخین، ق (ص ۳۳۲): سجنین. اک: سجیتیان، زبده: سخنان.

۴۹۵ـ در زبده است‌که این روز یک شنبه بود.

۴۹٦ـ زبده: نهادند.

۴۹۷ـ زبده: گشادند.

۴۹۸ـ زبده: مقدار صد هزار آدمی.

۴۹۹ـ زبده: بیش روی.

۵۰۰ـ زبده: + و بعد از آن بنشستند و نظاره می‌کردند.

۵۰۱ـ ق: خطا، زبده: ختایی.

۵۰۲ـ آ: کرد، زبده: مثل متن.

۵۰۳ـ ق: نو(به جای ایشان).

۵۰۴ـ از روی بابب اک ق، صورت جمله در زبده: مجموع بندیان وگناهکاران و آن‌کسانی که باقی دیوان داشتند بخشیدیم.

۵۰۵ـ زبده: بجهت تعظیم حکم پادشاه چتری.

۵۰٦ـ زبده: و برچوبی‌که آن چوب را در زرگرفته بودند.

۵۰۷ـ کذا درک و ق، در نسخ دیگر: فرود.

۵۰۸ـ زبده: و در پای‌کوشک مجموع سازها با دهل و دمامه می‌زدند در فرود آمدند [آمدن] حکم، و دو محفّه مطلّا آماده بود.چون آن حکم فرود آمد در یک محفّه نهادند و یک محفّه از پیش روان شد.

۵۰۹ـ زبده: و از اردو آن حکم را.

۵۱۰ـ زبده: تا از آنجا.

۵۱۱ـ زبده: فرستند.

۵۱۲ـ ق، زبده: فرود الخ (به جای بیرون الخ): زبده: فرود آمد مجموع ایلچیان را طلب‌کرد و طوی داد تا نیم روز چون طوی آخر شد هرکس به طریقی رفتند.

۵۱۳ـ زبده: داشتند و پادشاه فرمود تا.

۵۱۴ـ ق (به هر موضع): شنغار.

۵۱۵ـ زبده: کردند.

۵۱٦ـ زبده: + و به‌کنایت و صریح ازین نوع سخن‌گفت.

۵۱۷ـ زبده: آخر ازین ده شانقار سه.

۵۱۸ـ زبده: سه دیگر.

۵۱۹ـ زبده: فامّا (به جای و).

۵۲۰ـ زبده: وگفت شانقارهای خود را نشان‌کنید ایشان‌گفتند ما نشان‌کردیم. پادشاه‌گفت (به جای‌گفت).

۵۲۱ـ زبده: گفتند هر چه پادشاه فرماید چنان‌کنیم بعد از آن ارغداق.

۵۲۲ـ زبده: + نور اللّه مرقده ـ میرزا در سنهٔ ۸۳۰ وفات‌کرد. عجب نیست‌که این جملهٔ دعائیه را حافظ ابرو در سنهٔ ۸۳۰ هنگام تألیف این‌کتاب افزود است.

۵۲۳ـ کذا درک و با ق (ص ۳۳۳): اگر هم می‌بود نمی‌دادم، بب: اگر بودی هم نمی‌دادم، اک: اگر بودی هم نمی‌دادیم.

۵۲۴ـ ق: کرهٔ اسپ (به جای‌کرّت).

۵۲۵ـ بابب ق: نیز بستاند، اک، زبده: نیز نستانند. ـ صورت جمله در زبده: همچنانکه آن بازار شیراز او (کذا) نوکر امیرزاده ابراهیم بهادر در باز ستاند (به جای چنانکه... ستاندند).

۵۲٦ـ آق: ستد، با اک بب، زبده: ستاند.

۵۲۷ـ زبده: + سلطان شاه و بخشی ملک‌که نوکران امیرزاده... الغ بیگ... بودند.

۵۲۸ـ ق: سنکش فرمود یعنی انعام، بب: سنکس فرمود، ک با: سنکش فرمود، زبده: و سنکشی به زبان ختایی انعام باشد.

۵۲۹ـ بب : ویبولنک و شاه، اک: ولودلنک و شاد، ق: لیک باسا، با: لیک باساد، زبده: لولیل. در هفت قلزم‌گفته است‌که «سا»نوعی از قماش است.

۵۳۰ـ فقط ک ندارد، دیگر نسخ مطلع و زبده دارد.

۵۳۱ـ زبده: + و یکی بی زین.

۵۳۲ـ کیبر پیکانی پهن است‌که به شکامی اندازند (بهار عجم)، نیزه‌که در شکار به‌کار آید (لغات نوائیه).

۵۳۳ـ بب: حاد، آ: جو، باقی نسخ: مثل متن.

۵۳۴ـ آ: خاتونیان، ق: جاتویان: با: حالومان، اک بب: مثل متن، زبده: خاتون.

۵۳۵ـ باق: همه، بب اک: مثل متن.

۵۳٦ـ ق: باتو تیمور آنکا. بب اک آ: مثل متن. زبده: بویا تیمور اتکا. (افشار:شایدبوقا...)

۵۳۷ـ ق: نهادند.

۵۳۸ـ با ق: علوفه.

۵۳۹ـ زبده: در یوم الاثنین ثالث عشر.

۵۴۰ـ زبده: داشتند.

۵۴۱ـ زبده: دیرتر.

۵۴۲ـ فقط ق: شوید، زبده: مثل متن.

۵۴۳ـ زبده: طعنهٔ چند.

۵۴۴ـ آ: شانقار خوب می‌برند و اسپ، بب: مثل متن، ق با: شنغاران خوب می‌برند و اسپان، زبده: شانقاران خوب می برند و اسپان.

۵۴۵ـ بب: مثل متن، اک: ملتان، زبده: یمنای، درگنج البحر (نسخهٔ خطی درکتابخانهٔ کلیهٔ پنجاب) به حوالهٔ ظفرنامه نوشته است‌که «از خان بالیغ تا به‌تمنای‌که از شهرهای معظم خطاست چهل منزل می‌گویند». اما در یزدی این عبارت به نظر نیامد.

۵۴٦ـ صورت جمله در زبده: و روز بار به جای پادشاه می‌نشست نشسته بود و از چپ و راست همان رسم بود و ایلچیان‌که بیشتر شیره‌ها الخ، ق: بدیدن او را ندارد، باق «خانهٔ شرقی» به جای « شرقی خانه».

۵۴۷ـ با ا: ربیع الاوّل، زبده: مثل متن.

۵۴۸ـ اک بب، زبده: پیش و از.

۵۴۹ـ زبده: رفتند و تا نماز پیشین در بیرون بودند آخر معلوم شد.

۵۵۰ـ ق: سجنین، آ: سجین، آ: سحین، اک: سجینان، زبده: سجستان (یعنی‌کلمهٔ جمع با فعل جمع: آمدند).

۵۵۱ـ زبده: وگفتندسوار شدید و امشب.

۵۵۲ـ زبده: + توانید دید و باران می‌بارید.

۵۵۳ـ زبده:+ و جمعی با او ایستاده بودند.

۵۵۴ـ ق: شد (به جای نمودند).

۵۵۵ـ آ: گفتند.

۵۵٦ـ زبده: + و پایی متألم شده (رک به ص ۳۴۰ س ۱۱ که در آنجا پادشاه می‌گوید: دست من درد می‌کند.

۵۵۷ـ ق : خطا.

۵۵۸ـ زبده: اصحاب (به جای ایلچیان)

۵۵۹ـ ق:نماز بامداد، زبده: وقت سنّت بودکه سوار شدند.

٥٦٠ـ ک اک: مره (سابقاً در ص ٣٢٦ گفته است شانزده مره = یک فرسنگ شرعی).

٥٦١ـ زبده: امّا از غلبهٔ لشکریان‌که به شهر می‌رفتند‌گذر نبود.

٥٦٢ـ ک:کرده ده‌گز، با: ده‌گز، اک بب ق: ده‌گز، زبده: مطابق است به متن.

٥٦٣ـ ق: دروازه، زبده: مثل متن.

٥٦۴ـ از روی آبب زبده (۴٠٧ب): مردان‌کاری با سلاح.

٥٦۵ـ با ق: و (به جای دو)، بب اک آ، زبده: مثل متن.

٥٦٦ـ ق: مرصع، زبده: مثل متن.

٥٦٧ـ زبده: زرنشان‌کرده، چون از سواد شهر به صحرا در آمدند پیدابود.

٥٦٨ـ زبده: بدین موضع ماند.

٥٦٩ـ با: رسید، بب اک: رسد، ق: رسیده.

۵٧٠ـ زبده: چون پیش پادشاه رسید لیداجی الخ، به جای چون پادشاه رسیده فرود آمد لیداجی الخ.

۵٧١ـ ق: جیکعو، بب: حیکغو، آ، زبده: حیکفو، با: چکعو.

۵٧٢ـ فقط بب: پادشاه، زبده: سلاطین.

۵٧٣ـ ق: اسپان.

۵٧۴ـ زبده: باید فرستاده‌اند، ایشان را چه اختیار.

۵٧۵ـ ق : خطا.

۵٧٦ـ زبده: + و ایشان را حبس و سیاست فرمود.

۵٧٧ـ زبده: بر دل پادشاه پرتو مرحمتی انداخت.

۵٧٨ـ زبده: + چون از در اردو بیرون آمد.

۵٧٩ـ زبده: قبائی زربفت زرد.

۵٨٠ـ ک : اخیاچی.

۵٨١ـ فقط با: جلو اسب، زبده: جلاوی پادشاه.

۵٨٢ـ ک: خود، تصحیح از روی ق و زبده.

۵٨٣ـ زبده: از عقب پادشاه.

۵٨۴ـ ق: بوده‌اند.

۵٨۵ـ زبده: بزرگ مربّع.

۵٨٦ـ ق: می‌آورده‌اند، زبده: برداشته بودند از عقب ایشان.

۵٨٧ـ آ، زبده: تقمار.

۵٨٨ـ فقط ک: سواران دور، زبده: مثل متن.

۵٨٩ـ زبده: که بر یکی قدم پیش و پس چنانکه از اردوی‌که سوار شدند تا در شهر چنین صف

زده می‌رفتند.

۵۹۰ـ ق: با (به جای و)، زبده: مثل متن.

۵۹۱ـ زبده: و چون پادشاه نزدیک پادشاه همراه بودند (که مهمل است).

۵۹۲ـ ق: یافت، بب+ (با ق به‌حذف‌گویند نیز مثل این عبارت دارد): +وگویند شادی خواجه به زبان اعتذار به موقف عرض رسانیدکه این اسب یادگاری حضرت امیر بزرگ تیمور گورگان است و جناب شاهرخی از غایت تعظیم و اجلال آن را ارسال نمود به‌گمان آنکه در الوس سرآمد اسپان خواهد بود، پادشاه راپسندیده آمد تحسین فرمود (زبده ندارد).

۵۹۳ـ فقط ک: کلند.

۵۹۴ـ زبده: نهاد[ند].

۵۹۵ـ زبده (۱۳۰۹ ا):+ تا خرگوشی پیدا شد شانقاری بر دست داشت بر خرگوش انداخت و دو سگ بر عقب، خرگوش از میان بیرون رفت تا بدانجاکه چشم‌کار می‌کرد، باری به سلامت بیرون رفت تا بدانجا.

۵۹۶ـ زبده: + از ختایی و غیره.

۵۹۷ـ باق:ربیع الاول، زبده: یوم الاثنین ربیع الاخر.

۵۹۸ـ آ اک: سجین، ق: سجنین، با: سخین، بب: سحین، زبده: سحسین.

۵۹۹ـ زبده: سوارکرده برو.

۶۰۰ـ ک با: انعام سنکش، آ: انعام سنکش، اک:انعام پیشکش، ق: انعام سنکش، زبده: سیکشی.

۶۰۱ـ زبده: + ایلچیان پیش رفتند. چون سلطانشاه و تاج الدین بخشی ملک بیشتر سیکشی داده بود ایشان را [نه] طلبیدند.

۶۰۲ـ ق: سنکش.

۶۰۳ـ زبده: و بعد ازو غیاث الدین را و بعد ازو امیر.

۶۰۴ـ زبده: و دیگرکوکجه و دیگر ارغداق و بعد ازان اردوان و دیگر.

۶۰۵ـ آ اک بب، زبده: بدخشی، ق: مثل متن.

۶۰۶ـ زبده: پارچهٔ دیگر قلقی.

۶۰۷ـ با ق بب : طرقوا ولودساوکپکی، (بب : کبکی)، اک: طرقوا دلوساوکنکی، زبده: ترقو و لوشاوکیکی.

۶۰۸ـ زبده: قماش.

۶۰۹ـ زبده: هر سه هر یک، زبده: و باقی قماش از قلقی و ترقوا و لودشا.

۶۱۰ـ با ق: و طرقوا ولودسا وکپکی (با:کپکی)، اک: مثل متن، بب: مثل متن اماکبکی به‌جای‌کنکی، آ: مثل متن.

۶۱۱ـ فقط آ: خود (به جای نودو).

۶۱۲ـ زبده: هزار و هزار.

٦۱۳ـ ق: از اینجا تا قلعی و دو هزار چاو را ندارد.

٦۱۴ـ بب اک، زبده: بدخشی. آ: مثل متن.

٦۱۵ـ زبده: تبرقو و لودشا.

٦۱٦ـ ک: کنکی، بب: وکبکی با: وکپکی، زبده: وکبکی.

٦۱۷ـ زبده: مجموع هریک را هفتاد وهفت وصله.

٦۱۸ـ فقط ک: یکی را از خواتین پادشاه. تصحیح از روی نسخ دیگرست.

٦۱۹ـ زبده: + و سبب آن تعزیه دیگر پادشاه را نمی‌توانست دید.

٦۲۰ـ زبده: تا ساختگیهای تعزیت.

٦۲۱ـ زبده: بیستم.

٦۲۲ـ زبده: که بر سَر آن‌کوشک پادشاه.

٦۲۳ـ از روی آ ثبت شد، باق، زبده: بودند (به جای بود).

٦۲۴ـ ق: و آتش در آن، زبده: و آن آتش در آن.

٦۲۵ـ زبده: و چنان درگرفت‌که گوئیا صد هزار مشعله است‌که روغن و فتیله درگرفته است و این عمارت‌که اوّل آتش در افتاد بارگاهی بود ـ ک: المنجمین (به جای المنجمون) که در باقی نسخ هست.

٦۲٦ـ فقط ق، جل و روغن‌کاری.

٦۲۷ـ عبارت زبده واضح‌ترست: و برگرد آن‌کوشکهاو خانه‌ها بود و هر یک خزانه، آتش در آن افتاد و قریب دویست و پنجاه خانه بسوخت و بسیاری مرد و زن بسوختند و تا روز شد همچنان می‌سوخت و آن روز تا نماز دیگر چنانچه سعی‌کردند آن آتش تسکین نمی‌یافت. ق: قریب به دویست (به جای قریب دویست)، ق: روز دیگر (به جای روز)، ک: هر سعی، دیگر نسخ: هر چند سعی.

٦۲۸ـ زبده: با امرا از آنجا بیرون رفته بود.

٦۲۹ـ فقط درک.

٦۳۰ـ کذا درک، نسخ دیگر: اظهارکرد(به جای‌کرد).

٦۳۱ـ زبده (۴۱۰ ب).

٦۳۲ـ زبده: + و چون به خاک بردند امّا بسیار آرایش‌کرده بودند، از جمله بسیار عملها [علمها] و چوگانها ازکاغذ رنگین ساخته و نقاشی‌کرده و تختی ازکاغذ مقوی مقدار ده‌گز بر آن تخت صورت آدمیان ازکاغذ و صورت اسپان و اشتران بزرگی، اسب و شتر مجموع وملوّن‌مویهای‌دروغی‌وزین‌ولجام‌و غیره و یک دو هزار شیره پر نعمت الوان و عرقی.

٦۳۳ـ ک: و بآئین (به جای به آیین).

٦۳۴ـ زبده: زن برآنکه دخمه بودگذاشتند. (بر آن‌کُه‌که؟).

٦۳۵ـ ق: می‌چرند، زبده: می‌چریدکه.

٦۳٦ـ ق: آن اسپان الخ، زبده: دیگرایشان را نمی‌گیرند.

٦۳۷ـ زبده: که نزدیک بودند مجموع در آنجا غارها کنده بودند.

٦۳۸ـ فقط ق (به هرموضع در سطور آینده): علوفه، زبده: نهاده که هم آنجا باشد تا وقتی که علفه تمام شود ایشان نیز هم آنجا بمردند.

٦۳۹ـ فقط ک: میتّه.

٦۴۰ـ ا بب ق اک: چسان، زبده: مثل متن.

٦۴۱ـ کذا درک، نسخ دیگر و زبده: خستگی.

٦۴۲ـ سنهٔ ۸۲۳ هـ.

٦۴۳ـ زبده: به ایشان همراه کردند.

٦۴۴ـ زبده: می‌گرفتند.

٦۴۵ـ آ: محبت، در باق: صورت اینست: در وقت باز آمدن حرمت می‌باید داشت، زبده: ندارد.

٦۴٦ـ آ بب: ثابت شود، ق: زیادت شود.

٦۴۷ـ بب اک: مثل متن، آ: ننگان، ق: بیکان، با: سکان، زبده: سکان (به قول یول این شهر غالباً Ping Yangfu واقعه درصوبهٔ شانسی است که در قدیم الایام دارالسطنهٔ چین بوده است، ازین روی به ظاهر در متن پنگان باید خواند.

٦۴۸ـ زبده: + و بسیار شهر خوش و به قاعده بود.

٦۴۹ـ بب: با ایلچیان باز نکردند. ق: بار ایلچیان بازکردند، با اک: مثل متن. صورت جمله‌در زبده: امّا ایلچیان حکم حاصل‌کرده بودندکه بار ایشان نکاوند.

٦۵۰ـ زبده: هفته وکمتر.

٦۵۱ـ زبده: سیم (به جای چهارم).

٦۵۲ـ ق: محل.

٦۵۳ـ زبده: فاما خبرهای یاغی‌گری بود اطراف مغولستان و راه ناایمن نشان می‌داد، بدان سبب.

٦۵۴ـ باق: هم (به جای نیم)، زبده: دوماه و نیم نزدیک.

٦۵۵ـ ک: و امیر.

٦۵٦ـ زبده: و بیش از حد صفت نا ایمنی را ه‌کردند و ایشان‌گریخته بیراهه بر کوهها زده بودند و رسیده.

٦۵۷ـ زبده: و چون به قراول رسیدن اهل قلعه گفتند.

٦۵۸ـ زبده: اسماء مردم شما.

٦۵۹ـ زبده: فی الجمله بنشستند و در جمعه نوزدهم شعبان سنهٔ ثلث عشرین از قراول ختای‌گذشته بدان ولایت در رفته بودند. روز جمعه پانزدهم [نوزدهم؟] محرم سنهٔ خمس عشرین و ثمانمایهٔ از قراول ختای بیرون آمدند و از ترس یاغی‌گری راه چول اختیارکردند و درثامن ربیع الاول از چول گذشته بسبب آنکه از ختن متوهم بودند چند روز در آن صحاری بودند تا در دهم جمادی الأول سنة المذکور به ختن رسیدند. ق: القصّه احتیاط کرده نوزدهم محرم از قراول بیرون آمدند و از بیم یاغی

راه چول اختیارکرده هجدهم الخ. بب با اک: نوزدهم محرم.

۶۶۰ـ زبده: بعضی.

۶۶۱ـ زبده: بعضی براه قراتکین.

۶۶۲ـ از اینجا تا آخر مطلب در زبده نیست.

٤

پیوست

عجائب اللطائف

ترجمهٔ ترکی سفرنامهٔ غیاث‌الدین نقاش

چون بسیار کمیاب است از روی چاپ استانبول
بطور «لوحی» (افست چاپ می‌شود

عجائب اللطائف

اسمیله

ختای سفارتنامه‌سی

مؤلفی

خواجه غیاث الدین النقاش

مترجمی

شیخ الاسلام اسبق کوچك چلبی زاده

اسماعیل عاصم افندی

ناشری :

علی امیری

تاریخ تألیف	تاریخ ترجمه
۸۲۵	۱۱٤۰

درسعادت -- « تدر » مطبعه‌سی ۱۳۳۱

شو سفارتنامه‌دن ابتدا ، ۸۸۷ سنه‌سنده وفات ایدن ـ شیخ کمال‌الدین عبدالرزاق بن جلال‌الدین اسحاق السمرقندی ـ حوادث جهانه‌دائر ۷۰۰ سنه‌سندن ۸۷۵ سنه‌سنه قدر تحریر ایلدیکی ـ مطلع السعدین ـ عنوانلی تاریخ معتبرنده بحث ایلمشدر .

آندن نقل طریقیله خواندمیر شهرتیله بنام اولان غیاث‌الدین بن همام‌الدین الحسینی «حبیب السیر»نام تاریخ کبیرنده ذکر ایتمشدر .

بعده عثمانلی فضلاسندن مشهور کاتب چلبی مرحوم آنلردن ترجمه طریقیله بعض قسمنی ـ جهانما ـ آدلی کتابنه درج ایلمش اولدیغی بوندن اوتوز بش سنه اول کورلمشدی .

لکن کتابك اصلنی وتمامنی کورمه‌یی آرزو ایتمش اولدیغم حالده نه استانبول کتبخانه‌لرنده نه‌ده بشقه بر محلده بوله‌مامشدم .

یانیه واشقودره ولایتلری مالیه‌مفتشلکنده بولندیغم اثناده ۱۳۱۵ سنه‌سنده اشقودره‌جوارنده مشهور اسکندر بکك مقر حکومتی اولان اقچه‌حصار قصبه‌سنه اوغرامشدم.

اوراده شو نسخه‌یی بولدم ومقدمه‌سندن اکلادم‌که یك
نادر وقیمتدار اولان بوسفارتنامه‌نك بر نسخهٔ اصلیه‌سی
سلطان احمد خان‌ثالث حضرتلرینك داماد وصدر اعظمی
شهید سعید معارفپرور نوشهرلی مشهور ابراهیم پاشانك
النه کچمش اوصدر قدردان دخی علما وادبای عصرندن
شیخ الاسلام اسبق چلبی زاده اسماعیل عاصم افندی
حضرتلری معرفتیله ترك دیلنه ترجمه ایتدیرمشدر .
یك نزیه، سلیس، استادانه الفاظ ایله اصلنده‌کی
لطافت اصلا غائب ایدلمه‌مشدر .
مشهور تیمورك اوغلی وسریر سلطنتده خلفی اولان
میرزا شاهرخ سلطان‌چین وختای خاقانه‌اعیان دولتندن
ایلچی کوندروب مخدوملرندن هرات والیسی میرزا
بایسنقر وسمرقند والیسی میرزا الغ بك وغزنه وهند
والیسی میرزا سیورغتمش وفارس والیسی میرزا ابراهیم
واصفهان والیسی‌ومشارالیه‌شاهرخ‌سلطانك برادرزاده‌سی
میرزا رستم وخوارزم والیسی شاه ملك وبدخشان ملو-
کندن‌محمودشاه‌ومغولستان ملوکندن‌اویس‌خان طرفلرندن
دخی ایلچیلر ترفیقاً وتعقیباً ارسال اولنمش وشهزاده
میرزا بایسنقرك ایلچیلرندن وارباب معارفدن خواجه
غیاث الدین النقاش ۸۲۲ سنه‌سنده بلدهٔ هراتدن چیقوب
کلنجه‌یه قدر کوردیکی عجایب وغرایب وامور وَ وقایعی
یازوب اوچ سنه‌دن صکره کلدکده عرض ایتمشدر.
بو عبد عاجز بو سفارتنامه‌نك فارسیسنی آره‌مقده

اولدیغم حالده عثمانلی برفاضل محترم طرفندن بوندن ایکی یوز سنه اول تورکجه‌یه ترجمه اولنمش بولندیغنی کورنجه نقدر سویندیکمی تعریف ایده‌مم.

بو نسخهٔ یکانه‌نك ـ نوادر اسلاف ـ مجموعه‌مزك آلتنجی جزئی اوله‌رق طبع ونشرینی مناسب کوردم.

علی امیری

عجائب اللطائف

بعد حمد خدا ونعت نبی، بو مقاله یازیلمه‌نك سببی بو وجهله معروض پیشگاه ارباب انتباه قلنورکه، رونق بخشای اورنك ودیهیم. فرمانفرمای هفت اقلیم. خاقان جهانبان، صاحبقران گیتی‌ستان. ماحیٔ رفض وبدعت. محییٔ شرع وسنت. فاتح ایران زمین. شاهنشاه اسکندر آیین. شهریار امجد تاجدار جدبرجد.

آسمان مرتبه جم کوکبه سلطان احمد
یدی اقلیمك او خاقان عظیم الشانی

مؤیدا بالتأیید الربانی. جناب خلافت مآبلرینك صدراعظم وداماد اقدم وا کرملری اولان وزیرارسطو فطرت ومشیر علیشیر صولت نظام‌الملك زمان آصف عهد وآوان مایهٔ آرایش عالم وباعث آسایش امم مربیٔ اهالی، دستور صائب تدبیر صاحب معالی، صدر مقدام ومنعام. کریم برمکی غلام ابوالمکارم ابراهیم پاشا دام بالبرذ کره وفشا حضرتلرینك همواره مقصودومراملری اطلاع احوال انام وملوك عالمك مرتبهٔ قدرت ومکنت

وبسطت مملکتلرینه وقوف تام اولمقله فن جلیل القدر تاریخك بالجمله معتبرات ومفصلاتنه امرار نظر. ومهرهٔ مورخینك نام ونشاننی کوش ایتمدکلری نیجه نسخهٔ نادیده‌یی مطالعه بیوردقلری مقرر اولمغین اول مقوله خبایای زوایادن سابقا منظور نظر اکسیر اثرلری اولان میرزا شاهرخ سلطان [١] زماننده رسالتله مملکت ختایه کیدن خواجه غیاث الدین نقاشك روزنامچه‌سی واقع حاله موافق ونفس الامره مطابق بر نسخهٔ نادره اولدیغندن ناشی تعمیماً للفائده ترجمه اولنمسنی بو ربیب خوان نعمت وغریق دریای احسان بی منتلری چلبی زاده بنده‌لرینه فرمان بیورمالریله بر موجب «المأمور معذور» بضاعهٔ ناچیز وعدم استعداد وتمییز ایله حسب القدره ترجمه‌سنه تشمیر ساعد اهتمام قلندی:

---

[١] میرزا شاهرخ سلطان — ٧٧٩ سنه‌سنده تولد ایتمشدر پدری مشهور امیر تیمورك حیاتنده ٧٩٩ سنه‌سنده حاکم خراسان اولمشدی ٨٠٧ سنه‌سنده پدری وفات ایلدکده سلطان سلاطین ایران وتوران اولدی. خراسانی پای تخت ایدرك پدرندن اول سکز وپدرندن صکره‌ده قرق اوچ ییل که جمعاً اللی بر ییل امارت وحکومت ایتدی. ٨٥٠ سنه‌سنده ری شهرنده وفات ایتمشدر. خیرخواه، مقتدر ممتزج موفق بر پادشاه ایدی. شو بیت زادهٔ طبیعتیدر.

نوکار زمین رانکو ساختی
که با آسمان نیز پرداختی

آغاز سخن

سکز یوز یکرمی ایکی سنه‌سی ذی‌القده‌سنده ختای بادشاهنه میرزا شاهرخ سلطانك کوندردیکی ایلچیلریله معاً بایسنقر میرزانك[۱] ارسال ایتدیکی خواجه غیاث‌الدین

[۱] میرزا بایسنقر — مشارالیه شاهرخ سلطانك مخدومیدر. ۸۰۲ سنه‌سنده تولد ایتمشدر. هرات والیسی ایکن پدری حیاتنده ۸۳۷ سنه‌سنده اوتوز بش یاشنده اولدیغی حالده هراتده باغ سفیدده یدکاری باعده کثرت عیش وعشرتدن وفات ایتدی. غایت معارفپرور ایدی. یاپدردیغی دائرهٔ مخصوصه‌ده قرق عدد مشهور خطاط، کیجه کوندز نادیده کتابلر یازارلردی. بر اوقدر مجلد، مذهب، مصورلر بو کتابلری تجلید، تذهیب، تصویر، تزیین ایدرلردی خطاطلق زرافشانلق مذهبلك مصورلك، مجلدلك بوذاتك همتیله فوق‌العاده ترقی ایتمشدر. وزماننده یازیلان کتابلر قدر برکیمسه زماننده کتب نفیسه وبدیعه یازلمامشدر. استانبولك هر بر کتبخانه‌سنده لااقل بردانه وبعضیلرنده دهاچوق مشار الیهك زماننده یازیلان نفیس نسخه‌لردن موجوددرکه بونلرك جمله‌سی شایان زیارتدر. خلاصه بو ذاتك زمانی کبی هیچ بر زمانده علم وفن وهنر رواج بولمامش. وصاحبلری اولقدر عزیز ومعتبر طوتلمامشدر. نه چاره‌که بویله بر شهزادهٔ بی‌نظیری کثرت عیش وعشرت هنوز کنج ایکن محو وهبا ایتدی. قبری مشهد امام رضاده والده‌لری کوهرشاد مدرسه‌سنده‌در. شهزادهٔ مشارالیه خط تعلیقده استاد بی‌همتا وشعرده دخی یکتا ایدی. بو سفارتنامه مشارالیهك کوندردیکی خواجه غیاث‌الدین کبی فاضل بر ایلچیدن یادکار قالمشدر. شو ایکی بیت فارسی شهزادهٔ مشارالیهك آثار نزیهه‌سندندر.

نقاش رفقاسیله ایکی سنه اون آی بش کون تمامنده دارالسلطنهٔ هراته واصل اولوب پادشاه ختایك نامه وهدایاسنی تسلیم ایلدیلر. مزبور خواجه غیاث الدین هراتدن حرکت ایتدیکی کوندن عودت ووصوانه دکین معاینه ومشاهده ایلدیکی احوالی روز بروز تحریر ایدوب مرقوم معتمد علیه وتحریر ایلدیکی شیلر غرض وتعصبدن عاری اولمغله مضمون ومحصلی نقل اولندی.

سکزیوز یکرمی ایکی سنه‌سی ذی‌القعده‌سنك آلتنجی کونی دارالسلطنه‌هراتدن چیقلوب ذی‌الحجه‌نك طقوزنجی کونی بلخه وارلدی. وشدت سرما وکثرت باراندن ناشی سکزیوز یکرمی‌اوچ محرمنك غره‌سنه دکین بلخده اقامت بعده سمرقنده حرکت اولنوب شهر مرقومك یکرمی ایکنجی کونی بلدهٔ مزبوره‌یه وارلدی. ایلچیلرك سمرقنده دخوللرندن ایکی آی مقدم میرزا الغ بك [۱]،

ندیدم آن دررخ اکنون دوماهست
ولی مهرش بسی درجان ما هست
غلام روی او شد بایسنقر
غلام خوبرویان پادشاهست

[۱] میرزا الغ بك — شاهرخ سلطانك مخادیمندندر، ٧٩٥ سنه‌سنده دنیایه کلشدر. پدری فرمانیله سمرقند وماوراء النهر والیسی اولمشدی. پدرندن اول وصکره قرق بریل امارت وحکومت ایتدی. ٨٥٣ سنه‌سنده اللی‌سکز یاشنده‌ایکن اوغلی عبداللطیف

کندوسنك ایلجیلری سلطان شاه ومحمد بدخشی‌یی ختایه کیدربرکروهایله معاً ارسال ایدوب میرزا سیورغتمشك[۱] ایلچیسی ارغداق وشاه ملکك[۲]ایلچیسی اردوان وشاه نام ناخلف طرفندن شهید ایدلدی . فضلا وهنروران روزکاردن ایدی .

سمرقندده دنیاده نظیری آز بولنور بر مدرسهٔ عالیه بنا ایتمشدرکه آندن ظهور ایدن علما و ریاضیون بحد وپایاندر . قاضی‌زادهٔ رومی وغیاث الدین جشید کبی متبحرین فضلایه ترصد کواکب افلاك ایچون بنا ایتدیردیکی رصدخانه نوادر زمین وزماندن ایدی. مشهور جهان اولان - - زیج الغ بك - بو هنرور ذاته منسوبدر . شعر آبدار انشاد ایدردی . بو بیت فارسی شهزادهٔ مشار الیهك زادهٔ کالاتیدر .

هر چند ملك حسن بزیرنگین تست
شوخی مکن که چشم بدان درکمین تست

[۱] میرزا سیورغتمش — شاهرخ سلطانك مخادیمندندر. پدری منشوریله غزنه وهندده والی ایکن سکز یوز اوتوز سنه‌سنده پدری، زماننده اوتوز یاشنده مقر حکومتی اولان کابل شهرنده وفات ایتمشدر. وقانندن صکره شاهرخ سلطانك امریله یرینه مخدومی میرزا مسعود تعیین اولنمشدر .

[۲] شاه ملك - تیمورلنکك اعظم امراسندن اولوب حسن خدماتنه بناءً برموقع ممتاز ومستثنایی حائز ایدی . کرك تیمور وکرك شاهرخ زمانلرنده خوارزم حکومتنده بولنیوردی . بو ذات دخی ختای سیاحتنه ایلچیسی اردوانی ترفیق ایلمشدر خیرات ومبراتی کثیر ایدی . خوارزم امارتی عهده‌سنده اولدیغی حالده ۸۲۹ سنه‌سنده وفات ایلدی -رحمةالله علیه سنه ۸۲۹- تاریخ ارتحالیدر . مشهده نقل ودفن اولنمشدر .

بدخشانك[١] ایلچیسی خواجه تاج الدین دخی کلوب جمع اولملریله ماه صفرك اونجی کونی ختای ایلچیلریله معاً سمرقنددن حرکت اولنوب ربیع الاولك دردنجی کونی تاشکنده واون اوچنجی کونی سیرامه وغرۀ ربیع الاخرده اشبره یه ویکرمی برنده مغول مملکتنه واریلدی .

فصل بهار واکثر یرلر لطیف چمنزار اولمغله هر کون کیدیلورکن ناکاه اویس خان [٢] شیر محمد اوغلانی[٣] قتل

[١] شاه بدخشان — محمود شاه نامنده برذاتدر . میرزا شاهرخ سلطانك متفق ومحبی ایدی . ٨٢٥ سنه سنده بدخشان ملك زاده لرندن ارغونشاه ایله برلکده خراسانه کلوب شاهرخ سلطان ایله کورشدی . بیوك حرمت ورعایتلره مظهر اولوب مملکتنه عودت ایلدی . میرزا شاهرخ سلطان ایله مخدوملرینك ایلچیلریله ختایه کیدن خواجه تاج الدین بوذاتك ایلچیسیدر .

[٢] اویس خان — جغتای بن چنکیزخان احفادندن ومغولستان ملوکندندر پدری شیر علی ایله محمد اوغلان وشمع جهان برادرلر ایدی . بینلرندن عظیم قتال واقع اولوب محمد خان ، خانلقده مستقر اولدی . برادرلری ایله برمدت صلح اتمش ایسه ده عاقبت شمع جهان خانلغی اللرندن آلدی . صکره محمد خان بتکرار غالب کلهرك سریر حکومته کچدی و ٨٢ سنه سنده وفات ایتدی . یرینه شمع جهانك اوغلی نقش جهان قائم اولدی . لکن چوق کچمه دن مقتول اولوب عمجه زاده سی اویس خان بن شیرعلی پادشاه اولدی . بوذاتك دخی ختایه ایلچی کوندردیکی آشاغیده کوریله جکدر .

[٣] شیر محمد اوغلان — اویس خان بحثنده اسمی کچن نقش جهانك اوغلیدر . اویس خانك اوزرینه خروج اتمشدر که ایلچیلرك آنك حدودینه وصوللری اوائل خروجنه مصادف ایدی . اویس خان ایله بینلرنده مقاتلات عظیمه وقوع بولدی . بعده اویس خانه غلبه وقتل ایدرك یرینه مغولستان خانی اولمشدر بوسلاله ٩٧٢ تاریخنه قدر مغولستانده حکومت اتمشدر .

ایتمکیچون طلب ایتمکله قل محمد بیك [١] و بعض مغول امراسی اویس خانه عصیان ایدوب احوال مملکته اختلال عارض اولدیغی خبری واصل اولیجق ایلچیلره وهم کلدی.

بعده امرانك اویس خان ایله صلح ایدوب فتنه‌نك سکون بولدیغی خبری وارد واول دیارك معتبر بیوکلرندن امیر خداداد ایلچیلره استمالت و یروب کندوسی اویس خانك یانه کیتمکله ایلچیلر مأمون الغائله صوب مقصوده عازم اولدیلر.

وجماذی الاولینك اون سکزنجی کونی محمد بیکك مملکتندن بیلغوتو نام محله واصل اولوب شاه بدخشانك وغیریسنك خدمتکارلرندن کیرو ده قالانلرك ورودلرینه دکین مکث وماه مزبورك یکرمی برنجی کونی اول موقعدن حرکت وایرتسی کونی کنکر صویی مرور اولنوب اول قبیله‌نك حاکمی اولان محمد بیك ایله کوروشلدی. مزبور محمد بیکك اوغلی سلطان شادی کورکان شمع جهانك دامادی ایدی که خاتونی امیرزاده جوکی بهادرك [٢] زوجه‌سنك قزقرنداشی ایدی.

[ ] قل محمد بیك ـ مغولستان اکابر امراسندن امیر خدادادك مخدومی‌در. همشیره‌سی دخی مغول شاهنك زوجه‌سی ایدی. اوغلی سلطان شادی، شمع جهانك دامادی وشاهرخ سلطان زاده ـ میرزا محمد جوکی بهادرك باجناعی اولدیغی درون سفارتنامه‌ده محرردر. بو عائله یوزندن مغولستانده مقاتلات عظیمه وقوعبولمشدر. تفصیلاتی بعض تواریخده موجوددر:

[٢] میرزا محمد جوکی بهادر ـ سلطان شاهرخ بن امیر تیمورك یوقاریده احواللری یازیلان درت مخدومندن صکره بشنجی مخدومیدر دائما پدرینك نزدنده بولنور وایجاب ایدن محاربه‌لره کوندرردی. ٨٢١ سنه‌سنده مغولستان ملوکندن ذکری مرور ایدن شمع جهان خانك کریمه‌سی (مهرنکار)ی تزوج ایتمشدی. والدینك حیاتنده ٨٤٨ سنه‌سنده سرخس جانبنده وفات ایتمشدر ونعشی هراته نقل

بعده شیربهرامك مملکتنه واریلوب افتاب سرطانده
ایکن شـدت برودتدن اول یرلرده صـولر ایکی بارمق
مقداری بوز طوتار ایدی . جماذی‌الاخره‌نك سکزنده
محمدبیکك اوغللری اویس‌خانك [ایلچیسنی و راچی[۳]یی
غارت ایتـدکلری خبری وارد اولمغله راچیلر وایلچیلر
متوهم اولوب یولده کوهستانلر وار واکثر اوقاتده‌باران
وشبنم یاغار ایکن کندولرینی سرحد ختایه ایصاله سعی
ایتملریله جمـاذی الآخره اواخرنده طرقان نام شهره
واریلدی‌که اکثر اهـالیسی بت پرست ایدیلر . وغایت
تکلفلی بر بتخانه‌لری وارایدی‌که کهنه وجدید نجه بتدن
ماعدا برصفه‌سنه شامکونی[٤]نك صورتی‌اولمق اوزره بر
صنم یاپمشـلر ایدی . شـدت حرارت اثناسنده رجبك
ایکنجی کونی شهر مزبوردن کوچیلوب بشنجی کوننده
قرا خواجه نام محله واریلدی. ماه مزبورك اونجی کونی
ختاییلردن بر کروه ایلچیلرك اسـملرینی و اتباعلرینی
تحریر ودفتر ایتمکیچون کلدیلر . ماه مزبورك اون‌طقو-
زنجی کونی صوفی‌آتا نام‌محله واریلدی‌که سادات ترمددن
خان زاده تاج‌الدین نام بر سید اول محلده بر خانقاه بنا
وکندوسی مقام ومأوی ایلیوب دامادی امیر فخرالدین
قامل شهرنده اولان مسلمانلرك حاکمی ایدی .

ماه مزبورك یکرمی برنجی کونی قامـل شهرینـه

اولنه‌رق والده‌سی کوهرشاد مدرسه‌سنده برادری بایسنغرمیرزایانـه
دفن اولنمشدر .

[۳] سرحد محافظی :

[٤] اعتقادلرنجه درت بیك بشـیوز سـنه قدر اول کلن
پیغمبرلرینك اسمی :

واریلدی بلدهٔ مرقومه‌ده مزبور امیر فخرالدینك بنا ایلدیکی جامع شریفك مقابلنده غایتله بیوك بر بتخانه‌لری وار ایدی . ذکر اولنان بتخانه‌ده قنی چوق صنملر وضع اولنوب جمله‌سندن بزرکتر اولان صنمك قارشوسنده اون یاشنده طفل مقداری باقردن مصنوع بر مصنع صنم یاپیلمشیدی که کمال صنایعنده عقل حیران و دیوارنده اولان نقوش بدیعه و قاپوسنده بربرینه حمله ایدر صورتنده تصویر اولنان ایکی دیو برربوك تماشاسنده انسان سرکردان اولوردی. وشهر مزبورده منکلی تیمور نام برجوان خوب روی سیم اندام حاکم ایدی شهر رجبك یکرمی بشنجی کونی اول شهردن دخی کوچیلوب آندن صوکره اکثر یول چول اولوب هر کون یاخود ایکی کونده بر آنجق صو بولنوردی .

شعبانك اون ایکنجی کونی بر محله واریلدی که آنده یابانی دوه‌لر وبیوك قطاس اوکوزلری وار ایدی . اول یرك اهالیسی، ذکراولنان اوکوزلردن بری برسوارك اوزرینه هجوم ایدوب بوینوزینه صاپلادی وحریفك جسدی اوکوزك بوینوزنده برمدت قالوب یاغی اوکوزك کوزینه کیتمکله کور اولدی دیو نقل ایلدیلر .

شعبانك اون دردنجی کونی بر موضعه واریلدی که آندن ختاییلرك ابتدا شهری وقرا ولی اولان سکجو نام شهره وارنجه اون کونلك یول چول ایدی .

اول محلده ختای پادشاهنك امریله بر کروه، ایلچیلرك

استقبالنه کلوب همان اول کونده بر لطیف چمنزارده بر
عالی صفه بیدا وسایبانلر وضع ایدوب صندلیلر قودیلر
وچینی طبقلر اوزرینه قاز وقوش وسائر لحوم ویاش
وقوری میوه‌لر قویوب هر شهر [٤] ك اوزرینه تخللر
باغلادیلر و الحاصل اول بیابانده، شهرلرده قابل اولمایه‌جق
وجه اوزره بر ضیافت ترتیب ایلدیلر .

بعدالطعام هر کس سرمست ایدنجه عرق وشراب
ویروب مجلس ضیافتدن خارج اولان هر کسه دخی
حالنه کوره قویون واون، اریه وعرق وشراب وسائر
لوازم سفریه‌یی ویردیلر.

بو شیلرك مجموعیسنی سکجو شهرندن کتورمشلر
ایدی . اول محلده ختاییلر اقلیم ختایك یاساغی غایتله
دقتلی اولوب دروغ کوی اولان کیمسه‌نك ، بینلرنده
وقع واعتباری اولمادیغنی بیان وافاده وایلچیلرك اتباعلرینی
دفتر ایتملریله بازرکانلر ایلچیلره نوکر اولوب خدمت
ایلدیلر.

میرزا شاهرخ سلطانك ایلچیلری شادی خواجه
وکوکجه‌نك ایکی‌یوز یکرمی نفر ومیرزا بایسنقرك ایلچیلری
سلطان احمد ورواوی حکایت خواجه غیاث الدینك یوز
اللی نفر ومیرزا سیورغتمشك ایلچیسی ارغداقك آلتمش
نفر وشاه بدخشانك ایلچیسی خواجه تاج الدینك اللی
نفر اتباعلری اولمق اوزره دفتر اولندی .

[٤] یعنی سبنی‌لری .

میرزا الغ بگک ایلچیلری سلطان شاه و محمد بدخشی
مقدما روانه اولوب میرزا ابراهیم سلطانک ایلچیسی هنوز
واصل اولمامشیدی .

ماه شعبانک اون سکزنجی کونی اول سرحدکه
آندن سکجو شهرینه وارنجه طقوز منزل ایدی. ختای
پادشاهی طرفندن حاکمی اولوب بش آلتی بیك مقداری
سواری ایله ایلچیلرك استقبالنه کلان دانك راجی طرفندن
ایلچیلر ضیافت پادشاهی یه دعوت اولنمغله ایلچیلرك جمله سی
سوار اولوب دانك راجی نك یوردینه واریلدی .

ختاییلر یوردلرینی چارکوشه قوروب اطرافی کویا
برکارله چیزلمش کبی هموار ایتمشلر وجوانب اربعه ده برر
یول آلیقویوب چادرلرك طنابلرینی بربرینه اولمقوله بند
ایتمشلر ایدی که پیاده آدم ایچرو کیرمك ممکن اولمازدی .
ومیاننده بربیوك میدان آلیقویوب اول میدانك اورته سنده
بر دونم مقداری صفه ایدوب مقابلنه بر بیوك ختایی
چادر قورمشلر. ودامانلرینی قالدیروب اغاجدن برسریر
یاپمشلر ایدی. وبزدن سایبانلر قوروب تمام اول میدانی
سایه دار قلمشلر ایدی راجینك صندلیسنك ایکی جانبنه
صندلیلر قونیلوب اهالیٔ ختای بینلرنده صول طرفك
اعتباری زیاده اولمغله ایلچیلر صول طرفده کی صندلیلرده
وختای امراسی صاغ طرفده کی صندلیلرده اوتوردیلر .
بعده ایلچیلر وامرادن هر کسك اوکنه ایکیشر خوان
قودیلر که بربرینك اوزرینه پیشمش قاز وقوش اتلری

وسائر انواع نعم وفوا کههٔ کونا کون وبررینك اوزرینه لطیف ا کمکلر وکاغد وابریشمـدن یاپلمش غایتله مصنع نخللر قونلمشدی .

سائرلرك اوکلرینه برخوان وقارشیسنه برریوکسك کوس وخرده وبزرك‌چینی وکمش‌صراحیلر وچینی‌کوپلر وضع اولنوب کوسلرك ایکی جانبلرنده کمانچه و نی ومو- سیقار وسائر سازلر ایله مطربلر اوطورمشلر ایدی .

نیزه‌لرك بعضیسی نایی معتاد اولدیغی اوزره چالوب بعضیسی اورتاسنده‌کی سوراخلرندن اوفورورلر ایدی .

آنلرك یانلرنده چنکیلر وکله‌پوش قولاقلری اینجو کوپه‌لی قز کبی خوب وزیبـا رقاص پسرلر طورمشـلر ایدی .

و اول صفه‌دن اردونك ذکر اولنان درت قپوسنه وارنجه اللرنده اوزون نیزه‌لر ایله جبه‌لی آدملر دیزیلوب بولندقلری یردن برقدم حرکت ایتمزلر ایدی .

ختاییلرك یساق وسیاستلری کمال اوزره اولمغین بو وجه اوزره اداب‌ایله طورمالری چاوشه‌محتاج دکل‌ایدی. هر کسی مقامنه اجلاس ایتـدکدن صـوکره میر رو- سون[۱]که دیوان آنك حکمنده‌در. قالقوب‌هرکسه پیاله ویردکجه یاننده اولان نخللك بر شـاخنی قوپاروب پیاله نوش ایدن آدمك کوشهٔ دستارینه صوقمقله بر سـاعتده مجلسی ماند کلستان ایلدی .

[۱] روسون — ایلچیلره مخصوص ضیافتخانه

آفتاب چهره پسرلرك بعضیسی صراحی وپیاله طو.
توب بعضیسنك النده خانه خانه یاپلمش وهر بر خانه‌سنه
فندق وعناب وجوز وكستانه ولیمون وسركه ایله یاپلمش
سیر وپیاز وقاون وقارپوز قونمش برطبق‌اولوب امرانك
برینه ساغر صونلدقده اول پسر طبقی اوكنه طوتوب
پیاله نوش ایدن آدم استدیكی شی ایله تنقل ایدردی .
بعـده بازیكرلر لعبـه آغاز ایدوب تعبیر وتقریری
ممكن اولمیه‌حق اویونلر اوینادیلر .

ومقوادن یاپمش بولندقلری صورتلرك ایچنه كیروب
اصول ختای ایله حیرت انكیز رقصـلر ایلدیلر ازجمله
بزدن‌یاپلمش وتویلر یاپشدیرلمش آیاقلری وبورنی قرمزی
بر بیوك ككلك صورتنك ایچنه بر اوغلان كیروب‌میان
میدانده رفتار وآیاقلرینی وباشنی اصـول ختای اوزره
بركونه تحریك ایدردی‌كه تماشاسی‌حضاری مانندصورت
دیوار ایلدی .

والحاصـل اولكون بو كونه ذوقیاب ایله اخشـام
اولوب‌شعبانك اون‌دردنجی كونی كوچولدی چوله‌كیریلوب
بیابانده قطع منازل ایدرك قراول نام قلعه‌یه واریلدی .
قلعهٔ مزبوره غایتله متین و اطرافنده عمیق خندقی
اولوب هر طرفی جبال اولملغله یول قلعه‌نك اورتاسـندن
اولوب برقاپوسندن دخول وولوج وبرقاپوسندن خروج
اولنوردی .

اول محلده دخی ایلچیلری واتباعلرینی تكرار تعداد

وشمار ایلدیلر . آندن سکحو شهرینـه واریلوب شهرك طشره‌سنده اولان بیوك منزلخـانه‌یه قونلدی . وبوندن صکره مجموع لوازمکز منزلخانه‌دن ویریلور دیوب مراکب وسائر اشیالری دفتر ومعتمد آدملره تسلیم ایلدیلر .

وشهر مزبورده اولدقجـه ایلچیلرك مجموع لوازمی منزلخانه‌ده حاضر ومهیا اولوب هرکسه براور یلمش سریر وبرجامه‌خواب حریروهرخدمتی اداایدرخدمتکارویردیلر شهر مزبور مربع الشکل بنا اولنوب‌قلعه‌سی‌وغایتله متین سـوری وایچنده واسـع پارارکاهی واردر واللی زراع مقداری عریض یوللری صـولانمش وسـوپرلمشیدی . ونیجه چارشولری اولوب هرچارشو باشنده اغاجدن غایتله تکلفلی بررچارطاق وارایدی. وخانه‌لرنده خنزیرلر وافر اولوب قصـاب دکانلرنده خنزیر و قویون اتلری برابر آصلمشیدی وشهرك باروسنك یکرمیشر خطوه فاصله ایله اوزرلری‌اورتولی برربرج بنا وشهرك درت‌قپوسی‌اولوب بری برینه مقابل قونمشدر. شهردن هرقپو برچوق‌مسافه اولدیغی حالده‌یوللرك‌طوغری‌بلغندن قپولر کورونوردی. هر قپونك دخی‌اوزرنده‌ایکیشر طبقه بررکوشك انشا اولنوب مازندران خلقی کی اوزرلرنی پوشـیده ایتمشلر ایدی . انجق مازندران اهـالیسی رنکسز سفـال ایله اورتوب ختاییلر چینی کاشیلر ایله اورترلر.ونیجه بتخانه‌لروارایدی که هر برینك دائره‌سی اون دونم‌مقداری اولوب مجموع‌زمینی طاش کبی محکم وجوهردار تراشیده طوغله دوشنلمشدی.

وبتخانه‌لرینی غایتله پاك طوتوب بتخانه قپولرنده خوب سیما اوشاقلر طورورلر وغریب آدمه رهبرلك ایدرلر. شهر مزبورك پادشاهنك تختگاهی اولان خان بالغه وارنجه طقسان طقوز منزلخانه وارایدی‌که هر بریسی قصبه وشهره معادل ایدی. وشهرك مابیننده نیجه‌یرده بر برندن گورینور یکرمیشر زراع مرتفع خانه‌لر واردر که آنلره قرغو دیرلر ایچلرنده دائما اون آدم ساکن اولوب فرضا بر طرفدن بیگانه عسکر گلمك کبی برقضیه ظهور ایلسه اول سرحدده اولان قرغوده آتش یاقارلر آتشی مشاهده ایدیجك آکه قریب اولان قرغو اهالیسی دخی درحال آتش یاقوب بووجهله برکون برکیجه‌ده اوچ آیلق بعید محل خلقی برواقعه ظهورینه مطلع اولورلر. وهر اون مرحله برکه -اون سکز مرحله بر فرسخ شرعیدر- برر کیدیقو واردر کیدیقو اول تمسنه‌لردن عبارتدر که ذکر اولنان یرلرده اسکان اولنمشلردر. ودائما بریسی حاضر وآماده طورور. وآنلرك خدمتلری بودرکه بر قضیهٔ کلیه ظهورنده قرغو اهالیسی آتش یاقدقلری کبی اول قضیه هرنه‌ایسه یازوب مکتوبی کیدیقویه ویررلر اول دخی کمال سرعت وشتاب ایله اوبر کیدیقویه اولاشدیروب بومنوال اوزره تا پای‌تخته ایصال ایدرلر. قرغوده اول جماعت نوبت ایله اولوب اون‌کون تمام اولیجق نگهبانلری کیدوب یرلرینه غیری آدملر گلورلر اما کیدیقو اربابی متمکن اولوب زراعت و حراثت ایدرلر. و آنلرك

خدمتلری انجق بربرلرینه مکتوب وخبری ایصال ایتمکدر
سکجو شهرندن قمجو شهرینه وارنجه طقوز منزل ایدی.
قمجو شهری سکجو شهرندن بیوك ومعمور اولوب وآنك
راجی‌که سرحد محافظلرینك بیوکیدر . شهر مزبورك
حاکمی ایدی هر منزلده ایلچیلر ایچون درتیوز اللی
یورغه آت و قاطر واللی آلتمش عربه کوندرر ایدی .
آنلره مؤکل اولان خدمتکارلره باقو و قاطرلره
تعیین اولنانلره لوقو وعربه‌لری چکنلره جینفو دیرلر.
ذکر اولنان جینفولر عربه‌لره ایپلر باغلایوب هرعربه‌یی
اون ایکیسی اوموزلریله چکرلر . وهر نقدر زحمتلی
ویاغمور اولسه ینه زور وقوت ایله چکوب منزلدن‌منزله
ایصال ایدرلر. ذکر اولنان خدمتکارلرك‌اکثریسی‌خوش
لقا جوانلر اولوب قولاقلرینه ختایده یاپیلان ساخته
اینجولر طاقمشلر . وصاچلرنی باشلرینك اورتاسنده
دوکون ایدوب باغلامشلر ایدی .
مزبور باقولر قمچی ایله اکرلی و دیزکنلی آتلر
کتوروب بر منزلدن بر منزل آخره وارنجه خراسان
دیارینك پیکلری کبی کیدرلر ایدی . هرمنزلخانه‌ده
معین اولان‌قویون وقاز وقوش وبرنج واون‌وبال‌وسرکه
ایله پرورده اولنمش سیر وپیاز وسائر سرکه ایله یاپلمش
اوتلردن ماعدا ، هرشهره واربلدقده ایلچیلره مخصوص
ضیافتخانه واردر آکا روسون دیرلر وبو دیوانخانه‌نك
اوکی پادشاهلرینك تختکاهی اولان خان بالق طرفنه‌در

وبر تخت وضع ایدوب آردینـه بر پرده آویزه ایدرلر .
وتختك یاننده بر آدم طوروب بر بیوك كیچه دوشرلر.
وایلچیلری اول كیچه‌نك یاننه كتوروب سائر خلق
آنلرك آردنده غایتله هموار صف صف دیزرلر . اول
تختك یانـنـده طوران آدم اوچ دفعه ندا ایدوب آندن
صكره امرا وایلچیلر اوچ كره باشلرنی یره قورلر بعده
هر كشی كندوسیچون وضع اولنان خوانك یاننه واررلر.
قمجوحا كمینك ضیافت ایتدیكی كون رمضانك اون ایكیسی
اولمغله پادشاهمز سزی اعزاز ایدوب ضیافت ایتمكله البته
بو كون طعـام تناول ایدیكز دیو التماس ایتدكده شادی
خواجه وسائر ایلچیلرك كباری بزم دینمزده ایام رمضانده
طعام یمك جائز دكلدر. دیو اعتذار ایتملریله دانك راچی
عذرلرنی قبول ایدوب ایلچیلر ایچون ترتیب اولنـان
شیلری قوناقلرینـه كوندردی . وشهر مزبورده طولی
وعرضی بشر یوززراع بر تخانه وار ایدی . اورته‌سنده
اویور شكلنده بر بیوك پت یاپمشلردی. اول صنمك قدی
اللی اياق وكف و پاینـك اوزونلغی طقوز اياق وكله‌سنك
دوری یكرمی برزراع ایدی.واطرافی دائراً مادار تكلفلی
بنالر اولوب جوانبنده یكرمیشر زراع ودخی چوق وآز
صنملر یاپمشـلر . وآدم بوینده متحرك صورتلر یاپمشلر
ایدی كه كورنلر آنلری زنده صانورلردی.وباقی دیوارلرده
اولقدر صنـایع اجرا ایتمشلر ایدی كه كورنلر انكشت
حیرتی دهانه وضع ایدرلردی .

وذکر اولنان بیوك صنمك برالنی باشی آلتنه وبرالنی اویلوغی اوزرینه قویوب تمام مطلاقلمشلردر. رنکارنك لباسلر کیدیروب نامنی شامکونی قومشلر ایدی .

فوج فوج کافرلر کلوب اول صنمك اوکنده سجده ایدرلردی. واول بنانك طشره‌سنده وبر برینك یانلرنده کاربانسرای کبی اوطه‌لر وار ایدی‌که هر بری زربفت پرده‌لر ویالدیزلی کرسیلر وصندیلیلر وشمعدانلر وچینی صراحیلر وسائر آرایش ایله کویا برر بتخانه ایدی .

وبو وجه اوزره شهر مزبورده اون معظم بتخانه وار ایدی . وشهر مزبورده اون بش طبقه‌لی بر مثمن کوشك یاپوب هرطبقه‌سنده بر قارشدن بر زراعه‌وارنجه خرده وبزرك منظره‌لر ومقرنس ایوانلر وغرفه‌لر یاپوب مثلا تخت اوزرنده برپادشاه وصاغنده وصولنده هربری بر خدمته مشغول صورتنده کونا کون تصویرلر یاپمشلر ایدی .

آشاغی طبقه‌سنه دیولر تصویر ایدوب ذکر اونان کوشکی اوموزلرنده طوتارلر کبی کوسترمشلر ایدی . بو کوشك بالجمله آغاجدن اولوب دوره‌سی یکرمی زراع وارتفاعی اون ایکی زراع ایدی . وبر مرتبه‌ده مطلا ایتمشلردیکه کورن آلتوندن یاپلمش ظن ایدردی . وکوشکك آلتنه بر سردابه واول سردابه‌ده بر تیمور میل یاپوب میلی کرسی اوزرینه نصب اوجنی قصر مزبورك آلتنه وضع ایدوب اول سردابده جزئی حرکت

ایله ذکر اولنان کوشك حرکت ایدردی . عالمك نجار وآهنکر ونقاشلری اول قصری تماشا وصنعت اخذایتملرینه لایق ایدی. قصر مزبوره اول دیارك مسلمانلری چرخ فلك دیرلردی. ایلچیلر چهارپا واثقال وبعض نوکرلرینی شهر مذکورده براغوب عودتده بالتمام اخذ ایلدیلر . وپادشاهلرینه لایق اولان هدایایی دخی خطاییلر آلوب محافظه وایصال خدمتنی آنلر ادا ایتدیلر. بوندن صکره هر کون بر منزله وهر هفته بر شهره واریلوب خانبالغه قریب اولدقچه ضیافتلرنده تکلفات زیاده اولمقده ایدی.

شوالك دردنجی کونی قراموران صوینه واریلدیکه نهر مزبور جیحونه یقین بربیوك صو ایدی نهرمزبورك ایکی طرفنك کنارندن اونر زراع بعید محلده آدم بلی قالنلغنده برر تیمور میل دیکوب اویلق مقداری برتیمور زنجیری مزبور میللره بند ایتمشلر ویکرمی اوچ کمی یی محکم ایپلر ایله اول زنجیره باغلیوب کمیلرك اوزرینه هموار بیوك تختهلر دوشهمشلر ایدی .

بلازحمت چهارپالر ایله مزبور جسردن کچیلوب نهرك ختای طرفنده اولان شهر معظمه واریلدی. شهر مزبورده ترتیب ایتدکلری ضیافت مقدما سائر شهرلرنده ایتدکلری ضیافتلردن تکلفلی ایدی .

شهر مزبورده بر عظیم بتخانه وار ایدیکه سرحددن اول شهره واریلنجه آکا معادل بیوك بنا کوریلهمشدی. وشهر مزبورده اوچ بیوك خرابات وایچلرنده کوزل

قزلر اولوب بعضیلرینك هنوز بکارتی زائل اولمامشـدر دیرلر ایدی . ارباب صنایع بی حد وشمار وا کثرختای خلقی حسن وجمال صاحبی ایکن شهر مزبورك اهالیسی غایتله جمیل اولمغله حسن آباد دیو شهرت شعاردر .

شهر مزبوردن حرکتدن صکره بر نیجه شهر دخی کچیلوب ذوالقعـده‌نك اون ایکنجی کونی ایکی جیحون قدر موج انکیز بر عظیم صـودن کشـتیلر ایله عبور اولندی .

بعده بعضیسندن کشتی وبعضیسندن کوپری ایله بر قاچ نهردن دخی کچیلوب ذی‌القعـده‌نك یکرمی یدنجی کونی صدین‌فو نام شهر عظیمه واریلدی .

شهرمزبور غایتله معظم واهالیسی وعمارات عالیه‌سی چوق بر شهردر ازجمله بر بیوك بتخانه‌نك اورتاسـنده اللی زراع‌قامتلی اعضاسی متناسب برنحجدن‌آلتون یالدزلی برصنم یاپمشلر. وهر عضونده برر الصورتی وآووجنده برر کوزه یاپمشـلردی. واول صنمك تمام ممالك ختایده بت هزار دست دیو شهرتی واردر . ذکر اولنان صنم واطرافنده اولان عمـارت طاشـدن یونلمش بر مرمر کرسینك اوزرنده اولوب هر طرفنده پنجره‌لر وغرفه‌لر یاپمشلر . وایکی آیاقلرینی‌کهاونر زراعه قریبـدر بر پایه اوزرینه بر وجهله دوکمشلردرکه قطعا کورنمیوب معلق طورور ظن اولنور . اول صنمی یاپمغه یوز بیك خروار برنج صرف اولدوغی مشهوردر .

آندن ماعدا جهده اوتوروب ریاضته مشغول رهبانلر وببر وپلنك واژدرها صورتلری ودرختانلر یاپمشلر دیگه ماهر استادلر تماشاسنده حیران قالورلردی. واول تختانه ده قجو شهرنده کی چرخ فلك کبی بر قصر یاپلمشدی که آندن مکلف وبیوك ایدی. آندن کوچیلوب یکرمی بش فرسخ کیدلدکدن صکره ذی الحجه نك سکزنجی کیجه سی صباحه قریب خان بالغ شهرینك قاپوسنه واریلدی .

هنوز صباح اولوب قاپولر آچلمامغله ایلچیلره یایمغه مباشرت ایتدکلری بر جدن شهره کیروب پادشاهك سرایی اوکنده کی میدانه واریلدی .

سرای قاپوسنه قدر یدییوزایاق مقداری محل یونلمش طاش ایله دوشنمشدی اول محله واریلدقده ایلچیلری آندن ایندیروب پیاده سرای قاپوسنه واردیلر .

درگاه پادشاهینك ایکی طرفنده طوران بشر فیلك خرطوملری آره سندن کچیلوب ایچرویه کیرلدی هنوز جهان روشن اولمامیشکن یوزبیکه یقین آدم جمع اولمشیدی اول قاپونك ایچروسی بر بیوك میدان ومیدانك نهایتنده اوتوز زراع مقداری کرسی اوزرنده اللیشر زراع بویلی درکلر اوزرنده بر بنای عظیمك اوزرینه طولی آلتمش زراع وعرضی قرق زراع طولانی بر اوطه یاپلمشیدی مزبور کوشکك اوزرنده ایکی آدم پادشاهك چیقوب تختنه اوتورماسنه منتظر طوروب قاپونك صاغ وصولینه کوس وناقوس قومشلر ایدی . اول محلده اوچ قاپو

واردیکه اورتاسنده‌کی بیوك ویانلرنده‌کی کوچوك ایدی. اورتاده‌کی قپو پادشـاهك ممری اولوب هر کس آندن کچه‌مزدی . ذکر اولنان میدانده اوچیوز بیك مقداری رجال ونسـوان جمع اولوب ایکی بیـك مقداری مغنیلر سازلرنی هم آواز ایدوب اصول ختای ولسـان مزبور ایله پادشاهه دعا ایدرلردی. واون بیك قدر آدم چوماق وکرز وحربه‌وخشت فولاد ونیزه وشمشیرمثللو وختایی یلپازه‌لر ایله طورمشلردی .

ذکر اولنـان میدانك اطرافنده دائراً مادار خانه‌لر واوکلرنده اوستلری اورتولی صـفه‌لر یاپوب صـفه‌لرك کنارلرینه معظم ستونلر قومشـلر وخانه‌لرك دیوارلرنی مشبك آغاجدن وزمینلرنی بوتلش مرمردن یاپمشـلر ایدی القصه‌صباح اولدیغی کبی کوشکك‌اوررنده پادشاهك تختنه چیقماسـنه منتظر اولان آدملر دفعةً کوس وطبل وبوری ونی وناقوس چالمغـه باشـلایوب اول قاپولری آچدیلر . وخـلایق ایچرویه سـکرتدیلر . مزبورلرك قاعده‌لری پادشاهی کورمکه کیتدکلرنده‌سکرده‌رك کیدرلردی.

ذکر اولنـان میدانده‌کی اوچیوز ایاق مقـداری ایدی . ذکر اولنان کوشـکدن بیوك بر کوشـك وار ایدی . اوکنه درت زراع ختایی زرنشـانلر واژدرها وسیمرغ وسائر نقوش‌یاپلمش برتخت‌قویوب‌اوزرینه‌آلتون برکوس‌قومشلر ایدی. وتختك صاغنده وصولنده‌اون‌ایکی دیوانه‌متعلق‌امرای‌تومان‌وبیك‌ویوزبکلری‌طوروب‌اللرنده

برر زراع مقداری بر تخته طوتوب اول تخته‌دن غیری
یره باقمغه زهره‌لری یوغیدی . آنلرك آردنده ایکی یوز
بیك مقداری جبلی اللرنده نیزه‌لر وقلیجلر ایله صف
صف آدملر بر مرتبه سکوت ایله طورررلردیکه گویا اول
محلده بر متنفس یوغیدی .
تختك اوزرینه بر آلتون صندلی وتخته بش قدمه
بر کمش نردبان قودیلر . پادشاه حرمدن چیقوب
صندلی اوزرینه اوتوردی . اورته بویلی وصقالی نه آز
نه چوق ایدی آنجق ایکی اوچیوز مقداری قیلی اولقدر
اوزون ایدیکه صندلی اوزرنده اوتورمشیکن ایکی اوچ
حلقه ایتمشیدی . وصاغنده وصولنده گردن وبوزلری ،
گشاده وصاچلری باشلرینك اورتاسنده دوگونلنمش
قولاقلرنده بیولك انجولر طاقلمش ایکی دختر ماه پیکر
اللرنده دوات وقلم طوتوب پادشاهك اساننده نه ظهور
ایدر ایسه یازارلر ویازدقلرینی حرمده پادشاهه عرض
ایدوب اگر اول حکمی تغییر اقتضا ایدر ایسه یازدقلرینی
طشره‌یه گوندررلر واهل دیوان موجبیله عمل ایدرلر .
پادشاه تخت اوزرنده اوتوریجق قارشو طرفنده صاغنده
وصولنده ذکر اولندیغی اوزره صف صف دیزلمشلر
ایدی . ایلچیلری یدییوز مقداری مجرملر ایله برابر
پادشاهك اوگنه گتوردیلر . جرملرینه گوره کیمیسنی
زنجیره طاقوب کیمیسنك بوینه چتال آغاج گچورمشلر
وبعضیسنك برالی وگردنی تخته‌یه باغلایوب بعضیلرینك

دخی بش آلتی عددینـك باشـلرنی بر اوزون تختەدن طشره آلیقومشلردی . وهر برینك صـاچندن بر آدم طوتوب پادشاهك حکمنه منتظر ایدی. پادشاه بعضیلرنی زندانه امر ایدوب بعضیلرینـك قتلنـه فرمان ایلدی . مجموع ممالك ختاینك والی وضابطلری بر کیمسەیی قتله قادر اولمایوب بر ییللق مسافەده دخی بر مجرمك کناهی نه ایسه بر تخته پارەسنه یازوب بوینه آصارلر وآیینلرنده کناهنك تحملنه کوره زنجیر وبویندرق ایله تا خان بالغه ارسـال ایدرلر . مجرملر ایشی تمـام اولیجق ایلچیلری پادشاهك تختنه اون‌بش زراع‌قدر محلەدکین کوتوردیلر.

اللرنده تخته طوتوب طوران امرادن بریسی کلوب دیز چوکوب وختایی خطایله ایلچیلرك احوالنی یازوب واوقودی. مضمونی بوایدیکه ایراق‌یولدن خاقان خلافت پناه واوغللری‌طرفلرندن‌ایلچیلردر وپادشاه‌ایچون‌هدیەلر کتوروب پایهٔ سریر پادشاهه باش قوماغه کلمشلردر .

امرای‌توماندن مولانا قاضی‌یوسف‌که عربی وفارسی وترکی ومغولی وختایی وکلجن لسانلرنی بیلوب پادشاهه مقرب واون‌ایکی دیوانك بریسی کندویه متعلق ایدی . بر قاچ عربی وفارسی بیلور مسلمانلر ایله‌که آکه تابع ایدیلر . ایلچیلرك یانلرینـه کلوب اولا قدیکزی دوتا ایدوب بعده اوچ کره باشکزی یره‌قویك‌دیدی .

ایلچیـلر دخی اوچ کره باشـلرنی یره قور کی اولوب آنلرنی یره قومادیلر . بعـده جانب پادشـاهه

متعلق اولان شی صاری‌یه قویمق عادت اولدیغنه بناءً شاهرخ سلطان وشهزاده بایسنغر میرزانك صاری اطلسه قونیلان نامه‌لرینی ایکی ال اوزره طوتدقلرنده مولانا قاضی مکتوبلری آلوب خادمك الینه ویردی. پادشاه تختدن اینوب صندلی‌یه اوتوردی.

واوچیلك جامه کتوردیلر. امراسینه واقرباواولادلرینه خلعتلر کیدیروب بعده ایلچیلردن یدی نفری که شادی خواجه وکوکچه وسلطان احمد وخواجه غیاث الدین وارغداق واردوان وتاج الدین بدخشیدر. ایلرویه کوتوروب دیز چوکردیلر.

پادشاه شاهرخ سلطانك احوالنی سؤال ایلیوب بعده قره یوسف [۱] سلطانه ایلچی ومال کوندررمی دیو سؤال ایتدکده ایلچیلر جوابنده بلی ایلچی ومال کوندرر. حتی کندیلری دخی ایلچیلرینی وکوندردکاری مالی کوردیلر دیو جواب ویردیلر.

بعده اول دیارده غله‌نك نرخی اوجوزمیدر بهالیمیدر

[۱] - قرا یوسف - قره قیونلی پادشاهلرندندر امیرتیمورك هجومنده رومه وصکره مصره فرار ایتمشدی تیمورك وفاتندن صکره کلوب تبریزی ضبط ایتدی بعده سلطان احمد جلایری ایله جنك و ۸۱۳ سنه‌سنده قتل ایلدیکندن استقلال اوزره ازربجانده پادشاه اولدی. صکره قزوین وساوه وشیروانی دخی ضبط ایلدی ۸۲۳ سنه‌سنده طرف خراساندن اوزرینه توجه ایدن میرزا شاهرخ سلطانه مقابله نیتیله تبریزدن چیقوب اوجان یایلاقنه قوندقده اجل طبیعی ایله وفات ایلدی. احفادی آق قیونلیدن اوزون حسن زمانه قدر حکومت ایتمشدر.

رنعمت فراوانمیدر دیو سؤال ایدوب بلی چوق واوجوزدر
دیو جواب ویرلدکده، پادشاهك كوكلی ربیسنه طوغری
اولیجق حق تعالی دخی نعمتی فراوان ایدر دیدی .
آندن صکره قرا یوسفك مملکتنده کوزل آتلر اولمغله
آتلر کتورمك ایچون ایلچی کوندرمك مراد ایدرم .
یوللرده امنیت وارمیدر دیو سؤال ایتدکده بلی یوللر
امیندر انجق شاهرخ سلطانك اذن وحکمی اولورسه
کیده بیلورلر دنیلدکده معلومدر دیوب بعده سز ایراق
یولدن کاورسکز واروب طعام تناول ایدك دیدی.

ایلچیلری اولکی اوتوردقلری محله کوتوروب هر کسه
برر صندلی و برر خوان قودیلر هرخوانك اوزرنده
مقدما بیان اولندیغی اوزره نقل وغیری شیلر وارایدی.
طعام یندلدکدن صکره ایلچیلری آماده ایتدکلری منزلخانه یه
کتوردیلرکه الغ بیك میرزانك ایلچیلری سلطانشاه
ویخشی ملکی مزبور منزلخانه یه قریب منزلخانه ده قوندر-
مشلر ایدی . مزبور منزلخانه نك هر اوطه سنه تکلفلی
دوشمه ویاصدقلری اطلس وکمخا برر سریر واطرافنه
وجه مشروح اوزره اطلس وکمخا مقعد ویاصدق وطول
و عرضندن دوشربلدکده شکسته اولماز لطیف حصیرلر
ایله دوشنلمش اون سریر وصندلی وکمخادن غایت نازك
دیکلمش پاپوشلر و برر چولمك وکاسه وچمچه وخوان
قویوب اونر آدمه برر اوطه تعیین ایلدیلر.

وهر کون بر اوطه ده ساکن اولانلره برر قیون

برر قاز وایکیشر طاووق وهر آدمه ایکیشر شرعی بطمان ایله دقیق وبرر بیوك کاسه پرنج وبرر دانه ایچی حلوا ایله طولمش کلیچه وبرر ظرف عسل وسیر وپیاز وسرکه وطوز وختایده اولان ملون ترهلر وایکی بارداق وبرطبق نقل وبرقاج حسن وجمال صاحبی جست وچالاك خدمتکارکه اخشامدن صباحه وصباحدن اخشامه دکین اپاق اوزرنده طوروب بر لحظه غائب اولمازلردی، تعیین ایلدیلر .

ایرتسی که ذی الحجه نك طقوزیدر سحنین ثلث اخیرهده کلوب ایلچیلری بیدار وپادشاهك ضیافتی اولدیغنی اخبار ایلدی سحنین ایلچیلرك یانه سرای پادشاهی وسائریرلرده امورلرینی کورمك ایچون تعیین اولنان کیمسهلردرکه دیار خراسانده سقاول تعبیر ایدرلر. ایلچیلری اکرلنمش آتلره بندیروب پادشاه سراینه کتوردیلر . واولکی میدانده اجلاس ایتدیلر .

اولوقتده اوچیوز بیك مقداری آدم جمع اولمشیدی. صباح اولدیغی کبی سابقا ذکر اولنان اوچ قاپو آچیلوب ایلچیلری پادشاهه مظلوملرك بولشدیغی تختك اوکنه کتوردیلر. وبش دفعه باشلرینی زمینه قودردیلر. پادشاه تختدن اینوب ایلچیلری طشرهیه چیقاردیلر . وبوکون ضیافت اولمغله کندولرکزی قضاء حاجته محتاج ایتمامك ایچون تخفیف ایدیکز زیرا صکره طشرهیه چقلمق ممکن دکلدر دیو آگاه ایتملریله ایلچیلردن برکروه طشرهیه

چقوب بعده جمع اولدیلر. اول میداندن ایچرویه کیروب ایکنجی میدانده تختگاه دادك اوکنه آندن اوچنجی میدانه واردیلر . یونلمش طاشلر ایله دوشنمش غایتله واسع ولطیف میدان وقارشوسنده آلتمش زراع مقداری ختای قاعده‌سی اوزرینه یوزی وقاپوسی جنوب طرفنه بر طولانی اوطه یاپلمشیدی. اول اوطه‌نك ایچنده آدم بویی یوکسکلکنده بر بیوك تختك صاغ وصول واوك طرفلرینه بر ر کمش زردبان قونیلوب آنك اوزرینه صندلیدن بیوك وکوشه‌لری چوق وایاقلری غریب بر تخت دخی قونلمشیدی که صاغنده وصولنده قبه‌لی مجمرلر یاپلمشیدی . ذکر اولنان تخت ومجمرلر مجموعی آغاجدن اولوب مطلا قلنمشیدی. ومذکور اوطه‌ده اولان ستونلر وآغاجلر وزردبانلر بر کونه بویانمش وروغنلنمش ایدیکه خراسان وعراق استادلری یاپمغه قادر دکللر ایدی . ذکر اولنان بیوك تختك اوزرنده قولاقلرینه وارنجه یوزلرینه مقوا کاغدلر کورمش ایکی خادم طورردی . پادشاهك اوکنه خوانلر ایله طعام ونقل ونخللر قونیلوب تختك صاغ طرفنده متعین امرا ترکش وقلیج وسپرلر ایله طوروب آنلرك آردلرنده چتال دمرلی اوزون مزراقلر ایله سپاهیلر آنلرك آردلرنده دخی بر کروه اللرنده یالك قلیجلر ایله طوررلردی. ختاییلر بیننده صول طرف معتبر اولمغله ایلچیلری صول طرفده اجلاس ایلدیلر . امرا وسائر تعظیمی لازم اولانلرك اوکلرینه اوچر وآنلردن دون اولانلرك اوکلرینه

ایکیشر وماعدانك اوکلرینه بر ر خوان قودیلر . اول کون خاقك اوکلرینه قودقلری ، بیك مرتب خواندن زیاده اولمق کرك ایدی. مذکور اوطه‌نك تخت پادشاهی مقابلنده اولان پنجره‌سی اوکنه بر بیوك کوس قونیلوب یاننده صندلی اوزرنده بر آدم طوروب یاننده سازنده‌لر اوطه‌نك طشره‌سنده ایکی یوز بیکه قریب جبه‌لی آدملر طورمشلردی وتخت پادشاهیدن سخت یای ایله آتلمش اوق منزلی قدر محلده بر طرفی صاری اطلس پرده‌لی بر بیوك چادرده پادشاه ایچون طعام وشراب ترتیب اولنوب ایاقلی وقپاقلی بیوك حقه‌ایله تخت پادشاهی‌یه سازلر ایله کتوررلردی . بو ترتیبلر تمام اولوب ایلچیلر اياق اوزرنده پادشاهك چقماسنه منتظر طوررلرکن تختك صاغ طرفنده اولان پرده‌نك ایکی‌طرفدن طنابلرینی‌ایکی خادم چکوب برآدم بویی‌مقداری حصیرکبی دوشوردیلر وسازلر چالنوب پادشاه چقوب تخته اوطوردیغی کبی جمله‌سی خاموش اولدیلر. پادشاهك باشی اوزرینه اون زراع‌مقداری یوکسك واون‌درت زراع سایبان‌مقداری صاری اطلسدن اوزرنده بر‌برینه حمله‌ایدر شکلنده‌باصمه درت اژدر تصویر اولنمش بر پرده قوریلمش ایدی . پادشاه‌تختده قرارایدیجك ایلچیلری تخت‌اوکنه‌کتوروب بش کره زمینه باش قودردقلرندن صکره پادشاهك اشارتیله معین اولان یرلرینه اجلاس ایلدیلر. خوانلرده اولان‌طعام وشرابلردن وقت‌وقت‌دخی طعاملرکتوروب

بازیکرلر اویونلر اوینامغه آغاز ایلدیلر. اولا قولاقلری
اینجو کوپه‌لی ختای زربفت جامه‌لی قزلر کبی دوزکونلی
قزلجه‌لی ماه پیکر پسرلر اللرنده وباشلرنده کاغد رنکین
وابرشیمدن یاپلمش کللر ولاله‌لر ایله اصول ختایی اوزره
رقصلر ایلدیلر . بعده اون یاشنده مقداری ایکی پسر
ایکی اغاجك اوزرنده اویونلر اوینایوب بعده بر آدمی
آرقه‌سی اوزرینه یاتوروب اایاقلرنی یوقاری‌یه قالدیردیلر
وطبانلرینك اوزرینه یدیشر زراع مقداری قامشلر دیکوب
وبر آدم دخی اول قامشلری الیله طوتدی . پس اون
ایکی یاشنده قدر بر اوغلان اول قامشلرك اوزرینه
چیقوب درلو درلو اویونلر اوینادقدن صکره بر قامش
قالنجه مذکور قامشلری برر برر آتدی وذکر اولنان
بر قامشك اوزرنده معلقلر اوروب حرکات عجیبه اجرا
ایتدکدن صکره ناکاه قامشك اوزرندن دوشیجك مذکور
یاتان آدم صچرایوب اوغلانی یره دوشمدن طوتدی .
وسازنده‌لرك بعضیسی اصول وآهنك ختایه مغایر موسیقار
وغیری سازلر چالوب بعضیلری دخی سازنی یانندەکی
آدم ایله مشترك چالارلردی .

فرضا موسیقاری ، بر الیله موسیقارینی طوتوب بر
الیله یانندەکی نیزنك چالدیغی نیك سوراخلرینی باصار
وکذلك نیزن دخی بر الیله چالدیغی نیی طوتوب بر الیله
دخی چارپاره طوتاردی . وقس علی هذا . بو منوال
اوزره اول کون ایکندی‌یه دکین مجلس متمادی اولوب

ایکندی زمانی اولدقده پادشـاه سـازنده‌لر واویونجیلره انعـام ایدوب بعده قالقوب حرمنه کیتدی . وایلچیلره اجازت اولدی . ذکر اولنـان میدانده دوکیلن طعـام ریزه‌لرینی ومیـوه‌لری بی حد وپایان زاغ وزغن وقمری وکوکرجن کی اول میدانده‌کی اشجارده اشیانه طوتان قوشلار ییوب انساندن توحش ایتمزلر. واول قوشلردن بریسنی اینجتمزلر ایدی . ذکر اولنان ضـیافتك ایرتسی کونی‌که عیـد اضحی ایدی . شهر مزبورده پادشـاهك مسلمانلر ایچون بنا ایلدیکی مسجده واریلوب اول‌شهرده بولنان مسلمانلر ایله نماز عید قیلندی .

ایکی کون صـکره ایلچیلره ضـیافت ایلیوب اول ضـیافتده وآندن صکره واقع اولان ضـیافتلرینك هر بریسنده پادشـاه بر کونه دخی اظهار عظمت وبازیکرلر کوسـتردکلری لعبلره مغایر اویونلر پیدا ایدرلردی . ذی‌الحجـه‌نك اون یدنجی کونی مجرملری سـیاستکاهه کتوردیلر .

قاعدهٔ ختای اوزرینه هر کنـاهك مقابله‌سـنده نه کونه‌عقوبت ونوجهله قتل‌اولنمق دفترلرنده مقیدومضبوط اولوب جرملرینه‌کوره بعضیسنك باشنی کسوب بعضیسنی بردار وبعضیسنی پاره پاره ایدرلر .

وبر جلاد ایکی آدمی اولدیرمیوب فرضا یوزآدمك قتلی اقتضا ایلسه هر برینی بر جلاد قتل ایدر . اما قتل خصوصـنده غایتله احتیاط ایدرلر . شویله‌که پادشـاهك

اون ایکی دیوانـنـده دخی جرمی ثابت اولمق کرکدر .
اکر اون برنده ثابت اولوب اون ایکنجیده ثابت اولمازسه
اول شخص ایچون خلاص امیدی واردر .

واتهام اولندیغی جرمدن سالم اولدیغنه فرضا آلتی
آیلق یاخود دخی زیاده مسافه محلده اولان ادمك شهادتنی
ادعا ایلسه اول شخصی حقیقت حاله اطلاع ایچون
کتوروب قضیه‌دن بحث ایدرلر. واقتضاسنه کوره فیصل
ویررلر . وبو جهتله نیجه مجرم حبسده هلاك اولوب
مرد اولانلرینی پادشاهدن حکم اولمایجق زمینه دفن
ایده‌مزلر . محرمك یکرمی اوچنجی کونی هوا غایتله
برودت اوزره اولمغین سرای پادشاهینك حولیسنده
مجرملرك نیجه‌سی طوکوب هلاك اولدیلر . بر شخص
روایت ایلدیکه طشره‌یه نسبتله مصون ومحفوظ اولوب
شدت برودتك اوراده نه مرتبه ایدیکی یك معلوم دکلدر . یوخسه
بو کون خارج شهرده اون بیك مقداری آدم طوکوب
هلاك اولمشلردر .

محرمك یدنجی کونی مولانا قاضی یوسف طرفندن
یارنکی کون سنهٔ جدیده‌نك اولی وپادشاهك مجدداً بنا
ایتدیردیکی سراینه نقلی کونی اولمغله کیمسه بیاض دستار
وجامه وطاقیه کیمه‌مك ایچون فرمان پادشاهی صادر
اولمشدر دیو ایلچیلره خبر کلدی : زیرا سائر دیارلرده
ماتم وقتلرنده سیاهپوش اولدقلری کبی ختای دیارلرنده
بیاض کیررلر ایمش. یکرمی سکزنجی کیجه نصف اللیلده

مهماندار کاوب ایلچیلری پادشاهك اون طقوز سنه‌ده
بناسی تمام اولان سرای جدیدینه کوتوردی. اول کیجه
خلق خانه ودکانلرنده اول‌قدر چراغ وشمع یاقمشلرایدیکه
اول مقوله شهر عظیمك هرنه‌طرفنده بر سوزن دوشسه
نور وضیادن بولنمق ممکن ایدی .

وپادشاه امراسنه ضیافت ایتمکله چین وماچین وتلماق
ونبت وقالمق وقرا خواجه وجورجه ودریابار وسائر
ولایتلر اهالیسندن اول‌کون سرایده یوز بیك مقداری
آدم جمع اولمشدی . سرایك طشره قاپوسندن پادشاهك
اوتوردیغی یره دك دروازه‌سنه وارنجه بیك‌طقوزیوز یکرمی
بش قدم وایکی‌جانبی باغلر وسرایلر اولوب مجموع میدان
چینی طوپراغندن مرمر کبی هموار یوغلمش کرپچلر ایله
دوشنلمشیدی. اول‌کون امراسی پادشاهك تختی‌اوکنده
وایلچیلر طشره‌ده اوتوردیلر . بازیکرلر نادیده وغیر
مکرر اویونلر اودیلر نصف نهاره دکین مجلس متمادی
اولوب‌بعده‌هرکس خانه‌لرینه‌کلمکه مأذون‌اولدیلر. حقا که
سرای مزبورده مشاهده اولنان سنك تراشلق وکاشی
تراشلق ونجارلق ونقاشلق صنایعنی تمام بلاد خراسان
استادلری یاپمغه قادر دکللردر .

پادشاهك هر سنه بر قاچ کون لحوماتدن بر شی
تناول ایتمیوب وحرمنه کیرمیوب ویانته کیمسه‌یی قومایوب
خدای آسمانه عبادت ایدرم دیو خارج شهرده انجنده
بت وصورت یاپلمش بر خانه‌ده زعمنجه عبادت ایتمك

معتادی اولمغله سنهٔ مزبوره صفرینك اولنده ذکر اولنان خانه‌یه واردی سکز کون وجه مشروح اوزره آیینی اجرا ایدوب طقوزنجی کونی کوکبهٔ پادشاهانه ایله شهره کلسنی تماشا ایتدرمکیچون ایلچیلری آتلر ایله شهردن طشره‌یه چقاروب سیر ایتدیردیلر . پادشاهك اوکنده مزین فیللر وآلتی دانه مطلا محفه‌لر وسیاه وقرمزی ویشیل وصاری وژنکاری اوزرلرنده‌آی وکون ویلدزلر وکوه ودریالر تصویر اولنمش وختایی یازیلر یازیلمش علملر چکیلوب پادشاهك آردنده واوکنده انواع آلات حرب وضرب ایله خلایق بی پایان ایدی. مذکورلردن ماعدا پادشاهك پیش وپسنده اللی بیك مقداری آدم واردی . بربرلرندن بر قدمه ایلرو کیدوب کیرویه‌قالمغه زهره‌لری اولمادیغندن غیری کیمسه حرف وصوت ایتمکه قادر اولمامغله اولقدر کثرت ناس‌وار ایکن کویا برمتنفس یوغیدی . آنجق سازلر ایله پادشاهه دعا صداسی وار ایدی .

موسم مرسومده پادشاه سراینك حولیسنده‌اغاجلردن بر طاغ قدر قبه یاپوب اوزرینی تمام سرو شاخلری ایله پوشیده ایتمکله کویا که‌زمرددن برکوه یاپارلر. واوزرنده نیجه یوزبیك چراغ وبربرینه متصل‌ریسمانلر تعبیه‌ایدوب نفتدن فشکلراول ریسمانلرك‌اوزرلرنده حرکته‌باشلایوب ایرشدیکی‌چراغی‌یاقمغله برنفسده‌اول کوهك‌اوزرنده‌اولان بی حد وپایان چراغلر سوزان اولور . بوکا شب چراغ

دیرلر ایدی. کیجه علی‌التوالی ذکر اولنان کوهده منوال
مشروع اوزره چراغلر یاقوب ومجموع شهرك دکانلر وخانه‌
لرنده چوق چراغلر یاقارلر. ومذکور یدی کون ایچنده
کیمسه‌یی ایلدیکی جرم وقباحت ایله مؤاخذه ایتمدکلرندن غیری
پادشاه خلقه احسان فراوان ومیری‌یه مدیون اولانلری
وسائر محبوسلری اول ایامده آزاد ایدر. مذکور شب
چراغ ایچون اطرافدن کلوب جمع اولان امرای ختایه
پادشاه ضیافت وانعام ایلدی. صفرك اون اوچنجی کونی
مهماندار ایلچیلری سرای پادشاهی‌یه کتوروب واولکی
حوالیده اجلاس ایلدی واول میدانده‌کی کوشکك پرده‌
لرینی رفع وایچنه بر مرصع تخت نصب اولنوب پادشاه
چیقوب تخته اوتوردیغی کبی اطرافدن کلوب یوز بیکدن
زیاده اول محلده مجتمع اولان خلایق بالجمله دیز چوکوب
باشلرینی یره قودیلر. پادشاهك قارشوسنه بر بلند تخت
دخی کتوروب اوزرینه اوچ کیمسه چیقدیلر. پادشاهدن
صادر اولان فرمانی ایکیسی طوتوب بریسی بلند آواز
ایله مجموع ناسه ایشیتدیره‌جك مرتبه‌ده اوقودی. زبان
ختای ایله اولنغین ایلچیلرك اول محلده معلومی اولمیوب
صکره سؤال اولندقده مضمونی صفرك اوتنجی کونی که
آنلرك اعتبارنده ییل باشیدر وچراغ کیجه‌سی وقتی ایدی.
پادشاه قاتللردن ماعدا مجموع محبوس ومجرم ومیری‌یه دینی
اولنلری عفو ایدوب واوچ سنه‌یه دکین بر دیاره ایلچی
کیتمیوب هر دیاره احکام نقلی ارسال اولنمق ایدی.

حکم پادشاهی اوقوندقدن صکره تعظیماً بر آلتون قابلنمش واوجنه ابرشیم باغلانمش بر اغاجك اوجنده‌کی حلقه‌یه قویوب یوکسك طوتدیلر واوزرینه چترقوردیلر بعده ایکی مطلا محفه کتوروب حکم پادشاهی بریسنه قویوب اوبرمحفه‌یی اوکنده کوتوردیلر. مجموع سازنده‌لر وخلایق محفه ایله معاً سرایدن چیقوب حکمنی هردیاره تحریر وارسال ایچون ایلچیلرك اولدقلری منزلخانه‌یه ایصال ایلدیلر .

پادشاه‌تختدن اینوب ایلچیلری دعوت ووقت ظهره دکین ضیافت ایلدی. غره ربیع‌الاولده پادشاه ایلچیلری حضورینه دعوت واون عددسنقور کتوردوب سنقوری بکا قنغیکز اعلا آت کتوردی ایسه آکا ویریرم دیو صراحةً وکنایةً نیچه سوزلردن صکره اوچ سنقوری الغ‌بیك میرزانك ایلچیسی سلطان شاهه واوچنی‌شهزاده بایسنقر میرزانك ایلچیسی سلطان احمده واوچنی میرزا شاهرخ سلطانك ایلچیسی شادی خواجه‌یه ویروب‌انجق سنقورلری ینه کندو قوشجیلرینه تسلیم ایتدردی .

ایرتسی کونی ینه ایلچیلری کتوردوب سرحد ولایته عسکر کیده‌جکدر . سز دخی ولایتکزه کیتمکه حاضراولکز دیدکده ایلچیلر فرمان‌پادشاهکدر دیدیلر. بعده پادشاه شهزاده سیورغتمشك ایلچیسی ارغداقه سنقور یوقدرکه سکا دخی ویره ایدم. اما سنقوربولنوب ویرمش اولسه‌م دخی شهزاده ابراهیم سلطانك نوکری

اردشیرك الندن الدقلری کی سنك دخی الندن آلورلر دیدکده ارغداق اکر پادشاه عنایت بیوروب سنقور احسان بیوررسه نم المدن کیمسه آلمغه قادر اولەماز دیمکین پادشاه سن بونده قال بو یقینلرده ایکی سنقور کلەجکدر آنی سکاویرەیم دیدی. ربیع‌الاولك سکزنجی کونی سلطان‌شاه ویخشی ملکی‌دعوت ایدوب کندولرینه اکرلی واکرسز برر آت واوتوز طونلق اقمشهٔ شاهانه وسائر بعض تحف واشیا واقچه وچاو وخاتونلرینه اولمق اوزره اون بشر طونلق قماش ویردی. اول کونده اویس خانك ایکی‌یوز اللی‌نفر آدمی‌ایله بویا تیمورایلچیسی کلوب بولشدقده مجموع‌اتباعنه خلعتلر کیدیریلوب‌لوازمی تعیین اولندی.

ماه مزبورك اون اوچنجی کونی پادشاه ایلچیلری دعوت وبن شکاره کیدەجکم اکرکج‌کلورسم بولمزدن قالمایك‌دیو سنقورلرینی کندولره تسلیم ایدوب الچق‌آتلر کتوررسکز وکزیده سنقورلرکوتوررسکز. دیو طعن وتعریض ایلدی. پادشاهك نمتای طرفندن اوغلی کلکین ایلچیلر ماه‌مزبورك اون‌سکزنجی کونی خانهٔ پادشاهینك شرقی جانبنده پادشاهك اوتوردیغی رسم وآیین اوزره شهزادەنك زیارتنه واردیلر. غرهٔ ربیع‌الاخرده‌مهماندار کلوب پادشاه یارینکی‌کون شهره کلەجکدر دیو ایلچیلری طشره‌یه چیقاروب وقت ظهرده پادشاهك اول کون دخی طشره‌ده مکثی خبری وارداولمغین عودت‌ایتدیلر.

ایرتسی کیجه ینه مهماندار کلوب بو کیجه شهردن طشره‌ده بولونك که وقت سحرده پادشاهی کورمسز دیو سوار ایلدی . منزلخانه قپوسنده مولانا قاضی‌یی بر کروه ایله غایتده ملول ومحزون کوروب سببندن سؤال ایتدکلرنده پادشاه شکارده میرزا شاهرخ سلطانك کوندردیکی آتدن دوشوب ایاغنی آزرده ایتمکله سزلره غضب ایدوب ختایك شرق طرفنده اولان شهرلرینه قید وبند ایله کوندرمکی حکم ایلدی . دیو جواب ویرمکین ایلچیلر دخی مغموم اولوب حزن وکدر ایله پادشاهك اولدیغی محله واردیلر .

طول وعرضی بشریوز ایاق اونزراع مرتفع وددرت قدم عریض بر دیوار چکیلوب ایکی قاپو آلیقونلمش ودیوارك وراسنده دیواره صرف اولنان طوپراغك یرندن بر خندق یاپیلمش وختایده قالی دیواری غایتله تیز یاپمه‌لریله مزبور دیواری پادشاه اول صحرایه نزول ایتدیکی کیجه یاپمشلردی. وقاپولرده وخندقك کنارلرنده مسلح آدملر طوروب پادشاه ایچون صاری اطلسدن یکرمی بش زراع قامتلی دزدر ستونلی چار کوشه ایکی چتر واطرافنده ینه صاری اطلسدن خیمه‌لر وسایبانلر قو - ریلمشیدی .

اورایه بشیوز زراع مقداری محل قالدقده مولانا قاضی ایلچیلره پیاده اولوب بو محلده پادشاه کلنجه مکث ایدیکز دیو سپارش ایدوب کندوسی پادشاه حضورینه

کتدی. پادشاه لیداجی وجان‌داجی ایله ایلچیلری حبس خصوصنی سویلشورکن قاضی واروب مزبورلر ایله معاً زمینبوس وایلچیلری نیاز ایتمشلر. وایلچیلرك گناهلری ندر. زیرا افندیلری نیك وبد هر نه کوندررلرسه انی کتوررلر. افندیلرینه بو هدیه الچقدر. دخی اعلاسنی کوندرك دیمکه قدرتلری یوقدر. وبونلرك جمله‌سنی پاره پاره ایتسه‌کز پادشاهلرینه قطعا تنزل کلیوب انجق اخر زمانه دکین پادشاه ختای عادته مغایر ایلچیلری حبس واذیت ایتدی دیو اطراف واکنافده بدنام اولور دیدکلرنده پادشاه کلاملرینی استحسان وایلچیلری عفو ایلمش. مولانا قاضی مسرورکلوب ایلچیلره مژده‌ایلدی.

اندن صکره پادشاه کوندردی دیو خوانلر کتوردیلر. اول کون مجموع لحوم خنزیراتی ایله مخلوط اولمغله مسلمانلر تناول ایتمدیلر. بعده پادشاه سوار اولوب قاپودن طشره چقدی.

اولکون الغ بیك میرزانك کوندردیکی درت ایاغی بیاض بر یوکسك سیاه آته صاری زربفت عبایی ایله بنوب کندوسی قرمزی زربفت کیمش وصقالنی سیاه اطلسدن غلاف ایچنه قویمشدی. اردنجه یدی عدد کوچك اوستلری پوشیده‌لی محفه ایله کندوسیله شکارده بیله اولان دخترلر وآنلرك آردنجه یتمش آدم کوتورر بر بیوك مربع الشکل محفه کیدردی. پادشاهك صاغ وصولنده کوز ایره‌جك محله قدر آتلولر صف کشیده

اولوب بربرلرندن بر آدیم ایلرو کیدوب کیرویه قالمازلر-
دی . پادشاهك رکابنده ایکی زربفت جامه‌لی خدمتکار
کیدوب سپاهك اورتاسنده مولاناقاضی ولیداجی وجان-
داجی پادشـاه ایله کیدرلردی . مولانا قاضی ایلچیـلره
پادشاه مقابله‌کزه کلیجك آتلرکزدن اینوب زمینبوس
ایدك دیو سپارش ایتمکله ایلچیلردخی اول منوال‌اوزره
حرکت ایلدیلر .

پادشاه‌ایلچیلرك ینه‌سوار اولمالرینی فرمان‌وکندوسنه
یقین کیتملریله شادی خواجه‌یه شکارده سنك‌کتوردیکك
آته سوار اولمشـدم . غایتله بیرلك ودرمانسزلغندن بنی
دوشوروب ایاغمی المزده ایلدی.

نجه شیلر طلا ایتدکدن‌صکره حالا برمقدار وجعی
سکون بولمشدر . هدیه کتوریلن شی غایتله پا کیزه‌اولمق
کرکدرکه ازدیاد محبته باعث اوله دیو شـکایت وتعریض
ایتدکده شـادی خواجه پادشـاهم اول آت تیمور خان
صـاحبقرانك یادکاری اولمغله سنزه کال محبت واجلال
قصدیله ارسال بیورمشلردی .

دیو جواب ویردیکنده غایتـله حظ ایدوب بعده
پادشاه بر طورنه‌یه سنقور صالوب آلدیردقدن صکره‌اول
سنقوری سلطان‌شاهه وبر سنقوردخی کتوردوب‌سلطان
احمده ویردی .

والحاصل بواسلوب ایله شهره داخل اولدی. ربیع

الاولك دردنجی کونی مهماندار کلوب مقدما عطیه‌لر احسان اولنان سلطان شاه ویخشی ملکدن ماعدا ایلچیلری سرای پادشاهی‌یه کوتوردی . پادشاه تخته اوتوریجق ایلچیلره ویرلك ایچون خوانلره وضع اولنان نقدواقمشه‌یی بالجمله پادشاهك اوکنه کتوروب بعده امری ایله برطرفه قودیلر . ایلچیلرك اوکلرینه قونیلان خوانلری آلوب منزللرینه کتدیلر شادی خواجه‌یه ویریلن اون بالش نقره واوتوز اطلس ویتمش عدد انواع اقمشه وبش بیك چاو وخاتونی ایچون اوتوز قماش وسلطان احمد وکوکچه وارغداقك هر برینه سکزر بالش نقره وبالجمله کندو-لری وخاتونلریچون اون التیشر اطلس ویتمش سکز اقمشهٔ متنوعه وایکیشر بیك چاو وغیاث الدین واردوان وتاج الدین بدخشینك هر برینه یدیشر بالش نقره واون آلتیشر اطلس والتمش برر قماش وایکیشر بیك چاو ایدی . بو اثناده پادشاهك زیاده علاقه‌سی اولان بر خاتونی انتقال ایتمکله پادشاهی کورمه‌دیلر. خاتونك وفاتی، تعزیه لوازمنی آماده ایتمك ایچون خلقدن کتم ایدوب جماذی الاولك یکرمنجی کونی وفاتی اظهار وایرتسی دفن اولنه‌جقدر دیو اخبار ایلدیلر. اما اول کیجه قضای الٓهی ایله آتش برقدن[۱] پادشاهك یکی قصری طوتشوب واول قصرك دیوانخانه‌سی که سکسان زراع طول واوتوز زراع عرضی اولوب اوچر آدم قوجاقلایامایه‌جق لاجوردی و آلتون

---

[۱] صاعقه .

حلی روغنلنمش ستونلرایله یاپلشیدی تمام محترق اولدقدن صکره یکرمی زراع فاصله‌لی بر کوشـك وآندن حرم کوشکی واطرافنده‌کی نیجه خانه‌لر وکوشکلر اول کیجه وایرتسی کونی اقشام نمازینه‌دکین یانوب هرنقدراطفاسنه سعی ایتدیلرسه ممکن اولمادی. پادشاه امراسیله سرایدن چقوب اول کون دینلرنده بر معتبر کون اولمغله آتشك سویندرمه‌سنه تقید ایتمدی . اما بتخانه‌یه واروب بن پدر ومادرمی آرزده ایدوب کیمسه‌یه ظلم وبر نامعقول کار ایشـلمدم . خدای آسمان بکا غضب ایدوب تختکاهمی یاقدی دیو تضرع ونیازلر ایدوب غصه‌سندن بیماراولدی بو جهتـله اول خاتونك نه کونه دفن اولـدیغی معلوم اولمادی. انجق دفن اولندیغی دخمه‌یه جاریه وخادملرندن نیجه مقربلرینی قویوب بشرسنه کفایت ایده‌جك مأ کولات ومشروباتلرینی‌ویررلر. زاد وزواده‌لری‌دوکندکده کندولرینك دخی عمرلری تمام اولور. ومخصوص آتلرینی اول دخمه‌نك اطرافنده صـالیویررلر بر کیمسه آنلری طوتوب بنمز . پادشـاهك خسته‌لکی مشتد اولمغله اوغلی کلوب یرینه اوتوردی . وایلچیلرك هنوز لوازملری‌تمام دکل‌ایکن‌اجازت‌ویروب‌اول کوندن تعییناتلرینی‌قطع‌ایلدیلر .

ایلچیلر جماذی‌الاولك منتصفنده خان‌بالقدن چقوب غره‌رجبده سکان‌شهرینه واردقده مجموع‌اکابر وحکامی ایلچیلرك استقبالنه چقدیلر . شهر مزبورده هر کـسك یوکلرینی آچوب چاوکی اقلیم ختایدن طشره‌یه چقماسی ممنوع‌اولان شیلری الیقورلردی. لکن‌ایلچیلر یوکلرینه

باقلمه‌مق اوزره فرمان اصدار ایتمارایله یوکلرینه تعرض ایتمدیلر . ایرتسی کونی ایلچیلره غایتـله تکلفلی ضیافت ایلدیلر . آندن دخی کوچیلوب شعبانك بشـنجی کونی قراموراته وآندن هرکون بر منزلخانه وهر هفته برشهره قونیلوب ضیافتلر اولنه‌رق شعبانك یکرمی اوچنجی کونی قمجو شهرینـه واریلدی . وشهر مزبورده براقدقلری چارپالر ونوکرلرینی تماماً آلوب قبض ایلدیلر اما مغو-لستان اطرافنده اشقیادن امنیت اولمادیغی خبرلری استماع اولنمغله ایکی بچق آی مقداری مکث اولنوب بعده حرکت وذوالقعده‌نك یدنجی کونی سکجو شهرینه واریلدی. بر قاچ کون آنده دخی مکث اثناسـنده اصفهاندن میرزا رستمك [۱]ایلچیسی بهلوان جمال الدین وشیرازدن میرزا ابراهیم سلطانك [۲]ایلچیسی امیرحسن شهر مزبوره وارد

[۱] میرزارستم — شاهرخ سلطانك برادر زاده‌سی ومعزالدین عمر شیخ بن امیر تیمورك مخدومیدر جدی تیمور زماننده اصفهان والیلکنه تعیین اولنمشدی. تیمورك وفاتنده همدان ونهاوند والیسی بولنان وتورك شاعری مشهور حیدرك ممدوحی اولان میرزا اسکندر دفعاتله اوزرینه کلوب محاربات عدیده وقوعبولدی، بر آره‌لق منهزم اوله‌رق قره‌قیونلیدن تبریز پادشاهی قره یوسف ترکمان یانینه واردی. بعده کلوب برادری اسکندر میرزا ایله جنك ایدرك برادرینی قتل ایله اصفهان وهمدان ونهاوند حکومتنی ضبط ایلدی.

[۲] میرزا ابراهیم سلطان — بو دخی شاهرخ سلطانك مخادیمندندر. پدری شاهرخ سلطان زماننده فارسده یکرمی بریل مقداری حاکم اولوب ینه پدرینك حیاتنده ۸۳۸ سنه‌سنده وفات ایتمشدر.

اولوب یوللرك حددن‌زیاده مخوف اولدیغنی بیان‌و کندو-
لری یولدن صاپوب کوهسارلردن هزارزحمتله کلدکلرینی
ذکر ایتملریله سکز یوز یکرمی بش محرمنك نصفنه‌دکین
سکجو شهرنده اقامت اولنوب بعده قراوله وارلدقده
اهالی قلعه مملکت ختایه‌داخل اولدیغکزده دفتراولندیغی
کبی خروج وقتنده دخی دفتر اولنمق قاعدهٔ مملکتدر
دیو جمله‌یی یازدقلری دفتر ایله تطبیق وتحریر ایلدیلر .
شهر مزبوره وصوللری سکز یوز یکرمی اوچ سنه‌سی
شعبانك اون طقوزنجی جمعه کونی اولوب خروجلری
یکرمی بش محرمنك اون بشنجی جمعه کونی اولدی .

وقطاع طریق وهمندن چول یولی اختیار اولنوب
ربیع‌الاولك سکزنجی کونی چولدن چقوب بر قاچ ایام
اول‌صحرالرده توقف وجماذی‌الاخرەنك طقوزنجی کونی
ختن ورجبك آلتنجی کونی کاشغر شهرینه کلندی. بعده
عقبهٔ اندکاندن کچلدکده ایلچیلرك بعضیسی سمرقند یولنه
کیدوب ناقل حکایات رفیقی‌ایله بدخشان یولندن شعبانك
یکرمی برنده حصار شادمانه ورمضانك غره‌سنده بلخه
واونجی کونی هراته واصل اولدیغنی روایت وختم‌طومار
حکایت ایلدی .

۵

پیوست

سفرهای ایلچیان خطای

از روی مطلع سعدین و مجمع بحرین

چاپ محمد شفیع لاهوری

آمدن ایلچیان پادشاه خطای*

[به‌هرات در سنهٔ ۸۱۵]

درین ولا از ولایت خطای ایلچیان از پیش دای منگ خان پادشاه چین و ماچین و سایر آن ممالک رسیدند. فرمان همایون نفاذ یافت که شهر و بازارها آیین بندند و هر صنعتور کمال هنر ظاهرکرده دکان خود را آراید، و امراء به رسم استقبال بیرون رفته مقدم ایشان را برخود مبارک داشتند و همه را به تعظیم تمام در شهر آوردند.

زمانی بود چون روز جوانی فرح افزای و هنگامی چون شب وصل غم زدای. حضرت خاقان سعید فرمان فرمودکه باغ زاغان را چون باغ جنان آراسته، یساولان بهرام صولت ضرغام سطوت هرکس را محلّ و مقام تعیین فرمودند، و حضرت خاقان سعید خورشید طلعت چون آفتاب بر اوج رفعت و سریر سلطنت بر آمد و عظماء امراء ایلچیان را به شرف دستبوس رسانیده و تبّرکات‌گذرانیده سخنان عرضه داشتند و مکتوب پادشاه خطای به این عبارت بود:

صورت مکتوب پادشاه خطای

دای‌منگ پادشاه معظّم نامه ارسال می‌فرماید به دیار سمرقند مرشاهرخ بهادر را. ما فکر می‌کنیم خداوند تعالی جمیع خلایق بیافرید، آنچه در میان زمین و آسمان است تا هر یک را به راحت و رفاهیت باشند.

ما به تأیید امر خدای تعالی خداوند ممالک روی زمین گشته‌ایم، به متابعت حکم الهی جهانداری می‌کنیم. به سبب این میان دور و نزدیک فرق نمی‌کنیم. همه را برابر و یکسان نگاه می‌داریم. پیش ازین شنیدیم‌که

---

* - صفحات ۲۱۸ ـ ۲۲۷

تو نیک عاقل وکاملی و از همگنان بلندتری. به امر خداوند تعالی اطاعت می‌نمایی و رعایا و عساکر را پرورش داده دربارهٔ همگنان احسان و نیکوئی رسانیده به سبب آن نیک شاد گشتیم. علی‌الخصوص ایلچی فرستادیم تاکمخا و ترقو خلعت رسانید.

چونکه ایلچی آنجا رسیده تو نیک تعظیم امر ما نموده و مرحمت ما را نیک ظاهرگردانیده‌ای. همه خرد و بزرگ شاد گشته‌اند. فی الحال ایلچی فرستادی تا خدمت و تحفهٔ اسپان و متاعهای آن دیار رسانیدند. به‌جدّ صدق نمودن ترا دیدیم‌که شایستهٔ ستایش و نوازش باشی. پیشتر دور مغول بآخر رسید.

پدر تو تیمور فوما به امر خداوند تعالی اطاعت آورده تای زوی‌پادشاه اعلی مارا خدمت نموده تحفهٔ ایلچیان منقطع نگردانیده. [به]سبب این مردمان آن دیار را امان داده و همگنان را دولتمند گردانیده دیدیم که تو به‌همت و روش پدر نیک متابعت نموده‌ای، اکنون دو جیحون بای ازکسان هزارهٔ سوچو و دانگ چنگ صدهٔ سون قونجی باجمعهم فرستادیم با تهنیت و خلعت کمخا و ترغوها تا صدق ظاهرگردد.

بعد ازین‌کسان فرستیم تا آی ورو کنند تا راه منقطع نشود. تا تجارت وکسب به‌مراد خویش‌کنند. خلیل سلطان دادّرزادهٔ تست، می‌بایدکه وی را نیکو تربیت نمائی تا حق زادگی خویش به‌جای آورده باشی. تو می‌باید که به‌صدق و رای ما متابعت نمائی. این استکه اعلام‌گردانیده می‌شود.

و مکتوب دیگر همراه این مکتوب فرستاده بودند، یکی بیلاکات‌که فرستاده بودند در آنجا مفصّل کرده و یکی بر مثال خط راه‌که ایلچیان راباشد و هرکه مکتوبی به زبان فارسی و خط فارسی نوشته و در همان مکتوب به خط مغولی مضمون سخن به زبان ترکی نوشته، و در همان مکتوب به‌خط خطای همان مضمون به زبان خود نوسته. [illegible]ت خاقان سعید مکتوب را اصغانموده دقائق آن را به فکر دوربین ادراک فرمود و بعد از اطلاع بر مقاصد همه را به اسعاف مقرون ساخته فرمان شد امراایلچیان را

طوی دهند.

ذکر روان فرمودن ایلچیان خطا

چون مهمّات ایلچیان خطا کفایت شد اجازت انصراف یافته معاودت نمودند. و شیخ محمد بخشی به‌رسم رسالت با ایشان روان شد. و چون پادشاه خطا تا غایت دین اسلام قبول نکرده بر مقتضی شریعت نمی‌روند حضرت خاقان سعید از روی دوستی دو نصیحت نامهٔ عربی و فارسی فرستاد تا باشد که به نور هدایت ایمان مشرف شوند.

صورت مکتوب عربی

بسم الله الرحمن الرحیم، لا اله الّا اللّه محمّد رسول اللّه. قال رسول الله یعنی محمد علیه السلام لایزال من امّتی امة قائمة بامر اللّه لاینصر من خذلهم و لامن خالفهم حتی یاتی امرالله و هم علی ذلک لمّا اراداللّه تعالی ان یخلق آدم و ذرّیته قال کنت کنزا مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف فعلم ان حکمته - جلّت قدرته و علت کلمته- من خلق نوع الانسان [احیاء؟] آثار العرفان و اعلاء اعلام الهدی و الایمان و ارسل رسوله بالهدی و دین الحّق لیظهره علی الّدین کلّه ولوکره المشرکون، لیعلم الشرائع و الاحکام و سنن الحلال و الحرام و اعطاه القرآن المجید معجزة لیفحم به المنکرین و یقطع لسانهم عند المنازعة و الخصام و ابقی بعنایته الکاملة و هدایته الشاملة آثاره الی یوم القیام و نصب بقدرته فی کّل حین و زمان و فرصة و اوان فی اقطارالعالمین من الشرق و الغرب و الصّین ذاقدرة و امکان و صاحب جنود مجندة و سلطان لیروّج اسواق العدل و الاحسان و یبسط علی رؤس الخلائق اجنحة الامن و الامان و یأمرهم بالمعروف و ینههم عن المنکر و الطغیان و یرفع منهم [بهم] اعلام الشریعة الغّراء و ازاح من بینهم الشرک و الکفر بالتوحید الزهرآء فوفقنا اللّه تعالی بسوابق لطفه و لواحق فضله ان نسعی فی اقامة قوانین الشریعة الطاهرة و ادامة قواعد الطریقة الظاهرة و امرنا بحمداللّه ان یفصل بین الخلائق و الرعایا فی الوقائع و القضایا بالشّریعة النبویّة و الاحکام المصطفویة و تبنی فی کل

ناحیة المساجد و المدارس و تعمر الخوانق و الصّوامع و المعابد لئلایندرس اعلام العلوم و معالمها و ینطمس آثار الشریعة و مراسمها ولان بقاء الّدنیا الدنیة و سلطنتها و استدامة آثار الحکومة و ایالتها بالٕاعانة الحق و الصّواب و اماطة اذی الشرک و الکفر عن وجه الارض لتوقّع الخیر و الثواب فالمرجو و المأمول من ذلک الجانب و ارکان دولته ان یوافقونافی الاموالمذکورة و یشارکونا فی تشیید قواعد الشریعة المعمورة ویراسلون الرسّل و القاصدین و یفتحون المسالک للسایرین و التاجرین لیتأکدّ اسباب المحبّة و الوداد ویتعاضد وسائل المودة و الاتحّاد و یستریح طوائف البرایافی اطراف البلاد و ینتظم اسباب المعاش بین صنوف العباد و السلا[م] علی من اتبّع الهدی و اللّه رؤف بالعباد.

صورت مکتوب فارسی

به جانب دای‌منگ پادشاه از شاه‌رخ سلطان سلام مالا کلام، چون خداوند تعالی به حکمت بالغه و قدرت‌کامله آدم علیه‌السلام بیافرید و بعضی فرزندان او را پیغمبر و رسول گردانید و به راستی به خلق فرستاد تا آدمیان را به‌حق دعوت کنند، و باز بعضی ازین پیغمبران را چون ابراهیم و موسی و داود علیهم‌السلام کتاب داد و شریعت تعلیم کرد و خلق آن روزگار را فرمود تا به شریعت عمل کنند و بر دین ایشان باشند و مجموع این رسولان مردم را بدین توحید و خدا پرستی دعوت کردند و از آفتاب و ماهتاب و ستاره و شیطان و بت پرستیدن باز داشته و هرکدام را از این رسولان شریعتی مخصوص بود اما همه در توحید خدای متّفق بودند.

چون نوبت رسالت و پیغمبری بر رسول ما محمّد مصطفی صلّی اللّه علیه و سلّم رسید شریعتهای دیگر منسوخ گشت و او رسول و پیغمبر آخر الزمان شد و همه عالمیان، امیر و سلطان وغنی و وزیر و فقیر و صغیر و کبیر را به شریعت او عمل می‌باید کرد و ترک ملّت و شریعتهای گذشته می‌باید داد. اعتقاد به حّق و درست اینست و مسلمانی عبارت ازین است.

پیشتر ازین بـه‌چند سال چنگیزخـان خروج کـرد و بعضی فـرزندان

خود را به‌ولایتها و مملکتها فرستاد. جوچی خان را به‌حدود سرای و قرم و دشت قبجاق فرستاد و در آنجا نیز بعضی پادشاهان چون اوزبک و جانی خان و ارس خان بر سر اسلام و مسلمانی بودند و به‌شریعت حضرت محمد مصطفی صلّی اللّه و علیه و آله و سلم عمل میکردند، و هولاگوخان را به بلاد خراسان و عراق و نواحی آن مقررگردانیدند. پس از آن بعضی از فرزندان اوکه حاکم آن ممالک بودند چون آفتاب شریعت محمدی صلی اللّه علیه و آله و سلّم در دل ایشان بود همچنان بر سر اسلام و مسلمانی بودند و به سعادت اسلام مشرّف گشته به آخرت رفتند چون پادشاه راست‌گوی غازان و اولجایتو سلطان و پادشاه سعید ابوسعید بهادر.

تا نوبت حکومت و فرمانروائی و سلطنت و کامرانی به پدر و مخدومم امیر تیمور گورکان طاب ثراه رسید. ایشان نیز در جمیع ممالک به شریعت محمّدی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عمل فرمودند و در ایّام سلطنت و جهانداری ایشان اهل ایمان و اسلام را رونقی هرچه تمامتر بود.

اکنون که به لطف و فضل خداوند تعالی این ممالک خراسان و ماوراءالنهر و عراق و غیرها در قبضهٔ تصرّف آمده و در تمامی ممالک حکم به موجب شریعت مطهرهٔ نبویه می‌کنند و امر معروف و نهی منکر کرده یرغو و قواعد چنگیزخانی مرتفع است چون یقین و تحقیق شدکه خلاص و نجات در قیامت و سلطنت و دولت در دنیا به‌سبب ایمان و اسلام و عنایت خداوند تعالی است و با رعیّت به عدل و داد و انصاف زندگانی‌کردن واجب است امید به‌موهبت وکرم اللّه تعالی آن است‌که ایشان نیز در آن ممالک به‌شریعت حضرت محمد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله سلم عمل‌کنند و مسلمانان را قوّت دهند تا باشدکه پادشاهی چند روزهٔ دنیا به پادشاهی آخرت‌که «و للاخرة خیر لک من الاولی» متصل‌گردد.

و درین وقت از آن طرف ایلچیان رسیدند و تحفه‌ها آوردند و خبر سلامتی ایشان و معموری آن ممالک گفتند محبّت و دوستی‌که میان

پدران بود برموجب «محبةالآباء قرابةالابناء» تازه گشت مانیز ازین طرف محمد بخشی ایلچی فرستادیم تا خبر سلامتی رساند. مقرر آن است‌که بعد ازین راهها گشاده باشند تا بازرگانان سلامت آیند و روندکه این [معنی] سبب آبادانی ممالک و نیکنامی دنیا و آخرت است. توفیق رعایت اتحاد و مراقبت شرایط وداد رفیق اهل طریق باد!

* * *

ذکر آمدن ایلچیان خطا و فرستادن امیر اردشیر تواچی همراه ایشان*

[در سنهٔ ۸۲۰]

پادشاه خطا دای‌منگ خان باز ایلچیان فرستاده در ماه ربیع‌الاول رسیدند. کلانتر ایشان پی با چین و تو باچین و خان باچین و تتق با چین با سیصد سوار و تحفه و بیلاک بسیار، شنقار و اطلس وکمخا و ترغوو آلات چینی و غیره رسانیدند و برای شاهزادگان و آغایان علیحده بیلاکات پادشاهانه آورده بودند و مکتوبی مشتمل بر معانی‌که طراز وسایل‌گذشته باشد و ذریعهٔ استعطاف آینده آید مضمون آنکه:

از جانبین رفع حجاب مغایرت و بیگانگی باید نمود و فتح باب موافقت و یگانگی فرمود تا رعایا و تجار به مراد خود آیند و روند و راهها ایمن باشد.

و در کرت اول که ایلچیان آمده بودند چون مراجعت نمودند امیر سید احمد ترخان اسپ بوری جهت پادشاه روان داشته بود و در نظر پادشاه بغایت مستحسن نمود و برای او چیز بسیاری فرستاده بود و صورت آن اسپ را نقاشان آنجا کشیده با دو اختاچی که عنان اسپ را از دو طرف گرفته بودند ارسال نمودند، و ایلچیان را مهمانداری کرده و

*از صفحه ۳۵٤-۳۵۵.

مهمّات ساخته چنانکه گذشت روان داشتند، و آن حضرت اردشیر تواچی را همراه ایلچیان به جانب خطای فرستاد.

آمدن ایلچیان خطای کرّت ثالث *

[در سنهٔ ۸۲۲]

سابقاً در شهور سنهٔ عشرین مذکور شدکه دای منگ خان پادشاه خطا ایلچیان به درگاه همایون فرستاد و حضرت خاقان سعید اردشیر تواچی را همراه ایلچیان روان فرمود. درین ایّام اردشیر باز آمده احوال آن ولایت و رسیدن ایلچیان به موقف عرض رسانید و آخر رمضان ایلچیان پی باچین و خان باچین به هرات آمدند و پیشکش و بیلاک و مکتوب گذرانیدند و مکتوب پادشاه خطا به قاعدهٔ ایشان نقل کرده شد.

طریق خطاییان آن است که در مکتوب نام پادشاه در اوّل سطر نویسند و سطرها به مقداری اندک از آن فروتر گیرند، و هر جا در اثناء مکتوب به نام خدای تعالی رسند به آنجا که رسیده باشد گذارند و باز نام الله تعالی از اوّل سطر گیرند، و اگر چنانچه به ذکر پادشاه رسید همین طریق مسلوک دارند، و این مکتوب که درین تاریخ فرستادند به همان طریق لفظاً باللفّظ نوشته شد.

*از صفحات ۳۸۲-۳۸۶.

صورت مکتوب خطا بلا تغییر*

دای‌منگ پادشاه معظّم نامه ارسال میفرماید به شاه‌رخ سلطان ما تأمل میکنیم،

خداوند تعالی دانا و عاقل و کامل بیافرید او را تا مملکت اسلام ضبط کند، سبب آن مردمان آن مملکت دولتمند گشته‌اند سلطان روشن رای و دانا وکامل و خردمند و از همه اسلامیان عالی‌تر و به امر **خداوند تعالی** تعظیم و اطاعت به جا آورده و در کار او عزّت داشت نمودکه موافق تأیید آسمانی است، ما پیشتر ازین ایلچیان امیرسرای لیداجمعهم فرستادیم به نزدیک **سلطان** رسیده‌اند به آداب رسوم اکرام و اعزاز بسیار فرموده‌اند، لیدا و اجمعهم به مراجعت رسیدند [و] عرض نمودند بر ما همه روشن و معلوم گشت، و ایلچیان بیگ بوقا و غیره به‌لیدا و اجمعهم با هم برای هدایا شیر و اسپان تازی و یوزان و چیزهای دیگر فرستادند همه بدین درگاه رسانیدند، ما همه را نظر کردیم صدق [و] محبت ظاهر گردانیده‌اند. ما بغایت شاکر گشتیم. دیار مغرب که جای اسلام است از قدیم دانایان و صالحان هیچکس از **سلطان** عالی‌تر نبوده باشد، و مردمان آن مملکت را نیک می‌تواند امان و تسکین دادن که بر وفق رضای حق است جّل جلاله، چگونه **خداوند تعالی** راضی و خشنود نباشد، مردانه مردان با همدیگر به دوستی بودند، دل به دل چو آیینه باشد اگر چه بُعد مسافت باشد.گوییا در نظر هستی همّت و مّروت از همه چیز عزیزترست. لیک در تبع آن نیز چیزی عزیز شود. اکنون علی‌الخصوص لیدا و جانکقو باجمعهم با ایلچیان بیگ بوقا و غیره را با هم فرستاده شد که نزدیک سلطان هدایا سونکقوران هفت دست است‌که برسانند. این سونکقوران را ما به دست خود پرانیده‌ایم.و نیز هدایا کمخا مع غیر هم فرستاده شد. سونکقوران اگر چه در مملکت چین ما نمی‌باشد لکن علی‌الدّوام از اطراف دیار برای ما تحفه می‌آرند، به سبب آن کمی نیست. در آن جای شما کم‌یاب بوده است. خاصانه ارسال داشته شد تا مقابل همت عالی **سلطان** قرمچی باشد،

* ما در چاپ حاضر به جای سر سطر آوردن کلمه را به حروف سیاه آورده‌ایم (ا. ا.).

اگر چه اشیاء کمینه است لیکن حوصلهٔ محبّت ما باشد به قبول سلطان وصول یابد، من بعد می‌بایدکه صدق محبّت زیاده شود و ایلچیان و تاجران پیوسته آمد شد کنند و منقطع نباشد تا مردمان همه به دولت امن و امان و رفاهیت باشند، البته خداوند تعالی لطف و مرحمت زیادت گرداند، اینست که اعلام کرده شد، تمّت.

و مکاتیب ایشان هر کرّت که پیش حضرت سلطان آفاق آورده‌اند سه مکتوب بوده و در هر مکتوبی سه نوع خط، یکی خط مشهورکه این سواد نوشته شد به عبارت فارسی، و دیگری به خط مغولی که خط ایغوران است به زبان ترکی، و دیگری به خط خطائی و زبان اهل خطای. مضمون هر سه خط یکی، و مکتوب دیگر هر چه فرستاده بودند از جانوران و تقوزات و هدایا در آن مکتوب مفصّل ساخته همچنین به هر سه زبان و هر سه خط و یک مکتوب به مثال خط راه هم به‌همین طریق به هر سه زبان و هر سه خط، و تاریخ ماه و سال از ابتدای حکومت آن پادشاه نوشته باشد.

مصراع

زینسان بود حکایت و خط خطاییان.

۶

پیوست

جنگ چینی یا سفینهٔ «پوسی»

(سفرنامهٔ خرداد ۱۳۵۹)

نوشتهٔ

ایرج افشار





نمونهٔ جُنگهای چینی

جُنگ چینی

یا

سفینهٔ «پوسی» (ایلانی)

آنچه در این دفتر ساخت پکن می نویسم و بتدریج لابلای سطور آن نوشته هایی خواهم افزود یادداشتهایی است از سفر چین، سفری که در همصحبتی دوست دیرینه، محمدتقی دانش پژوه می گذرد. سیزدهم خرداد ۱۳۵۹ از تهران پرواز کردیم. پس از هفت ساعت پرواز بامداد پگاه بود که به پکن وارد شدیم. بناست بیست روزی را در چین بگذرانیم. سفرمان جنبهٔ فرهنگی دارد، طبق قراردادی که میان دو دولت هست. بصورت رسمی آمده ایم. برنامهٔ ما بازدیدی کلی از کتابخانه ها و مراکز علمی و فرهنگی این کشورست. اما بطور اخص باید نسخ خطی و منابع و مدارکی که سوابق رابطه های مدنی و فرهنگی میان دو سرزمین را می نمایاند بشناسیم و بشناسانیم.

جنگ و سفینه

آن مسافر چین، که مختصری با کتب قدیمی مسالک و ممالک و عجائب البلدان آشنا باشد می داند که این سرزمین همیشه برای همسایگان مغربی خود سرزمین عجائب و غرائب و کشوری بوده است که درخت و حیوان و خاک و گوهرش با اشباه آنها در بلاد دیگر تفاوتهای بارز داشته است. آن جائی بوده است که صورتگرانش در هنرآفرینی ممتاز و زبانزد بوده اند و در شعر فارسی «صورتگر چین» و... سابقه ای بیش از هزار سال دارد.

«پوسی» کلمهٔ چینی است به معنی ایرانی. می گویند که تحریفی است از «فارسی». در چینی استعمال قدیم دارد.

«ایلانی» تلفظ چینی ایرانی است. چینیان «ر» را «لام» ادا می کنند.

جنگ بمعنی سفینه کلمهٔ چینی و نوعی است از قایقهای بادبانی (در جای خود تفصیل مطلب گفته خواهد شد). در ایران بمعنی سفینه و بیاض و مجموعهٔ یادداشتها استعمال شده است مانند جنگ اشعار. ظاهراً قدیمیترین متنی که این کلمه در آن دیده می شود سفرنامهٔ ابن بطوطه است بصورت «جنق» و جمع آن «جنوق».

کلمهٔ «جنگ» در تداول ادبای زبان فارسی و اهل کتاب مجموعه ای است از نوشته های گزیده و پراکنده به نظم و نثر و خود کلمه ای است چینی بمعنی زورق بزرگ بادبانی که در قبال لفظ «سفینه» (کشتی) و درهمان مفهوم به کار



A junk

[1]junk [dʒʌŋk] n. [C] flat-bottomed Chinese sailing-vessel. (平底的)中國帆船.

رفته است. قدمت استعمال «سفینه» در ادبیات مابیش از «جنگ» است. لفظ «سفینه» در شعر شاعران و نوشتهٔ ادیبان پیشین به کار رفته است. از جمله در چهار مقالهٔ عروضی سمرقندی می خوانیم که چون شعری به پایهٔ بلندی برسد آن را «برسفائن بنویسند و در مدائن بخوانند». سوزنی سمرقندی در قصیده ای گفته است:

از قلم سوزنی به مدحت صاحب　　　پنجهٔ دیوان بیش باد و سفینه

سعدی هم در غزلی نشان داده است که سفینه در عهد او مجموعه ای بوده است که در آن نوشته ها و سروده های متنوع را جمع می کرده اند، این چنین:

سفینهٔ حکمیات ونظم ونثرلطیف　　　که بارگاه ملوک و صدور را شاید

حافظ در بیت مشهوری دیوان شعر را «سفینهٔ غزل» نام برده و در غزل دیگری در بارهٔ دیوان شعر فرموده است:

من وسفینهٔ حافظ که جزدرین دریا　　　بضاعت سخن درفشان نمی بینم

شاعر درین بیت با کلمات سفینه و دریا صنعت گری در شعر را فراموش نکرده و بازی شاعرانه کرده است.

لفظ سفینه در نام عده‌ای از کتابهای فارسی وعربی دیده می‌شود مانند سفینة النجاة (متعدداً) و «سفینهٔ سلیمانی» شرح که مسافرت یک ایرانی در عهد شاه سلیمان صفوی به‌سیام.

اما جُنگ (به‌ضم جیم) چنانکه پیش ازین گفته شد کلمه‌ای است چینی و بمعنی کشتیهای بادبان‌دار است و اینکه مرحوم دهخدا در لغتنامه آن را لفظ هندی دانسته است غلط است. ممکن است بعلت کثرت تداول این لفظ در میان شعرا و ادبای هندچنین تصوری براوروی آورده است. این کلمه درچینی امروزی Junga تلفظ می‌شود وهمانطورکه به‌زبان فارسی واردشده است به‌زبانهای اروپائی هم رفته و از جمله در انگلیسی بصورت Junk و به‌معنی قایق و زورق مستعمل شده است. درصورتی که در زبان فارسی معنی اصلی خود را که نخستین بار ظاهراً در سفرنامهٔ ابن بطوطه دیده می‌شود از دست گذارده است و جایگزین معنای مجازی خود و معادل «سفینه» و از مترادفات آن شده است، یعنی دفتری که در آن پراکنده‌هایی از نظم و نثر گرد آورند.

چنانکه اشاره شد ظاهراً قدیمیترین مورد استعمال آن در متون عربی و فارسی در سفرنامهٔ ابن بطوطه باشد که بصورت «جنق» ضبط شده است. شرح مفصلی برای این کلمه در لغتنامهٔ بسیاربهای «هابسن جابسن» آمده و مؤلفان آن A. C. Burnell, H. Yule نشان داده‌اند که نخستین بار در سال ۱۳۳۱ م در متون زبان انگلیسی استعمال شده است. برای تفضیل مطلب به «هابسن جابسن» مراجعه شود. به‌نقل ازکاترمرنوشته اند که رشیدالدین فضل الله در جامع التواریخ قبل از هر مؤلفی «جنگ» را به‌جای کشتی استعمال کرده.

اشارات

مسافر ایرانی چین که در ادب و تاریخ گذشتهٔ خود تفحصی کرده باشد طبعاً اطلاعاتی جسته گریخته از پیوندهای تاریخی و فرهنگی میان دو مملکت

دارد. ما در چنین سفری که با برنامه و نظم حرکت می کنیم به‌تدریج بر وسعت و دایرهٔ اطلاعات خود در آن باب می افزاییم.

شروع کسب اطلاع از تهران بود و آن وقتی بود که از یکی از اعضای سفارت چین در تهران گفت که شاعری نامور در قرن چهارم پنجم هجری در چین بود که پدرش ایرانی بوده است. همین مطلب را آقای امیدواری ابرقوهی کاردار ایران در پکن که هفت سال از عمر را درچین گذرانیده و دانا بر احوال چین شده و دیوان چینی شاعر را خوانده است نیز به‌ما یادآوری کرد.

آثار ارتباط میان چین و ایران کم نیست. مناسبات مدنی متنوع است و مراودات تاریخی و پیوندهای اساطیری و افسانه‌ای بسیار. عده‌ای از گیاهان را ما از چین آورده‌ایم و در قبال آن تعدادی گیاه را چینیان از ایران به‌چین برده‌اند. لوفر Laufer دانشمند امریکائی در کتاب بسیار عالمانهٔ Sino - Iranica تفصیلی محققانه درین موضوع داده است. باید کتاب را به‌فارسی ترجمه کرد تا حق مطلب پوشیده نماند. درین کتاب نشان داده است که چینیان چه سهمی در تاریخ تمدن ایران باستان داشته‌اند. از بیست سی گیاه صحبت می کند که درتمدن دو کشور رابطه برانگیز بوده است. از پارچه‌های عصر ساسانی ایران یاد می کند که به‌سرزمین چین می آمده است. اسم کتاب «سینوایرانیکا» است ولی فصل نهایی کتاب را «ایرانو سینیکا» نام داده است. می دانیم که پورداود بسیاری از مطالب او را در کتاب هرمزد نامهٔ خود آورده است.

در هر برخورد و گفتگو که با چینیان فرهنگمند داشتیم نکته‌هایی چند از گذشتهٔ هم پیوندی شنیدیم. فی المثل در دانشگاه پکن (شعبهٔ زبانهای خاوری) از آقای چی هیان‌لین Chi Hiyen Lin استاد زبان سانسکریت و مدیر مؤسسهٔ مطالعات آسیای شرقی در آکادمی علوم اجتماعی شنیدیم که برکوههای ناحیهٔ دالی Dali از استان «ینان» نقاشیهای دیواری هست که چهره‌های ایرانی در آنها دیده می شود. این سنگ‌تراشیها از قرن نهم میلادی است و زیر آنها به‌چینی قید شده است که این نقشهای برجسته نمودار چهرهٔ ایرانیان است. ایران را در چینی «پوسی» می گویند که ظاهراً تلفظی است از فارسی: Po-Si .

لفظ «پوسی» نزد چینیان چندان محترم و خوش پذیرفت بود که در قرون نهم و دهم میلادی آن را بر نام فرزندان خود می گذاشتند. علت این امر را محققان چینی در آن یافته‌اند که ایرانیانی چند، پس از انقراض سلسلهٔ ساسانیان به‌چین آمدند و در آنجا به زندگی پرداختند و از این روزگاران بود که بتدریج تجارت میان ایران و چین رونق گرفت و چینیان بیشتر با ایرانیان آمیزش گرفتند.

در دست بودن مقدار زیادی سکه‌های پادشاهان ساسانی که در حفریات باستانشناسی چین به‌دست آمده است دلالت دارد برآنکه روابط میان دو سرزمین در عصر ساسانی وسیع بوده است. لوفر در کتاب «سینو ایرانیکا» فصلی را به‌عناوین چینی افرادی از خاندانهای ساسانی اختصاص داده.

قدیمترین اطلاعی که از ایران در کتب چینی دیده شده است مربوط به‌قرن دوم قبل از میلاد مسیح است. در کتب قدیم چین نام کشور ایران Inshi ـ ضبط شده است و گاه آن‌را «پارسیا» نوشته‌اند.

قدیمیترین اطلاعی که از اسلام در کتب چینی دیده می شود مربوط به‌سال ۷۵۱ میلادی است. درین سال یک مسافر چینی به‌نام دوخوان به‌کوفه وارد شد. او شرح سفر خود را نوشته. ولی کتاب او مفقود شده. اطلاعی که ما از کتاب او داریم مذکور است در کتاب دیگری که عموی آن مؤلف به‌نام «تونگ‌دین» تاریخی عمومی به‌اسلوب چین نوشت و درآن مقداری از مطالب کتاب برادرزادهٔ خود را گنجانید.

ادویهٔ چینی از امتعهٔ بسیار رایجی بود که به‌ایران آورده می شد. بیخ چینی، ریوندچینی، چوب چینی، ثلج چینی، خارچینی، دارچینی از آنهاست و ماهمه را با نسبت چینی می شناسیم. چه بسیارست داروهای دیگری که از آنجا می آورده‌اند و نامهایی یافته است بدون نسبت چین.

متاع دیگر چین که در ایران خواستار بسیار داشت و شهرت وافر گرفت ظروفی بود که از جنس چینی ساخته می شد و آنها را بطور مطلق «چینی» نامیده‌اند، کما اینکه فغفوری هم نوعی ظروف چینی است که به‌فغفور منسوب شده است و مراد ظروف اعلای خاص پادشاهی آن کشور بوده است.

باید گفت که لفظ «سینی» برای آنچه ظروف مختلف را درآن می نهند به احتمال قوی تلفظ عربی چینی است که در نگارش ما «ص» به «سین» بدل شده است.

در نقشهای اساطیری و دینی چین چند عنصر اصلی وجود دارد: اژدها، ابر، نیلوفر آبی، نی، کوه، فونیکس (ققنس)، درنا. هرجا که نقش ابر می آید لامحاله نقش کوه هم هست. معمولاً کوه را به شکل سه قلهٔ مخروطی شکل می نمایانند. اژدهای زرد، لاکی، لاجوردی از نقشهای بسیار معمولی و دلپذیر چینیان است. معبدی نیست که ازین نقش عاری باشد.

نقش اژدها و ابر در نقاشی عصر تیموری و صفوی ایران دیده می شود وطبعاً باید متأثر از نقاشی چین باشد. بیگمان توان گفت که اصطلاح «خطائی» در نقاشی آن عصر (که اسلوبی بوده است در قبال «اسلیمی») ناظر است به آن نوع نقاشی که از سرچشمه های چینی مأخوذ شده بود.

گفتیم که یکی از نقوش چینی شکل «درنا»ست، درنا پرنده‌ای است دریائی و بلندپای. این پرنده مظهر عمر دراز و خوشبختی در زندگی چینی است. مجسمه های مفرغی و چوبی و سنگی آن در اغلب قصور و معابد چینی وجود دارد.

در قصر معروف شهر پکن که «شهر ممنوع» شهرت دارد در کنار مجسمه های متعدد درنا مجسمه های بزرگ سنگ پشت هم دیده می شود. سنگ پشت یکی دیگر از مظاهر عمر طویل است.

نام معبد مهم شهر پکن معبد آسمانی است. این معبد باشکوه دوشبستان دارد. یکی ازآنها به «تالار برای دعای محصول خوب» شهرت دارد و دیگری «تالار آسمانی کوچک». تالار بزرگ ساختهٔ سال ۱۴۲۰ میلادی است و به سبب برق زدگی و سوختن در سال ۱۸۸۹ تعمیر شده است. از خصائص معماری معبد، آن است که سراسَر از چوب است بدون آنکه یک میخ آهنی در آن بکار رفته باشد. قطعات چوبها دریکدیگر نر و ماده شده است و هرجا که لازم آمده میخ چوبی (گووه) استعمال کرده‌اند. تمام چوبها منقش است. ستونهای معبد از چوبهای تنهٔ درختان است و یک پاره است و قطر هر ستون یک متر و بیست سانتی متر.

عمدهٔ درختان باغ معبد، سروهای کهن است. در اطراف خیابانهای آن درختان گردو کاشته اند. سایه انداز لطیف درختان گردو زائران را پناهگاهی است در قبال گرمای تابستانی. گردو و فندق دو درختی است که در چین زیاد بوده است و صاحب «خطای نامه» هم بدان اشاره کرده است. آنچه در چین از فندق درست می کنند که در بلاد دیگر مرسوم نیست کمپوت آن است. بدمزه هم نیست.

ذکر «خطای نامه» مرا به یاد آن کتاب انداخت که چند سال پیش از سفر چین به تصحیح آن مشغول شده بودم و در همان روزهایی که برآهنگ سفر چین بودم از چاپ درآمده بود. این کتاب شرح مسافرت علی اکبر خطایی از مردم بلاد ترکستان است که در عهد شاه اسمعیل صفوی گذارش به بلاد چین می افتد و در آنجا زندانی می شود.

ایرانشناسان و کتابخانهٔ ملی

مترجم خوش زبان ما زینگ ین شن Zing Yan-Shen نام دارد. او فارسی را بی اشکال حرف می زند. باید گفت که خوب حرف می زند. اگرچه پانزده سال پیش دانشجوی دانشگاه کابل بوده است تکلمش آن چنانکه باید افغانی نیست. حالا مدرس زبان فارسی در دانشگاه پکن است. همکارش که هم سفر و مدرس او در افغانستان بوده نیز مدرس زبان فارسی است. او یی لی سینگ Yee - Licing نام دارد. این دو ایرانشناس چینی لغت مفصلی برای زبان فارسی به چینی تألیف کرده اند. دو هزار صفحه شده است و در دست چاپ است امید می ورزند تا یک سال دیگر منتشر شود.*

دانشگاه پکن برای آنکه این لغتنامه هرچه ممکن است منقح باشد، در دو مرحله از دو دانشمند ایرانی (دکتر محمدجواد شریعت و دکتر غلامرضا ستوده) خواست که به چین بروند و با آنها درین کار همکاری کنند.

کار دیگر آن دو محقق چینی اکنون ترجمهٔ تاریخ ادبیات ایران تألیف دکتر رضازادهٔ شفق است.

* اکنون که این یادداشتها تجدید چاپ می‌شود، چند سالی است که کتاب مذکور انتشار یافته و اکنون همان گروه دانشگاهی به تألیف فرهنگ چینی به فارسی پرداخته‌است.

عالی همتی 〔名〕 志气，雄心，胸怀大志

عام I (*āmm*) 〔形、名〕(复 عوام) ①共同的，一般的，普通的②俗的，粗俗的③平民，普通百姓，凡人④非先知的后代⑤不聪明的

~ اسم 〈语〉普通名词

~ اصطلاح 俗语

~ اصول 普遍原则

(~ سلام) بار ~ (帝王的)早朝(指国王的定时接见)

~ حقیقت 普遍真理

~ خاص و 贵族和平民

~ در ملاء 在大庭广众之下，公开地

~ دوای 万应药，治百病的灵药

~ شارع 大路，大道

~ صلای 向全民发号召

~ قتل 大屠杀

عام II 〔名〕(复 اعوام) 年，一年，年度

عام المنفعه (*āmmol-manfa'e*) 〔形、名〕①公益的，对大家有益的②公共事业，公共福利

~ کارهای 公共福利事业

عام پسند (*āmm-pasand*) 〔形〕 通俗的，普及的，大众化的

عامد (*āmed*) 〔形、名〕 故意的(人)，有目的的(人)，存心的(人)

عامداً (*āmedan*) 〔副〕 故意地，存心地

عامر (*āmer*) 〔形、名〕 (复 عمار) ①有人烟的，人口稠密的，被开垦的，被开拓的②开垦者，开拓者③年老体衰的人

عامل I (*āmel*) 〔名〕(复 عمال ، عمله) ①代理人，代理商②奸细，间谍，受派遣者③征税人④〈旧〉区的行政长官，省长，总督⑤工人⑥办事人，管事人，官员⑦实行者

~ مدیر 总经理，常务董事

عمال دولت 政府的办事人员

عامل II 〔名、形〕(复 عوامل) ①因素，原因②〈数〉因子，余因子③〈语〉支配语④〈农〉种畜⑤行动的，活动的，积极的⑥〈语〉支配的⑦熟练的，干练的⑧应用的

(بالمدت ~) بالقوه ~ 潜力，潜能，潜势

رشد ~ 生长因素

زمان ~ 时间的因素

سببی ~ 诱发性

محرکهٔ اولیه ~ 原动力，主导力

~ دفاع 〈军〉积极防御

یك سلسلهٔ عوامل 一系列原因

او در این کار ~ است . 他精通此项手艺。

ما باید بطور عمده به نیروی خود تکیه کنیم و کمك خارجی را بعنوان ~ فرعی جلب نمائیم . 我们要以自力更生为主，争取外援为辅。

عامل نامه 〔名〕 〈史〉占有土地和不动产的敕令

عاملیت (*āmeliyyat*) 〔名〕 本领，技巧，控制(性)

عامه (*āmme*) 〔名、形〕 (复 عوام) ①平民，大众，老百姓②全体，总体③普通的，一般的，大众化的

مردم ~ 平民百姓，全体人民

زبان ~ مردم 俗语，俗话

برای صلاح ~ باید این کار را انجام دهیم . 我们应该为了公众利益而做这件事情。

عامه پسند (~ *pasand*) 同 عام پسند

عامه فهم (~ *fahm*) 〔形〕 通俗的，普及的，大众化的，易懂的

از کتابهای دیگری که در چین در دست ترجمه است قسمت تاریخ مغول جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله است. بنابر گفتهٔ دوستان چینی پکن جمعی از دانشمندان ناحیهٔ مغولستان بدان کار مشغول شده اند.

کتابخانهٔ ملی

کتابخانهٔ ملی پکن به نام چینی Beijing - Tushuguan Jianjie در ۱۹۱۱ تأسیس شده است. قبلاً کتابخانهٔ امپراطوری بود و در سال ۱۹۲۸ میلادی به نام کتابخانهٔ ملی نامیده شد. سابقهٔ بعضی از مجموعه های کهن آن مربوط به هفتصد سال قبل است. کتابخانه ده میلیون و نیم کتاب دارد. سه میلیون و نیم آنها مجله است. چهل درصد از کل مجموعهٔ کتابخانه آثار خارجی است. هشتصد نفر کارمند دارد.

تقسیم بندی کتابها تا سال ۱۹۵۷ براساس طبقه بندی کتابخانهٔ کنگرهٔ آمریکا بود. درین سال طبق قانون، شیوهٔ چینی را که از روی تجربه و احتیاج اتخاذ و وضع کرده اند در کتابخانه های چین به کار گرفته اند. اصول این طبقه بندی عبارت است از اینکه علوم اجتماعی را به ده موضوع تقیسم کرده اند و علوم طبیعی را به شانزده قسمت. آخرین اصلاحاتی که در روش تقسیم بندی چینی شده مربوط به سال ۱۹۷٤ است. سالی حدود سیصد هزار جلد کتاب برموجودی کتابخانه اضافه می شود.

برای تعلیم کتابداری چینی، شعبه ای در دانشگاه پکن وجود دارد. درین شعبه مقداری از روش کتابداریهای ملل دیگر تدریس می شود.

کتابخانهٔ ملی با دو هزار مرکز علمی در یکصد و بیست کشور مختلف در ارتباط است و ازین راه ده هزار عنوان نشریهٔ ادواری دریافت می کند.

موضوع با اهمیت ارائهٔ کتب زبانهای ارو پائی جدید در رشته های مختلف است که در تالار مستقلی بطور آزاد و نمایشگاهوار دردسترس محققان گذاشته می شود و گو یای ارتباط علمی است که باید میان فرهنگها برقرار بماند. تعصب و وحشت را کنار گذاشته اند. کما اینکه از ده هزار نشریهٔ ادواری که دریافت

شرح عکسهای

۱) معبد آسمانی پکن یکی از زیباترین ساختمانهای تاریخی شهر

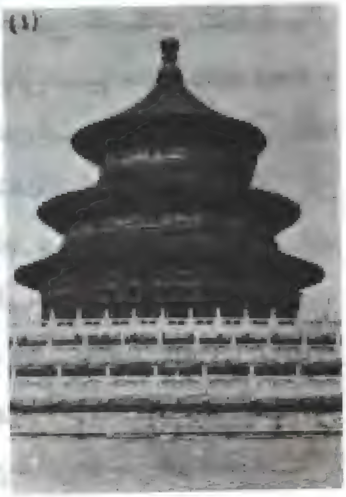
۲) محمدتقی دانش‌پژوه و دکتر زینگ ین‌شن استاد زبان فارسی دانشگاه پکن نزدیک به‌یک پاگودای قدیمی

۳) یادگاری از همسفری با دانش‌پژوه برفراز دیوار چین

(۲)



(۱)



(۳)



می کنند فقط دو هزار و پانصد عنوان چینی است و بقیه به زبانهای دیگر عالم است.

درین کتابخانه پانزده تالار قرائت عمومی هست. به‌آن تالارهائی که ما سَر زدیم همه تقریباً پُر بود. کتابخانه روزی دو هزار نفر مراجعه کننده دارد و روزی دوازده ساعت بازست.

گفتیم که قسمتی از مجموعهٔ کتابهای قدیمی کتابخانه از هفتصد سال پیش است و قسمتهائی بازماندهٔ کتابخانهٔ پادشاهی سلسله های سنگ Song و مینگ Ming . مینگها از همزمانان صفویان بودند. قسمتی هم از سلسلهٔ کینگ است. مخصوصاً نسخه های چاپ چوبی که عبارت است از کتابهائی که برای چاپ کردن بر چوب نقر می شد و سپس باسمه می شد. در حقیقت باید آنها را چاپ قلمکاری گفت، یعنی بهمان اسلوب پارچهٔ قلمکار تهیه می شده و بعقیدهٔ من مراد از اصطلاح «باسمه» که از دورهٔ صفوی و در کتب آن عصر دیده می شود (از جمله در تذکرهٔ نصرآبادی) همین عمل قلمکار بوده است و بعداً درعهد فتحعلی شاه به‌عمل چاپ اطلاق شد. کلمهٔ باسمه در شرح سفر غیاث‌الدین نقاش به چین هم آمده است.

نظارت بر ادارهٔ امور کتابخانه با دفتر اداری دولتی موزه ها و باستانشناسی است.

گفتیم کتابخانه دارای ده میلیون کتاب و کتابواره است، یعنی آنچه نوشتنی یک ورقی و چند ورقی است. درحالی که کتابخانه پیش از انقلاب یک میلیون و چهارصد هزار کتاب و کتابواره داشت. بطور تفکیکی، موجودی کتابخانه را چنین گفتند: کتابها قریب پنج میلیون و نیم (شصت درصدچینی)، مجلات سه میلیون و هشتصد هزار شماره (بیست درصد چینی). اکنون سالی سیزده هزار عنوان مجلهٔ چینی و خارجی دریافت می کنند (هشتاد درصد در زمینهٔ علوم طبیعی و بیست درصد در رشته های علوم اجتماعی). همینجا مناسبت دارد گفته شود که اکنون در چین علوم را به دو تقسیم می کنند. خواه در تقسیمات دانشگاهها، فرهنگستانها، کتابها و درسها: یکی علوم طبیعی است یعنی ریاضیات و پزشکی و جغرافیا و هر چه جنبه وظاهر مادی دارد. دیگر علوم اجتماعی است که ادبیات و تاریخ و ادیان جزو آنهاست. بهرتقدیر، دنبالهٔ ارقام مربوط به موجودی کتابخانه چنین است:

روزنامه ها: سه هزار و ششصد عنوان (جاری) و شصت و هفت هزار دورهٔ جلد شده (پنجاه درصد چینی)، مواد دیگر خواندنی دو یست هزارجلد.

مجموعه های خاص کتابخانه را نیز باید شناخت. در این کتابخانه قریب به دو یست و هشتاد هزار سند نایاب مربوط به انقلاب چین وهمچنین اسناد خطی و چاپ قلمکاری از سلسله های گذشتهٔ چین ضبط است. نقشه ها، تصاو یر، گرده از کتیبه های سنگی و مفرغی وبالاخره نسخه های خطی هم از زمرهٔ مجموعه های خاص کتابخانه شمرده می‌شود.

طبعاً کتابخانه همه کتابهائی را که در چین چاپ می شود جمع آوری می کند و این امر مهمترین وظیفهٔ آن است. پس کتابهای زبانهای مغولی، تبتی، منچوئی، اویغوری، قزاقی، کره‌ای، یی(Yi-)، ناهسی (Nahsi) ، میو(Miao)، چوآنگ (Chuang)، سیبو (Sibo)، تای (Thai′)، لیسو (Lisu)، جینگپو (Jingapo′)، قرقیزی، داءور (Daur) را می توان درین جا دید.

کتاب در چین در بیست و چهار زبان مختلف به‌چاپ می رسد.

* * *

از آثار و کتابهای نایابی که دارند و بدان فخر می کنند چند نامهٔ دستنو یس کارل مارکس به خانواده‌اش است و دیگر متن آلمانی ۱۸۶۷ و روایت فرانسوی ۱۸۷۵ و روایت انگلیسی ۱۸۸۷ کتاب کاپیتال او و بعضی از چاپهای اولی نوشته های انگلس و لنین و مائوتسه‌تونگ. از زمرهٔ نایابهای کتابخانه دورهٔ مجلهٔ «جوان» است که به‌مدیریت چوئن‌لای در پاریس طبع می شده است.

از نوشته های خطی بودائی قدیم طوماری است از سال ٤٥٨ میلادی (یعنی از دورهٔ ساسانی و از نوشته های چاپ قلمکاری (باسمه) نسخه‌ای است از سرودهای Chu Ciji Zhu باسمهٔ سال ١٢٣٤/٦ میلادی و بالاخره مقادیری چاپ قلمکاریهای بسیار گرانبها از دوره های پس از آن.

بطور کلی تعداد نسخ و نوشته های خطی ٣٦٣٠٤ تاست. بعضی از نسخ خطی تبتی و مغولی کتابخانه هم قابل اهمیت است. از آن جمله اینها را در مغولی برشمردند: سرگذشتنامهٔ چنگیزخان(Cheng Jisi Han Zhuan) ، تاریخ پنهانی



محمدتقی دانش پژوه و مهمانداران چینی در گردش دیوار چین.

سلسلهٔ یوان (Yuan Zhao Mi Shi). در زبان منچوئی نسخهٔ کتاب منشاء مغولها (Meng Gu Yuan Liu) از نو درست.

کتابخانهٔ ملی در زمینهٔ فهرست نویسی مرکزی دو وظیفهٔ مهم را عهده‌دارست: یکی تهیهٔ فهرست کلیهٔ کتابهای تازه‌ای که در چین چاپ می‌شود و دیگری تهیهٔ فهرست کلیهٔ کتابهای خارجی که به کتابخانه‌های مختلف مملکت چین می‌رسد. درحال حاضر سه هزار کتابخانهٔ چین ازین خدمت کتابخانهٔ ملی بهره می‌برند. در سال ۱۹۷۸ تعداد شش میلیون و هشتصد و پنجاه هزار برگه (فیش) در کتابخانه تکثیر شده است.

نسخ خطی فارسی

در این کتابخانه بیش از ده نسخهٔ فارسی و ترکی نیست. از میان آنها کتابی که برای ما نادیده بود و تازه‌یاب ترجمهٔ عقدالفرید للملک السعید تألیف

سالم بن ابی طلحه است که اتفاقاً دو بار و به‌قلم دو نفر ترجمه شده. نسخهٔ موجود حاوی هردو متن است. ابتدا ترجمه‌ای است که محمدامین بن بزرگ خواجهٔ خجندی ملقب به کاشف انجام داده و فقط باب پنجم آن است. مترجم ابیاتی فارسی جای‌جای بدان الحاق کرده است.

ترجمهٔ دیگر از محمدعیسی بن ابوالقاسم خان اریقی است و در عهد محمدیعقوب بیک بهادرخان غازی و به‌تمایل او ترجمه و تألیف شده است و تاریخ تألیف آن درین رباعی آمده:

عزم کردم به‌حل عقد فرید صبح تاریخ او زدل بدمید
از پس غیب هاتفی گفتا فارسی کن کتاب نقد فرید

مترجم نام کتاب را «نقد الفرید فی حل عقد الفرید» گذاشته است. کتاب عقدالفرید در اخلاق دینی است.

آغاز رسالهٔ اول چنین است: آرایش حدایق کلام متانت اساس به‌رنگین ازاهیر حمد و سپاس خداوند بی مانند است.

آغاز رسالهٔ دوم: سپاس بیقیاس و ثناء بی انتها نثار بارگاه مقدس مالک‌الملکی که اساس قلعهٔ وجود انسانی را به‌معمار لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم در غایت حسن صورت و لطافت سیرت بیافرید...

انجام نسخه: به‌این سنت سنیهٔ عدل و انصاف موفق داراد و از کدورت اندیشهٔ ظلم و اعتساف خواطر ایشان را الی ابدالآباد نگهداراد، بالنبی و آله الامجاد صلّی اللّه علیه و علی آله و اصحابه الی یوم التناد.

خصوصیت نسخه‌های خطی فارسی و عربی به کتابت چینیان

نسخه‌های خطی فارسی و عربی را که درچین موجودست هم از لحاظ متنی باید شناخت و هم از لحاظ ظاهری، تا دانست که فرهنگ ایرانی خواه از راه

ماوراءالنهر و خواه از راه دریا با چه نوع فکرها و با چه زمینه های تعلیماتی در سرزمین چین جای گرفته. البته مظاهر فرهنگ ایرانی اسلامی را در بنای مساجد و نقوش و خطوط سنگ قبرها و کتیبه ها هم می بینیم، ولی در نسخه های خطی بصورت بهتری دیده می شود.

نخستین مظهر تأثیر فرهنگ ایرانی وجود چند نسخهٔ خطی از کتابی است به‌نام منهاج الطلب تألیف محمدبن حکیم الزینیمی الشندوبی الصینی که در سال ۱۰۷۰ در اصول دستور زبان فارسی تألیف شده و به لحاظ آنکه نسخ متعدد از آن (هم در مسجد پکن و هم در انجمن اسلامی پکن و هم در دانشگاه) دیده شد و همهٔ نسخ آن از حیث کتابت به‌یک اسلوب تحریر شده نشانی است از آن که این کتاب کتاب درسی عام بوده است و طلاب مدارس آن را می خوانده‌اند و مؤلف هم عالمی بوده است از سرزمین چین (اگر چه نتوانستم با پرس و سؤال بدانم که شهر زینیم و شندوب در کجای چین واقع بوده است). بهرحال از اینکه مؤلف خود را «چینی» نامیده است معلوم است که در چین اقامت داشته. این کتاب دستور زبان فارسی از اولین نوشته هایی است که برای آموختن زبان فارسی تألیف شده است. آقای دکتر جواد شریعت نخستین‌بار آن را در مجلهٔ راهنمای کتاب (سال بیستم) به ایرانیان شناسانید.

دومین نشانهٔ تأثیر فرهنگ ایرانی اسلامی بیشتر بودن نسخ خطی فارسی نسبت به نسخ عربی است.

ممیزات و مشخصات آن قسمت از نسخ موجود در چین را ــ که در همین سرزمین کتابت‌شده ــ در نکات زیر می توان تشخیص داد.

۱ ــ دولا بودن کاغذ نسخه ها ــ کاغذهای کتابت در چین نازک است و معمول چنان بوده و هست که کتابهای چینی را بر یک روی این نوع از کاغذ کتابت می کرده‌اند و می کنند. این شیوه در کتب مطبوع هم رعایت می شده. برای آنکه در موقع ورق زدن سمت سفید اوراق کتاب دیده نشود یک برگ کاغذ را یک تا می زدند (به اندازه‌ای که قرار بود کتاب نو یسانیده و مهیا شود) و آن سمت از اوراق را که لبه اش باز بود طرف عطف کتاب قرار می دادند و می دوختند. نتیجه

آنکه لبهٔ برونین کتاب آن طرف از ورق کاغذ بود که تا خورده بود. این رسم تهیهٔ کاغذ در کتاب نویسی بود. اما نسخه‌های فارسی نوشته در چین، به ملاحظهٔ آنکه کتابهای پرداختهٔ بلاد اسلامی بردو روی کاغذ بود، دو رویه نوشته شده است و به منظور رفع عیب نازکی کاغذ دو کاغذ را بهم می چسبانیده‌اند و بردو طرف آن می نوشته‌اند.

۲ ــ شیوهٔ خاص خط و نوعی تمایل کرسی حروف به سمت چپ و شباهت آن تا حدودی به خطوط نسخ قدیمی حدود ماوراء النهر.

۳ ــ محدود بودن تعداد نسخه‌های رقم دار کاتب.

٤ ــ کتابت نسخه‌ها مربوط به قرن یازدهم به بعدست.

۵ ــ چون کتابها اغلب درسی بوده است بسیاری از نسخه‌ها دارای ترجمهٔ لغات و عبارات به زبان چینی است و معمولاً کلمات چینی به صورت آوانویسی فارسی (خط ما) بین السطور آمده است و گاه هم به خط چینی ریز در کنار سطور و یا بین سطور نوشته شده و ازین حیث اهمیت دارد که از آنها می توان لغتنامه‌ای برای فارسی و چینی مستعمل درآن قرون فراهم ساخت.

نسخه‌های فارسی جمع شده در چند مرکز را که دیدم بر چند گروه می توان تقسیم کرد:

الف ــ کتب دینی یعنی فقه و کلام: مانند ترجمهٔ مختصر الوقایه، روضة المصلی، ترغیب الصلوة، ادلة الشرع والسنن، عمدة الاسلام، صلوة مسعودی، معرفة المذهب، سراج الدین، مبکیات، تحفة المجالس، مجموعهٔ خانی برای بهرامشاه.

ب ــ اخلاق دینی: تنبیه الغافلین (شانزده فصلی دو نسخه)، روضة اللطایف علی ابن بهاءالدین بن جمال الدین خجندی، فوزالنجاة (دونسخه)، حقائق، فردوس الواعظین، ارشاد (علم و معرفت وعظ) از خطیب ابومحمد عبدالله بن محمدالقلانسی النسفی، بیان معرفت ایمان.

ج ــ سرگذشت حضرت رسول و احادیث: معارج النبوهٔ فراهی، شرح عرفانی خطیب، الاربعین تاج الدین حافظی بخاری از حسام الدین بن علاءالدین

صفحة من نقلت «تجربة القلم»

قال قرة عيني يك بار رسول الله اللهم متعني بالسمع والبصر فانا طالب
في صعوف القيامة در كتاب هند بياورده است روزي رسول عم در جاي
مغرب رفت يكي بوستاني بديد ودر وي گونه گونه درخت بديد ودر درختان
گوناگون ميوه بود وهي كلها بديد رسول عم دلشاد شد بعد از آن
يكي گياه را بديد وي كلانتر از گياه ديگر كرد رسول عم بنزديك آن گياه رفت
وبديد وآن گياه را نام بنج بگويند پس رسول عم سر را بجنبانيد ودل
غمگين شد ودر چشم وي آب باريدن گريستن ابو بكر رسول عم را پرسيد يا
رسول الله چرا گريستي رسول رسول عم گفت آخر الزمان امتان من از اين گياه
خوردن هلاك گردند دود از دهان وبينشان بيرون كنند ايشان
پست كرده در آسمان بپست ودر توبه نيز بسته شد توبه ايشان را
قبول نكنند ايشان از من پيغمبري بيزاري شدند يعني از شفاعت من
بيزاري شوند پس رسول عم گفت من اكل البنج كما يأكل لحم الخنزير ايضا
من اكل البنج فهو ملعون في الدنيا والآخرة تمام شد

کتاب «کتاب رؤیة الهلال»

کتاب رؤیة الهلال

باب رؤیة الهلال

عن المشکاة

الفصل الاول

عن ابن عمر قال قال رسول الله صلعم لا تصوموا حتی تروا الهلال ولا تفطروا
حتی تروه فان غم علیکم فاقدروا له وفی روایة قال الشهر تسع وعشرون
ای فاتموا رمضان ثلثین یوما
لیلة فلا تصوموا حتی تروه فان غم علیکم فاکملوا العدة ثلثین یوما متفق
ای هذا الحدیث
علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلعم صوموا لرؤیته فان غم علیکم
فاکملوا عدة شعبان ثلثین یوما متفق علیه وعن ابن عمر قال قال رسول الله
صلعم انا امة امیة لا نکتب ولا نحسب الشهر هکذا وهکذا وهکذا وعقد الابهام
فی الثالثة ثم قال الشهر هکذا وهکذا وهکذا یعنی تمام الثلثین یعنی مرة تسعا و
فی المرة الثالثة
عشرین ومرة ثلثین متفق علیه وعن ابی بکرة قال قال رسول الله صلعم شهرا عید
لا ینقصان رمضان وذو الحجة متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلعم لا یتقدمن احدکم رمضان بصوم یوما او یومین الا ان یکون رجل کان



بسم الله الرحمن الرحیم

لله الحمد علی نعمه الغزار وبنعمه الکبار وصلی الله علی نبیه محمد سید الابرار و
علی آله وصحبه البررة الاخیار وعلی من سلک طریقتهم باللیل والنهار [illegible] شکفته
را صدیق اشارت فرمود بترجمه خطب اربعین که از مشاهیر احادیث سید المرسلین
صلی الله علیه وسلم وعلی آله اجمعین چون اشارت این طایفه از صحایف
بی نطق [illegible] امتثال لازم شمردم وشروع کردم مستعینا بالله و [illegible]
للصواب ما روی والثواب علی ما نوی و [illegible] وابتهال گفت
نکته ناخوش از ابر خاطر راه ... بیار از نابسندم دست کوتاه
عروسی را که پروردم بجان شد ... مبارک [illegible] بر جهانی
چو فیاض عنایت کرد یاری ... بیارای تاج گوهر تاج داری

الحدیث الاول

عن ثابت البنانی عن انس بن مالک رضی الله عنه قال خطبنا رسول الله

النوجابادی از مریدان برهان‌الدین ساغرجی تألیف ۸۳۵ (چند نسخه)، غزوات حضرت رسول به اسلوب قصه گوئی، مولود مصطفی از سعید بن مسعود بن محمد بن مسعود کازرونی.

د ــ تفسیر لطائف البساتین (تفسیر سورهٔ یوسف) طوسی (دوجلد)، تفسیر سیف‌الدین ابونصر احمد دریستی بخاری، تفسیر زاهدی یا درواجکی (چند نسخه)، تفسیر بیضاوی.

ه ــ تصوف: مرصاد العباد نجم‌الدین دایه (شش نسخه، قدیمیترین مورخ ۹۰۳)، اشعة اللمعات (ده نسخه)، مقصد اقصی نسفی (چند نسخه)، لوایح جامی (۲ نسخه)، مرآة السالکین از هبة‌الله بن اسعد صوفی، تذکرة الاولیاء عطار.

و - ادبیات: گلستان سعدی (چهار نسخه)، مقامات حریری با ترجمهٔ بین‌السطور فارسی.

بادقت کلی درین فهرست اجمالی نیک دریافته می‌شود که طلاب مسلمان به چه نوع کتابهائی علاقه داشتند و مروجین اسلام با چه فرهنگی توانستند تا به اقصی نقاط چین آن را ببرند. بیشتر زبان فارسی بود که عامل این کار شد وهست. تفصیل علمی کتابشناسی این نسخه‌ها و مقداری دیگر را که دیده شده آقای محمد تقی دانش‌پژوه درفهرست جداگانه مندرج خواهد کرد و در دفتر نشریهٔ نسخه‌های خطی به چاپ میرساند که جایش آنجاست و خواستاران این نوع مطالب بدان مراجعه خواهند کرد.

درین جا مناسب دارد که کلمه‌ای دربارهٔ کتابهای فارسی چاپ چین و بعضی کتابها که با معارف اسلامی و ایرانی مرتبط است نیز گفته شود. اینها کتابهائی است که اکثر آنها را در انجمن اسلامی پکن دیدم و چندتائی درمسجد بندر کانتن.

برای فهرست تفصیلی و معرفی کافی آنها به‌مقالهٔ دانش‌پژوه در «نسخه‌های خطی» نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران مراجعه شود.

کتابهای فارسی و عربی چاپ چین

قبلاً به این نکته اشاره کنم که در میان کتابخانهٔ مخبرالسلطنه هدایت که توسط کتابفروشی ابن‌سینا در سال ١٣٣٤ به فروش رسید نسخه‌ای از یکی ازین کتابها را دیدم و برای کتابخانهٔ دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی خریده بودم. و درین سفر در جستجوی یافتن آن بودم تا بالاخره در کتابخانهٔ انجمن مذکور به دست افتاد و آن بنام کتاب کیمیای الفارسیة بود. مخبرالسلطنه در سفر به چین در همراهی اتابک امین‌السلطان (در سال ١٣٢٣ قمری) نسخه‌ای از آن را با خود به ایران آورده بود. این کتاب در تعلیم زبان فارسی و عربی است به اسلوب چاپ قلمکاری (باسمه) و به شکل و شمایل کتابهای چینی تجلید شده است. مؤلف کتاب حاج محمد نورالحق ابن لقمان الصینی است و کتابش در سال ١٨٩٥ طبع شده. از همین مؤلف کتاب دیگری برهمان سَر و وضع به طبع رسیده که سال طبعش معلوم نیست. حاوی دو کتاب است یکی کتاب الفصل در ایمان و دیگری تفصیل الایمان.

* * *

در کتابخانهٔ دانشکدهٔ زبانهای خارجی دانشگاه پکن فقط دوازده نسخهٔ خطی هست. در این دانشکده یازده زبان تدریس می‌شود از جمله فارسی و اردو و عربی. از میان نسخه‌های خطی آنجا، آنچه چشمگیر بود دو کتاب است.

* * *

از جملهٔ تازه‌یابیهای سفر، آشنایی با دو کتاب بود که علی‌الظاهر نسخ آن فقط در چین باقی مانده است و هنوز آقای دانش‌پژوه نشان دیگری از آن دو در مجموعه‌های نسخ خطی ممالک دیگر نیافته است. اگرچه آن کتاب از نوع کتبی است که علی‌القاعده باید در بلاد ترکستان و ماوراءالنهر متعدد بوده باشد ولی در فهرستهای مشهور تاجیکستان هم دیده نشده است. فعلاً از نسخی باید دانست که خاص بلاد خطا و ختن بوده است.

, 'رن این دو کتاب که چند نسخه از هر یک از آن در کتابخانه‌های دانشگاه پکن، مسجد جامع پکن، انجمن اسلامی شهر پکن دیده شد عبارت

است از:

۱ ـــ کتابی تألیف ابومحمد عبدالله بن محمد قلانسی ظاهراً به‌نام «ارشاد» که در اصول اخلاق دینی و بیشتر عرفانی نوشته شده است. برروی دو سه تا از نسخه ها نام ارشاد آمده است.

مؤلف درین کتاب از خواجه امام خطیب ابوالقاسم کرابستی، خواجه ابوتراب نخشبی، ابواسحق بشاغری، خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی (خواجه حکیم) و حکیم جوهری یاد کرده است.

مؤلف در چندین مورد از پدر خود به‌عنوان «خواجه امام پدرم» ذکر می کند و در موارد متعدد اشعاری را از «آفرین‌نامه» که تألیف پدرش بوده است نقل کرده است. همچنین ابیاتی به‌تازی به‌نقل از «عم خود» می آورد.

مؤلف متن را در موارد بسیار با اشعار زیاد که باحتمال قوی مقداری از آنها از خود اوست آراسته و در مواردی هم به اسم از شاعران ناشناس نقل کرده است.

از جمله ابیاتی از شاعری به‌نام حیدر دهقان (در بعضی نسخه ها. دیهقان) نقل کرده است و از آن مواردست:

همیشه راحت و شادی نیاید — همه عمر از غم آزادی نیاید
گمانی برد بر تقدیر ایزد — به یک ذره به بیداری نیاید
چه ایزد گرستاندیا بماند(؟) — ازو جز شکر و آزادی نیاید
بسا محنت که آن ازبهر شادی است — ترا بر ایزد استادی نیاید

شاعر دیگری که چند شعر از او نقل شده منصور ابدال است:

هرکه بی تو شاد باشد جاودان بی تو شود
هر که را از تو نباشد آن همه یک سو شود(؟)

* * *

همچنان کن ترک نادانی همی دانا شوی
ترک دانائی بباید آنگهی بینا شوی
نیز بینائی نه عین آشنائی باشدت
بگذر از دیدار و دیده، آنگهی زیبا شوی

آنچه دانستی ره است و دیده او را منزل است
چون ره و منزل بماند آنگهی والا شوی
چون شدی بینا ترا با هیچ هستی کار نیست
تا درو مشرک نیابی مردک ترسا شوی
ور محبی پس محبان را علامتها بود
یک علامت آن بود کز دون او یکتا شوی
ور فقیری پس ترا نسبت بریدن محو گشت
می چه پنداری که با چندین سبب صحرا شوی
خاک را در خاک باز و باد را در باد باز
تا میان خاک و باد اندر، تو ناپیدا شوی
همچنان کن خویشتن چون منصور حلاج(؟)
تا مگر در فتنه‌ها یکبارگی غوغا شوی

* * *

هیچ در خیر بر تو باز نگردد   تا در عصیان فراز نگردد
تا تو زراه فضول باز نگردی   هیچ در فضل بر تو باز نگردد

در موضعی یاد از حکیم جوهری می کند که او را در مجلسی دیده بوده است، بدین عبارت:

«یحول الغنی والعز فی کل موطن   لیستوطنا قلب امری ان تتوکلا

و من در یک مجلس این بیتها را بگفتم. حکیم جوهری حاضر بود. ورا گفتم این بیتها را ترجمه کن. وی ترجمه کرد و گفت:

توانگری و شرف هردوگردانند   بود وطنشان اندر دل،توکل جوی

* * *

این چند عبارات نمونه است از مطالب آن کتاب.

ـ چنانکه ابواسحق بشاغری رحمة‌الله گفته است که دل مؤمن همچون رباطی است و هرکسی به رباط فرود آیند و بروند و لکن آنک رباطیان بود پیوسته (در نسخهٔ دیگر پیوسته) در رباط بود. اکنون بنده را تأویل باید کردن که در غالب

光緒甲午孟秋新鐫

天方學人滇南致本氏馬聯元述

مهمات

教款捷要

棋陽縈森氏納聯芳資刊

ز مهتر اسرافیل بر مذهب کیست بگو

ذلك الی ما اراد الله تعالی

جواب مهتر اسرافیل بر بیان الله تعالی سری

است که آن را کسی نداند مگر خدای تعالی والله اعلم

بالصواب خاتمة

قال القاضی الحاج محمد نور الحق بن لقمان

اعلم ان کتاب الفضل مشهور فی بلاد الصین

تواترته العلماء من الدهر السابق الی الآن

وما فیه شیء مخالف للکتب المشهورة فی الدین

حال دل خویش را به‌چه مشغول باید داشت.

ــ و بسا کسا که کشت کرد و ندرود و بسا کسا که کشت ناکرده درود، و گفته‌اند که یکی بکوشد و نپوشد و یکی نکوشد و بپوشد.

ــ چندبار شعر از خواجه حکیم (ظاهراً خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی) نقل شده است.

ــ درین کتاب اشعار زیاد بدون نام شاعر آمده است، مانند:

هرچند که آن‌مرد کلانتر شود خوی بدش نیز گران‌تر شود

هرچه خورد مردم نادان خورش خوی بدش گیرد از آن پرورش

ــ اشعاری که از آفرین‌نامه تألیف پدرش نقل می کند، متعددست. گاه اشعار را بطوری نقل کرده است که سرودهٔ خود مؤلف می نماید. از آن جمله است: گویند مرا جهد کن و خواسته گرد آر...

۲ ــ کتاب دیگر «اربعون» است که «خطب الرسول» هم بر آن نام نهاده‌اند و اصل عربی آن تألیف تاج‌الدین حافظی بخاری بوده و حسام‌الدین بن علاءالدین النوجابادی در سال ۸۳۵ ترجمهٔ حاضِر را به‌زبان فارسی برجای گذارده است. نسخی چند ازین متن فارسی شیرین در کتابخانه‌های دانشگاه (دو نسخه)، مسجد جامع (سه نسخه)، انجمن اسلامی و دو نسخه) دیده شد و همه نسخه‌هایی است که تا قبل از قرن دهم هجری نوشته شده است.

مترجم درین متن ابیات زیادی به‌فارسی می آورد و مخصوصاً اشعاری فارسی از رکن‌الدین مقاماتی نقل کرده است و بدان جنبهٔ عارفانه داده. به‌نقل حکایاتی هم مبادرت کرده است و از جمله می نویسد: «این از مواضع کلیله است». اسلوب استعمال افعال در آن برروال لهجهٔ صفحات ماوراء النهر و استعمالات قدما است: مگذریت، بدانیت، دیدیت، دانستیت.

مترجم گوید که او را شیخ حسین که از مریدان برهان‌الدین ساغرجی بود بدین ترجمه وادار کرد.

از اشعار آن مقداری بطور نمونه نقل شد:

دی ما و می و عیش خوش و قرب نگار

ای گردش ایام ترا هر دو یکی است
جان بر سَر امروز نهم دی باز آر

* * *

آمد شب و باز گشتم اندر غم دوست
هم با سَر گرید که چشمم را خوست
خون دلم از هر مژه کز پلک فروست
سیخی است که پارهٔ جگر بر سَر اوست

* * *

آن دل که تو دیده‌ای فکارست هنوز
وز عشق تو با ناله و زارست هنوز
وان آتش دل بر سَر کارست هنوز
وان آب دو دیده برقرار است هنوز

* * *

آن بلبل محبوس که نامش جان است
دستش به شکستن قفص می نرسد

* * *

پس از سِی سال روشن گشت بر خاقانی این معین
که سلطانی است درویشی و درویشی است سلطانی

* * *

سیم و زر را نبود هیچ درآن روز رواج
سودشان جمله زیان است وزیانشان همه سود

* * *

در ساحت زمانه زراحت نشان مخواه
ترکیب عافیت زمزاج جهان مخواه

در داغ دل بسوز و ز مرهم اثر مجوی
با خویشتن بساز و زهمدم نشان مخواه

* * *

آمد کبوتر از در دولت، چو باز رفت
مقصود خود نیافت نه استاد باز رفت
داعی چو بر در آمد و اقبال در نیافت
بوسید آستان و دعا گفت و باز رفت

* * *

دلا بار گران بر گردن دل
منه چندین که چندانی نیرزد
به سیم و زر مشو بسیار مایل
که آن هم کندن جانی نیرزد
طعام چرب و شیرین سلاطین
جواب تلخ دربانی نیرزد
به کنج عافیت آزاد بنشین
که ملک مصر زندانی نیرزد
مرو دامن کشان جائی که آنجا
دوصد دانا به نادانی نیرزد

* * *

بازی بودم پریده از عالم ناز
تا بو که پرم زشیب صیدی به‌فراز
اینجا چو نیافتم کسی محرم راز
زان در که درآمدم به در رفتم باز

* * *

مسجد پکن و انجمن مسلمانان

سراسر بنای مسجد از چوب است به شکل دیگر ابنیهٔ چین و از حیث تزیینات مانندگیهای زیاد به معابد بودائی دارد، با تفاوت اینکه نقوش حیوانی مثل اژدها و پرنده در مسجد نیست. همه نقوش هندسی و رنگین است.

امام مسجد عدهٔ مسلمانان چین را در حال حاضر یازده میلیون گفت. نیمی در ترکستان اند و نیم دیگر در شهرهای دیگر چین.

در مسجد هزار نسخهٔ خطی موجودست. از یک عنوان تا بیست نسخه هم هست.

زیرا کتابهای درسی است که درینجا جمع آوری شده است. از کتابهای درسی مجموعه ای است به نام «اساس العلوم» که همانندست با جامع المقدمات رایج در مدارس قدیمهٔ ایران. طلبه ها درس را با اساس العلوم آغاز می کرده اند. ترجمهٔ کامل قرآن به زبان چینی کار جدیدست. اما سابقهٔ ترجمهٔ قرآن در چین، قدیم تر است. قسمتهائی از قرآن در حدود چهارصد سال پیش ترجمه شده بوده است.

ترجمهٔ کامل همین متنی است که پس از انقلاب چین انجام شده. قرآن بعربی در سال ۱۳۱۳ قمری در سی جزء در چین طبع شده بود. چندین نوع رساله خاص آموزش نماز به خط عربی در چین به طبع رسیده بود.

انجمن اسلامی معلمان پکن اکنون در محلی است که سابقاً محل مدرسهٔ دینی بوده است. نمای بنا به مساجد هندی شباهت دارد.

رئیس انجمن به نام حاجی محمدعلی گفت که ما اصطلاحات فارسی را در آداب دینی خود نگاه داشته ایم و این اصطلاحات از راه ماوراءالنهر به این صفحات آمده است مانند: نماز بامداد، نماز پیشین، نماز دیگر...

علمای دینی این خطه، در گذشته فراگرفتن فارسی و زبان عربی را برای تعلیم وتعلم لازم می دانسته اند. مدرسهٔ دینی جدید در ۱۹۵۵ تأسیس شد اما در دورهٔ انقلاب فرهنگی متوقف بود. به تازگی انجمن اسلامی به تجدید حیات آن مدرسه اقدام کرده است. تعداد دانشجو یان این مدرسه قبل از انقلاب ده نفر بوده. چهار



نقشی که پشت سرنشستگان (علمای انجمن اسلامی، زهنگ استاد فارسی، محمدتقی دانش‌پژوه و ایرج افشار) دیده می‌شود قطعهٔ خطی است به اسلوب نقاشی که بنا به گفتهٔ اعضای انجمن کلمهٔ یا مصطفیٰ است و خطاطی چینی نقش کرده است.

***

مدرس مصری هم به‌چین آمده بودند. دورهٔ تحصیلات درین مدرسه چهارسال بود. فارغ‌التحصیلان مدرسه پس از اکمال تحصیلات به کار امامت مساجد در بلاد چین می‌پرداختند.

از میان استادان آنجا ابراهیم را که استاد تاریخ اسلام دیدیم. از مطالعات خاص او تحقیق در روابط مذهبی میان چین و ایران است. میگفت که دراین زمینه تألیفی دارد که در چند فصل است. خلاصه‌ای از سخنانش را که معجلاً ضبط کردم چنین است.

کتاب مناسبات ایران و چین

فصل اول مناسبات میان چین و ایران از ۲۰٦ ق م. الی ٦۱۸ میلادی (یعنی دورهٔ سلسلهٔ هان چین و اشکانیها) است. چینیها درین دوره مملکت ایران را Inshi می گفته اند. اما از قرن سوم میلادی نام ایران میان چینیها به Po-Si بدل شد و این صورت معمول تر بود. ولی Prass هم گفته شده است.

طبق تواریخ چین، اولین مراودهٔ چین با ایران در زمان امپراطور هان و و Han-vu بود. او سفیری به نام سانگ چن Sang-Chen بممالک غربی چین فرستاد. سفیر در سال ۱۳۸ قبل از میلاد به مدت ده سال در مأموریت بود. این سفیر بود که اولین بار نام اشکانیان را به چین رسانید. همین شخص در سال ۱۱۹ قبل از میلاد مجدداً به همان نواحی که قبلاً سفر کرده بود مسافرت کرد. در تواریخ آمده است که شاه اشکانی در بازگشت سفیر، بیست هزار نفر را به استقبال او فرستاد.

فصل دوم رساله به مناسبات میان چین و ارمنستان در عصر ساسانی اختصاص دارد.

روابط چین و ایران در قرون هفتم تا دهم میلادی قسمت سوم رساله است. درین دوره بیشتر تجار بودند که به چین مسافرت می کردند. اسلام در همین دوره به چین وارد شد. در سال ۳۱ هجری بود که عثمان سفیری از راه دریا به چین فرستاد. این مطلب در اسناد رسمی چینی که در قرن دهم چاپ شده بود ضبط است.

به مناسبت آنکه در آن عصور تجار و صرافان توانگر ایرانی زیاد به چین می آمدند یکی از شاعران چینی (میان ۸۱۵ تا ۸۵۸ میلادی) ضمن شعری سروده است: «در ایران هیچ تهی دست نیست». درین دوره بین دو بندر سیراف و کانچو رفت و آمد زیاد بود.

سیراف در تلفظ و ضبط کتب چینی بصورت silovi دیده می شود. تجار سیرافی در میان چینیان شهرت بسیار داشتند. تجار ایرانی از چین، بیشتر عود و دارو و سنگهای قیمتی می خریدند. سکه های ساسانی که در مناطق مختلف چین مثل هنان، سین جان، کانجو، سن شی، ترکستان پیدا شده است همه یادگار از همان سفرهای تجار ایرانی است.

در قسمت چهارم کتابم از سالهای ۹۰۷ تا ۱۳۶۸ میلادی که به دورهٔ سلسله های سونگ و یوئن مرتبط است سخن می گویم. شاعر معروف چین لی شین Li-shin - که گفتیم پدرش ایرانی بود درین دوره زندگی می کرد. خواهر شاعر با نام چینی - Li-sen-chen - با شاهزاده ای در ولایت سی چوان ازدواج کرد. قسمتی از اشعار شاعر که در وصف مناظر طبیعی استان سی چوان است در سال ۱۶۰۲ به طبع رسیده. او کتابی هم در طب تألیف کرده بود. چینیها او را «لی پوس» می گفته اند، یعنی لی ایرانی (فارسی).

ما معتقدیم که درین قرون بعضی واژه های چینی به ایران رفته است مثل پایزه (در چینی paizeh) و چاو، همانطور که صنایع کاغذسازی و چینی سازی هم از چین به سرزمینهای غربی رفت.

در قرون چهاردهم تا هفدهم ــ دقیقاً سالهای ۱۳۶۸ ـ ۱٦٤٤ میلادی ــ یکی از بزرگترین واقعه ها آن بود که یک چینی مسلمان به اسم «زن خه» با یک کاروان کشتی هفت بار به طرف مغرب سفر کرد و چندبار به هرمز وارد شد. در همین دوره از ارتباط چین با اصفهان اطلاعاتی ذکر شده است. نام اصفهان در منابع چینی این قرون بصورت - I-si-fu-han - ضبط شده است و می دانیم سفیری از ایران به چین آمد که شیر و ببر با خود ارمغان آورده بود و پادشاه چین در قبال آن نقره و طلا به پادشاه ایران فرستاد.

در سال ۱٤۸۳، سفرائی از اصفهان و سمرقند با اسب تازی و شمشیر و حریرهای ایرانی به دربار چین آمدند. همیشه حریر ایرانی در چین بسیار گرانبها و تحفه بود. آنچنان که به هنگام وارد شدن تحفه هایی ازین دست آنها را با هفت اسب که نشانهٔ اعزاز تمام بود حمل می کردند.

در تاریخ سلسلهٔ چینی مینگ نوشته اند که عده ای چینی در قرن پانزدهم به شیراز و کرمان رفته بودند. نام کرمان را در منابع چینی Ji-ar-man نوشته اند. اینجا ناچار به یاد باستانی پاریزی افتادم که قطعاً ازین نکته صدبار فخر بر یزدیها و آملیها خواهدفروخت. درین مراوده چینیها مشک و چینی می فرستادند و ایرانیان پوست حیوانات گرانبها.

ارسال ابریشم چین از راه ایران موضوع خاص فصل ششم است. جادهٔ ابریشم که از شهر سیان شروع می شد در چین دو شاخه داشت و در ایران به یک راه تبدیل می شد. ورود ابریشم چین به ایران ازین طریق موجب ترقی صنعت حریربافی ایران شد. در اواخر عصر ساسانیان بود که ایرانیان هنر پرورش کرم ابریشم را آموختند و پارچه هایی می بافتند که بسیار ظریف و گرانبها بود و آن بافته ها در چین خواستار وافر داشت.

* * *

انگور و یونجه و انار و گردو، اسفناج از گیاهانی است که از ایران به چین آورده شد. نام اسفناج در چینی سبزی فارس po-sa است. انار در چینی دو کلمه دارد: یکی shirio است یعنی میوهٔ شاشی (که طبعاً از چاچ، تاشکند آمده است)، و دیگری An-shirio یعنی میوهٔ اشکانی.

از امتعهٔ چینی مادهٔ ساختن باروط (برف سفید)، قلع، دارچین، زنجبیل، ریوند چینی، به ایران برده شده است.

چوگان بازی را چینیان از ایرانیان فراگرفتند. منظره‌ای از چوگان بازی در نقاشی دیواری مقبرهٔ یک شاهدخت چینی که از اواخر قرن هفتم میلادی است دیده می شود. امپراطور مینگ خوا از سلسلهٔ تانگ در قرن هشتم به این بازی بسیار علاقه داشت.

ایرانیات در انجمن اسلامی پکن

در انجمن اسلامی پکن، دو قطعه چینی قدیمی بسیار زیبا دیدم که درجعبه آینه نگاهداری می شود و چون برآن دو قطعه کلماتی به خط و زبان فارسی نقش شده بود بی اختیار خواهش کردم که از جعبه آینه به درآورند و اجازه بدهند عکس از آنها بردارم.

یکی از آنها «جاقلمی» است، نه مانند قلمدانهای ایرانی. چیزی است کنگره‌دار که نقاشان و کاتبان چینی قلمهای موئین خود را بر سَر آن می نهند. بر یک طرف آن نوشته است «خامه» و برطرف دیگری «دان»



با سه نفر از مدیران کتابخانهٔ ملی



این چینیها از عصر سلاطین مینگ است و علی الظاهر از همان چینیهاست که چینی سازان برای ایرانیها میساخته‌اند. یعنی از همان سنخ و نوعی است که مقداری از آنها را برای سلاطین صفویه آورده‌اند و مخصوصاً مقدار زیادی برای چینی خانهٔ اردبیل ساخته بوده‌اند و قسمتهایی از آنها که از تصاریف روزگار برکنار مانده به موزهٔ ایران باستان منتقل شده است.

دیگر از دیدنیهای محفوظ در انجمن اسلامی پردهٔ خطی است که صورت «خط نقاشی» دارد. این قطعه صورت «یا مصطفیٰ» است که نقاشی چینی آن را به اسلوب «خطنقش» رایج در چین کتابت و بهتر بگوئیم تصویر کرده و عبارت و کلماتی هم به‌عربی و به‌خط زیر در اطراف آن نوشته است. گفتند که این پرده از آن یکصد سال پیش است. مشاهدهٔ این پرده مرا به‌یاد قطعه‌ای انداخت که محمد احصایی از «ن والقلم» به‌اسلوب «خطنقش» نوشت و اکنون بر دیوار یکی از تالارهای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران آویخته است.

کتابهای فارسی و عربی چاپ قدیم چین

در کتابخانهٔ انجمن تعدادی از کتابهای فارسی که در قرن گذشته در چین طبع شده است نگاهداری می شود و عبارت است از:

□ کیمیای الفارسیه: تألیف حاج محمد نورالحق بن لقمان الصینی. این کتاب در تعلیم زبان فارسی و عربی به‌مبتدیان است (طبع سال ۱۸۹۵).

□ مهمات المسلمین در شش ارکان ایمان (طبع سال ۱۸۹٤).

□ مجمع البحرین که باز از تألیفات حاج محمد نورالحق بن لقمان الصینی است و حاوی کتابهای الفصل در ایمان و تفضیل الایمان است.

□ عمدة الاسلام. دو جزوه (طبع سال ۱۸۹۷).

□ رباعی حاوی توبة الاغیار و توبة العجائب و کیفیة خواجه الختم و برات شعبان (ادعیهٔ عربی) (طبع سال ۱۸۹٤).

* * *

در اینجا یادداشت می کنم که نسخه‌ای خطی (در سه جلد) از اوائل قرن

دیگری گلدانی است که بر آن این مصراع خوانده می شود:

«هرکسی نازد بچیزی من بتونازم بتو.»

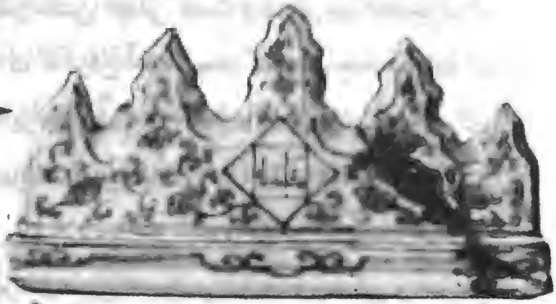




گلدان با خط فارسی

سمت روی جاقلمی

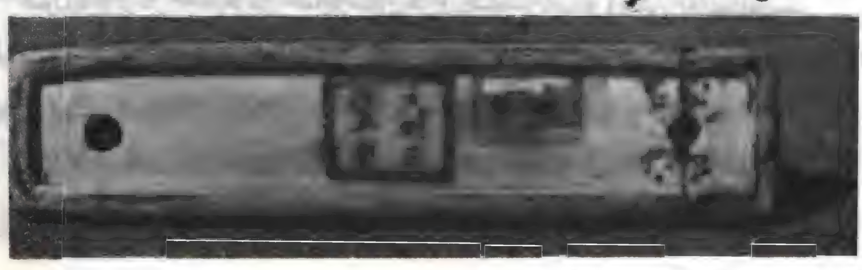
یکی از آثاری که نمودار نفوذ زبان فارسی است





سمت پشت جاقلمی

قسمت‌تحتانی جاقلمی



هشتم هجری به‌خط یک کاتب ختنی دیدم و آن کتابی به‌نام کافی در فقه است و رقم کاتب چنین ضبط شده: «... سعدالله بن محمد بن مشرف السبهسالار یعرف سعدی بن حمید منجم بن ایمور(کذا) حاجب الختنی... سنة ۷۱۹.

تم الکتاب و ربنا محمود — و له المکارم و العلی والجود
و علی النبی الهاشمی تحیة — ما احضَر ریحان وافرق عود

* * *

یا من رأی خطی و لم یرنی — سلام علیک عدیدالرمل والحجر
اللّه یجمعنا فی دار جنة — و بالسلامة امصانا من السقر

دیوار چین

عمدهٔ قصدم آن است که درین یادداشتها به‌مناسبات مربوط به‌روابط ایران چین بپردازم ولی چون دیوار چین براستی دیدنی است و یادش در افواه ایرانیان ساری شده و جای‌جای در کتب‌فارسی ذکرش آمده است کلمه‌ای چند دربارهٔ آن می‌نویسم. مخصوصاً ازین نظر که ایرانیان در عصر ساسانی دیواری استوار برای پیشگیری هجوم هیاطله و ترکان ساخته بودند. یعنی کاری کرده بودند همانند چینیان.

دیوار چین در قرن چهارم پیش ازمیلاد ساخته شده و علتش آن بوده است که قبیلهٔ مهاجمی به‌نام «شون‌نو» به‌شهرهای چین هجوم می‌آورده و زندگی و آسایش چینیان را مختل می‌کرده‌اند. احتمال می‌دهند که شون‌نو «تاتارها» بوده‌اند.

در آغاز، دیوار یکسره و پیوسته نبود. قطعه‌قطعه ساخته شده بود. در قرن سوم قبل ازمیلاد یعنی در دوره‌ای که سلاله‌های چین متحد شدند دیوارهای تکه‌تکه را به‌هم پیوستند.

طول دیوار در مجموع در حدود شش هزار کیلومتر است (یعنی به‌اندازه شش برابر فاصله میان تهران و کرمان) و بلندی آن در اکثر مواضع هفت متر. عرضش به‌اندازه‌ای است که ارابه‌ روست.

مصالح عمده و اصلی که در دیوار به‌کار برده‌اند قطعات سنگ تراشیده است و نیز آجرهای بزرگ که به‌رنگ سیمان است. تصور نخستین بیننده آنست که

سیمان است و کار تازه.

آجرهایی که بر کف دیوار فرش شده است درست هم اندازهٔ آن آجرهای بزرگی است که تا سی چهل سال پیش در تهران می ساختند و معمولاً کف حیاط و ایوان خانه ها بدان پوشش می یافت و به آنها «خطائی» گفته می شد و باید آن را یکی دیگر از مظاهر اقتباس ایرانیان از مدنیات چینیان دانست.

دیوار چین از عجائب سبعهٔ عالم بوده است و هست و بهمین علت بوده است که چینیها خود مثلی عالی در بارهٔ آن دارند. می گویند هرکس به دیوار چین نرسیده باشد قهرمان نیست.

متشابهات مدنی

بهنگام عبور از آبادیهایی که میان راه پکن به دیوار چین بود چشم و ذهن متوجه زندگی مردم بود. آنچه را که میان تمدن چینیها و خودمان مشابه یافتم قابل ضبط دانستم می نویسم تا محققان مطالعات اجتماعی به دیدهٔ تحقیق درآنها بنگرند:

□ زنان و پیرمردان به هنگام بیکاری دم در حیاط و کنار دیوارها می نشینند.

□ خانه های قدیمی دارای درهایی است با گل میخ و حلقه و کوبه و حتی «کلون».

□ لبهٔ دیوارها برای حفاظت از باران کاه گل شده است.

□ سکوهای سنگی در دو طرف در بسیاری از خانه ها نصب است.

□ برای اینکه اگر در خانه باز می ماند اندرون خانه دیده نشود دیوار کی پیش در می‌سازند تا مانع دید اغیار باشد.

□ مغازه ها به وسیلهٔ «تخته» بسته می شود بمانند همان تخته هایی که در قدیم الایام در بازارهای ایران مرسوم بود و هنوز بندرت در بعضی از دهات ما باقی مانده است.

□ چسباندن کاغذهای خطی یا چاپی حاوی عباراتی برای خوشبختی صاحب‌خانه، یا کلمات بزرگان بر در ورودی خانه ها (بمانند قطعات کاشی نصر من اللّه و فتح قریب و نظائرش که بر سَر در خانه های ایران نصب می کنند). این

اوراق را بیشتر بمناسبت اول سال، جشن تولد، اعیاد می چسبانند. اول سال چینی در ماه فوریه است و هر سال چند روز پس و پیش می شود.

سفر چین زلف...

برای دیدار از دیوار چین سفری را که گرم بود و خسته کننده گذراندیم. دانش‌پژوه خسته شده بود. گرمای شلجی زا او را کلافه کرده بود.

در راه بازگشت با آقای زینگ صحبت را به ادبیات فارسی کشانیدیم. در این میان خودش موضوع ترجمهٔ کتاب تاریخ ادبیات دکتر رضازادهٔ شفق را عنوان کرد. متن کتاب را به همراه آورده بود و پرسشهایی راجع به بعضی از مواضع آن می کرد. خیلی ازین کتاب خوشش آمده است.

ضمناً گفت هفت نفر از محققان رشتهٔ ادبیات فارسی برای دورهٔ مفصل «دائرة‌المعارف ادبی جهان» که در دست تألیف است به نوشتن مقالات مشغول‌اند. گفت که قسمت ایران باید چهل هزار کلمه بشود.

ازو پرسیدم از میان متون مهم ادبی فارسی کدامها به چینی ترجمه شده است.

گفت معدود.

پرسیدم کدامهاست.

گفت: قسمت رستم و سهراب شاهنامه از روی ترجمهٔ روسی به چینی درآمده و گفت تمام متن گلستان سالها قبل ترجمه شده است و گفت ترجمهٔ مقداری از غزلیات حافظ زیر چاپ است و گفت که یکی از همکارانم به ترجمهٔ بوستان مشغول شده است.

پرسیدم از آثار ادبی معاصر کدامها ترجمه شده؟

گفت گزیده‌های دیوان ملک‌الشعرای بهار و داستانهای کوتاه صادق هدایت.

چون زینگ نسبت به شعر فارسی علاقه‌مندست و اشعاری را که در کتاب تاریخ ادبیات شفق مندرج است به‌چینی ترجمه کرده است و اغلب بر مشکلات

آنها پی برده، به او گفتم من یک بیت شعر که به سرزمین چین اشارتی دارد می خوانم. اگر توانستی آن را معنی کنی می توانم بگویم که تمام شعرها را درست ترجمه کرده ای و آن این بیت است:

شبی اگر سفر چین زلف خواهی رفت
زراه بندر سورت برو که مهتاب است

طبعاً نتوانست. زیرا کلید فهم معنای شعر در کلمهٔ سورت نهفته است که نام بندر معروفی بوده است در هندوستان و ایرانیان از راه دریائی آنجا به چین می رفته اند. ضمناً شاعر با کلمهٔ «سورت» بازی کرده و مرادش کلمهٔ «صورت» بمعنای چهره بوده است که تناسبی زیبا با زلف در مصراع اول دارد.

دخمهٔ پادشاهان

این دخمهٔ عجیب و باشکوه در دل تپه ای پنهان مانده، و سالهای درازی بوده است که کسی از وجود آن خبر نداشته است. تا اینکه کارگری به هنگام خاک برداری به نشانه ای دست می یابد و چون به کنجکاوی آنجا را می کاود به در سنگی عظیم دخمه می رسد. از آن هنگام حفریات محلی آغاز می شود و تا سال ۱۹۵۸ می کشد.

دخمه را در سال ۱۵۸٤ میلادی ساخته اند. چینیان کنونی محاسبه کرده ا... که نیروی شصت و پنج میلیون آدمی در مدت شش سال برای بر پا ساختن این مق... مصرف شده است. این مطلب را برتابلو یی نویسانیده و بر دیوار مقبره آو یخته (یعنی روزی سی هزار نفر).

برهمان تابلو نوشته اند پیشینیان ملت چین هشت میلیون «لیان» نقرهٔ ... صرف این مقبره کرده اند، که هردروازه لیان مساوی است با یک «جین» ... «جین» به اندازه نیم کیلوست. سلسلهٔ مینگ در عهدی چنین خرجی کرده است که درآمد سالیانهٔ سرزمین چهار میلیون لیان بود.

چینیان کنونی این دخمهٔ شکوهمند و بسیار دیدنی را از گردو غبار قرون پیراسته و آراسته اند و درش را برروی چینی و غیرچینی گشاده اند تا چینیان ببینند

که گذشتگان با سرمایهٔ ملی چه می کرده‌اند و غیرچینیان به دیدنیهای گذشتهٔ چین بیایند. اما امروز برای چینیها سرمایهٔ ملی و مایهٔ درآمد عمومی است.

درحالی که راهنمای دخمه برای ما از همین مطالب برمی گفت و قصهٔ گذشته می سرود من با خود می‌اندیشیدم که آن پادشاه جاه‌طلب از خود راضی که چنین سرایی برای روزگاران نیستی خود برافراشت و چنین جلال و شکوهی بدان از سنگهای مرمر و به اسلوبی استوار داد قصدش آن بود که جبروت او پایا و ماندگار بماند و چنین هم شده است! مردم چین و سیاحان از اکناف عالم بدین دخمه می آیند و پولی می دهند و از آن دیدن می کنند. پس چینیان ناگزیر از آن‌اند که به‌دقت و پاکیزگی به‌نگاهبانی آن بپردازند تا مردم امروز چین بتوانند روزهای تفرج و تفریح خود را درآن بگذرانند.

مسافتی مانده به‌در دخمه مجسمه های سنگی بزرگ از حیوانات در دو سوی جاده‌ای که به دخمه می رفته است نصب کرده بودند که هنوز پابرجاست... به گفته شاعرِسَر «دخمه کردند سرخ و کبود».

مؤسسهٔ مرکزی ملیتها

به مناسبت آنکه در چین اقوام مختلف «دیرینه فرهنگ» زندگی می کنند مؤسسهٔ مرکزی ملیتها را در سال ۱۹۵۱ به‌وجود آورده‌اند. مرکز این مؤسسه در باغ بزرگ و باصفایی است. در دورهٔ انقلاب فرهنگی، این مؤسسه بسته شده بود و از سال ۱۹۷۲ دو باره جان گرفت.

منظور از تأسیس این مؤسسه تعلیم دادن افراد ملیتها و زبانهای متعددست تا بتوانند تخصص اکتسابی را در خدمت قوم خود بگذارند.

رئیس مؤسسه گفت در چین پنجاه و پنج قوم و ملیت وجود دارد. از میان آنها دانشجویان پنجاه و دو ملیت در مؤسسه تحصیل می کنند.

مؤسسه دارای هشت شعبه است: تاریخ، علوم سیاسی، زبانهای ملیتها، زبان چینی، هنر، ریاضی، علوم، مدیریت. فعالیتهای مؤسسه تعلیماتی است و تحقیقاتی، و در زمینهٔ تحقیقات بیشتر به تحقیق در تاریخ و زبان و مردمشناسی اقوام

دو نمونه از مجسمه‌های حیوانی و افسانه‌ای که در راه دخمه هست



دو نمونه ازمجسمه‌های
حیوانی و افسانه‌ای
که در راه دخمه هست



می پردازند. تعداد دانشجو یانش حدود دو هزار و دو یست نفرست. و هیأت علمی آن پانصد عضو دارد. گفتند که نظیر این مؤسسه در شهرهای مهم دیگر هم هست.

* * *

در حین گردش و دیدار، دانشجوی جوانی کنجکاوانه به‌ما نزدیک شد و چون دریافت که ما فارسی زبانیم گفت که من تاجیکم. البته با دشواری به‌فارسی حرف می زد. گفت که پدر و مادرش بهتر و روان‌تر ازو صحبت می کنند.

سیاست احترام گزاردن به‌آداب اقلیتها درین مؤسسه رعایت می شود. بطور مثال تالار غذاخوری اقوام مسلمان از تالار غذاخوری ملل دیگر جداست و در مواقعی که مسلمانان جشن خاصی داشته باشند، وسایل و مکان خاص دراختیار آنها می گذراند.

پیش از انقلاب فرهنگی بیست و چند زبان درین مؤسسه آموخته می شد و اکنون زبانهای تبتی، مغولی، کره‌ای، قزاقی، ترکی قدیم، او یغوری تدریس می شود. قصد دارند که قرقیزی را نیز تدریس کنند.

وقتی توضیحات مدیران مؤسسه به اینجا رسیده بود پرسیدم چه زبانهایی طبق قانون رسمی است.

مدیر مؤسسه گفت در قانون اساسی چین پنجاه و شش ملت به‌رسمیت شناخته شده ولی زبانهای تبتی و مغولی و کره‌ای و او یغوری و قزاقی رسمی است.

در قرائتخانهٔ خاص روزنامه‌ها، روزنامه‌های او یغوری و قزاقی که به‌دو خط عربی و لاتین (البته با علائم لازم) چاپ می شود دیده شد. ولی جوانها آن روزنامه‌ای را می خوانند که به‌خط لاتینی است.

این مؤسسه میان جوانها فکر همجوشی و هماوازی چینی را نشر می کند و طبیعی است که عاملی است اساسی درچینی کردن ملل مختلف. قزاقی و و یغوری به‌این مؤسسه وارد می شود و زبانهای دیگر مانند تبتی و مغولی می آموزد، ما همه با روحیهٔ فرهنگی چینی از آنجا برمی آیند.

* * *

به سوی سیان

امروز که بیستم خرداد ۱۳۵۹ است به سمت سی یان (سیان) Si-An که پای‌تخت استان سین‌چی Sin-Chi (یاشین‌سی) است حرکت کردیم.

این شهر معتبر و مهم همانجاست که هیون‌تسانگ سفر تاریخی خود را از آنجا آغاز کرد، سفری که به‌هند رفت و از آن دیار کتب مقدس بودائی را به هدیه آورد.

بسیاری از نقاشان قدیم و مهم چین تصویر این زائر معروف را در شمایلی نقش کرده‌اند که کوله‌باری از اوراق کتب مقدس بردوش می کشد.

«سی یان» در ازمنهٔ قدیم به «چانگ‌آن» معروف بوده است و نیز به «شی جینگ»، شهری است که بیش از یک میلیون جمعیت دارد و آثار و نفوذ مذهبی بودائی، یهودی، نسطوری و اسلام در آن باقی است.

جنگل کتیبه

از دیدنیهای این شهر موزهٔ تاریخ است. در قسمتی از آن که به Bei-ling عنوان و شهرت دارد مجموعه‌ای عجیب و غریب از کتیبه های سنگی وفلزی‌راجمع کرده‌اند. معنی «بای‌لینگ» به‌فارسی «جنگل کتیبه» است.

در میان کتیبه های سنگی سیاهرنگ، کتیبه‌ای است بزرگ که بر پشت سنگ پشتی نصب شده و از سال ۱۸۸۱ میلادی است و ارتباطی مختصَر با ایران دارد. نوشتهٔ کتیبه مربوط است به‌مسافرت مبلغی نسطوری به‌نام جین(؟) که از شامات و از راه ایران به‌چین آمده است. مقداری از عبارات این کتیبه به خط سریانی است.

تعداد کتیبه هایی که درین معبدِ موزه شده گرد آورده‌اند حیرت‌آور است. از قرون مختلف است و به اشکال مختلف: سنگ قبر، لوحهٔ دینی، مکالمات کنفسیوس، سخنان حکیمان، شعر و یادگارها. قسمتی ازین سنگ نبشته ها «دست‌تراش» خوشنویسان چینی است و باید ناگفته نگذشت که قطعه‌نویسی به‌خط‌خوش (با قلم‌مو، برکاغذ و پارچه و یا به‌شکل حجاری برسنگ) از هنرهای

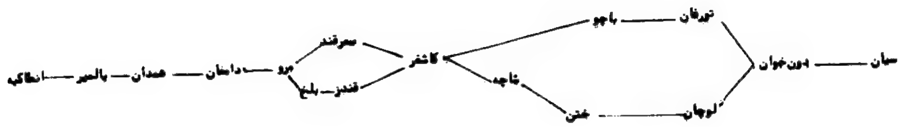
رایج همه قرون در چین بوده است و هنوز هم هست.

موزهٔ شهر

درین مجموعه دو لوحه دیدم که نقشهٔ کاخهای مشهور ساخته سلاطین چینی هم‌عصرِ پادشاهان ساسانی است. اما این نقشه‌ها را میان سالهای ۹۶۰ تا ۱۲۷۹ کشیده‌اند برای نشان دادن وضع قصور در سنوات مذکور. نقشه‌ها از حیث ترتیب رسم کشی چندان دور نیست از آنچه امروزه مرسوم است.

در غرفهٔ سلسلهٔ تانگ (۶۱۸ تا ۹۰۷) مجسمه‌ای سفالین و لعابدار از یک شتر و ساربان (در دو قطعه) گذاشته‌اند که از مقبره‌ای کشف شده است. قیافهٔ ساربان با ریش و سبیل و نوع لباسش به لباسهای ساسانی می‌نماید. در همین غرفات چند مجسمهٔ گلین هست که قیافهٔ صورتها و لباسها شبیه به ایرانیان است. موزه‌داری می‌گفت که این مجسمه‌ها را از آن ساربانان قافلهٔ ابریشم دانسته‌اند.

مسیر جادهٔ ابریشم در نقشه‌ای که به دیوار آویخته شده بود چنین رسم شده بود،



در همین غرفات یک خشت مانند به اندازهٔ خطائی (۴۰ × ۴۰) گذارده‌اند که کتیبهٔ قبری است که برآن عباراتی به خط پهلوی در شش سطر دیده می‌شود. این کتیبه درست از سال پانزدهم سلطنت Xiantong در سال ۸۷۴ میلادی است.

دانشمندی که این کتیبه را خواند و معرفی علمی از آن نوشت گ. ایتو ایرانشناس پهلوی دان ژاپونی است. او مقالهٔ خود را در نشریهٔ انجمن تحقیقات آسیای غربی و شمالی دانشگاه کیوتو (شمارهٔ ۱۳ سال ۱۹۶۴) منتشر کرد و براساس آن خانم بدری قریب استاد دانشگاه تهران، ترجمهٔ متن کتیبه را به فارسی در مجله سخن سال ۱۵ (۱۳۴۴) : ۱۱۷۷ــ۱۱۷۸ به اطلاع علاقه‌مندان ایرانی

رسانید.

کتیبه مورخ سال ۸۷٤ میلادی، سنگ قبر شاهزاده خانمی ایرانی به‌نام «ماسیش» از خاندان «سورن» است که در زمان سلسلهٔ تانگ به‌چین رفت و به همسری یک چینی درآمد.

آقای ایتو پس از سالی در مقالهٔ خود تجدیدنظر کرد ولذا خانم قریب مقالهٔ دیگری دربارهٔ کتیبه در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران جلد ١٤ (١٣٤٥): شمارهٔ اول صفحات ۷۰ـ۷٦ انتشار داد و مجدداً ترجمهٔ منقح‌تر کتیبه را با عکس آن به‌چاپ رسانید.

متن نگارهٔ کتیبه چنین است به ترجمهٔ خانم قریب:

ـ این انوشروان شاهزاده خانم ماسیش دختر انوشروان.

ـ سردار سوار سی زین‌سی از [خاندان] سورن به‌سال ۲٤۰ انوشروان

ـ یزدگرد سال ۲٦۰ سلسلهٔ تانگ و سال پانزده همه پیروزگر.

ـ خدای بزرگوار سن تن و ماه سپندارمذ و روز سپندارمذ [مطابق] ماه جن‌مین در ۲٦ [سالگی] درگذشت و جایگاه او با هرمزد.

ـ امشاسپندان [در] گروتمان جهان برین باد درود.

مسجد سیان

مسجد بزرگ سیان یکی از مهمترین آثار تمدن مسلمانان چین است. از حیث نقشه و طرز ساختمان شبیه دیگر معماری های چینی است و فرق اساسی با قصور و سراهای مجلل ندارد. مرکب است از چند ساختمان جداجدا و باغچه‌باغچه، همانند با معابد چینی. ساختمانهایش سراسَر از چوب است با نقشهای هندسی و دهن اژدر و رنگهای زرد و آبی و سبز تند.

درین مسجد چند کتابهٔ سنگی هست. من عجولانه به تبعیت از ذوق گورنگاری و باوجود کم‌بودن فرصت به‌نقل مطالب آنها پرداختم. دانش‌پژوه را هم درخواندن آنها به کار گرفتم و معذرت خواه شدم که صحبتش را با امام مسجد قطع کردم.



نمونه‌ای از کارت پستال معارف اسلامی

یکی از کتیبه‌ها متضمن اطلاعاتی در خصوص تاریخ بنای مسجد (سال ۵۸۹)، و نام دای مینگ خان پادشاهی که در عهد او مسجد را ساخته‌اند. کتیبه به‌خط نسخ است و به‌زبان فارسی و حاوی قصیده‌ای که شاعری در تاریخ بنای مسجد و مدح آن پادشاه سروده است. این کتیبه یادگار و نمودار است از نفوذ زبان فارسی در چین و دوران درازِ ماندگاری آن در آن سرزمین، و این است متن آن:

«به حکم نص قاطع ربانی و برهان ساطع صمدانی که انما یعمر مساجد الله من آمن بالله والیوم الاخر و حدیث نبوی و کلام مصطفوی که من یعمر بیت الله عمرالله بیته فی الدنیا والاخرة، هر صاحب دولتی را که دیدهٔ بصیرت او به نور فاعتبروا یا اولوالابصار منوّر و چشم بصارت او به کحل یهدی الله لنوره من یشاء مکحل باشد نزد او اظهر من الشمس وابین من الامس خواهد بود که بهترین خیرات و مفیدترین مبرات بنای مساجد و عمارت معابد است. چنانچه منطوق این حدیث که

«برگردان» نگارهٔ مسجد سیان قسمت اسم «دای مینگ خان» برای نمودن شیوهٔ خط

یادگاری از مسجد کتیبهٔ عربی سر در ورودی مسجد



" برگردان " نگاره در مسجد سیان قسمت اسم "دای مینگ خان" برای نمودن شیوه خط



یادگاری از مسجد
کتیبهٔ عربی سر در ورودی مسجد

من بنی اللّه تعالی مسجدا«بنی اللّه له بیتا»فی الجنة هم برین شاهد است و این سعادت مقبولان بارگاه احدی و مخصوصان درگاه محمدی را روزی گردد، چنان که در این مدت در عهد این پادشاه سکندر بخت فغفور تخت، برافرازندهٔ اعلام شاهی، برافروزندهٔ انوار پادشاهی.

چاکر درگاه او خسرو جم اقتدار　　　بندهٔ فرمان او قیصَر خاقان‌تبار
ازهنرش گاه رزم وزکرمش روزبزم　　　رستم دستان‌خجل حاتم‌طی شرمسار
باقی و پاینده‌باددولت دای‌مینک‌خان　　　مملکتش بر دوام، سلطنتش برقرار

این سعادت و دولت و این توفیق و هدایت بنای چنین مسجدی قرین حال و ذخر مآل کسی شد که کفیل مصالح اهل اسلام و مرجع و ملاذ انام است. گشایندهٔ ابواب خیر و احسان، بنا نهندهٔ آثار برّ و امتنان، مر بّی لسادات و العلماء، عون الضعفاء والغرباء، المنظور بالنظر الملک المنان،عمره اللّه و عقباه عمرکماعمر.

بنا نهاد به تأیید حضرت متعال　　　عمارتی که‌نداردچوکعبه‌شبه ومثال

چنانچه این قصیده از این شکسته در وصف آن واقع است:

این عجب گر دیده باشد در بسیط روزگار
دیدهٔ گردون چنین الوان گردون اقتدار
هذه جنات عدن فادخلوها خالدین
می کند هردم ندائی هاتفی در هردیار
روشنائی می برد هرشام از قندیل او
شمع روشن نورعالمتاب این نیلی حصار
بر سرش خورشید گردان است و از آن دایماً
تا نبیند آفتی ناگه زچشم روزگار
باوجود شمسهٔ سقف زراندودش فلک
گشته است از آفتاب خویشتن بس شرمسار
ای که زر می‌جوئی ازحق اندرین محراب حق
کاندرین محراب حاجتها ازو شد بی شمار

ای شنیده وصف جنت شو برین در معتکف
زان که این منزل نموداری است ازدارالقرار
قدسیان برروی صحن او زدیده آب زن
حوریان جاروب کش با گیسوی عنبرنثار
رب انزلنی دعا آمد زخیر المرسلین
واندرین مسجد ملایک را یکایک زافتخار
پایهٔ رفعت نهد بالا تر از کرسی خطیب
تا برین منبر بگوید مدح شاه کامکار
بانیش چون روز اول رب وفق گفته بود
لاجرم توفیق ربانی مراورا گشته یار
فرش اتمامش فکنده صدق نیت چون گذشت
هشتصد و پنجاه و نه ازهجرت صدر کبار
خدمت او(؟) نه یک مسجد عمارت کرده است
ساخته معمور بیشک کعبهٔ دل صد هزار
کرده است کاری که فرع دولتش را اصلها
ثابت فی الارض خواهد دائماً از کردگار
پاسبانش مسجد اقصی است اندرآسمان
تا زمین کعبه و بیت الحرام است پایدار
آنچنان...(ریخته)ابراهیم کعبه مانده است
... (ریخته) ازین مسجد بماند یادگار
چار رکن او که دارد رتبت ارکان دین
بر مثال چار برج کعبه بادا استوار

في شهر جمادی الاخر سنة سته (کذا) و خمسین و ثمانمائة. کبارائمه در آن تاریخ که در حیات بودند چون شیخ الاسلام نظام الدین حیدری و مولانا محمد نانک جونی و مولانا شرف الدین و مولانا شمس الدین و مولانا یوسف و مولانا قاسم و مولاصافی و امیرعین الدین و امیرناصِر و مولاعمر و مولاهانی و مولاعثمان و

مولا حاجی و مولا درویش و مولاخواجه و مولاابراهیم و مولاحسن بن‌حسین... (ریخته) و مولا رمضان بن اسماعیل و مولا اسماعیل و مولا منصورکاتب و مولا رجب و مولا رمضان بن فضل اللّه.»

* * *

تمام سطح پشت این کتابه به‌خط چینی است حاوی مطالبی در همین زمینهٔ کتابهٔ فارسی.

کتیبهٔ دوم مورخ به‌سال ۹۲۸ هجری است به‌زبان عربی و حاوی اطلاعی درخصوص تعمیرآن به‌وسیلهٔ نظام‌الدین در سال مذکورمتن آن چنین است:

(بعد از چند سطر آیات قرآنی)

... قد عمر هذه المساجد فی الازمنة الماضیة سیدامیراجل اعز اعلم افضل اسمه الشریف دای مینک خانک نوراللّه مرقده و عمرها الامام، العالی رئیس الانام، هادی الاسلام ،مبین الشریعة والاحکام، نظام الملة والدین مع اجمعین من المسلمین رحمه الله الماضی و ادام شرف الباقی من هجرة النبویة المصطفویة سنة ثمان وعشرین و تسع مائة.

بدستور الامراء العظماء اتم اللّه بناء المعالی بدعاء المسلمین المخلصین سلامه و سعاده الی آخرها تمامها... قال الفقیر الداعی حافظ بن مولانا قل محمد القمجونی و غفراللّه له ولوالدیه.

نسبت این شخص را الفمجوبی هم می‌توان خواند. هرچه پرسش کردم،نظر کنندگان برکارما، شهری را که این کلمه باید نسبت بدانجا باشد نمی‌شناختند. ولی واضح است که نسبتی است به‌یکی از شهرهای چین درقرن دهم هجری.

این هر دو کتیبه بر پایه‌ای سنگی بصورت عمودی در دالان مسجد قرار دارد و بر پشت هر دو مطلب، کتیبهٔ خط چینی نقرشده است.

اینک که به‌چاپ این یادداشتها پرداخته‌ام باید یادآورشوم که در بارهٔ بعضی از کتیبه‌های فارسی و عربی موجود در چین تحقیقاتی منتشر شده است که من هنوز ندیده‌ام. اما از روی «ایندکس ایسلامیکوس» توانسته‌ام نام و مشخصات آنها را بیابم. چون ممکن است که این دو کتیبه را پیش ازما مستشرقان فرانسوی

خوانده باشند و در بارهٔ آنها مقاله نشر کرده باشند، و چون ممکن است که خوانندگان این یادداشت بخواهند از مطالعات پیشینیان اطلاع حاصل کنند فهرست آن مقاله ها را درینجا می آورم و خود نیز منتظرم که آنها را به دست بیاورم و بدانها بنگرم.

Arnaiz- Les inscriptions arabes de Ts'ivan- tcheou.T'oung Pao. 12(1911): 677-727.

Blochet, E. - Epigraphie musulmane chinoise. RMM. 5(1908): 289-293.

Cordier, P. -Les mosquées du Yun-nan. RMM.38(1920): 85-10.

Pelliot, P. -Les plus anciens monuments de l'écriture arabe en Chine. JA. 2éme Serie, 2(1931): 171-191.

نکته های دیگر

اغلب اصطلاحات مربوط به نمازگزاری هنوز به فارسی گفته می شود. از آنهاست: پنج نماز بامداد، پسین، دیگر، شام، خفتن. بجای اذان «بانگ» و بجای موذن «گوینده» مصطلح است.

در تداول عامه بعضی از کلمات فارسی هنوز پایدار مانده است، ازین جمله: گوشت (با تلفظ gosht)، آب، کاسه (با تلفظ کازه) ــ دهان ــ دهان شومی (معادل بددهن)، دهان برکت.

دانش پژوه از امام مسجد پرسید در موقع طلبگی چه کتابهای درسی خوانده است.

گفت: نحو عصام الدین، مختصر المعانی تفتازانی، عمدة الرعایة، تفسیر بیضاوی، اساس العلوم مع شرح الصینی. گفت این کتاب را از روی چاپ محرم ۱۳۵۶ قمری شانگهای خوانده است.

هنوز در موقع وقوع صیغهٔ ازدواج عبارت «قبول کردم» را بر زبان جاری می کنند. «بوسه» در موقع بوسیدن اوراق دعائی گفته می شود.

امام مسجد در نماز جماعت روز جمعه خطبه ای می خواند (به عربی). آنچه بهنگام خطبه خوانی در دست می گیرد عصایی است نظیر منتشای درویشی خودمان و همانند آن عصای کج و کوله ای که در نقاشیهای چینی به دست کنفسیوس و دیگر پیران چینی دیده می شود.

درین مسجد از کتب خطی دو جلد تفسیر زاهدی یعنی درواجکی دیدم که نسخش در چین نسبت بر سایر کتابخانه های جهان متعدد است.

در باغچهٔ مسجد لوحهٔ سنگی بلند بالایی به زبان عربی است از سال چهارم پادشاهی جاچینگ. مضمون لوحه مرثیه ای است در بارهٔ شخصی به نام مظفرالحق که در سال ۱۸۱۰ فوت شده است.

شبستان اصلی مسجد بزرگ است و سراسرش را بمانند ابنیه و معابد چینی از چوب ساخته اند و چوبها را کنده کاری و رنگ آمیزی کرده اند. کتیبه هایی هم از آیات قرآن بر چوبها دیده می شود.

لوحه های ادعیه بمرسوم و سنتی که چینیان در معابد بودائی دارند بطور عمودی بر پشت مجسمه های لاک پشت سنگی نصب شده است. پیش ازین گفتیم که چینیان سنگ پشت را از جانوران گرامی و با برکت و مظهر طول عمر می دانند.

معبد شین جان و هیون تسانگ

در بیست کیلومتری سیان به دیدن معبد بودائی معتبر و تاریخی رفتیم. در همین معبدست که زائر و سیاح معروف چینی موسوم به هیون تسانگ (متوفی در ٦٤٤ میلادی) به خاک سپرده شده. بدین صورت که در شهری دیگر مرد و دفن شد ولی مریدانش استخوانهایش را در سال ٦٦٩ به این معبد آوردند.

نام هیون تسانگ را چینیان **Heven Zuang** تلفظ می کنند و به صور مختلف در کتب و مراجع ارو پائی آمده است. نقل آن بی فایده نخواهد بود:

- Yuan Tsang
- Yuan Chwang
- Hioven Tsang

- Hsuan Tsang
- Huan Chwang

این زائر فریفتهٔ تعلیمات بودائی میان سالهای ٦٢٩ ـ ٦٤٥ سفر کرد. از سیان به‌سوی هندوستان به‌راه افتاد و از راه تین‌شان ۳۳۳۳-۳۳۳۳ و کوههای سرکش هندوکش به‌سوی پیشاور رفت و در سال ٦۳۳ خود را به‌شهر قنوج در کنار رود گنگ رسانید. در آنجا معابد مهم بودائی را زیارت کرد و توانست زبان سانسکریت بیاموزد و با فلسفهٔ بودائی بطور عمقی و تحصیلی آشنا شود.

در بازگشت به‌وطن خود راه پامیر و کاشغر را انتخاب کرد. ره‌آورد سفرش ششصد و پنجاه و هفت متن از کتب بودائی و یکصد و پنجاه قطعه از آثار عتیقه بودائی بود. هیون‌تسانگ گزارشی ازین سفر نوشت. مطالبی درآن هست که وضع تمدنی و معارف ایرانی عصر ساسانی را برای ما، روشن می‌کند از موقعی از سرزمینهای پیشاور و خاک افغانستان و کاشغر گذشته است. بعضی هم معتقدند که گزارش سفر او را دو نفر از مریدانش تحریر کرده‌اند. کتاب هیون تسانگ به‌فرانسه ترجمه و در سال ۱۸۵۸ چاپ شده است. از ایرانیانی که ازین متن مهم در تحقیقات خود استفاده کردند شادروان ابراهیم پورداود را باید نام برد.

* * *

چند بار که درآمد و رفتها از جهات مختلف شهر عبور می کردیم دیوارهای بلند و ضخیم شهر و خندقهای اساسی و رودخانه‌وار شهر نظرم را جلب کرد. ناچار به‌یاد خندقها و دیوارهای شهرهای قدیم خودمان افتادم. ولی هیچ نسبتی به‌هم ندارد. هیچگاه خندقها و دیوارهای شهرهای ایران نمی تواند با خندقها و دیوارهای چین پهلو بزنند.

مقبرهٔ کین شی خوان

باز تلفظ اسم این پادشاه اسباب گرفتاری است. بصورتی که از دهان آقای زینگ شنیدم چین‌شی‌خوان است. در کتابچهٔ کوچک راهنمای مقبره Qin Shi

Husang آمده است.

بهرحال در چهل کیلومتری سیان بر پا دامن کوه «لی» مقبرهٔ نخستین امپراطور واقع است. چینیان کنونی خود در جزوهٔ راهنما آن را Imperial Tomb و از پادشاه صاحب قبر بعنوان First Emperor یاد کرده‌اند.



秦俑

شورای چین انقلابی در سال ۱۹۶۱ تصمیم گرد که مقبرهٔ این پادشاه بطور مخصوص حفاظت شود. بمفاصلهٔ یک کیلومتر و نیم از مقبرهٔ پادشاه در زیرزمین

نهانخانه‌ای پیدا شده است که قابل توصیف است.

اهمیت این پادشاه (۲۵۹ تا ۲۱۰ پیش از میلاد) که در بیست و دو سالگی به‌پادشاهی رسید، در تاریخ چین از باب آن است که دولتهای مختلف و سرکش







چین را با هم متحد کرد و تحت لوای واحد حکومت درآورد. اوست که رسم‌الخط و تقویم و مقیاس وزنها و سکه را دو چین همسان کرد. چین یکپارچه از آن روزگار در تاریخ بشری نام یافت. این همان پادشاهی است که دیوارهای پاره‌پارهٔ ممالک چین را نیز به هم اتصال داد و اثری به وجود آورد که از عجائب عالم است.

پس از سالها حفریات و خدمات دیگر موزه و مقبره، هفت ماه پیش از سفر ما افتتاح شده بود. دسته‌دسته سیاح از اطراف عالم به دیدن آن می آیند که براستی دیدنی است و حیرت‌آور.



بزرگی و گیرندگی آن مخصوصاً به مناسبت مجسمه‌های سفالین سربازان پیاده و سوارانی است که در نهانخانه‌ای زیرزمینی به مساحت تقریبی سیزده هزار مترمربع (۶۰ × ۲۱۰ متر) برای ادای احترام به جسد پادشاه و برای جلب توجه دیدارکنندگان بمنظور اقرار به اهمیت پادشاه قرار دارد. هنوز قسمتهای زیادی از



مجسمه ها افتاده و ویران شده است. سببش را آتش سوزی مهیبی دانسته اند که در سال ۲۰۶ پیش از میلاد به دست سلسلهٔ بعدی به نام شان یو برای ربودن جواهرات و اشیاء قیمتی آنجا روی آورد و سقف مقبره را فرو ریزاندند.

آنطور که نوشته اند درین نهانخانهٔ زیرزمینی حدود شش هزار مجسمهٔ سفالین سرباز (به اندازهٔ طبیعی انسان) نصب بوده است. چهره و لباس و آرایش موی سربازان متفاوت است. هردسته از قومی و تباری بوده اند، از مللی که پادشاه آنها را بهر بقهٔ اطاعت خود درآورد. اغلب مجسمه ها رنگی بوده است.

این نهانخانهٔ زیرزمینی به تصادف آشکار می شود. موقعی که یکی از دهقانان در سال ۱۹۷٤ به حفر چاهی می پرداخت آجرهایی از زیر زمین بیرون می آید و چون بیشتر می کاود به این مخزن «سپاه سفالین» می رسد.

اکنون بر سراسَر نهانخانه، سقف آهنی زده شده تا از باد و باران در پناه باشد. به همت تمام مشغول مرمت مجسمه ها هستند و می گویند اگر بیست سال به همین ترتیب وقت صرف شود حفریات و مرمت آثار خاتمه خواهد یافت.

در گزارش رسمی مربوط به این اثر تاریخی نوشته اند که آن را هفتصد هزار کارگر به مدت سی و شش سال ساخته و پرداخته اند.

معبد بودائی قاز کوچک

این معبدازساختمانهایی است که به آن پاگودا گفته می شود و از بقایای آثار ساختمانی مشهور سلسلهٔ مینگ است.

اهمیت این معبد در آن بوده است که یکی از تارکان دنیا در محل این معبد به ترجمهٔ یکی از کتب مقدس بودائی پرداخت. پاگودا را در سال ۷۰۷ تا ۷۰۹ برآن محل ساخته اند. تمام از آجرست در سیزده طبقه و به ارتفاع چهل و پنج متر.

* * *

دو زلزله در سالهای ۱٤۸۷ و ۱۵۵٦ در ارکان آن خللهایی وارد و دو طبقهٔ آن را ویران کرد.



درنا

نمونه‌ای از مجسمه‌های «درنا» که در اغلب قصور و معابد چین نصب است دراینجا برای ملاحظه می‌شود. شناختن اسم اصلی این حیوان در زبان فارسی آسان نیست و بهمین ملاحظه هر جا که این مجسمه را می‌دیدم به یاد دوست دانشمند خود آقای دکتر امیر حسن یزدگردی استاد دانشمند می‌افتادم که یک کتاب چهار صد پانصد صفحه‌ای دربارهٔ انواع این مرغها و تسمیهٔ آنها در فرهنگ و ادبیات فارسی نگاشته و آن را «حواصل نامه» نامیده است و در سلسلهٔ انتشارات دانشگاه تهران طبع می‌شود.

دانشگاه شمال شرقی

یکی از دانشگاههای سابقه‌دار چین در شهر سیان است و به‌دانشگاه شمال شرقی عنوان گرفته. این دانشگاه تأسیس سال ۱۹۳۷ میلادی است، پس سه چهار سال از دانشگاه تهران جوانتر است.

این دانشگاه به شعبهٔ علوم اجتماعی و شعبهٔ علوم طبیعی تقسیم شده است. شعبه علوم اجتماعی چهار دانشکدهٔ تئوری سیاسی، زبان و ادبیات چینی، تاریخ، زبانهای خارجی و شعبهٔ علوم طبیعی هفت دانشکده دارد. تعداد معلمینش هشتصد و دانشجو یانش سه هزار است.

دانشگاه سیزده مؤسسهٔ تحقیقاتی دارد: شرق میانه که برای دیدن آن به اینجا آمده‌ایم، تاریخ شمال غربی چین، مؤسسهٔ روشون (نو یسندهٔ مشهور معاصِر چین)، تاریخ سلسلهٔ تانگ، تاریخ سلسله های چین و خان. دیگر مؤسسه ها مر بوط به‌رشته های علوم است.

در مؤسسهٔ شرق میانه موضوع نفت، فلسطین، مذاهب، مسائل اقتصادی از مباحث تحقیق است.

در مؤسسهٔ تاریخ شمال غربی چین مباحث مر بوط به‌هم مرزی با آسیای مرکزی افغانستان و مسائل ایران و تاریخ روابط با آنها مطالعه می شود. در همین شعبه جمعی به‌تحقیق به‌تاریخ فرهنگی و اقلیتهای ملی چین مشغولند، یعنی در بارهٔ اویغورها، قزاقها، اوزبکها، تاجیکها، قرقیزها که همه در زمرهٔ مسلمانان چین‌اند.

یکی از مدیران مؤسسه گفت که منابع زیادی به‌زبان چینی ازقرن هجوم در خصوص این مردم در دست داریم و از جمله برشمرد که قسمتی از تاریخ سلسلهٔ خان به‌حوادث واقع شده در ترکستان چین اختصاص دارد. این کتاب مشهور تألیف شی شونگ است. دیگر از تاریخ عمومی ترکستان چین تألیف سونگ جون نام برد که در اواخر قرن هجدهم تألیف شده است. همچنین نام تاریخ ترکستان تألیف وان‌شون (تألیف ۱۹۱۱) را ذکر کرد.

یکی دیگر از مدیران مؤسسه گفت که در سالنامه های چینی اطلاعات مبسوطی در بارهٔ جادهٔ ابریشم می یابیم که بسیاری از نکات آن اقتصادی و

اجتماعی است و مخصوصاً آداب و رسوم اقوام بر سَر راه را بر ما روشن می سازد. گفت کتابهای ثبت وقایع (سالنامه ها) توسط دبیران امپراطوریها نوشته می شده است و در چین به این نوع از اسناد«شه رو» She-ru می‌گویند و درالسنهٔ دیگر آنها را سالنامهٔ چینی عنوان کرده‌اند.

در دنبال این مطالب یکی از استادان گفت آنچه در سالهای اخیر به‌تحقیقات ما در خصوص راه ابریشم کمک کرده دست‌یابی به‌نقاشیهای دیواری است که در شهر دون‌خوان است. طبق اطلاعات کسب شده مربوط به همین شهرست که بر ما مسلم شده است که زبان طخاری در مناطقی از چین تکلم می شده است و تا جائی که می دانیم تعدادی از کتب مقدس بودائی را از راه زبان طخاری به چینی نقل و ترجمه کرده بوده‌اند.

قطعه‌نویسی، مرقع‌سازی

بمانند اغلب مراکز دولتی که دیدیم بر دیوارهای تالارها و اتاقهای و مؤسسه قطعات زیبائی از خطوط چینی آویخته بود.

قطعه‌نویسی از هنرهای زیبای چین است. این قطعه‌ها حاوی اشعار کوتاه چینی، کلمات بزرگان، ادعیه و جز اینهاست. البته بسیاری ازین قطعات کار هنرمندان معاصر ست. چون پرسیدم که سابقهٔ قطعه‌نویسی از کدام قرن است گفتند خیلی قدیمی است، حتی از وقتی که خط واحد در چین آغاز شد. همانجا از تصورم گذشت که علی الظاهر باید اسلوب قطعه‌نویسی را ما از چینیان و از راه بلاد ماوراءالنهر گرفته باشیم. جز آن ما میان مرقع ساختن قطعات خط و تصویرها شباهتهایی با اصول جلدبندی و کتاب سازی چینی داریم، مطلبی است که باید دربارهٔ آن تحقیق کرد و به‌سرچشمه‌های مشابهت دست یافت.

خط نویسی چینی دست کمی از نقاشی ندارد. با قلم مو می نویسند و هنرمند«رقم»خود را برکنار آن می گذارد. جز آن قطعهٔ تهیه شده را با تمغا (مهر قرمز) نشانه می گذارد و هر یک ازین کارها خود نشانه‌ای است از هنرمندی او.

یادم رفت در جای خود بنویسم که در جنگل کتیبه‌ها لوحه‌ای سنگی دیدم

که خوشنویسی دو بیت شعر چینی را به شکل «بامبو» (نوعی نی) بر آن نقش و ضبط کرده است.

گفتند در خط خوش چینی آنچه مهم تر است تناسب است، تا چشم را خوش آیند باشد. در خطی هم که قلم انداز و شکسته وار نوشته می شود (بدون صرف وقت و دقت) باز قواعدی هست که شکستگی خط تابع آن است.

سفر به نان کین

از شهرهای قدیمی و پرآوازهٔ چین است و امروز به مناسبت آنکه پل «یانک سی» به طول ۶۷۰۰ متر در آنجا ساخته شده، از دیدگاههای سیاحتی است. در حومهٔ همین شهر است که آرامگاه مجلل سون یاتسن قرار دارد و هر دیدارکننده ای دیدن آن را تفرجی می داند. بالاخره از جاهای دیدنی دیگر این شهر، معبد و آرامگاه سلاطین سلسلهٔ مینگ است. مقبرهٔ گمنامان چین، موزهٔ نهضت دهقانی و موزهٔ شهر از زمرهٔ دیدنیها است.

پس از متوقف ساختن انقلاب فرهنگی، دانشکدهٔ هنر نانکین با شور و شوقی بسیار و کوشش و کششی دیدنی تجدید حیات کرده. این دانشکده مجموعه ای است از سه دانشکده‌ای که به‌تناوب در سالهای ۱۹۱۲،و ۱۹۵۱ تأسیس شده بود و از درهم شدن سه دانشکده یک دانشکده به وجود آمد که دارای دو شعبه است: موسیقی، صنایع هنری (نقاشی چینی، نقاشی روغنی، طراحی صنعتی برای پارچه وجز آن، تراشکاری هنری، تئوری هنر).

تولیدهای دانشجویان این دانشکده قسمتی از صنایع دستی چین است که در بازارهای مملکت و خارج مملکت به‌فروش می رسد و ارز خارجی عاید کشور می سازد.

در این دانشکده ۵۹۰ نفر کار می کنند. ازمیان آنها ۳۵۱ نفرشان کارمند و معلم اند و بقیه دانشجو. تعداد استاد و دانشیار تمام عیار ۲۴ نفرست. در همین دانشکده است که دوره‌های کوتاه‌مدت تعلیم صنایع دستی برای کارگران و دهقانان ترتیب می دهند تا کارگران و دهقانان مطابق ذوق خود هنری بیاموزند و

به‌هنگام فراغت وقت خود را مصروف آن کنند.

سنت و قدرت هنر چین در تالارهای این مدرسه درست به چشم می آید و بیننده در هر یک از قسمتهای مربوط به‌نقاشی، طراحی، خوشنویسی، حصیربافی، کارهای عاجی و لاکی، چینی، میناسازی، ابریشم‌دوزی، تراشکاری، قلاب‌دوزی به تحسین می ایستد و چشمش در مقابل طرحها، رنگها از اعجاب گاه بسته می شود.

رئیس دانشکدهٔ هنر هشتاد و دو ساله است. نقاشی است بسیار مشهور و نامش لیوهای‌شو است. در دورهٔ انقلاب فرهنگی او را در طبقهٔ چهارم ساختمانی که طبقهٔ اول آن گاراژ و بسیار پرآمد و رفت و سَر و صدادار بود سکنی داده بودند. جائی بود که هیچ گونه آرامشی و تجانسی با آن روح لطیف و هنرآفرین نداشت.

اصولاً به هر دانشکده و دانشگاه و مدرسه و کتابخانه و موزه‌ای که رفتیم، سن مدیران و رئیسان آنها میان پنجاه و شصت و حتی تا هفتاد سالگی بود. رئیس کتابخانه سهر نان کین هفتاد و شش سال دارد و به کار مشغول است. در دانشگاهها و مراکز علمی قید سن نیست. ولی در کارخانه ها و اداره‌ها سن قانونی کار، کاملاً رعایت می شود. استادان و عالمان به‌پیری رسیده اکنون به‌احترام تمام کار می کنند.

بگذریم. معاون دانشکدهٔ هنر شاعر معروفی است و هنر دیداری او خطاطی است و در همین دانشکده تدریس خوشنویسی می کند.

نقاشی چینی

در قسمت نقاشی، دیوارها به‌پرده‌های زیبای نقاشی چینی پوشیده شده بود. چون میان نقشها تفاوتهای بارز دیدم، پرسیدم اختلاف در چیست؟ استادی توضیح داد، اصولاً دو سبک در نقاشی چینی متمایز است: یکی موسوم است به «کومپی» Compi یعنی آن اسلوبی که نشان دهندهٔ ظاهر و صورت اشیاء است. دیگری اسلوبی است موسوم به‌شیی‌ء shei' یعنی آن طرز که بیان فکر درآن نهفته و مستترست. بالاخره نقاشی ممکن است مخلوطی باشد از این دو.

گفت در آن دسته از کتب مصور قدیمی چین که جنبهٔ قصه‌ای و خیالی دارد و نیز در کتب تاریخ اغلب نقاشیها به‌اسلوب «گومپی» است. گفت که درین نوع، ریزه‌کاری قلم جلوه‌گر است و درنوع دیگر پهنی قلم.

فهم نقاشیهائی که به‌اسلوب شیی است آسان نیست. کسی می‌تواند بر رموز آن واقف شود که با عمق فرهنگ چینی و سنت کهن و عوامل نقش آشنایی تام داشته باشد.

اهمیت خاص نقاشی قدیم چینی در نحوهٔ به‌کاربردن رنگ مرکب شبق رنگی است که حالات مختلف را با کم و بیش کردن قوت رنگ می‌نمایانده‌اند. در اغلب نقاشیهای قدیم رنگ سیاه عامل عمده و اصلی است.

در بعضی از نقاشیهای چینی، نقاش بی‌گرده (= بیرنگ)، نقش آفریده است. یعنی مستقیماً با رنگ فکر خود را بر پرده آورده است.



مهر، سجع مهر

در هر پردهٔ نقاشی دست‌کم یک مهر به‌رنگ آل (سرخ لاکی) دیده می‌شود، شبیه آن مهرهایی که بر فرمان سلاطین ایلخانی ایران دیده‌ایم. مهر جزء لاینفک و سند اعتبار نقاشی است. در بعضی از پرده‌ها حتی سه مهر می‌بینیم. یکی از مهرها نام و نسبت نقاش است و مهرهای دیگر معمولاً برای پر کردن جای خالی صفحه و ایجاد تناسب و زیبائی. سجع مهری که برای زیبائی است، عبارت است از نقل قولهای حکیمان و شاعران و هنرمندان چینی و معمولاً کلمات قصارست مثل شعر چینی که کوتاه است و پرمعنی و پرالهام.

مهری که نقاش و خطاط برای رقم خود اختیار می‌کند، دو نوع است: یکی مهر نام حقیقی است و دیگری مهر نام قلمی (مستعار). رقم مهر بعضی از اشخاص مهم عبارتی است بمانند سجع مهرهایی که در ایران برای پادشاهان و رجال و علما مرسوم بود... و شاید این رسم را هم ما از چینیان آموخته باشیم که آنها مهرهایی دارند بسیار قدیمی‌تر از آنچه ما در اسناد خود دیده‌ایم.

پرسیدم قدیمی‌ترین مهر چینی از چه زمانی است؟ متخصص مهر کنی

گفت در موزهٔ شهری «یانجو» مهری هست به شکل لاک پشت از آن دو هزار سال پیش، سجع مهر بر زیر شکم لاک پشت نقر شده است.

در ضرب مهر بر روی پردهٔ نقاشی یا قطعهٔ خط حتماً باید تناسب دقیق میان «مهررقم» و «مهرآرایشی» رعایت شود. معمولاً آن دو در دو گوشه و اغلب رو بروی هم واقع می شود. در گوشهٔ سمت راست در بالا و گوشهٔ سمت چپ پائین یا بالعکس. تجاوز زیاد از این قاعده و سنت مرسوم نیست.

چه بسا که مهرکنی، خطاطی، طراحی، نقاشی، شاعری در یک شخص جمع باشد. مانند معاون کنونی همین دانشکده که این همه اطلاعات را از زبان او شنیدیم. می دانیم که در ایران هم هنرمندانی بوده اند که این هنرها را در خود جمع داشته اند.

گفتند مهر زدن برروی ورق نقاشی پانصد سال است که مرسوم شده و نیز گفتند که علی الظاهر این رسم را از مغولها آموخته اند. می دانیم که در کتابهای ما هم از «تمغا» زیاد اسم رفته است.

اصول و قواعد زیباشناسی چینی مدون است و شنیدیم که گفتند کتابهای یکهزار و چهارصد ساله درین موضوع از پیشینیان خود به یادگار دارند.

دیدار از یانجو ـ معبد دامینگ

یانجو از نانکن چندان دور نیست. سفرمان به یانجو کشید تا از معبد بودائی دامینگ دیدار کنیم و نیز از مسجد آنجا که شهرتی دارد.

اهمیت معبد دامینگ به واسطهٔ آنست که یکی از تارک دنیائیان چین به نام چی ان جی Chi-En-Jen در آن عبادت می کرده است و اوست که در سال ۷۴۳ مذهب بودائی را به ژاپون برد.

پس از مرگش مجسمه ای از و می سازند که از نفائس و ذخائر ژاپون است، و امسال ژاپونیها بمناسبت قدرشناختن حق صحبت دوستی پیوند یافته (میان خود و چینیها فرصتی یافتند که شبیه آن را از چوب «لامو» بتراشند و در معبد بگذارند. در یک هفته که مجسمهٔ اصلی در معبد بود یکصد و پنجاه هزار نفر از آن دیدن کرده اند

و گفتند جمعیت یانجو دویست هزار نفرست.

حضرت چی آن‌جن شش بار به ژاپون سفر کرد و در سفر بار ششم به ژاپون بود که توانست نخستین معبد بودائی را در آنجا دایر کند. این عابد بودائی در راه مقصود خود صدمات بسیار کشید. در سومین سفرش کور شد و حساب کرده‌اند که او مدت ده سال از دوران زندگی را در سفرهای دراز بر روی کشتی گذرانیده بود.

چی آن‌جن هم مبشر و آورندهٔ مذهب بودائی به ژاپون بود و هم منتقل کنندهٔ هنر چاپ و طب و معماری چینی به آن سرزمین. در تاریخ فرهنگ دو ملت چی آن‌جی را ناقل عمدهٔ تمدن چینی به ژاپون می دانند. ژاپونیها هم مقام او را در فرهنگ خود بسیار معزز می دارند.

یانجو و ایران

یانجو در یکهزار و چهارصد سال پیش، از مراکز عمدهٔ داد و ستد چین با ممالک دیگر آسیایی بود. یانجو در طول تاریخ خود همیشه از مراکز عمدهٔ تجارت چین بوده است.

در روایات چینی هست که بازرگانان ایرانی زیادی در قرن پانزدهم در یانجو می زیسته اند. سبب این امر آن بود که راه تجارت بر خشک از رونق و آبادانی افتاده بود و تجارت دریایی یانجو رواج گرفته بود.

مساجد یانجو

در یانجو مسجدی بوده است به نام «درنا» (Cigongne) که در قرن سیزدهم خراب می شود و اکنون برجای آن کانال آبی منشعب از رودخانه می گذرد. «درنا» میان چینیان از پرندگان خوش یمن و از مظاهر عمر درازست و مجسمه اش در اکثر معابد و کاخهای چین هست.

گفتند که در آن دوران چهار مسجد معتبر در چین بوده است: آنکه در یانجو بوده، همین مسجد درنا بوده است. سه مسجد دیگر به نام «خوای سن» در کانتن، مسجد هانچو نزدیک شانگهای و بالاخره مسجد چهارم به نام «شیرینگ» (سگ

خیالی) در شانزو. ذکر این مساجد در سالنامه ها و کتابهای قدیم تاریخ چین آمده است.

از آثار قدیمی و دیدنی شهر که با تمدن ایرانی ارتباط دارند مقبره‌ای است به نام بهاءالدین و مسجدی کوچک که در کنار آن است. این مقبره و مسجد بر کنار کانال قدیمی شهر واقع است. امام مسجد گفت شهر ما در عهد سلسلهٔ تانگ از شهرهای با رونق چین بود. در اخبار آن سلسله و اشعار شاعران آن عصر ذکر ایرانیان دیده می شود و در افواه مانده است که با تسلط مغولها عده‌ای از ایرانیان به یانجو آمدند و علی الظاهر تعدادی از گورهای واقع در بقعهٔ بهاءالدین از آنهاست.

گفت یانجوی آن عصر از حیث تجاری در حکم شانگهای امروزی بود. یعنی شهر بندری مهم زمان خودش بود. در سالنامه های چینی تعداد تجار خارجی (ایرانی، عرب، هندی و ژاپونی) را هفت هزار نفر نوشته اند. علت اصلی این بود که این شهر از راه کانالی که یکهزار و یکصد کیلومتر طول دارد، به شمال وصل می شد. این کانال یکهزار و هفتصد سال پیش کشیده شده و معبری است که چند رودخانهٔ عظیم چین را به یکدیگر متصل کرده است. البته اتصالات میان رودها در مدت هفت هشت قرن انجام شده است.

آثار مقبرهٔ بهاءالدین

مسجد و مقبرهٔ بهاءالدین در یانجو مشرف است بر کانال. چند پله می خورد و به حیاط درخت داری می رسد. مسجد کوچک است و ساختمانهایش به اسلوب چینی. آنچه درین مجموعه مهم است، کتابه های فارسی است که بر قبور دیدیم.

سنگنبشته‌ای عمودی در محوطهٔ بهاءالدین هست که نود سال پیش تهیه کرده‌اند. در مطالب چینی آن نوشته اند که بهاءالدین میان سالهای ۱۲۶۵ ـ ۱۲۷۵ به یانجو آمد و در راه سفر به «چینان» مرد. مریدش او را به یانجو آورد و به خاک سپرد. بر همین سنگ عبارتی عربی به خط نسخ (اسلوب چینی) نقر شده است: «اسمه الشیخ بهاءالدین».

بر دیوار یکی از بناهای بهاءالدین سنگنبشته‌ای نصب کرده‌اند، مورخ به سال

قصیدهٔ فارسی بر سنگهای گور

در حیاط بهاءالدین که گورگاه جمعی بوده ،ست، دیوارکی ساخته اند به ارتفاع تقریب به دو متر. بر بدنهٔ این دیوارک چهارلوحهٔ سنگی قبر بطور عمودی نصب است. بر سطح دیگر دیوارک یعنی به محاذات لوحه های نام صاحبان قبور، چهار لوحهٔ سنگی دیگر هست. (بچینی یا عربی).



همهٔ منقورات سنگها به خط نسخ چینی وار است. متاسفانه عکسی که در نامناسب بودن هوا ازین سنگها گرفتم روشن نیست. برای نشان دادن خطوط در چاپ، ناچار از آن شدم که با بی مهارتی خود اثر نقشها را با مرکّب سیاه‌تر کنم تا خوانندگان بتوانند چیزی از شکل لوحه ها دریابند. آنچه توانسته ام از منقورات کتابه ها بخوانم چنین است:

(۱)

امیر شمس الدین نیکپی بن شیخ الاعز الاجل الکبیر موفق الخیرات معدن الجود و البرکات خواجه بدرالدولة والدین القزوینی (بی نقطه است و محتمل است قزوینی باشد) و کان ذلک فی.. ذی حجة سنة تسع و سبعمائة.

لوحهٔ چینی سمت دیگر قبر را آقای زینگ خواند و گفت درین جا نوشته اند که او مهردار و دیلماج بوده است.

۱۹۳۲ و بر آن این اسم خوانده می شود: «آخوند هنگ یو چون» (به چینی).

لفظ آخوند که درین کتیبه آمده است، مرا به‌یاد کتابی خطی انداخت در تاریخ ترکستان چین و به‌زبان چینی که چند سال پیش در کیوتو (ژاپون) دیده بودم و در آن تصویری از آخوند مسلمان ناحیت ترکستان بود. اینک عکس آن را درینجا به‌چاپ می رسانم.٥




海連達


回子男人

(۲)

... شمس الدین بن شرف الدین الصالغی(؟)... فی التاریخ اوائل من جمادی الاخرة سنة اربعین و... (ریخته) (ظاهراً رقم مائة آن هفتصدست، به قیاس سنگ قبلی).

بر سنگ آن سوی این سنگ آیات قرآن است.

(۳)

...(ناخوانا)... قوام الدولة والدین امیرحاجی بن... علاءالدین یعرف براتدار... الثالث والعشرین من شهر ربیع الاول سنة اثنین و سبعمائة.



داخل شبستان مسجد کانتن

بر سنگنبشتهٔ پشتی آن قصیده‌ای در هفده بیت به‌فارسی کنده شده. این قصیده که یکی از یادگارهای گرانبهای دیرینه سال وجود تمدن ایرانی در چین است، موجب شد که ما در میان جماعت چینی گرد آمده بر آن صحنه، گردنی افراختیم. در حقیقت بادی به سبیل انداختیم که ببینید: زبان ملی ما هفتصد سال است درین سرزمین از باد و باران گزند ندیده است. قصیده این است. موارد ریختگی و شکستگی آن با نقطه‌چین نموده شد.

ستودهٔ عقلاء جهان قوام الدین — بزرگ زاده ای از اصل وفخر اقران بود
امیر حاجی گنج... خزانهٔ فضل — خدایگان سعادات و قدر و امکان بود
صفای مسند او بود مطلع خورشید — جمال مجلس او رشک باغ رضوان بود
سخای حاتم طائی وجود حیدر داشت — ازآنکه دست ودلش بحروکان احسان بود
همی رسید وزارت ورا باستحقاق — کی باکیاست وتمییز وفهم وایقان بود
جوان برفت خزان دور شد کی... از — جهان ز بخشش جانبخش اوگلستان بود
. . . . الاحوال — . . . . عقل خود تناسان بود
جهان زرحلت... حزن و یأس شده — کی... جهان را عزیز و مهمان بود
. . . . اعتدال نفوس — . . . . . . جسم و . . . . . . جان بود
زروی...همایون لقا وعالی قدر — به عقل وطبع قوی، کامل و سخندان بود
. . . . سال بالش نبود جزء . . . . . — . . . . یرقان بود
. . . . حافظ اسرار وحی ربانی — که گنج سینهٔ او را نفائس ایمان بود
. . . . . . قرآن به لحن داودی — ولی به شرح معانی هزاردستان بود
. . . لطف و . . . و خرد و بزرگ — عطای او به وضیع و شریف یکسان بود
به عقل معتقد شرع احمد مختار — به شرق طالب انوار ذات یزدان بود
خدای رحمت خود را قرین او داراد — کی مدفن دل او سَر پاک قرآن بود
. . . مجمر او روح قدسیان را قرب — . . . . جهان زرافشان بود

و کان ذلک فی التاریخ الثالث و العشرین من شهر ربیع الاول سنه اثنین و سبعمائة.

خوانندگان توجه بفرمایند که سنگ کن در رسم الخط خود «که» را بمرسوم کتابتی که در آن قرون در ایران رایج بود «کی» آورده است.

(٤)

لوحهٔ سنگی است از آن قبر زنی به‌نام عایشه خاتون، به این نوشتهٔ کنده شده:

عایشه خاتون که والدهٔ امیر رضی الدین مستوفی است که سوتن[1] (این کلمه در بالای لوحه آمده و جایش درمتن سفیدست، پس نام مقدسی است) سنوفان

مانک لنون فورین تغمدها الله... و قد توفی... اربع و عشرین و سبعمائة.

لوحهٔ پشت برین قسمت محتوی آیاتی از قرآن است.

ضمناً کتیبه‌ای به خط چینی بر سَریک چهار طاقی درین محوطه هست که در آن ذکر شده است که در این محل پنج مبلّغ دفن شده‌اند: بهاءالدین، سکندره(کذا)، محمود، جمال‌الدین، فناء.

در کانتون

آخرین شهری که می‌بینیم کانتون است. از مراکز امروزهٔ تجارت است. نمایشگاه بین‌المللی بازرگانی و صنعتی دارد و قدرت چین در آن عرضه می‌شود. اما ما درپی یافتن آثاری هستیم که نشان دهندهٔ ارتباط با کشور ما باشد.

مسجد این شهر که به مسجد گوان‌تا Guan-ta شهرت دارد دارای مناری است به‌اسلوب مساجد سنتی اسلامی. ۳۳ در چینی معنی مناره می‌دهد. بهمین ملاحظه این مسجد به «گوان‌تا» شهرت گرفته است.

خادم مسجد می‌گفت که اسلام در آغاز بدین شهر از چین رسید و کسی که آورندهٔ اسلام بود ابی وقاص بود. او از راه دریا به این شهر آمد.

گفتند که این منار پایهٔ چراغ دریائی بوده است برای راهنمایی کشتیها. وقتی‌که مسجد را بر کنار آن ساخته‌اند به‌منار مسجد تبدیل شده. منار یکسره از آجر بوده است و در سالهای اخیر آن را به‌بتون پوشانیده‌اند. تعداد مسلمانان شهر را چهار هزار و سیصد نفر گفتند.

خادم گفت درین مسجد مقادیر زیادی کتب قدیمی بود که در دورهٔ انقلاب فرهنگی سوزانیده شد. آنچه باقی مانده است و ما دیدیم این چند کتاب چاپی است:

ــ مصباح، طبع بمطبعة چندا. بیکین. ۱۳۵۳ قمری (در ۵ باب).

ــ عوامل جرجانی، طبع بمطبعة چندا، بیکین، ۱۳۵۳ قمری.

ــ سرگذشتی از حضرت رسول به‌زبان چینی،طبع سال ۱۹۵۱ میلادی.

ــ القواعد الجلیة لطلاب اللغة العربیة، المؤلف الشیخ محمد ابراهیم فلیفل

مدرس مدرسة المعلمین چندا ـ بیکین.

ـ «تعریف بهذا المصحف الشریف» که تجوید قرآن است، به‌خط چینی و عربی.

ـ کتابی به زبان چینی به نام علوم اسلامی (چاپ ۱۹۲۵ پکن) حاوی کلیاتی دربارهٔ قرآن و سرگذشت حضرت رسول و آداب مذهبی اسلام تألیف ه. ک. لان و آن را مؤسسه‌ای بنام Islamic book and periodicals Co. ناشر آن بوده است. همین مؤسسه در سال ۱۹۲۱ مجله‌ای به‌نام The Chinise Islamic Weekly بطور هفتگی نشر می‌کرد که یک شمارهٔ آن در مسجد وجود داشت.

روضهٔ ابی وقاص

در میان جنگل مانندی بر کنار شهر کانتون از «روضهٔ ابی وقاص» یعنی مقبرهٔ آورندهٔ روایتی اسلام به‌چین دیدن کردیم. بر سَر در ورودی باغ مقبره به‌خط عربی به‌اسلوب چینی نوشته است: روضة ابی وقاص. اطراف ساختمانی که به‌قبر ابی وقاص اختصاص دارد. تعدادی زیاد سنگ قبور دیده می شود. یعنی قبرستان مسلمین کانتون بوده است

قدیمی‌ترین سنگ قبری که در فرصت کوتاه دیدار، در آنجا دیدیم، از آن حاجی محمود بن حاجی محمد افندی بود و تاریخ ۱۱۶۰ هجری قمری داشت.

سنگ قبر دیگری که دیدیم مورخ صفر ۱۱۹۰ است، با منقوراتی به خطوط چینی و عربی. نام متوفی برروی سنگ «ضیاءالدین العالم فقیه» آمده بود.

کمون پن جو

یک روز پیش از وداع با چین، ما را به‌دنیای جدید چین بردند. آنجا یکی از کمونهای نمونه است و دربیست و چند کیلومتری کانتون قرار دارد.

ابتدا به‌مرکز دفتری و اداری کمون وارد شدیم. ساختمان پاک و پاکیزه‌ای بود با یک تالار بزرگ اجتماعات. میز و صندلیها مرتب و مستحکم است و همه

به‌خرج کمون تهیه شده. کمون رئیس اداری دارد و در حقیقت کلانتر آبادی است. باید دانست که راه و پل و کلیهٔ عمارات و تأسیسات عمومی به‌خرج کمون ساخته شده است.

این کمون مرکب است از نود و دو ده است و هزار وهفتصد وچهل خانوار در مجموع این دهها سکنی دارند. جمعیت آنجا را هفتاد هزار گفتند.

سطح کشت این کمون ٤٥٦٦ هکتارست (برای سبزیجات و برنج و میوه). مقداری هم دامپروری دارند (گاو و خوک و مرغ و اردک). بعضی کارگاههای کوچک که برای وسایل کشاورزی لازم است در خود کمون هست، بطوری که احتیاجی به‌رفتن به شهر نیست. کمون دارای بیست و یک مدرسهٔ متوسطه و ابتدائی و یک کلینیک مجهزست.

درآمد سرانهٔ سالانه هر فرد کارکن چهارصد یوان است. هرچه خواستم حساب کنم که یوان چند می شود، نتوانستم به مطلب برسم. آنها ازمحاسبهٔ پول‌خود با پول خارجی اطلاعی نداشتند. علاقه‌مندان به اقتصاد و کشاورزی خود می توانند محاسبه کنند. کار دانش‌پژوه و من نبود.

پرسیدم مقصودتان از فرد کار کن چیست؟ گفتند آن مرد یا زنی است که برای کمون کار کند و درآمدش به صندوق کمون ریخته شود. مردم درآمدهایی اضافی هم از راه حصیربافی و بعضی صنایع دستی و کمی کشاورزی خصوصی دارند. حسابش از حساب کمون خارج است.

خانوار مرکب است از مرد و زن و فرزندانی که کمتر از هجده سال داشته باشند یا فرزندانی که ازدواج نکرده باشند. این فرزندان که هجده را گذرانیده‌اند و ازدواج نکرده‌اند مجبورند مقداری از درآمد خود را برای خرج خانه به‌پدر و مادر بپردازند.

گفتند مصارف درآمد سالانهٔ هر خانوار برای غذا (پانزده یوان برای هر فرد در ماه)، لباس، اتفاقات، امور تفننی، تعلیمات، ذخیره می شود. خانه معمولاً از خودشان است که یا پدر و مادر صاحب شده‌اند و ساخته‌اند و یا فرد کارکن از پس‌انداز شخصی می سازد.

مردان در شصت و زنان در پنجاه و پنج سالگی بازنشسته می شوند. مستمری بازنشستگی هفتاد درصد حقوق اصلی است. مردها در ماه چهار روز و زنان شش روز تعطیل دارند. هفت درصد از درآمد عمومی کمون به دولت چین داده می شود.

دارالشفای کمون

کلینیک کمون دارای دو قسمت است: پزشکی جدید به اسلوب اروپائی و طب چینی. اصول طبابت چینی بر اساس شناخت نبض است. پزشک دو دقیقه نبض را می گیرد و شکم و زبان را معاینه می کند و سپس دارو تجویز می کند. چنین طبیبی سه سال درس خوانده است.

مراجعه به پزشک - اسلوب چینی یا طریقهٔ اروپایی - بنا به تمایل بیمار است که کدام را برتر شمرد.

قسمت طب سوزنی گسترده است و پرخواستار. بیماران را برتخت ساده‌ای می خوابانند. امروزه سوزنها را به وسیلهٔ دستگاهی برقی به بدن بیمار فرو می کنند و سوزن باهمان‌وسیله در درون گوشت چرخش می یابد تا بر اعصاب اثر بگذارد. پیش ازین سوزن را به دست فرو می کرده اند و می چرخانیده اند. گفتند که اصولاً طب چینی در بیماریهائی مؤثر است که اعصاب گزند دیده باشد.

در این کلینیک داروخانهٔ بزرگی به داروهای گیاهی و سنتی چینی اختصاص دارد.

بسیاری از داروهای گیاهی بیابانی را امروزه در مزارع بزرگ کشت می کنند و کشاورزی داروهای گیاهی یکی از رشته های مهم در کشاورزی چین است.

در این کلینیک گفتند تعداد داروهای گیاهی و معدنی سنتی که در بیماریهای معمولی به کار می رود، سیصد نوع است. در کنار اتاق بزرگی که انبار داروخانه بود گونی گونی گیاههای خشک دیده می شد. مقدارش براستی حیرت‌آور بود. حکایت از آن داشت که میزان مصرفش بسیارست.

داروهای گیاهی

پزشکی گیاهی در چین بمانند دیگر ممالک آسیایی سابقه‌ای دراز دارد و هنوز هم اهمیتش برجا و رواجش مسلم است.

ضمن گردش در گوشه‌ای از شهر به مغازهٔ دارو یی بزرگی وارد شدیم. در قسمتی از آن که مخصوص داروهای قدیمی بود چند نفر کار می کردند. به کمک آقای زینگ سئوال کردیم که چند نوع گیاه و مواد طبیعی هست که در داروسازی قدیم به کار می برند. گفتند بین هفتصد تا هشتصد نوع.

اکنون که این یادداشتها درج می شود باید بنو یسم ارو پائیان از قدیم الایام به‌طب و داروسازی چینی به‌چشم اعتنا می نگریستند. از جمله کمپفر سیاح و عالم آلمانی که در عصر صفوی به ایران و چین سفر کرد و سفرنامهٔ معتبری دارد قسمتی را به‌معرفی گیاهان چینی اختصاص داده است.(دوستمان کاووس جهانداری قسمت ایران از آن سفرنامه را به فارسی ترجمه‌کرده).

آقای حکیم محمد سعید پاکستانی‌مؤسس مؤسسهٔ همدرد (در شهر کراچی) که کتابی به‌نام Medicine in China (کراچی، ۱۹۸۱) دارد و قسمتی از آن را به‌داروهای چینی مختص ساخته است تعداد گیاهان داروئی چین را بین پانصد ششصد ذکر کرده است (ص ۲۹۷).

نکته‌های دیگر

□ سوخت عمدهٔ کمون زغال سنگ است. در پختن غذا از زغال چوب و مچالهٔ پوست شلتوک برنج استفاده می کنند.

□ در کارگاههای حصیر بافی کمون پنج شش نوع اشیاء حصیری می بافند و نیز دستکشهای نخی سفید.

□ در خانه‌های این کمون، دارای کلون و رزه است، بمانند درهای قدیم ایران.

□ محصولی که از کشت در زمین مجاز ملکی عاید کشاورزان می‌شود، متعلق به‌خودشان است و می توانند آن را آزادانه بفروشند. خانهٔ مسکونی و اموال در

اصول رایج کنونی از نسلی به‌نسلی به‌ارث می رسد.

□ ساختمانها آجر سازست و اندرون اتاقها معمولاً سفید ناشده یعنی نمای آجری دارد. آنجاکه ماندیم.

دبستان کمون

یک دبستان بزرگ هم دیدیم. بچه‌ها بامزهٔ چینی با چشمهای تنگ و صورتهائی که دارای تمایز با صورت بچه های ماست دیدنی اند، بقول نظامی دهانی و چشمی به اندازه تنگ...

گفتند تعداد دانش‌آموز در هر کلاس درس نباید از پنجاه تن درگذرد. از کلاسی دیدن کردیم که معلمی زن درس می داد. اما در گوشه ای از کلاس مردی نشسته بود. پرسیدیم این شخص چه می‌کند؟ گفتند او هم معلم است. چون خود در این ساعت کلاس درس نداشته است برای آموختن از روش تدریس این معلم به‌این کلاس آمده است. تعجب کردم.

لباس بچه ها رنگین و نونوار بود. سَر و وضعها کاملاً تمیز یا در حد تمیزی بود. کثیف تمام دیده نمی شد. بر لباسهاشان ندرتاً آثار چرکی دو سه روزه دیده می شد. کفشها عموماً پلاستیکی بود.

درسهای دبستان عبارت است از: زبان‌چینی، حساب، زبان انگلیسی، معلومات عمومی (تاریخ و جزآن)، ورزش، موسیقی و آواز، نقاشی، سیاست. دورهٔ دبستان پنج سال است.

در کلاس موسیقی دیدیم که آواها را به‌حروف فونتیک لا تینی بر تخته نوشته بودند. بردیوارهای مدرسه تابلوهای شعار به‌دو خط چینی ولاتینی آویخته بود.

هفت‌اختر

شائوچین شهرکی است دریکصد و بیست کیلومتری کانتون بر کنار دریاچه های زیبا و کوهستانی سبز پوش. قسمتی از دریاچه ها را با بستن سدی بزرگتر از آن کرده اند که در طبیعت وجود داشته. گردشگاهی است که وجود هفت

کوه منفرد مخروطی شکل صخره‌ای سیاه رنگ موجب شهرت آن شده است.

اعتقاد مردم چین بر آن است که این هفت کوه هفت ستاره بوده است که چون به زمین اصابت کرده، در زمین فرو رفته و بصورت کوه از زمین برجوشیده است. هر یک از کوهها نامی دارد از ستاره‌ای. یکی از آنها به‌نام آن ستاره‌ای است که چینیان با شناخت آن راه‌یابی می کرده‌اند. درون اغلب کوهها غارهایی هست و بر دیوارهٔ غارها کتیبه هایی ویادگارهایی از قرنها و روزگاران دراز.

* * *

... به کانتون بازگشتیم و از آنجابرراه خشک به هنگ کنگ رسیدیم. مجید روشنگر آنجا سمتی داشت، سه روز با او بودیم. سفرمان با مهمان‌نوازیهای او پایان گرفت... و این بود ثبتی از شنیده‌ها و دیده‌های ما.

* * *

کتیبهٔ مسجد هانگ چو

در صفحهٔ ۴۱۸ - ۴۲۱ متن کتیبهٔ مسجد هانگ‌چو در شهر سیان را که چنانکه خوانده بودیم چاپ‌کردم. پس از آن در مراجعه به مآخذ آگاه شدم‌که Vissière در سال ۱۹۱۳ دربارهٔ آن کتیبه مقاله‌ای در مجلهٔ Revue de Monde Musulmane جلد ۲۲ چاپ کرده است و عکسی از آن را به دست داده است. اما متن رابه چاپ نرسانیده. درینجا دو عکس را که او از آن کتیبه چاپ کرده است به چاپ می‌رسانیم.



Fig. 8. — Grande mosquée de Hang-tcheou.
En-tête de l'inscription arabe et persane de 1452.

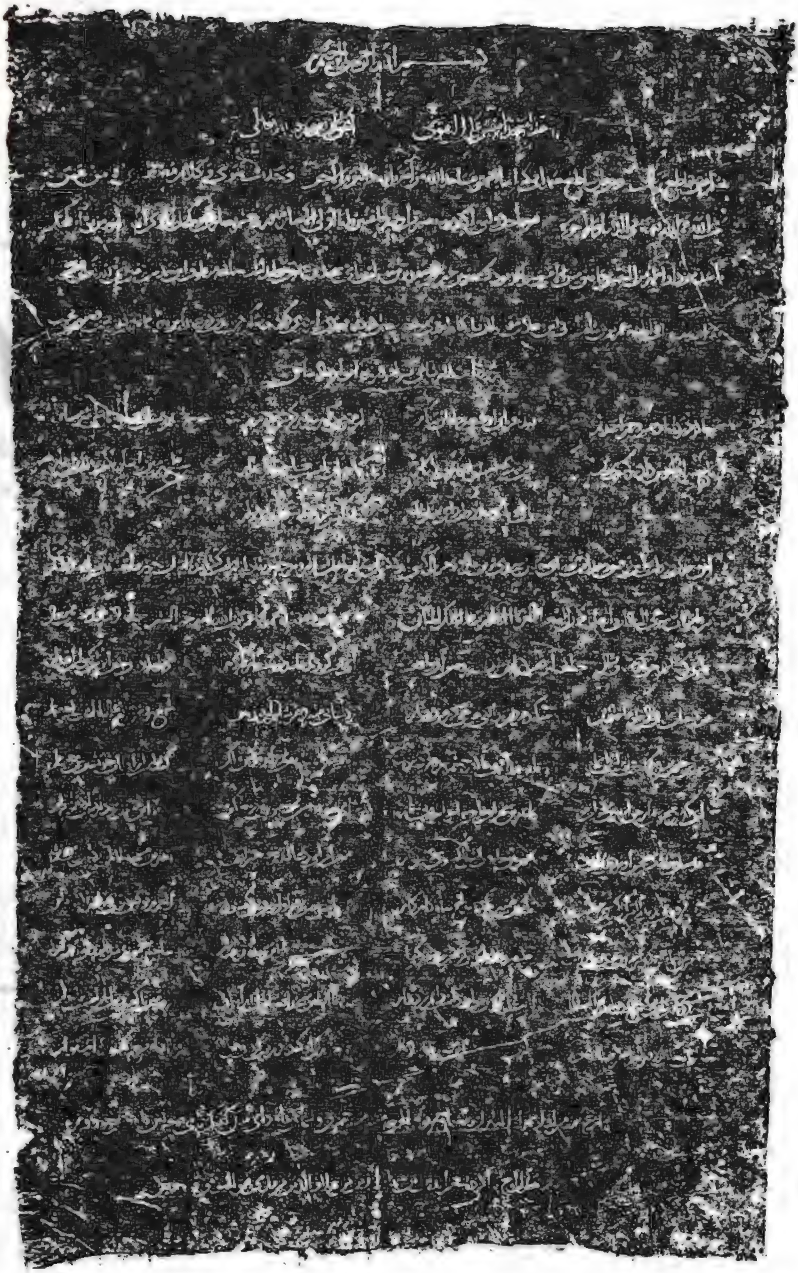


FIG. 7. — GRANDE MOSQUÉE DE HANG-TCHEOU.
Inscription arabe et persane de 1452.

۷

پیوست

نام شهرهای چین در زبانهای فارسی و عربی

گردآوری D. D. Leslie

The identification of Chinese cities
in Arabic and Persian sources.
Papers on Far Eastern History, 26 (sept. 1982)

Beijing (Peking)		Beiping; Dadu; Daxing; Fanyang; Guangyang; Jing; Jingdu; Jingshi; Jintai; Shanggu; Shuntian; Xijing; Yan; Yanguo; Yanjing; Yanshan; You(zhou); Yuyang; Zhongdu
	Arabic :	Daidu (M.P. Taidu); Ğungdu; Ḫan-balïq (Ḫan-baliġ; M.P: Cambaluc)
Changan (Xian)		Anxi; Fengyuan; Gongdian?; Guannei; Guanzhong; Haojing; Jingshi; Jingzhao; Neishi; Weinan; Xianning; Xianyang; Xijing; Yong(zhou); Yongxing
	Arabic :	Anǧū (Anmū, Anmwa, Anṣū), Yanǧū (Yanǧūr); Ḫumdān (Ḫubdan); Kinǧanfu (Kīnǧūfu, Qenǧanfū?; M.P. Quengianfu, Quensangfu?); Tāǧah (Bāǧah, Nāǧah)?, Taugast?, Tamghaj?
Changsha		Chianzhong; Linxiang; Longxi; Tanzhou; Wuan; Xiangzhou, Xingsha, Xiongxiang
Chengdu		Guanghan; Huayang; Jiannan; Jincheng; Nandu?; Nanjing; Shu; Xichuan; Yizhou
	Arabic :	Madū (Muḏ, Mḏū, Maḏ, Mdo), Bamdū (Bamḏū)
Dading		

Dali		Kunmi; Nanzhao; Yaozhou; Yeyu
	Arabic :	Yači? (M.P. Iaci?)
Daming		Beijing; Dongjing; Tianxiong; Wei(zhou); Weijun; Wugeng; Wuyang; Yangping
Datung		Daijun; Hengzhou; Pingcheng; Tongchuan; Xijing; Yanmen; Yunnei; Yunzhong; Yunzhou
Fuzhou		Changluo; Chuan; Jianzhou; Jinan; Min; Minzhong; Minzhou; Qimin; Quanzhou; Weiwu
	Arabic :	Fuǧu (Čoǧu?; M.P. Fugiu) Ǧanfū (Ǧanqū)?
Ganpu		
	Arabic :	(M.P. Gampu)
Ganzhou		Zhangye
	Arabic :	Qāmǧū (Qamǧu, Qamǧiu, Qabǧū, Qamčū, Qančau; Finǧu?); Ḫāmčū (Ḫānǧū; M.P. Campçio)

Guangzhou (Canton)		Guangfu; Nanhai; Panzhou; Qinghai; Suiyuan; Yangcheng
	Arabic :	Ḫānfū (Ḫānqū), Kongi; Māčīn (Mahāčīn)?; Ṣīn aṣ-Ṣīn (Ṣīnia-aṣ-Ṣīn); Ṣinqalān, Čīnkalān (Čīn-i-kalān)
Guazhou		Anxi
	Arabic :	Ḫāǧū
Hangzhou		Hangzai (Xingzai); Linan; Qiantang; Renhe; Wulin; Yuhang; Zhijiang
	Arabic :	Ḫānsā (Ḫānqū), Ḫingsai (M.P. Quinsai)
Hankou		Hangao
Hanoi		Jiaozhi; Longbian
	Arabic :	Lūbin (Lūfīn, Lūqīn, Lūqīr), al-Waqīn; (Cattigara; M.P. Caugigu?)
Hanzhong		Hanchuan; Hanwangdu; Liangzhou; Xing-yuan
	Arabic :	Aq-Balīq Manzi (M.P. Acbalec Mangi)
Huining		
Jinan		Bohai; Linzi; Pingyuan; Qiancheng
Jingzhou		Jianglin; Jingnan; Linjiang; Xin

Kaifeng — Bian(zhou); Bianjing; Bianliang; Daliang; Dongjing; Guliang; Liangzhou; Nanjing; Xiangfu

Arabic : Kūfū (Kūfwa, Kazqū); Bāǧah (Nāǧah, Tāǧah)?; Namging (Namgin; M.P. Namghin) Tāi(n)āngfū?

Kunming (Yunnanfu) — Dian; Jianning; Kunzhou; Nanning; Ningzhou; Yizhou; Zhongqing

Arabic : Yači? (M.P. Iaci)

Lanzhou — Jincheng; Lanquan

Arabic : Husnabad?

Lhasa

Liaoxi

Liaoyang

Linhuang

Luoyang (Henanfu) — Dongdu; Dongjing; Handu; Jinchang; Luojing; Luozhou; Sanchuan; Sizhou; Xijing; Yu(zhou); Zhounan

Arabic : Laukin; Sarag (Saragh, Siurhia?; Sera); Taugast?

Hongdu; Hongzhou; Jiang(zhou); Longxing; Xinjian; Yuzhang

Arabic : Lukin-fu (Lunkīnfū)

Baixia; Jiangning; Jiangzhou; Jiankang; Jianye; Jingshi; Jinling; Jiqing; Moling; Shangyuan; Shengzhou; Shicheng; Tanyang; Xidu; Yingtian

Mingzhou; Qingyuan; Siming; Yin; Yong; Yongdong; Yuezhou

Arabic : Nikpa?

Suofang, Xiazhou; Xingzhou; Yinchuan

Arabic : Irqai?

Pingyang

Hedong; Jianxiong; Jinning; Jinzhou; Linfen; Pinghe; Tangzhou; Tingchang; Xihe

Arabic : Pinkan (Bikan; M.P. Piamfu)

Qaraqorum

Arabic : (M.P. Caracorum)

Quanzhou — Citong?; Jinjiang; Nanan; Pinghai; Qimin; Qingxiang; Qingyuan; Quanfu?; Wenling

Arabic : Čanfū (Čanqū)?; Sānǧū (Šānǧū, Šinǧū); Zaītūn (M.P. Çaiton)

Shangdu (Kaiping) — Luanjing

Arabic : Keminfu (Kai-ming-fu; M.P. Chemeinfu); (Xanadu)

Shanghai — Hu; Shangyang; Shen

Shanzhou

Arabic : Šānǧū?

Shazhou (Dunhuang)

Arabic : Drzwāng; Sāǧū (Šāǧū), Šānǧū (Sānǧū; M.P. Saciou)

Suzhou (in Jiangsu) — Changzhou; Hanshan; Pingjiang; Wu; Wumen

Arabic : Susah? (M.P. Sugiu)

Suzhou (in Gansu) — Jiuquan

Arabic : Saukǧū (Saḫčū, Sukčū, Sukčao, Sučao)

Taiyuan		Beidu; Beijing; Hedong; Jinyang; Xijing; Yangqu
	Arabic :	Tayanfu (Tai-wan-fu, Taī(n)āngfū?; M.P. Taianfu)
Wenzhou		Dongjia; Dongou; Ruian; Yongjia
Wuchang (Wuhan)		Ezhou; Jiangxia; Wuqing; Xiarui; Yingzhou
	Arabic :	Oğu
Wuzhai		
Xiangyang		Jingzhou; Shannan; Yangzhou
	Arabic :	Sang Yang fu (Sayan-fu)
Xijing		
Yangzhou		Dongdu; Guangling; Jiangdu; Jiangyang; Kanzhou; Weiyang
	Arabic :	Qāntū (Qānṣū); Yanğğu (M.P. Yangiu)
Zhangzhou		Qimin; Zhangpu
	Arabic :	Čanqū (Čanfū)?

Zhengding			Beidu; Changshan; Hengshan; Hengzhou; Tongyuan; Zhending; Zhenzhou; Zhong-jing; Zhongshan
	Arabic	:	Ṣadinfū; Aq-Balïq (M.P. Achbaluch)
Zhenjiang			Dantu; Jingkou; Moling; Nanxu; Run(zhou); Tanyang
	Arabic	:	Qenǧanfu? (M.P. Cinghianfu)

伊斯坦布尔时，曾为他提供过土文影印本。

史密斯说的情况是令人高兴的好消息。说实在的，我为日本研究工作之广泛而感到惊讶！但我很快就意识到这种书自然会受到日本人的注意。因为，现在他们在汉学研究方面走在美国和苏联的前面，像那些在汉学研究方面已有二百年历史的国家（如法国、英国）也重视这一门学术。除了这些，在《中国纪行》中还提供了关于中国附近部落，如藏族、维吾尔，特别是瓦剌情况。至今这些历史研究仍受到日本人的重视。我应该说，日本人在研究藏族、蒙族、维吾尔族方面有第一流的专家和许多书刊著作。总之，我到了京都，在伊朗学专家和蒙古史专家本田的帮助下见到了小田寿典。我们就《中国纪行》谈了近两个小时的话，其中特别谈到了存在的困难。原来在1969年，这位先生就《中国纪行》用日文在《史林》杂志（日本历史协会刊物）上发表过文章。中国学者在土耳其文书中没有提到过，土耳其学者也不知道这一情况。

承蒙小田寿典先生的关怀和帮助，我看到了巴黎国家图书馆土耳其文《中国纪行》抄本的影印本。对我的工作十分有益，并在本田先生帮助下进行了复制。

我回到东京，在那里遇见了原来德黑兰大学历史系毕业的年轻学者羽田亨一，原来他也对研究伊朗中国关系史感兴趣。他研究这本书已有几年了，并且拥有法国谢费抄本影印本。他打算翻译成日文发表，他也把影印本借给我阅读两个晚上，使我受益非浅。

感谢这些朋友们对我莫大关怀和帮助，我将永远记在心中。感谢在印刷出版中为我操劳的法拉马尔兹·塔莱比先生。

回历1357年3月18日（1978年）

希望研究家们在这方面不断作出更大的努力，解决那些难题。

有益的回忆

这本书是我前几年去开罗旅行时发现的。我觉得此书内容新颖，就波斯文书籍来说，关于记载中国的书籍又很少，再之，作者提供的是在中国城镇所见所闻的当时第一手材料，所以我认为出版此书是有益的。

当我从开罗图书馆获得影印本之后，着手复制。这时期，承蒙萨达格·埃德南·阿尔兹教授的关怀和易卜拉欣·阿尔贡的协助，我获得了苏莱曼尼手抄本的两张照片，还从穆罕默德·塔吉·道内施帕茹那里得到了与那两个抄本有关的资料。埃德南·阿尔兹把土耳其文版本和研究《中国纪行》有关材料也陆续提供给我，并把土文材料为我进行了翻译。

在这样一个前提下完成了出版此书的准备工作。在纳赛尔·帕克达曼的鼓励下，在成吉斯·帕林拉旺的关怀下交付印刷。此书初稿已完成，无论对波斯研究家还是对其他的学者都是宝贵的汉学资料之一。

为了最终完成这一工作，我新近去一次日本旅行，把已印好而没有装订的书带去，以便完成目录和前言。一天，我的朋友史密斯和东方图书馆馆长、东京亚洲研究所研究员 Togobunko来看望我，谈到了关于记载中国的波斯文材料和书籍，并提到这本书。他马上说，对，我们学者十分了解这本书。有一位名叫小田寿典的佛教徒，住在京都，正在从土耳其文翻译这本书。当我在

旅行，但不提中国各城市名字，这个问题使人怀疑他没有去过中国。在《中国纪行》中详细准确地提供了中国可汗情况。这些情况很可能是引述某些材料。因为中国不会允许像阿里·阿克巴尔这样的人（商人，而且被囚禁过）参观皇宫。所有与瓦剌有关的情况材料是属实的，可能是转引某本书。很可能，阿里·阿克巴尔没去过中国。他的基本材料来源（无论如何不是一本中国书）现在弄不清。他使用过盖耶速丁·纳高施的游记。除此之外，他还研究过阿里·喀士奇的中国旅行记！

1969年　日本人小田寿典第一次用日文发表了介绍这一著作的文章，题目是《中国纪行的一点历史资料》。

*　　*　　*

根据卡莱文章所说，在土文翻译的文章中穆罕默德·哈米杜拉把《中国纪行》译成了英文。卡莱把那个译文寄给中国专家张星烺教授。关于汗八里清真寺的情况引起了中国学者注意，以至引起那位学者与清真寺的教长谈话。原来与这位学者谈话的教长就是四百多年前教主随从的后代。礼拜寺的管理由他们家族世袭。

目前，日本学者小田寿典正在用日文翻译《中国纪行》，希望能尽快看到日译本问世。

*　　*　　*

关于本书，在对照、研究和修订方面尽了我的努力，尽力使它清清楚楚地交到朋友手中，可是遗憾的是在文中还有几个难题没有解决，要解决它已经超出了我的能力和知识范围。

在注释部分我已提到了这些问题。需要解释的中文句子词汇，自然应由懂中文的人来承担。

第一部分(翻译、评论、比较)

1—26页为前言。全书总述(简明扼要)。结合中文资料比较和对照结论。27—34页，各手抄本的不同。35—178页，土耳其译文加注释。在注释中与中文资料进行对照和评论。

第二部分(1368—1634,瓦剌和蒙古)。179—190页前言。关于瓦剌和蒙古与中国明朝关系的总论。191—213页,瓦剌(或欧伊拉特)。明史有关部分译为土文并加注。215—300页,鞑靼人。与此有关的中文资料译为土文，加注。301—325页，东蒙古,与此有关的中文资料之译文。327—333页，书目介绍。334—351页,索引。

* * *

上述作者一点也没有论述到阿里·阿克巴尔的前言。土文翻译是从波斯刊印本第39页开始的。前言的一行中说《中国纪行》在1516年为苏莱曼国王而写,并指出阿里·阿克巴尔于1500年去中国。关于本书及各手抄本没有作说明。林文前言分析本书后说阿里·阿克巴尔很可能没有去中国旅行(有误)。

在阿克巴尔书中北京城均称汗八里和大都。汗八里一名在蒙古时流行使用,在后来的著作中也出现过。但大都(大城市之意)专属蒙古统治时期,在那以后，特别在阿克巴尔时代已不被使用了。不论怎么说，阿里·阿克巴尔是从蒙古时期留下的书和游记中得到这些名字的。阿里·阿克巴尔对自己时代发生的事件进行了准确的叙述。他真实地记述了中国和蒙古在约1500年之间的关系。

阿里·阿克巴尔可能使用蒙古时期的游记或其它书籍，或者是一位中国朋友为他把中文书翻译成波斯文。他没有说明从那条路线(他说有三条路线)到中国和返回的。他说在中国境内

建议，对此表示感谢。

关于《中国纪行》的研究

尽我所能找到关于研究《中国纪行》的资料和出处，按时间先后介绍如下。

1851年　伏莱舍研究该书内容。

1861年　岑克在研究中华帝国时就该书内容发表过文章。

1883年　查理·谢费把其中三章译成法文并加前言。

1888年　伏莱舍再次发表论文。

1905年　阿德高尔·布鲁沙在巴黎国家图书馆手写本书目中介绍了这本书。

1922年　塔施纳尔在一篇文章中提到其中穆斯林地理叙述。

1933年　卡莱在一篇论文中以伊斯兰资料中关于中国的记载之名，介绍了《中国纪行》。

1934年　卡莱发表研究性文章。

1940年　卡莱又发表有关学术论文。

1950年　土耳其名学者载奇·瓦里迪·托干发表有关文章。

1956年　卡莱的论文被译成土耳其文。

1962年　载奇·瓦里迪·托干在伊斯兰百科全书的土耳其部分发表一篇文章。

1967年　林文民发表了《中国史料与阿克巴尔的〈中国纪行〉的比较分析》的博士论文（土耳其文）。论文提要如下：

能就是那个施赫·侯赛因·大不里士。有一段时间他曾在阿德瓦尔德·布朗身边协助教波斯文，许多年他都住在英国剑桥，活到1915年去世。表面上看，抄本是他在伊斯坦布尔居住期间应查理·谢费请求，根据一个底本誊写而成。布鲁沙在法国国家图书馆所藏的波斯文抄本目录中提到，谢费是从欧沙尔·阿凡提全集中抄成的。

这个抄本的影印本保存在我的好友——日本学者羽田亨一那里。我们在东京见面时他曾给我看了两个晚上，对我的文章和研究十分有益，所以在此表示感谢。

前面曾提到过，《中国纪行》有三章被谢费译成法文发表了，即第一章、第七章和第十五章。

波斯文的《中国纪行》曾被林义民作为博士论文翻译成土耳其文，于 1967 年在台北出版发行。这个译本有前言、简介和注释。

土耳其文译本和抄本

《中国纪行》一些章节在穆拉德国王时期由侯赛因·阿凡提翻译成土耳其文，名为《中国和契丹法典》。这个抄本现存于巴黎国家图书馆，书号为 Supplement Turc 1130，是用美术体字书写，没留下抄写人姓名。

《中国纪行》另一土耳其文抄本收录于(伊斯坦布尔)苏莱曼尼全集中，书号为 2107。

土文译本于回历1270年出版于伊斯坦布尔。这一版本非常珍贵，对精通土文的研究者极为有用，因此附印在此书的后面是合适的。鉴于亚洲文化资料中心接受我关于印刷出版这本书的

902年(回历),中国十二个省中的某个省发生了大灾荒。

作者还有一次提到从释迦牟尼开始已经过去四千年了,这个时间在翻译成土耳其文时被称为回历 990 年。

我们从书中看到的另一个与事实有关的材料,即阿尔格比克派遣毛拉纳·阿里·喀士奇到中国访问。

关于波斯文抄本

一. 开罗瓦鲁萨格·古米耶图书馆抄本是波斯文美术体手抄本。编辑认为此图书馆的书目编于回历 1273 年,从内容来看,有些地方比苏莱曼尼和巴黎抄本写得好而且多。当然也存在一些错误。这个抄本共包括二十一章(无论在目录还是正文中)。我把这个抄本作为刊印的底本。

二. 苏莱曼尼抄本(伊斯坦布尔609号)是僧人阿赫边德用波斯文美术体抄写而成,共 110 页,抄本完成于回历 1154 年。

三. 伊斯坦布尔610号苏莱曼尼抄本是用阿拉伯文小字抄写的,无抄写人姓名,共 129 页,完成于回历 1154 年。

四. 巴黎国家图书馆抄本标号是Supplement Persan 1354,波斯文手抄本目录号码为 521,系阿德高尔布鲁沙编辑的(第一卷)。

这个抄本在公元1900年属于法国著名的东方学家查理·谢费所有,后来藏于巴黎国家图书馆。谢费把抄本中三章翻译成法文,发表时在前言中介绍了这个抄本。这个抄本的结尾完全和苏莱曼尼本一致。最后署名侯赛因·大不里士。

从字体和抄写时间来看,我认为这个侯赛因·大不里士可

章，或者开罗抄本的抄写人把一章分为两章。

开罗抄本内容多于苏莱曼尼本，并且有些差异。因为我看开罗本比较全，所以把它作为脚本，并把各抄本的不同作了注释。

从阿里·阿克巴尔的语言表达方式方法可以判断他是两河流域上游的人，有些用词可以证明。

作者穿插于文中的诗歌松散而浅薄，不论在文学和史料上均无价值，只是表面上摹仿古人的方法在散文中加杂诗歌使文章更加华丽。

除此之外，作者还不断引用一些古诗，如阿塔尔、阿拉士、萨迪、沙巴斯塔里等人的诗。以及霍拉兹米和达里雅·阿卜拉尔的对句诗。大多数诗的内容都表达了他的宗教信仰和神学思想。

作者在这本书中提供回历十世纪关于中国情况是非常宝贵的，有些内容是独一无二的。例如关于自己亲眼见到并详细记载的中国监狱情况。

作者提供的另一些情况，特别是中国宗教法师、释迦牟尼教、军队的编制、宫廷礼仪、城市风俗、行政法律条文、农业、纸币、物价、酒店、艺妓、地理情况，特别是中国邻近的部落如瓦剌和西藏，还有医疗、剪纸、绘画、印刷方面的艺术以及制造火药、鞭炮等，所有这些，对中国历史学家都是有用的，每一处记载都是十分宝贵的资料。

在叙述历史内容方面，书中提到过三个历史事件：

840年（回历）建汗八里城。

854年（回历）一位瓦剌大臣名叫也先太师的统治瓦剌地区时向中国开战。

游了中国的一部分省份，都快走到瓦剌边境了。他和同伴在这期间有26天是在监狱中度过的。

他们被投入监狱的原因，据他自己所讲，是一位同伴与一个西藏人打架，把西藏人打死了，结果他们全部受牵连而被关进监狱。

作者提供了与同伴旅行的其它情况，例如治病情况。一位同伴多年来患有心疼病，在那里对他进行了胸部手术，心肺溃烂部分被烧灼之后，他从病魔中得到解脱。

作者在去奥斯曼的路上，经过大不里士，他两次在书中提到那个城市，一次是把大不里士城和中国两个城市进行比较，另一次是在讲萨尔姆库尔德事件时提到。

作者就奥斯曼国只提供两个情况给我们：一个是在土耳其生吃干肉，这点好像对他十分新鲜；另一个是写书时苏莱曼国王打算出游。作者由于这个原因，只满足于写所知道的情况，不可能更详细叙述。

作者曾提到过萨法维王朝的军队，用的是咀咒的语言。可以断定他是属于逊尼派（伊斯兰教）的，这个原因使他投奔奥斯曼宫廷，并献书给苏莱曼国王。也可能由于另一个原因，即当他从中国回来之后，伊朗全境由于战争（土耳其伊朗战争）处于不稳定的状况，他认为呆在伊朗无益，就到了伊斯坦布尔。他在这本书中几次表示了对土耳其国王的敬意，甚至还提到过他的爷爷。

卡莱等人认为《中国纪行》有二十多页被引入《世界记述》一书。

本书在苏莱曼尼和巴黎两个抄本里是二十章，可是在开罗抄本中却为二十一章。苏莱曼尼和巴黎抄本也许把两章合为一

究和著作中，据我所知，从未提到《中国纪行》这本书，也未谈到欧洲人的研究情况。

书名为《中国纪行》，在作者的诗中出现过。作者名叫赛义德·阿里·阿克巴尔·哈塔伊，称自己为“哈塔伊”（中国人之意）。

作者曾在前言中提到过苏莱曼·本·巴耶扎德·奥斯曼尼国王（回历918—926），此书写于这个国王统治时期，并把他的名字放在首位，在前言中对他大加赞颂。

阿里·阿克巴尔是在苏莱曼王朝开始前几年到中国旅行的。此时发生萨尔姆库尔德事件，这事件是根据阿哈桑·塔瓦利赫·伞姆伞的记载与回历912年有关，而这事件发生在回历909—911年之间。因此，阿里·阿克巴尔到中国旅行年代必然是在回历910年以前。以前的研究者因没有开罗版本，从未提到过这个问题。

总之，完成此书的时间正如本书结尾写的那样，在苏莱曼尼和巴黎版本中是回历922年四月末。我们尚没有超出书中关于作者的其它资料。但不知他曾住在哪个城市，抱着什么目的去中国旅行乃至受到坐牢之灾。

研究他生平的一些学者认为阿里·阿克巴尔是商人。按中国当时的习惯和法律，他好像作为一个使节身份去中国，并受到给这一阶层的特殊礼遇。说他是沿两河上游的路线进入中国，最后到达汗八里，其理由是作者所经过的城市名称，都能按顺序排列出来。

从书中几个地方可以看出作者和其随行人员在中国旅行不到一百天时间。

作者和十二位随行人员，根据他自己的提示，在这期间只旅

然这个名字就传下来了。很可能"森尼"的发音(森尼是波斯文大盘子的读音)也是"秦尼",这是因为秦尼在阿拉伯文中发音为森尼。可是伊朗人在写它时把字母变了,但发音和原来一样。

伊朗和中国的关系在蒙古时期得到发展。在这一时期,拉施德·丁·法杜拉·哈马丹尼首次编纂了关于各国和中国关系的详细历史——《史集》一书。毫无疑问,这样重要的成果是他在中国学者帮助下并按着中国人所提供的材料完成的。

中国人在这一时期为了方便旅游者和导游者编印了《中文——波斯文词典》,幸运的是还有版本留下来了。

公元1318年一幅中国字画上印有一首波斯文四韵诗和两句诗歌。这一珍品署名纳姆邦·布纳吉而闻名于世。法国人伯希和在1913年最先就此发表过文章。

在铁木耳时期也有一些关于中国的波斯文珍贵史料。那些史料是与代表团访问有关系。回历825年铁木耳的沙赫鲁国王派代表团到中国,画家盖耶速丁记录了这次访问,他的笔记被收录在阿卜杜拉·拉扎克·撒马尔罕迪所著的《福星高照》(Matla as-Sa'dain)一书中。这一游记在欧洲东方学研究家中非常有名,并被翻译成多种文字。

关于《中国纪行》

在画家盖耶速丁著作之后,记录中国的最重要的波斯文书就是回历922年所写的《中国纪行》,现在第一次出版该书全文。

一百多年前,东方学研究家就已了解到了《中国纪行》这本书,并就其意义和内容写过许多文章。可是在我们伊朗人的研

尼珍品》一书。这是萨法维王朝苏莱曼国王的使臣穆罕默德·易卜拉欣·本·穆罕默德·拉比关于暹逻宫廷的游记，令人高兴的是其中也包括有关中国的情况。

中国人与此同时也到伊朗旅行。他们记述有关伊朗的著作至今仍保存着。如中国著名朝圣者玄奘旅行日记记述了萨珊时代的情况。一位随成吉思汗西征的大臣和占星家耶律楚材撰写一本《西域录》。另一位名叫成第的，由蒙哥派到旭烈兀身边服务，他为后人留下一本《西行记》。公元 1395 年(明洪武年间)傅安被中国皇帝派往撒马尔罕访问。这一切都说明在很早以前，中国及其文化对于我们伊朗人并不陌生。两国之间不断有着贸易联系。"丝绸之路"就是这种联系的途径之一，这种联系一直到五十年前仍保持着。特别应该指出的是施拉奇和亚兹迪以及巴赫巴哈尼等商人在中国一些城市如上海开设店铺和商行。

波斯湾沿岸与中国各口岸的航线一直畅通无阻。关于这方面的书籍记载很多。

如上所述，海路是中国商品到达伊朗的重要途径。除此之外，中国文明的其它伟绩，如指南针、火药和瓷器是从萨法维王朝以后开始传入伊朗的。

广泛了解这种联系的是李约瑟，他的《中国科学技术史》(七卷)是一部伟大的著作，其中用很多篇幅论述伊朗、中国两个国家的思想、文化和科学上的联系。

我们说过，在伊朗的诗歌中反复出现对中国绘画的描述。这种影响的深刻性在一些书画和壁画中都可发现。"哈塔伊"已被列为伊朗绘画七派之一，在十世纪时经常被提到，这一派很明显受到中国绘画的影响。"哈塔伊"纸也与中国有关系。现在伊朗人把瓷器读为"秦尼"，这是因为瓷器最先从中国传入伊朗的，自

里加以介绍。

一部分是关于从中国传入伊朗的草药记载。伊朗人也像其他古老民族一样获得了它。这种草药和其它货物一起从水路或者陆路被带到伊朗。关于这些草药的介绍，可以从伊朗人用波斯文或阿拉伯文写的医书中看到。例如“茶叶”（中国的植物），我们第一次是从阿布里汗·比鲁尼著的书中发现的。类似的还有中国的大黄等等。

值得一提的是包括伊朗人在内的穆斯林对中国的医学不是没有认识的，早在古代就有过介绍。例如伊本·纳迪姆引用拉吉说的话那样，有一位中国学者与他家常来往。我们还知道，拉施德·丁·法杜拉曾请中国医生到伊朗。《中国人的医学》就是他们旅伊朗时的留念。这本书是拉施德·丁·法杜拉编纂的。他是在中国医生的帮助下完成这本书的。甚至与医疗有关的汉文句子，也用波斯文字母拼写进书中。

另一方面是关于中国的领土、居民以及他们的风俗习惯的地理记述。这些情况可在穆斯林的地理学家所著有关中国的国家、信仰和奇闻的书中找见。有一些书是专门记述这方面情况的。比如塔巴耶赫旺·沙尔夫·扎曼·马尔谢尔德在回历514年撰写的书中，有一部分就专谈中国情况。

还有一些非常引人注目的书就是游记，其中包括在中国沿海和内陆旅行的人所见所闻。例如从海路到中国的苏莱曼·西拉费·巴扎尔干所写的书，最有名的伊本·巴图塔游记，记述了中国许多美丽的地方。当然，阿布德尔夫·哈扎尔吉在随同纳萨尔·本·阿哈马德·萨曼尼率领的代表团为迎娶中国公主去过这个国家，并在中国居住了一段时间。他回到布哈拉之后，根据旅行日记写出了第一篇文章。属于这个范畴的还有《苏莱曼

新编《中国纪行》(波斯文版)前言

〔伊朗〕阿夫沙尔原著　张铁伟、岳家明译

伊朗的研究园地之一是研究伊朗和中国在历史上文明与文化交流。遗憾的是，人们对它没有重视。

如果不是劳费尔(Laufer)在六十年前写了一本高水平的专著《中国伊朗编》(1919年，芝加哥)，也不会使我们了解这么多关于这两个民族文明和文化的联系（特别在植物方面的交流)，也不会知道有些什么资料来源。关于这方面，波斯文的文章都没有什么价值，不值得探讨。但只有娴加塔保·米纳维关于这一内容的专论属于例外。

近二十年来，特别是日本一些学者开展了对中华帝国与中亚、两河流域上游、土耳其斯坦以及伊朗之间的文化、外交、贸易关系的研究。他们写了不少有关这方面的好文章。令人高兴的是有些文章已翻译成英文，我将在前言的后面分别提到这些文章，以便为感兴趣的人提供方便。

伊朗和中国，自古以来就存在着贸易和文化的交流。在我们的故事书、史诗和诗歌中关于中国的叙述为数不少。例如关于中国王子和可汗的故事，尽管不准确，可汗是土耳其君主的称号，而中国用皇帝，关于对中国画馆和画师的描述，在波斯文许多诗歌中也可看到。

除此之外，我们还有一些真实可靠的历史资料，有必要在这

封面设计：宁成春

KHATAYNAMEH

Sa' id Ali Akbar Khatai, Istanbul, 1516

Übersetzt ins Deutsche und Englische von

Paul Kahle und Muhammad Hamidullah, Bonn, 1933

KHATAYNAMEH

Herausgegeben von Iraj Afshar, Teheran, 1981

Gedruckt mit Unterstützung von

Monumenta Serica

中　国　纪　行

ZHONGGUO JIXING

阿里·阿克巴尔著

张至善编

生活·读书·新知三联书店出版发行

北京朝阳门内大街166号

新　华　书　店　经　销

北京新华印刷厂印刷

850×1168毫米32开本　10.125印张　220,000字

1988年3月第1版　1988年3月北京第1次印刷

印数　0,001—1,100

（精）定价[illegible]3.90元

ISBN 7-108-00061-X/K·9

中国

KHATAY_NAMIH

خطای نامه

阿里·阿克巴尔著　张至善编

纪行

ISBN 7-108-00061-X/K·9　定价11.90元

فهرست نامهای کسان

جواهرخاتون ۲۷۲	—
جوکی بهادر (میرزاده) ۲۷۲	محمدجوکی (میرزا) ۳۲۲
ح - خ	
حسن (امیر) ۳۰۴	۳۴۲
خدایداد (امیر) ۲۷۲	خداداد ۳۲۲
ر	
رستم (امیرزاده) ۳۰۴	۳۴۲
س	
ساکمونی ۲۷۳	شاکمونی ۳۲۲
سلطان احمد ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۸۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۱	۳۲۱، ۳۲۳، ۳۳۱، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۰
سلطان شادی گورکان ۲۷۲	۳۲۲
سلطان شاه ۲۷۲، ۲۸۷، ۲۹۷، ۳۰۱	۳۲۲، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۰
سیورغتمش (امیرزاده) ۲۷۲، ۲۹۷	۳۲۲، ۳۳۸
ش	
شادی‌خواجه ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۷۹، ۲۸۶، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۱	۳۲۱، ۳۲۳، ۳۳۱، ۳۳۸، ۳۴۰
= ساکمونی	شاکمونی ۳۲۲
شاه‌جهان ۲۷۲	۳۲۲
شاه‌ملک (امیر) ۲۷۲	۳۲۲
شاهرخ ۲۸۷	۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۸ (خاقان سعید)، ۳۳۹، ۳۴۲، (خاقان سعید)
شکمانی فومی ۲۸۰	۳۲۷
شیربهرام ۲۷۲	—
شیرمحمد اغلان ۲۷۲	۳۲۲
—	صلاح‌الدین شیربان (پهلوان) ۳۲۸

فهرست جغرافیایی

قراخواجه ۲۷۳، ۲۹۴ (قراخوچه)	۳۲۲، ۳۳۶
قراموران (آب) ۲۸۱، ۳۰۳	۳۲۸، ۳۴۲
قراول ۲۷۶، ۳۰۴	۳۲۵، ۳۴۲
قرایوسف ۲۸۶	—
قلماق ۲۹۴	۳۳۶
قمجو ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۳، ۳۰۳	۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۴۲
ک	
کاشغر ۳۰۴	۳۴۲
کلف (گذر) ۲۷۱	—
کنگه (آب) ۲۷۲	—
م	
ماچین ۲۹۴	۳۳۶
مازندران ۲۷۷	۳۲۵
مغول = ایل مغول	—
مغولستان ۳۰۳	۳۴۲
ن	
زبده: یمنای	نمتای ۳۳۸
هـ ی	
هرات ۲۷۱، ۳۰۴	۳۲۱
یمنای ۲۹۸	= نمتای
یولدوز ۲۷۲	۳۲۲

فهرست واژه‌ها

روزنامچه ۲۷۱	۳۲۱ (روزنامه)
زاغ ۲۹۱	۳۳۵
زربفت ختایی ۲۹۰	—
زرفشان ختائی ۲۸۴	۳۳۰ (زرافشان خطائی)
زغن ۲۹۱	۳۳۵
زوبین (اسلحه) ۲۸۴، ۲۹۴، ۲۹۵	۳۳۰
زهر سرما ۲۹۴	۳۳۶
زیک (؟) ۲۷۴	—
زیلوچه ۲۸۷	۳۳۲
زین ۲۷۹	۳۲۶، ۳۳۲، ۳۳۸
س	
سان گوشت ۲۷۵	—
سایبان ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۸۹، ۲۹۹	۳۲۳، ۳۲۴، ۳۳۴، ۳۳۹
سپر ۲۸۸	۳۳۳
سجن، سجین، سجنان (راهنمای ایلچی، شقاول)۲۸۷، ۲۹۳، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۱	۳۳۲، ۳۳۶ـ۳۳۸، ۳۴۰
سرای لید (؟) ۲۹۹	۳۳۹ (سرای لیدا)
سرکه ۲۸۷	۳۳۲
سرمه (نوعی مسکر) ۲۷۴	—
سفال ۲۷۷	۳۲۵
سنج (صنبج) ۲۷۵، ۲۸۴	—
سنکشی (انعام) ۲۹۷، ۳۰۱، ۳۰۲	۳۴۰، ۳۴۱
سیر ۲۷۶، ۲۷۹	۳۲۴، ۳۲۷، ۳۳۲
سیمرغ ۲۸۴، ۲۹۴	۳۳۰
ش	
شاخچه ۲۷۵	۳۲۴
شانقار ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۱	۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۰
شاه‌بلوط ۲۷۶	۳۲۴

طـوی ۲۷۴، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۱، ۲۹۴، ۲۹۷، ۳۰۳	۳۲۳، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۵ - ۳۳۷، ۳۴۲
ع	
عرابه ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۹۲، ۳۰۳	۳۲٦، ۳۴۲
عرق (عرقی) ۲۷۴، ۲۷۹، ۳۰۳	۳۲۷
عسل ۲۸۷	۳۳۲
علفه ۲۹۱، ۲۹۸، ۳۰۳	۳۳۵، ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۴۲
علم ۲۹۵، ۳۰۲	۳۳٦
عناب ۲۷٦	۳۲۴
عودسوز ۲۸۸	۳۳۳
ف	
فاخته ۲۹۱	۳۳۵
فنار ۲۹۴	۳۳٦
—	فندق ۳۲۴
فیل ۲۸۳، ۲۹۵	۳۲۹، ۳۳٦
ق	
قاز ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۹، ۲۸۷	۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۳۲، ۳۳۴
قبا ۲۸٦	۳۳۱، ۳۳۹
قبه ۲۸۸	۳۳۳
قبرقه ۲۹۲	—
قجقار ۲۸۲	۳۲۹
قراول ۲۷۳	۳۲۵
قراوو (خوردنی) ۲۷۵	۳۲۴
قرغو ۲۷۸	۳۲٦
قسین ۲۸۴ (شاید = کژین، کجین)	۳۳۰
قلعی ۲۹۷	—
قلقی (؟) ۳۰۱ (دوبار)	۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۱
قلم جدول ۲۹۴	۳۳٦ قلم جداول (باید جدول باشد)

کیبر ۲۹۸	۳۳۸
کی دی فو ۲۷۸	۳۲۶
گ	
—	گاو قطاس ۳۲۸
گرگیراق ۲۷۵	—
گرز ۲۸۴، ۲۹۴، ۲۹۵	۳۳۰
گوسفند ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۷، ۳۰۰	۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۳۲، ۳۳۹
گوشت پخته ۲۷۴، ۲۷۵	۳۲۳، ۳۲۴
ل	
لجام ۲۷۹	—
لکلک ۲۷۶	۳۲۵
لنگر ۲۷۳	۳۲۲
لوفو (مأمور درازگوش) ۲۷۹	۳۲۶
لووشا (؟) (ظاهراً نوعی پارچه) ۳۰۱ (دوبار)، (کلمهٔ بعدی هم ظاهراً همین است) ۳۰۲	۳۴۰، ۳۴۱ (لووسا)
لوولیل (ظاهراً نوعی پارچه و همان کلمهٔ قبلی) ۲۹۸	۳۳۸ (به صورت لودلنگ؟)
لید (؟) ۲۹۹	۳۳۹ (لیدا)
لیداجی ۳۰۰	۳۳۹، ۴۰۰
لیمون (لیمو) ۲۷۶	۳۲۴ (لیمو)
م	
= جلگا	مجلکا ۳۲۲
محفه ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۰۰	۳۳۶، ۳۴۰
مخوره (؟) ۲۸۳ (این کلمه ظاهراً با خوازه که به معنی چوب بست است ارتباط دارد، به خوازه مراجعه شود، شاید مخوزه؟	۳۲۵ (مجوزه ؟)
مرغ ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۹، ۲۸۷، ۲۹۰	۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۳۲، ۳۳۴
مروارید ۲۷۵، ۲۸۵	۳۲۴، ۳۳۴

یـــام ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۷، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۳	۳۲۶ـ۳۲۸، ۳۳۷، ۳۴۲
یامخانه ۲۷٦، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۷	۳۲۵، ۳۳۲، ۳۳۹
یراق ۲۹۷	۳۳۸، ۳۴۲
یرغه ۲۷۸	۳۲٦
یرلیغ ۲۹٦	۳۳۷
یساق (یا ساق) ۲۷۵	—
یساول ۲۷۵	۳۲۴
یشم ۲۹۴	—
یورت ۲۷۴	۳۲۳

KHATĀY_NĀMIH

A persian text describing a voyage to China

by
Ali Akbar Khatai
in 1516-1517
by
Iraj Afshar

asian cultural
documentation center
for unesco_tehran

Tehran : 1993